تفسیر هدایت

سید محمد تقی مدرسی

۱۶

ترجمه احمد آرام

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر هدایت

نویسنده:

محمد تقی مدرسی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تفسیر هدایت جلد ۱۶

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرسی، محمدتقی، - ۱۹۴۵

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر هدایت/ محمدتقی مدرسی؛ ترجمه احمد آرام

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ج ۱۸

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۱۴۹-۰۴۲۵۰۰۰۰ریال:(دوره) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۰-۸(ج.۱) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۱-۶(ج.۲) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۲-۴(ج.۳) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۴-۰(ج.۵) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۵-۹(ج.۶) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۶-۷(ج.۷) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۷-۵(ج.۸) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۸-۳(ج.۹) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۹-۱(ج.۱۰)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : جلدهای مختلف این کتاب توسط مترجمین متفاوت ترجمه شده است

یادداشت : عنوان اصلی: من هدی القرآن.

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۷۸؛ ۲۵۰۰۰ ریال (دوره) (ج. ۱۱) :ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۰-۵

یادداشت : کتابنامه

مندرجات : (ج. ۱۲) :) ۳-۱۶۱-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۳) :) ۱-۱۶۲-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۴) :) -۱۶۳-۴۴۴-ISBN ۹۶۴x ج. ۱۵) :) ۸-۱۶۴-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۶) :) ۶-۱۶۵-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۷) :) ۴-۱۶۶-۴۴۴-ISBN ۹۶۴ج. ۱۸) :ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۷-۲

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : آرام، احمد، ۱۳۷۷ - ۱۲۸۱. مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۹۸/م ۴م ۸۰۴۱ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۴۱۱۱

ص :۱

اشاره

سورهٔ تغابن

اشاره

فضیلت سوره:

امام صادق-علیه السلام-گفت:«هر کس سورهٔ تغابن را در نماز بخواند،در روز قیامت شفیع او خواهد بود،و گواهی عادل در نزد کسی که خواستار گواهی او شود،و سپس او را ترک نخواهد کرد تا آن گاه که وارد بهشت شود».

ثواب الاعمال/ص ۲۱۰ /۱۶

زمینهٔ کلّی سوره

چگونه ممکن است معاملهٔ عمر و زندگی را با بهره مندی به پایان برسانیم و در روز تغابن که در آن حقایق آشکار می شود،و اندازهٔ سود و زیان آدمی در زندگی به دست می آید،با پیروزی و رستگاری بزرگ رو به رو شویم؟ پیش از آن که سیاق قرآن ما را به پاسخ این پرسش بصیر و بینا سازد،این مطلب ما را به یاد جلال و عظمت خداوند متعال می اندازد که از نقص و ناتوانی پاکیزه و به دور است،و این که هر چیز تسبیح گوی حمد و ستایش او است،از آن روی که مالکیّت و پادشاهی و سزاواری ستایش همه از آن او است.

هر کس کـه کـافر شـود و کفران و ناسپاسـی کنـد،پس از آن اسـت که حجّت بر او تمـام شـده است،و خـود مسئول گمراهی خویش است،و سزای عمل خویش را خواهد دید،بدان جهت که خدا آسمانها و زمین را به حق آفریده،و سزا و جزا صورتی از صورتهای حق است...و آفرینش آدمی را کامل کرده(و به همین سـبب هر چه را که برای برگزیـدن حق به آن نیازمند بوده در اختیارش قرار داده و حجت را بر او تمام کرده است)و بازگشت به او است تا آدمی پاداش عمل خویش را دریافت کنـد...و او بر نهـان و آشـکار همگـان آگاهی دارد...پس چگونه ممکن است از کیفر بگریزنـد؟ پاداش حقی است که به صورت تاریخی وقوع پیدا می کند.آیا نباید از آن عبرت بگیریم؟چه بسیار کافران که در گذشته بدی عاقبت /۱۶ کار خویش را چشیدند.برای چه؟برای آن که گفتنـد:«أبشـر یهـدوننا آیا بایـد آدمیزادگان راهنمای ما باشـند؟».پس چه کس گرفتار خسـران و زیان شد،آیا ایشان بودنـد یا فرسـتادگان پاک خـدا؟ این پایان کار ایشان در زندگی دنیا بود،و در جهان دیگر خداوند متعال از آنچه کرده بودنـد آگاهشان می سازد،و حجت بالغه را بر ایشان تمام می کنـد،و گرفتار عذابشان می سازد،پس وای بر ایشان!! در آن روز مؤمنان بهشتی را به سود و بهره دریافت می کنند که از پای درختان آن نهرهای آب روان است و جاودانه در آن باقی خواهند ماند،و این خود رستگاری بزرگی است.

بـدین گـونه سـیاق و بیـان قرآن محـور سوره را اعلام می دارد،و آشـکار می سـازد که بنـدگان شایستهٔ خـدا چگونه در روز تغابن،یعنی روز آشـکار شـدن زیان و خسـران در معاملات زندگی دنیا،به آن رسـتگاری می رسـند که نتیجه ای از بصـیرتها و بینشهایی است که هم اکنون از آنها به ترتیب یاد می کنیم:

اول:خرسندی به آنچه خدا مقرر کرده،و ایمان داشتن به این که هر مصیبت که به آدمی می رسد به اذن و فرمان خدا است.

دوم:این که ایمان راهنمای قلب است،و از طریق آن است که آدمی راه رهایی از مصیبتها را می شناسد و از این راه به چالش کردن با آنها می پردازد.

سوم:فرمانبرداری از خدا و فرستاده اش،و توکل کردن بر او.

چهارم:حذر کردن از نزدیکترین کسان به خودش(که همسران و فرزندانند)از آن روی که در میان ایشان کسانی از دشمنان اویند،ولی حذر و پرهیز کردن سبب آن نمی شود که مؤمن به دشمنی و جفا کاری بپردازد یا از حد درگذرد.

پنجم:بیداری کامل دربارۀ(دوستی)مال و فرزند و(فریفته شدن)به آنان.

ششم:تقوا و پرهیزگاری با تمام توانایی،(و کوشش در فرمانبرداری)،و گوش به فرمان شریعت دادن و فهم کردن آن،و از رهبری به حق فرمان بردن،و انفاق کردن مال در راه خدا و بخل و حرص ذاتی را پشت سر گذاشتن.

و راه رستگاری همین است.

در پایان سوره خدا به ما فرمان می دهد که به او نیکو وام دهیم(از راه انفاق و بخشش یا وام دادن به بندگان خدا)،بدان جهت که آن را چند برابر به ما پس خواهد داد،و صاحب آن را می بخشد و می آمرزد،و خدا سپاسگزاری شکیبا است، و از پنهان و آشکار آگاهی دارد،و توانایی حکیم است.

ص :۹

[سوره التغابن (۶۴): آیات ۱ تا ۱۰]

اشاره

بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِيمِ . يُسَبِّحُ لِلّهِ ما فِي اَلسَّماواتِ وَ ما فِي اَلْأَرْضِ لَهُ اَلْمُلْكُ وَ لَهُ اَلْحَمْدُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) هُوَ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ اَللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۲) خَلَقَ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ (۳) يَعْلَمُ ما فِي اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ وَ اَللّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ اَلصُّدُورِ (۴) أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (۵) ذلِكَ بِأَنَّهُ كانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَقالُوا أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنا فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اِسْتَغْنَى اَللّهُ وَ اَللّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ (۶) زَعَمَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلى وَ رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِما عَمِلْتُمْ وَ ذلِكَ عَلَى اَللّهِ يَسِيرٌ (۷) فَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اَلنُّورِ اَلَّذِي أَنْزَلْنا وَ اَللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۸) يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ اَلْجَمْعِ ذلِكَ يَوْمُ اَلتَّغابُنِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ وَ يَعْمَلْ صالِحاً يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ وَ يُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (۹) وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ اَلنّارِ خالِدِينَ فِيها وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (۱۰)

ص: ۱۰

معنای واژه ها

۵[و بال أمرهم]

:یعنی عاقبت سخت و وخیم کفر و سنگینی کار ایشان بر اثر عذابی که به آنان می رسد.

این است آن روز حسرت

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که به آخرت ایمانی ژرف پیدا کنیم،ناگزیر باید نخست خدا را بشناسیم،زیرا که دین همین شناخت و معرفت است، (۱) و همین شناخت پایه و اساس درستی است که دیگر بصیرتها و حکمتها و شریعتها بر روی آن بنا می شود،و به همین سبب است که در بیان قرآن مشاهده می کنیم که در یادآوری از برانگیخته شدن در جهان دیگر و جزا(در روز گرد آمدن و تغابن)،ما را به خدا و نامهای نیکوی او راهنمایی می کند(آیات ۱-۴)و می گوید که او:سبّوح و به پاکی یاد شده است و پادشاه و مالک و ستوده و توانا و آفریدگار و بینا و صورت ساز،و این که بازگشت به او است،و او بر همه چیز آگاه است،و سپس آیات قرآن ما را از

۱- ۱) -و در خبر است که:«اوّل دین معرفت او[خدا] است».

کیفری آگاه می سازد که کافران در تاریخ با آن رو به رو شدند و آن را دلیلی برای کیفر بزرگتر در آخرت قرار می دهد،و می گوید که سبب کفر ورزیدن آن بوده است که در رو به رو شدن با فرستادگان خدا و کافر شدن به بعث و حساب،به مقیاسهای مادّی اعتماد کرده بودند،و همین را عذری برای قبول نکردن مسئولیت در زندگی خویش قرار دادند،و به همین سبب دربارهٔ حقیقت داشتن آخرت و ناگزیر بودن ایمان به خدا و فرستاده و کتابش،از آن لحاظ که راهی برای رسیدن به نیکوکاری و دست یافتن به آینده ای نیکو در آخرت است،تأکید می کند،در صورتی که کفر، بر عکس، /۱۶ آدمی را به بدترین سرنوشت در دو جهان می رساند.

شرح آیات:

[۱]

فلسفه های بشری که با نادانی و ناتوانی و تنگی افق و حرص و آز نفسانی در نزد آدمی محدودیت پیدا می کند،عالم بزرگ و آنچه را که در آن از اختلاف و همچشمی و مسابقه است،همچون توده ای از نیروهای متناقض و در حال نبرد با یکدیگر،و در نتیجه همچون میدان مبارزه ای میان خدایان و شریکان گوناگون تصور می کند.و این هرگز درست نیست...عالم-در قرآن-در زیر پرچم بندگی خدا قرار گرفته است.

« یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ -هر چه در آسمانها و در زمین است،تسبیح خدا می کند.» از آن روی همهٔ آنچه در آسمانها و زمین است به تسبیح پروردگار توانا اشتغال دارد که هر چیز از آن با خبر و آگاه است که پروردگارش شایستهٔ تنزیه و پاکیزه شمردن از هر عیب و نقص است،و تنها او در ضمیر و عقل آفریدگان کمال مطلق است.و آوردن فعل مضارع برای تسبیح دلیل بر استمرار و مداومت در تسبیح است،بدان سبب که خدا برای هر چیز به اندازهٔ فهم و دریافت آن چیز تجلّی می کند،و به اندازه ای که بخواهد از نور خود به آن می بخشد،لذا هر چیز به پروردگار خود شیفته می شود و به تسبیح و تقدیس او به اندازهٔ خود می پردازد.

ص: ۱۲

« لَهُ الْمُلْكُ -ملک و مالکیت مخصوص او است.» تنها او چنین است،و اگر خدا چیزی را به ملکیت کسی درآورد،این ملک محدود است،و ملک خدا که نافذ است،هر وقت که بخواهد آن را از او سلب می کند.و پروردگار ما تنها متصرف در چیزها نیست بلکه مالک آشکار و نهان و آغاز و انجام آنها است،مالک آنها است بدون این که آنها مالک چیزی از او باشند،و این بر عکس آدمیان است که مالک چیزی نیستند مگر به آن اندازه که آن چیز مالک آنان است،بدان سبب که آنان و او در حدّ بندگی و ناتوانی و ضعف با یکدیگر برابرند.و مملوک را شایسته آن است که نسبت به مالک مطلق خود خاضع باشد و تنها به تسبیح او توجه کند.و این صفت،همچون صفت قدرت و جز آن،او را،سبحانه و تعالی،همچون پادشاهان به ستم کردن بر کسانی که در تحت سلطهٔ او قرار دارند،برنمی انگیزد،پس همهٔ کارهای او ستوده و شایستهٔ ستایش و تسبیح است.

« وَ لَهُ الْحَمْدُ -و حمد و ستایش مخصوص او است.» در برابر نعمتهایی که بر ایشان فرو می فرستد،و بلاهایی که از آنان دور می سازد،پس منزّه و پاکیزه است آن که اهل زمین را به گونه های عذاب گرفتار نمی سازد.

یکی از تجلّیات حمد او قدرت او است،که بر هر چه بخواهد توانایی دارد.

« وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ -و او بر هر چیز توانا است.» این بصیرت(توانایی خدا بر هر چیز)همان چیز است که می بایستی آدمی آن را احساس کند،از آن روی که محور بسیاری از حقایق و عقاید است که ایمان داشتن به آخرت یکی از آنها است،و بر آن کس که به قدرت ثابت خدا ایمان نداشته باشد،قبول حقیقت بعث و جزا دشوار است.و بدین گونه این بینش با آنچه پس از این در یاد آوری از بعث می آید،ارتباط پیدا می کند.

یادآوری انسان از این امر که همهٔ هستی تسبیح خدا می کند،در جان او فهم این حقیقت را کشت می کند که اگر نسبت به پروردگارش کافر شود و

مخالف با رسالت او باشد،از قاعده خارج شده است،و بلکه در اندرون جان او محرکی به وجود می آورد که او را در مسیر حق و یگانۀ بندگی خدای واحد و شناخت او قرار می دهد.این یادآوری همچنین ما را به حقیقت مهم دیگری رهبری می کند،و آن این که:آفرینش با هستی و سنتهای حاکم بر آن در پیمودن مسیر حق به مؤمن مدد می رساند،بدان سبب که در راه و هدف با آن تلاقی پیدا می کند،و همین امر است که پیروی از حق را آسان و میسّر و پیروی از باطل را در دنیا و آخرت دشوار می سازد،و به همین مضمون اخباری رسیده است که از جملۀ آنها این گفتۀ امام علی-علیه السلام-است که گفت:«کسی که عدالت بر او تنگ آید ستم بر او تنگتر خواهد آمد». (۱)

[۲]

و آدمی از خود می پرسد که:از کجا آمدم؟و چه کس مرا آفرید؟که پاسخ دادن به این ۱۶/ پرسشها اصول و خط سیر مردمان را تعیین می کند،و در نتیجه گروهی به هدایت راه می یابند و گروهی دیگر گمراه می شوند،و قرآن در این جا ما را به پاسخ درست رهبری می کند تا به راه مستقیم در زندگی دسترس پیدا کنیم.

« هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ -او است که شما را آفرید.» هستی شما نتیجۀ تصادف یا کار شریکان پنداری خدا نبوده است.آن فلسفه هایی که سبب گمراهی عقل بسیار کسان شده،امروز هم به این گمراه کردن ادامه می دهد.چون خدا آفریدگار است،شایستۀ ملک و ستایش و قدرت است،و با وجود این در میان مردمان کسانی را می بینی که به خدا کافرند و با وجود تجلّیات اسماء و آیات او در طبیعت و در ضمیر و عقل انسان به این کفر خود ادامه می دهند.

« فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ -بعضی از شما کافرند و بعضی مؤمن.» به همان گونه که این گفته آزادی انسان را در گزینش راه و سرنوشت خود مورد تأکید قرار می دهد،دامنۀ طغیان کسانی را که به آفریدگار خویش،به جای

۱- ۲) -بحار الانوار،ج ۴۱،ص ۱۱۶.

سپاسگزاری نسبت به نعمت آفرینش و دیگر نعمتها،کفر می ورزند نیز بیان می کند.

این آیه همچنین فلسفهٔ جبر را که مشعر بر آن است که کفر و ایمان امری تکوینی و خواستهٔ خدا است،و به همان گونه که بندگان سفید و سیاه می آفریند مؤمن و کافر نیز می آفریند،طرد می کند.هرگز چنین نیست...آفرینش از خداوند متعال است،در صورتی که کفر و ایمان مرهون گزینش و ارادهٔ مردمان است«فمنکم...و منکم».

« وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ -و خدا به آنچه می کنید بینا است.» بنا بر این عمل انسان است که مذهب و سرنوشت او را در نزد خدا تعیین می کند نه رنگ او یا پدید آمدن او از پدر و مادری کافر یا مؤمن و یا هر چیز دیگر.و در آیه هشداری سبک از این لحاظ وجود دارد که آزادی آدمی ابدی نیست،و خدا آدمیان را نیافریده است تا آنان را به حال خود واگذارد،یا این که دستهایش بسته و از آفریدگانش پنهان است،بلکه مراقب آنان و مسلط بر ایشان است،و بدین سبب این آیه تفویض را به همان گونه نفی می کند که نفی کنندهٔ جبر است،و بدین گونه امر حالت وسطی میان جبر و تفویض پیدا می کند.

کلمهٔ آخری از این آیه چنین است:اختلاف موجود میان مردمان از لحاظ مؤمن و کافر بودن،یا ستمکش و ستمگر،یا کشنده و کشته شده،چنان است که بعث و کیفر را در جهان دیگر همچون ضرورتی فطری در پرتو ایمان به خدای ملک و مالک ستوده ای جلوه گر می سازد که یکی از مظاهر حمد او عدل است.و این یکی از اندیشه های اساسی در اصول و مبادی اسلام به شمار می رود.

[۳]

چون به زندگی چیزها به صورت تنها تنها نظر اندازیم،به نشانه ای رهبری کنندهٔ به آخرت برخورد می کنیم،و معلوم شود که آن بر پایهٔ حق به همهٔ معانی این کلمه در زمینه های واقعیت و نظام سالم بنا شده است،و مهمترین این زمینه ها نسبت به انسان آن است که زندگی میدانی است که خدا در آن حق را به جریان می اندازد.

« خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ -آسمانها و زمین را به حق آفرید.» هدفداری از ویژگیهای حق است،به همان گونه که بیهودگی و بی هدفی

ص :۱۵

از خصوصیات باطل است.و در آن هنگام که شخص نگاه و اندیشهٔ خود را متوجه به آفرینش هستی می سازد،همهٔ اجزاء آن،حتی کوچکترین ذره را آفریدهٔ بنا بر حکمت و هدف معین مشاهده می کند،به همان گونه که چون از سیر در آفاق به جانب نفس خویش باز گردد،همین هدف را در آن نیز مشاهده خواهد کرد،چه در می یابد که هر اندامی از او برای هدفی معین ساخته و آفریده شده است،همچون آن که چشم برای دیدن است و گوش برای شنیدن و بینی برای بوییدن و دم زدن و...و...

« وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ -و شما را صورت بخشید و صورتهای شما را نیکو ساخت.» پس آیا امکان آن هست که انسان به عنوان یک کل بدون هدف بوده باشد؟هرگز...بلکه او را هدفی معین است که عبارت از قیام به حقّ است،و همین امر مقتضی آن است که کیفر و سرنوشتی وجود داشته باشد.و چون دنیا کوچکتر از آن است که محلّی برای پاداش و کیفر دادن کامل باشد،پس ناگزیر می بایستی خانهٔ دیگری وجود داشته باشد که در آن مردمان به سوی پروردگارشان باز گردند.

« وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ -و بازگشت به سوی او است.» [۴]

و خداوند متعال بدون سبب و انگیزه حکمی دربارهٔ سرنوشت مردمان صادر نمی کند،بلکه هر فرد و امّت را ۱۶/ بنا بر شناخت کامل و نافذ خود نسبت به همهٔ امور و جزئیات آنها،حتی نیتهایی که در قلبها نهفته است،جزای کامل می دهد،و هیچ علمی او را از دست یافتن به علمی دیگر باز نمی دارد،و نه شنیدنی از شنیدنی دیگر،بلکه از همهٔ چیزها در آن واحد با خبر است.

« يَعْلَمُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مٰا تُسِرُّونَ وَ مٰا تُعْلِنُونَ -آنچه را که در آسمانها و زمین است می داند،و آنچه را که پنهان می سازید یا آشکار می کنید، می داند.» خواه خوب باشد و خواه بد.

ص :۱۶

« وَ اللّهُ عَلِيمٌ بِذٰاتِ الصُّدُورِ -و خدا آنچه را كه در سينه ها است مى داند.» تأكيد خدا نسبت به علم محيط وى بر زندگى آدمى وابستۀ به برنامۀ تربيتى اسلام است كه بر مبناى كشت و پرورش باز دارندۀ دينى در جانهاى مؤمنان طرحريزى شده،چه آن كس كه مراقبت خدا را بر خودش احساس كند،بر گرد كارهاى حرام و نافرمانيها نمى گردد،و در گزاردن آنچه بر او واجب است كوتاهى نمى كند...و خود اين برنامه عاملى است كه خود فريبى(نفاق)را از ميان مى برد، چه آدمى را در برابر اين يقين قرار مى دهد كه خدا از آنچه در سينۀ او است آگاهى دارد،و اين كه پاداشى كه به مردم مى دهد،تنها وابسته به كردارها و گفتارهاى ظاهرى ايشان نيست،بلكه به نيتهاى قلبى و نتايج آنها نيز بستگى دارد.

[۵]

قرآن ما را به آن بر مى انگيزد كه در يكى از آيات آگاه كنندۀ اين امر كه سرنوشتها در حقيقت به دست خدا است،و نيز اين كه حقيقت بعث و جزاى در آخرت چگونه است نيك بينديشيم،و آن تاريخ ملتها و اقوامى است كه به حق كافر شدند و خدا با اشكال مختلف عذاب آنان را از جهان ريشه كن كرد.

« أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذٰاقُوا وَبٰالَ أَمْرِهِمْ -آيا خبر كسانى كه پيش از اين كافر شدند و نتيجۀ بد كار خود را چشيدند،به شما نرسيد؟» انسانى كه مسئول كارهاى خود در دنيا است كه خانۀ آزمايش محسوب مى شود،چگونه مى تواند مسئول آن در آخرت نبوده باشد؟!پس اگر خلاف اين بينديشيم و عمل كنيم،زود يا دير با اين سرانجام بد در دنيا يا در آخرت رو به رو خواهيم شد.

« وَ لَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ -و آنان را عذابى دردناك است.» منتظر ايشان در آخرت است.و با اين گفته كه خدا عذاب را با وصف «دردناك»توصيف كرده،بنيان بعضى از فلسفه ها فرو مى ريزد كه هدف آنها عذر تراشيدن براى گناهان مردم است و چنان مى پندارند كه انسان در قيامت گرمى آتش را احساس نمى كند،و براى مثال چنين مى گويند كه بعضى از حشرات در

آتش زندگی می کنند و از آن متأثر نمی شوند!و این پنداری است که هیچ دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد.

[۶]

اما سببی که آنان را به عذاب دنیا رسانید،تکبر و گردن فرازی نسبت به فرستادگان خدا و کافر شدن نسبت به ایشان و از آنان رویگردان شدن و به دیگران پیوستن بود.

«ذٰلِکَ بِأَنَّهُ کانَتْ تَأْتِیهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ -و از آن روی چنین شد که چون فرستادگان خدا با نشانه های روشن به نزد ایشان می آمدند.» بنا بر این حجّت کامل وجود داشت و چنان بود که خردمندان در مقابل آن خضوع می کردند،باز هم کافران از پیروی حق سرپیچی می نمودند و به دنبال هواهای نفس خویش روانه می شدند و به رهبری فرستادگان خدا گردن نمی نهادند.

«فَقالُوا أَ بَشَرٌ یَهْدُونَنا -پس می گفتند که:آیا بشری باید ما را راهنمایی کند؟» آنان هیچ نقصی در رسالتهای خدا نمی یافتند تا از آن عیب جویی کنند،و نیز در اخلاق پیامبران و رفتار ایشان هیچ عیبی نمی دیدند،و با وجود این آمادهٔ گردن نهادن به رهبری یکی از آنان نمی شدند،و به هیچ وجه زیر بار مسئولیت نمی رفتند،و به همین سبب پیوسته متوسّل به بهانه هایی می شدند که از طریق آنها خود را از زیر بار مسئولیت برهانند،و به همین سبب می گفتند که:فرستادگان خدا بشرند و خضوع و فرمانبرداری از ایشان شایسته نیست،و کافران پیوسته در سراسر تاریخ به همین بهانه متشبّث می شدند...پس چرا خدا فرستادگان خود را از افراد بشر مبعوث می کرد؟و جواب آن است که:به سبب دو امر اساسی:

اول:این که کافران این گفته را بهانه ای برای انحراف و کفر خود قرار می دادند،و اگر خدا /۱۶ فرشته یا جنّی را به نزد ایشان می فرستاد،به جستجوی بهانهٔ دیگری می پرداختند،و اگر در حقیقت خواستار حق بودند،از فرستادگانی که با آیات بیّنات برایشان مبعوث شده بودند پیروی می کردند.

دوم:هدف از مبعوث شدن فرستادگان پاکیزه کردن مردمان و پاک کردن

ص :۱۸

آنـان از تمایلاـتی منفی همچون تکبر و خود بزرگ بینی بود تا بتواننـد به افقهای بنـدگی و تسـلیم شـدن به ارزشـها و حق بالا روند،و این خود مقتضـی آن است که رسولان از افراد بشـر بوده باشـند،تا تسـلیم شدن به ایشان تأثیر کاملتری در آزمایش بشر داشـته باشد و معلوم شود که:آیا از تمایل به کبر رهایی یافته و به آسـمان فروتنی نسـبت به خدا رسیده اند یا نه،در صورتی که می دانیم که مبارزه بر سـر سـلطه و قدرت بزرگتر از هر مبارزهٔ دیگر است،و شـهوت ریاست از هر شهوت دیگر شدیدتر،و این که فرستادگان از آن جهت آمدند تا در میان مردمان به داد داوری کنند،در صورتی که طاغیان و گردنکشان به ستم فرمان می راندنـد.و نیز از آن بـا خبر شوی که چگونه از تسلّط خود دست برمی دارنـد و تسـلیم امر فرسـتادگان یـا جانشـینان و اوصـیا و اولیای ایشان می شوند.و این در واقع آزمایش بزرگ برای طاغیان و تأیید کنندگان و پیروان ایشان و فتنه و آزمایشی است که بیشتر نفوس ضـعیف گرفتار آن شده اند،و شکلی از آن در فرمان خداوند متعال به ابلیس برای سجده کردن به آدم و نه نسبت بـه بزرگـترین فرشـتگانش آن را مشاهـده می کنیـم که سـبب رد کردن و تمرّد ابلیس نسـبت به این فرمـان شـد،و در این خـود تأکیـدی است بر این که ظـاهر قرآن شـریعت است و بـاطن آن ولایت،از آن جهت که خضوع انسان نسـبت به بشـری همچون خودش به اعتبار ولایت داشتن بر او از جانب خدا امری سخت دشوار است،و کافران نیز به همین گونه زیر بار آن نمی رفتند.

« فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا -پس کـافر شدنـد و به فرمان خـدا پشت کردنـد.» به فرسـتادهٔ خـدا و رسالت او کفر ورزیدنـد و شـکر این دو نعمت را به جای نیاوردنـد،و از آن جا که برای انسان زندگی در خلأ و بیکاری غیر ممکن است، توجّه خویش را به ارزشـهای فاسـد و رهبریهای منحرف(گمراهی)معطوف داشـتند، و شاید تولّی در این جا به این مفهوم بوده باشد،یعنی ولایت غیر خدا را برگزیدنـد، چنان که در تفسیرهای آیهٔ کریمهٔ: فَهَلْ عَسَيْتُمْ -إِنْ تَوَلَّيْتُمْ -أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ آمده است،و گاه کفر به معنی گزینش ایستاری نفسی و مبدءی است،در صورتی که تولّی از ایستاری عملی و سیاسی حکایت می کند.

ص :۱۹

« وَ اسْتَغْنَى اللّٰهُ -و خدا بی نیازی نمود.» یعنی خدای تعالی چنان می خواست که دین خود را به وسیلۀ آنان آشکار سازد،و چون کفر ورزیدند،بی نیازی خود را از ایشان آشکار ساخت و دین خود را به وسیلۀ کسان دیگری از مردمان و فرشتگان به پیروزی رسانید،چنان که خود او سبحانه و تعالی در جای دیگری از قرآن گفته است: یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا،مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ .

معنی استغناء بدین گونه آشکار کردن چیزی است که خبر از بی نیازی می دهد،و این در پرتو شناختی است که از پروردگار خودمان داریم،و آنچه از تحوّل و تبدّل که در حقّ ما صدق می کند دربارۀ او صادق نیست،پس پروردگار ما نیازی به ایشان نداشته ولی خواسته است که با یاری کردن به دین خود از طریق آنان در حق ایشان تفضّل کند و آنان این تفضّل را رد کرده اند،چه یکی از نعمتهای خدا بر بندگان خویش آن است که ایشان را همچون وسیله هایی برای انتشار دین خود و یاری رساندن به فرستادگان خویش قرار دهد و به همین سبب از آنان خواستار دعوت یا جهاد یا وام و انفاق و نظایر اینها شده است...نه بدان جهت که نیازی به ایشان داشته باشد،بلکه تا از این راه آنان را از لطف و نعمت خویش بهره مند سازد.

« وَ اللّٰهُ غَنِیٌّ -و خدا بی نیاز است.» به ذات خود غنی است،و استغنای خدا از کسی به معنی بریده شدن ریسمان رحمت او از آن کس است،و همین سبب هلاک شدن کسانی شده است که پیش از این کافر شدند،چه از آنان خواستار وام و انفاق شده و آنان را برای آن به ایمان دعوت کرده بود که در معرض رحمت او قرار گیرند،و شاید تأکید خدا بر غنا و استغنای خودش برای درمان آن دشواری نفسانی بوده باشد که مدتهای دراز مانع آن بود که به رسالت ایمان آورند و به رسول خدا تسلیم شوند که هنوز هم چنین است،و این دشواری احساس بی نیازی از حق از جهتی،و از سوی دیگر احساس نیازمندی خدا و رسولش به ایشان بوده است،چنان که بعضی از ایشان می گفتند:

إِنَّ اللّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيٰاءُ . (۱)

« حَمِیدٌ -ستوده.» خداوند متعال از آن جهت این صفت را بر بی نیازی افزود که هر بی نیازی ستوده و پسندیده نیست،چه ممکن است که این بی نیازی شخص را به طغیان برانگیزد /۱۶ یا نعمت او را گمراه سازد.

[۷]

سپس سیاق قرآن آن ایستار اساسی کافران را که خود بزرگ بینی و کفر و تولّی از آن برخاسته بود،یعنی ایمان نداشتن به آخرت،بیان می کند،و طبیعی است که آن کس که نسبت به جزا کافر باشد،توجهی به قبول و تحمّل مسئولیت نخواهد داشت.

« زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا -کسانی که کافر شدند،چنان می پنداشتند که بار دیگر زنده و برانگیخته نخواهند شد.» تا جزای خویش را پس از مرگ دریافت کنند،و زعم و گمان تنها ادّعایی است که هیچ یقینی برای آدمی از آن حاصل نمی شود،و چون کافران دلیلی برای انکار آخرت همچون یک حقیقت واقعی فطری نمی یافتند،به آن متوسل شدند که پندار و گمان خویش را با کلمۀ«لن»تأکید کنند تا مؤیدی برای کفر ورزیدن ایشان به حقایق بوده باشد،ولی قرآن،با تأکید بر بعث و حساب و در نتیجه جزا، پندار ایشان را تکذیب می کند و به فرستادۀ خدا-صلّی اللّه علیه و آله-چنین فرمان می دهد:

« قُلْ بَلىٰ وَ رَبِّی لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمٰا عَمِلْتُمْ -بگو:بلی،و سوگند به پروردگارم که برانگیخته خواهید شد و سپس از آنچه کرده بودید آگاهی پیدا خواهید کرد.» در این آیه تأکیدهای متعدّدی در برابر گمان باطل ایشان آمده است،و تأکید لفظی با تأکیدهایی کلامی که از آن قویتر می نماید مواجه شده است.و

ص :۲۱

۱- (۳) -آل عمران/۱۸۱.

فرمان خداوند متعال به فرستاده اش و از طریق او به هر مؤمنی است که با شبهه های کافران رو به رو شده است.کلمهٔ«قل»تنها به معنی دعوت به گفتن نیست،بلکه دعوت به اتخاذ ایستاری علیه طرف مخالف است،چه گفتار چیزی است که از ایمان آدمی حکایت می کند،و مؤمن مکلف است که ایمان خود را به آخرت چندان صریح بیان کند که ایستار استهزا و انکار را به چالش بخواند.و سپس آنان بعث را انکار کردند،در صورتی که قرآن به تأکید آن می پردازد و دربارهٔ کیفر و جزا که محور قضیه است تأکید می کند،چه آنان چنان گمان می کردند که بعثی در کار نیست تا از این راه خود را از قبول مسئولیت آزاد کنند،در صورتی که قرآن در این باره تأکید می کند که انکار بعث از طرف ایشان چیزی از عذاب آنان نمی کاهد،و مسئولیت ایشان را از میان نمی برد.

در پایان آیه اشاره به این مطلب می شود که بزرگترین دشواری نفسی در نزد کفار ایمان ایشان به آخرت ۱۶/ و از بین بردن آن است.

« وَ ذٰلِکَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيرٌ -و این کار بر خدا آسان است.» از آن روی که او،تبارک و تعالی،توانا است،و همچون ما افراد بشر ناتوان یا دارای قوت و قدرت محدود نیست،بلکه صاحب مشیّت کامل است و انجام دادن هیچ کاری برای او دشواری و مانعی ندارد.و در آیه متوجه اشاره ای به این مطلب می شویم که کفّار چنان گمان می کردند که خدا دارای مجموعه ای از صفات بشری است و به همین سبب از زنده کردن و برانگیختن مردگان ناتوان است،و این خود دنباله ای از تصوّرها و مقیاسهای بشری ایشان بود که آنان را به کفر و پشت کردن به آیات آشکار خدا و فرستادگانش می کشانید.

[۸]

برای آن که مردمان از وبال کار خویش در دنیا و عذاب دردناک در آخرت اجتناب کنند،و به رستگاری بزرگ برسند،قرآن نشانه های اساسی راه نجات و رستگاری را ترسیم می کند که در ایمان آوردن به خدا و فرستاده اش،و در نور فرو فرستاده شدهٔ از جانب او وجود دارد.

« فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ -پس به خدا و فرستاده اش ایمان آورید.»

ایمان به خدا اصل است ولی جز با تسلیم شدن به فرستاده اش کامل نمی شود که در نتیجه رسالت الاهی به صورت یک واقعیت فرهنگی و قرار گرفتن در زیر پرچم رهبری مکتبی در می آید،و ناگزیر می بایستی حالت واقعیتی تفصیلی پیدا کند که تأثیر آن همهٔ نواحی زندگی فرد و اجزاء گوناگون آن را فرا گیرد و،به عبارت دیگر،ایمان به خدا و رسولش تنها عقیده ای در قلب نیست،و صورت ظواهر و آداب محض را ندارد،بلکه برنامهٔ گونه ای از زندگی است که می بایستی شخص (خواه به صورت فردی و خواه به صورت جمعی)ملتزم نسبت به آن بوده باشد.

« وَ النُّورِ الَّذِی أَنْزَلْنا –و به نوری که فرو فرستادیم.» قرآن از آن روی نور است که آدمی را از تاریکیهای نادانی و کفر بیرون می آورد،و نهفته های عقل او را آشکار می سازد،و انگیزه های خیر و نیکی را در ضمیر وی پرورش می دهد،و برنامه های درست زندگی را برای او طرحریزی می کند.و کدام روشنی و نور است که از ریسمان پیوستگی با خدا و کتاب او نیرومندتر و بزرگتر باشد که آدمی را به خدای«نور السماوات و الارض» می رساند؟! ۱۶/ و در سوره های نور و صفّ سخن از آن رفت که رهبری مکتبی خود مظهر و تجلّی نور خدا است،بدان سبب که صورت گویایی برای کتاب خدا و نمونهٔ برتری برای رسالتهای او است،و این که پیروی از آن راههای فرعی زندگی را برای آدمی در روشنی قرار می دهد،و از همین جا است که در حدیث به جا مانده از امام باقر –علیه السلام–چنین آمده است:«نور امام در دلهای مؤمنان روشنتر از نور خورشید درخشان در وسط روز است». (۱)

اسلام اصیل و راستین ایمان را فقط اعتقاد(به خدا و رسول و نور) نمی داند،بلکه ایمان تسلیم شدن به خدا است،و پیروی از رسولش،و به کار بستن کتاب،و به عبارت دیگر:ایمان عبارت است از عمل پیوسته و استوار و خالصی که

۱- ۴) –نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۴۱.

ریشه در یقین کامل به مراقبت و تسلّط خدای عزّ و جلّ دارد،و این همان چیزی است که از نصهای دینی و از گفته اش در این آیه مفهوم می شود:

« وَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ -و خدا از آنچه می کنید آگاه و با خبر است.» پس مؤمن در این خاتمه می خواند که می بایستی در ایمان و عمل کردن به آن استمرار و پیوستگی داشته باشد،و این که هر چه می کند خالص برای خدا باشد و با اتقان به عمل بپردازد،از آن روی که در محضر آفریدگار خویش است که فریب دادن و پنهان کردن عیب از او امکان ندارد،چه او از همهٔ کارهای انسان به صورتی فراگیرتر و لطیفتر از خود شخص با خبر است.

آخرین کلمه این که:به همان گونه که رسالت و رسول نور است،آن کسی که رسالت رسول را امروز حمل می کند،و امتدادی از رهبری ربّانی او را بر عهده دارد و نایبی از خلفای امین او به شمار می رود،او نیز نور است.مگر مردمان را به خدا نمی خواند؟مگر رسالتها و پیامهای پروردگارش را به بندگان نمی رساند؟و چنین است که علمای امت محمد-صلی اللّه علیه و آله-همچون پیامبران بنی اسراییل محسوب می شوند.مگر جانشینان رسول نیستند؟و در حدیث نبوی حاکی از موعظه اش به سلمان محمدی چنین می خوانیم:«ای سلمان...علما،پس از انبیا،گرامیترین بندگان محسوب می شوند،که حاملان قرآن اند،و از دنیا چنان بیرون می روند که انبیا بیرون می رفتند،و پس از بیرون آمدن از گورهای خود با پیامبران محشور می شوند،و همراه با ایشان /۱۶ از صراط می گذرند،و پاداش پیامبران بهرهٔ ایشان است،پس خوشا به حال طالب علم و حامل قرآن با این همه کرامت و شرفی که در نزد خدا دارند». (۱)

[۹]

و تأکید خدا بر ضرورت ایمان داشتن به او و به فرستاده اش و به نور فرو فرستاده اش از این لحاظ،راه نجات در روز قیامت است.

« یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ -آن روز که شما را برای روز گرد هم قرار

۱- ۵) -بحار الانوار،ج ۹۲،ص ۱۸.

گرفتن با هم جمع می کند.» یعنی بندهای از هم گسیختۀ بدنهای شما را پس از مرگ به هم می پیوندد و مؤمنان و کافران را جدا جدا با یکدیگر جمع می کند،و بدین گونه مردمان را با فرستادگان در کنار هم قرار می دهد تا در حق ایشان گواهی دهند،و قیامت که به روز جمع شدن،و در جاهای دیگر به روز حشر نامیده شده،از آن روی است که در آن روز تمامی بشریت از آدم تا آخرین فرزند آدمی با یکدیگر جمع می شوند.

« ذٰلِكَ یَوْمُ التَّغٰابُنِ -این روز روز تغابن است.» آیا تغابن به چه معنی است،و چرا روز قیامت به روز تغابن نامیده شده.

پاسخ:غبن در خرید و فروش آشکار شدن خدعه و غلبه است،و فلانی را در معامله مغبون کرد،یعنی پول یا چیز دیگری را که باید بدهد کمتر از اندازه داد،و آن که کمتر از اندازه بدهد غابن است و آن که کمتر نصیبش شود مغبون، (۱) و تغابن از باب تفاعل است،یعنی هر فرد یا طرف در آن می کوشد که طرف مخالف را گرفتار غبن و مغبون سازد،و آخرت به سبب اموری به این نام خوانده شده که مهمترین آنها از این قرار است:

۱-برای هر انسان که خدا او را آفریده،دو سرا در آخرت است،یکی در بهشت و دیگری در آتش،پس اگر به رستگاری راه یابد و شایستۀ بهشت شود، مالک قصرهای خود در آن می شود،و دوزخیان مالک جایگاه او در آتش خواهند شد،به همان گونه که وی مالک منازل دوزخیان در بهشت می شود،و به همین سبب در قرآن چنین آمده است: أُولٰئِكَ /۱۶ هُمُ الْوٰارِثُونَ* الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیهٰا خٰالِدُونَ ، (۲) و در آن روز غبن و زیان اهل آتش با از دست دادن بهشت و در آمدن به دوزخ آشکار می شود،و چون مؤمنان وارث جایگاههای ایشان در بهشت می شوند، چنان می نماید که این غبن را مؤمنان سبب شده اند که به ایشان رسد.

ص:۲۵

۱- ۶) -المنجد،مادۀ غبن با کمی تصرف.

۲- ۷) -المؤمنون/۱۰ و ۱۱.

۲-مؤمنان و کافران در مبارزه و چالشی پیوسته و دایمی با یکدیگرند،و هر یک از دو طرف چنین می خواهد که با پیروز شدن و فرو شکستن طرف دیگر به او زیان و خسارت برساند،و چون دنیا برای هر دو گروه جایگاه آزمایش و امتحان است،گاه در آن مؤمنان بر کافران پیروز می شوند و گاه عکس این است،و غبن در آن نسبی و محدود است،اما آخرت که سرای جاودانی است بزرگترین مصداق تغابن است،چه غابن(مغبون کننده)در آن به حق غابن است و مغبون به تمام معنی چنین است.درست است که اساس غبن در دنیا است،بدان جهت که دنیا سرای عمل است،ولی آشکار شدن این غبن در آخرت است،و غبن هنگامی به این نام خوانده می شود که برای مردمان به خوبی آشکار شده باشد.

« وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَ یَعْمَلْ صٰالِحاً -و هر کس که به خدا ایمان آورد و کار نیکو و شایسته کند.» یعنی ایمان خود را با عمل آشکار سازد،که ایمان حقیقی به خدا اصل هر خیر و انگیزۀ هر کار خوب و شایسته است.

« یُکَفِّرْ عَنْهُ سَیِّئٰاتِهِ -بدیهای او را می زداید.» یعنی خطاهای موجود در اطراف کارهای نیکش را چنین می کند.

« وَ یُدْخِلْهُ جَنّٰاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا أَبَداً ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ -و او را به باغهایی درمی آورد که از زیر درختان آن جویها روان است و جاودانه در آن باقی خواهند ماند و این رستگاری بزرگی است.» این سرنوشت طرف غابن است.و در آن اشاره ای به یکی از معانی شفاعت وجود دارد،و آن این که اگر /۱۶ کارهای نیک شخص فراوان بوده باشد،سبب از بین رفتن کارهای بد کوچک او می شود.

[۱۰]

در پایان درس نخستین از سورۀ تغابن،قرآن صورتی از گروه مغبون را در اختیار ما قرار می دهد،و چه غبن و خسارتی بالاتر از جاودانه در عذاب آتش بودن است؟!! « وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیٰاتِنٰا أُولٰئِکَ أَصْحٰابُ النّٰارِ خٰالِدِینَ فِیهٰا

ص :۲۶

وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ

-و کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند،اصحاب آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند که سرنوشت و جایگاه بدی است.» راه رستگاری در ایمان آوردن به خدایی است که سرنوشتهای مردم به دست او است،و در پیروی کردن از رسالتها و رهبریهای مکتبی،و در عمل کردن به برنامهٔ رستگاری که در آیات قرآن مندرج است و دوزخیان که آنها را به پس پشت خویش افکنده اند گرفتار خسران و زیان خواهند شد.

[سوره التغابن (۶۴): آیات ۱۱ تا ۱۸]

اشاره

مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اَللّٰهِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَ اَللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۱) وَ أَطِيعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ
فَإِنَّمٰا عَلىٰ رَسُولِنَا اَلْبَلاٰغُ اَلْمُبِينُ (۱۲) اَللّٰهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ وَ عَلَى اَللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ اَلْمُؤْمِنُونَ (۱۳) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ وَ
أَوْلاٰدِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اَللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) إِنَّمٰا أَمْوٰالُكُمْ وَ أَوْلاٰدُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اَللّٰهُ
عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۵) فَاتَّقُوا اَللّٰهَ مَا اِسْتَطَعْتُمْ وَ اِسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ
(۱۶) إِنْ تُقْرِضُوا اَللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً يُضٰاعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اَللّٰهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ (۱۷) عٰالِمُ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهٰادَةِ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (۱۸)

ص: ۲۷

همانا اموال و فرزندان شما فتنه هستند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

چگونه از غبن و زیان در روز تغابن اجتناب کنیم؟ ۱-نخست باید بدانیم که:مصیبتها از مقدّرات الاهی است،و انسان می تواند با ایمان راه به آن پیدا کند که خود را علیه آنها در دژی قرار دهد،یا بدون آن که نابود شود،خود را در برابر آنها نگاه دارد.

۲-فرمانبرداری از خدا و رسول،و توکّل کردن بر خدا برای مقاومت در برابر فشارهای شهوات و مصیبتهای روزگار.

۳-حذر کردن از همسران و فرزندان،از آن روی که در میان آنان دشمنانی برای ما وجود دارند،و سپس چشم پوشی از بدیهایی که در حق ما می کنند، و باید بدانیم که آنان فتنه و وسیلهٔ آزمایش مایند تا بتوانیم مقاومت کنیم و به پاداش بزرگ الاهی برسیم.

۴-تقوا و پرهیزگاری به اندازهٔ توانایی،و فرمانبرداری از رهبری،و ایستادگی در برابر حرص و آز با گزاردن /۱۶ حقوق الاهی.

۵-ادای وامهای واجب و انفاق مستحبّ.

شرح آیات:

[۱۱]

هر کس که با شرّی یا خیری رو به رو می شود،جز آن نیست که از طریق تدبیر خدا و به اذن و فرمان او چنین می شود.

«مٰا أَصٰابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلاّٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ -هیچ مصیبتی نمی رسد مگر به اذن

خدا.» بدان سبب که خدای تعالی به هر چیز با نور هستی و استمرار مدد می بخشد،و بدان سبب که او سنتها را در آفریدگان وضع کرده و آنها را به قدرت و سلطهٔ خود به جریان می اندازد،و هیچ مصیبتی نیست که در زمرهٔ این سنّتها نبوده باشد،و او را اراده ای نامحدود است که هر چه می خواهد بکند و آنچه را که اراده اش به آن تعلّق می گیرد تغییر دهد.و چون مصیبتها به فرمان او می رسد،و او ستوده و عادل و حکیم است،این تغییر بی سبب و حکمتی صورت پذیر نمی شود.و از حکمت و لطف او است که در کتاب خود بیان کرده است که چگونه انسان می تواند خود را از مصیبت برهاند،ولی آدمی را چگونه امکان آن هست که بدون ایمان آوردن به او از کتابش فایده برگیرد.

« وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ يَهْدِ قَلْبَهُ -و هر که به خدا ایمان آورد،قلب او را هدایت خواهد کرد.» هدایت قلب را معانی گوناگون است که آشکارترین آنها از این قرار است:

۱-ایمان به خدا،و در پی آن شناختن این که او هر چه خواهد می کند،و بر همهٔ عالم استیلا دارد،و هیچ مصیبتی بدون پروانهٔ او به کسی نمی رسد،همه از حقایقی است که شناخت آنها آدمی را به آسمان تسلیم به خدای عزّ و جلّ بالا می برد،و توانایی آن پیدا می کند که در راه حق،علی رغم چالشها و دشواریها، ایستادگی نماید.و بیان این مطلب به عنوان مقدمه تمهیدی برای امر پس از آن به فرمانبرداری از رهبری مکتبی است که مؤمنان در این راه با گونه های مختلف فتنه ها و مصائب رو به رو می شوند،و در آن صورت که مصیبتها سبب انحراف فراوان از راه راست می شود،در مورد فرد مؤمن کاری جز افزودن به ایمان و تسلیم او انجام نمی دهد. /۱۶

مؤمن همچون طلا است که هر چه بیشتر در معرض فتنهٔ آتش قرار گیرد، صفا و خلوص بیشتر پیدا می کند،بدان سبب که می داند که جز به اذن او صورت وقوع پیدا نمی کند و جز به فرمان او از میان نمی رود،و این که بهترین وسیله برای

چالش کردن با آن پیوستگی و نزدیک شدن بیشتر به او سبحانه و تعالی است،بلکه احساس او به نیازمندی به خدا و ضرورت یاری خواستن از وی افزایش پیدا می کند، چنان که خدای تعالی گفته است: اَلَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَهٌ قالُوا إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ . (۱)

۲-به همان گونه که ایمان معراج روح به سوی تسلیم است،معراج فکر به سوی صواب نیز هست،چه مصیبت سبب از دست رفتن توازن نفسی و روانی بیشتر مردم بر اثر فشارهایی است که بر آنان تحمیل می کند،و در آنان تخم نومیدی از تغییر را می کارد،و گاه عقل آنان را از کار و تفکّر باز می دارد،در صورتی که مؤمن در برابر این همه همچون کوهی عظیم ایستادگی می نماید و از حالت طبیعی خود خارج نمی شود،و همین او را راهیافته و توانای بر رسیدن به آنچه صواب است، حتی در اوضاع و احوال پر مصیبت،نگاه می دارد،بلکه راه را برای در آمدن بسیاری از معرفتها به تصرف او آماده می سازد،چنان که بیماری او را به شناخت سنّتهای خدا در جسم آدمی رهبری می کند،و طغیان ستمکاران سبب آگاه شدن او از سنّتهای الاهی در اجتماع او می شود،و نظایر اینها...

۳-علاوه بر اینها،راه حلی برای مصیبت و اتخاذ ایستار سالمی در برابر آن خود نتیجه ای از ایمان است،چه ایمان خدا بسیار بیش از اعتقاد محض و مجرّد است.برنامه ای برای یک زندگی فراگیر است،و مؤمن در هنگام رسیدن بلا و فتنه و مصیبت به یاد دارد که خدا حکیم است و هیچ کاری را بدون سببی انجام نمی دهد،و به همین سبب درصدد یافتن این سبب برمی آید،و به یاد می آورد که انسان با کارهای خود علّت اساسی همهٔ چیزهایی است که بر او می گذرد،و تسلیم این گفتهٔ خدا می شود که: وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ (۲) و سپس در صدد آن برمی آید که با ایمان داشتن به این گفتهٔ خدای تعالی:

ص:۳۰

۱- ۸) -البقره۱۵۶/.

۲- ۹) -الشوری ۳۰/.

إِنَّ اللّهَ لاٰ يُغَيِّرُ مٰا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مٰا بِأَنْفُسِهِمْ ، (۱) /۱۶ وضع خود را تغییر دهـد،و تا آن جا که بتوانـد با دعا و صدقه دادن از خداونـد طلب یاری و مددکاری می کند،چه ایمان دارد که او بر هر چیز توانا است،و هر چه را که بخواهد محو می کند یا آن را باقی نگاه می دارد،و چون خـدا گفته است که: اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ ، (۲) بنا بر این مصـیبت در نزد مؤمن به صورت عمل کردن به برنـامه هـای خـدایی و در نتیجه به رسـیدن به راه حـل آن تحوّل پیـدا می کنـد،و این خود از منابع هـدایت و راهیابی است.

« وَ اللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ -و خدا به هر چیز کاملا دانا است.» این خاتمه روح تسـلیم شدن به قضای الاهی را در هر مؤمن استوار می سازد، چه به تأکید می داند که اذن و تدبیر خدا برخاسته از علم او است،پس آنچه به بنده می رسد برای حکمتی است که خدا آن را می داند،و نتیجهٔ علتهایی است که آن را احاطه کرده است.

در آیه تـوجهی لطیـف مشاهـده می شـود که بـا نظریـهٔ جبر که مورد بحث بسـیاری از مفسـران در این آیه قرار گرفته،ارتبـاط دارد،چه بعضـی چنان گمان کرده اند که آدمی در زندگی،ما دام که خدا شؤون او را-همچون مصـیبتها-مقدّر می سازد،و آن را به هر گونه که خواهـد به جریان می انـدازد،اختیاری ندارد!ولی قرآن این مشـکل را به اختصار و به روشـی بلیغ حل کرده و دربارهٔ نقش انسان در ساختن واقعیت و سـرنوشت خودش چنین تأکیـد کرده است: وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ -و هر که به خدا ایمان داشته باشد،خدا قلب او را هدایت می کند».

پس هـدایتی کـه از جـانب خـدا اسـت،جز از راه ایمـان داشـتن خـود انسـان به خـدا به دست نمی آیـد،و بنـا بر این خیر و شـرّ زندگی،و شادی و ناشادی آن همه را می توانیم با این بصیرت تفسیر کنیم.

آخرین پرسش در مورد این آیه آن است که:پروردگار ما چرا گفت«یهد

ص: ۳۱

۱- ۱۰) -الرّعد۱۱/.

۲- ۱۱) -غافر ۶۰/.

قلبه»و نگفت:«یهدیه او را هدایت می کند»که در بسیاری از آیات دیگر به این صورت آمده است؟ پاسخ آن است که:اولا:برای بیان این مطلب که صلاح و فساد آدمی (هدایت و ضلالت او)همه پیوسته به افکار و معتقدات قلبی او است،و در نتیجه تغییر حقیقی و ریشه ای بر اثر تغییر قلب حاصل می شود.

ثانیا:برای بیان شمول و فراگیری هدایت است،چه هدایت شدن قلب مؤمن به فرمان خدا او را از هر انحراف و گمراهی خلاص می کند،از آن جهت که قلبها گاه آمیخته ای از حق و باطل است،جز قلب مؤمن که تنها برای حق نه باطل و برای هدایت و نه ضلالت تصفیه می شود،یعنی ایمان همزاد راهنمایی قلب است و آن را به دیگر حقایق رهبری می کند،و در همهٔ ابعادش و در جوانب زندگی بصیرت می بخشد،و هر چه ایمان فزونی پیدا کند،راهیابی قلب نیز افزوده می شود.

[۱۲]

بزرگترین مصیبتی که به آدمی می رسد،واپس ماندگی در دنیا و درآمدن به آتش و رو به رو شدن با غضب و خشم خدا در آخرت است،و برای آن که آدمی از این امر اجتناب کند،لازم است که به فرمان خدا عمل کند،و از رهبری شرعی فرمانبردار باشد،و با روشهای حقّی که رسول خدا-صلی اللّه علیه و آله- آنها را ابلاغ کرده و امامان راهنما و علمای صالح به تفصیل دربارهٔ آنها سخن گفته اند به عمل برخیزد.و بدین گونه قرآن حقیقت ایمان آوردن به خدا و آخرت را با حقیقت ایمان آوردن به فرستادهٔ خدا(رهبری الاهی)به یکدیگر اتصال می دهد.و سیاق قرآن زمینه را برای سخن گفتن از فرمانبرداری از رهبری در نتیجهٔ متضمن بودن آیهٔ پیشین بر بیان مصائب و بر دعوت کردن به تسلیم در برابر خدا در آنها،آماده ساخته بود،چه فرمانبرداری از خدا و پیروی از رهبری مکتبی که خواستار تغییر است،بدون شک در بسیاری از دشواریها و فشارها چالش کردن با آنها مستلزم داشتن روح تسلیم به خدای عزّ و جلّ می شود،ولی دشواریهای بزرگتر را به صورتی ریشه ای و اساسی از میان می برد.

« وَ أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ -و از خدا اطاعت کنید،و از رسول اطاعت

کنید.» در برابر تعبیر قرآن کریم در این جا اندکی توقف می کنیم که گاه می گوید:

أَطِیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ و زمانی دیگر می گوید: أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ که فعل امر«اطیعوا»را همچون در این مورد بار دیگر اضافه می کند.آیا واو عطف به تنهایی برای رساندن همین معنی کفایت نمی کرد؟ پاسخ چنین است:هر یک از دو تعبیر سایه های خاصی در معنی و در نفس دارد،و شاید عطف کردن با واو بیان این مطلب باشد که فرمانبرداری از رسول دنباله و امتدادی از فرمانبرداری از خدا است،در صورتی که عطف با واو همراه با فعل«أطیعوا»تأکیدی بر آن است که جدا کردن اطاعت از خدا از اطاعت رهبری مکتبی غیر ممکن است، ۱۶/ و بعضی چنان تصوّر کنند که بنا بر قرآن باید به اطاعت از خدا اکتفاء شود و اطاعت دیگران از رسول یا امام یا عالم ضرورتی ندارد...و نکتهٔ لطیف آن که چنین تعبیری در سورهٔ تغابن آمده که از دشوار بودن جدایی میان فرمانبرداری خدا و فرمانبرداری از رسولش در آن جا سخن گفته است که کافران گفتند: أَ بَشَرٌ یَهْدُونَنا (آیهٔ ۶)و هدفشان آن بود که این دو اطاعت را از یکدیگر جدا کنند.خدا مؤمنان را از نافرمانی خود و رسولش و تولی به جز آنان بر حذر می دارد و می گوید:

فَإِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَإِنَّما عَلیٰ رَسُولِنَا الْبَلاٰغُ الْمُبِینُ

-پس اگر روی برتابید، آنچه بر عهدهٔ فرستادهٔ ما است ابلاغ کردن آشکار(پیام)است.» همین برای بر حذر داشتن مردمان و تهدید کردن کافران بسنده است.

[۱۳]

و در آن جا که قرآن ایستار کفر و تولی را از ناحیهٔ کفار در برابر فرستادگانشان،از آن لحاظ که بشری همچون خود ایشانند،مورد انتقاد قرار داد،و در نتیجه از شأن ایشان و بهانه آوردن برای نافرمانیشان کاست،در این جا بیان قرآن دربارهٔ فرمانبرداری از رسول(رهبر ربّانی)تأکید می کند.با الهام از شیوه مندی متعادل حقیقت توحید به عنوان مرزی برای تقدیس پیامبران و اولیاء رهبر نباید به هیچ وجهی از وجوه آنان را شرکای خدا یا نیمه خدایان تصوّر کرد،و این کاری است که

بعضی از ترسایان و جهودان نسبت به عیسی و عزیز-علیهما السلام-انجام داده اند،پس طاعت برای رهبری است و عبادت و پرستش تنها به خدا اختصاص دارد.

اَللّهُ لا إِلَهَ إِلّا هُوَ وَ عَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

-خدا یگانه است و اله و معبودی جز او وجود ندارد،پس مؤمنان باید بر خدا توکل کنند.» تأکید قرآن بر ضرورت توحید و توکل در ضمن فرمان او به فرمانبرداری از خودش و از رسولش برای آن است که دو سبب آدمی را به تخلّف از این دو فرمانبرداری دعوت می کند:

اول:شرک به خدای سبحانه و تعالی است به صورت شرکی مبدءی و به پیروی از افکار و فلسفه های گمراه کننده،یا به صورت شرکی عملی از طریق خاضع شدن نسبت به اراده های دیگر جز ارادهٔ خدا برای دست یافتن به شهوات و مصلحتها،یا پیروی کردن از طاغوتها و رکوع کردن در برابر ایشان.و برای بالا رفتن انسان به افقهای فرمانبرداری از خدا و تسلیم شدن به او و به رهبری حق،لازم است که نخست از رسوبهای شرک پاک شود،و از غل و زنجیرهای آن رهایی یابد، ۱۶/ و به چالش با شرکای پنداری بپردازد.

دوم:ناتوانی و شکست خوردن در برابر فشارها و چالشهای متضاد با خط رسول و قیادت الاهی،که آشکارترین صورتهای چالش و فشار در مواجههٔ با نظام اجتماعی در همهٔ ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی آن آشکار می شود، و بر مؤمن واجب است که با وجود این بر خط مستقیم توحید استوار باقی بماند،که این خود نیازمند ارادهٔ سخت و صلبی است که او را از کوه ها سخت تر جلوه گر سازد،و این اراده ها را با طلب یاری و مدد از صاحب توانایی گسترده و نامحدود و توکل کردن بر او به دست خواهد آورد.و نهضتهای مکتبی و مجاهدان برای ایستادگی در مسیر تغییر،سخت به توکل بر آفریدگار آسمانها و زمین،و پناه بردن به دژ ولایت و عزت و قدرت او نیازمندند.

[۱۴]

وحی الاهی یکی از نیرومندترین و خطرناکترین چالشها را که

مؤمنـان در راه جهـاد و فرمانبرداری از خـدا و از رهبری مکتبی با آن رو به رو هسـتند، و آن چالش خانواده است،به یاد ما می آورد.و از آن روی چنین است که خانواده حلقه پیوسـتگی انسان با محیط فرهنگی و سیاسی او است،و به همین سبب است که خانوادهٔ نزدیکترین تأثیر و مؤثرترین نفوذ را در ارادهٔ فرد مجاهد دارد.

دیگر این که مقـاومت مؤمنـان در برابر طاغوت به صورتی حادّ و سـریع بر خانواده های ایشان بازتاب پیـدا می کنـد و به همین جهت همه یا قسـمتی از خانواده به صورت یک مشـکل و دشواری بر سر راه جهاد درمی آید،و در نتیجه پیوندی که آنها را به یکدیگر متصل می سازد گسـیخته می شود و از میان می رود،و برای آن که مؤمن استقامت خود را از دست ندهد،ناگزیر باید این حقیقت در معرض یادآوری قرار گیرد،و کشتیهای بازگشت به شرک سوزانده شود،و علیه وسایل فشار استحکاماتی فراهم آیـد که از آشـکارترین آنهـا خانواده است،و این کار می بایستی از طریق چالش آن با صـلابت و سـختی تقوا و ایمان صورت پذیر شود.

یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوٰاجِکُمْ وَ أَوْلاٰدِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ

-ای کسانی که ایمان آورده اید(بدانید)که بعضـی از همسـران و فرزندان شـما دشمن شمایند.» امام باقر-علیه السلام-گفت:«از آن روی چنین است که چون مردی می خواست به سوی رسول-صلی اللّه علیه و آله-هجرت کند،پسرش و زنش خود را به او می آویختنـد و می گفتنـد:تو را به خـدا از پیش مـا مرو و مگـذار که پس از تو زنـدگی ما تباه شود،بعضـی از این گونه مردان فرمان کسان خود را می بردند و از هجرت منصـرف می شدند،پس خدا آنان را از فرمانبرداری ۱۶/ از فرزندان و زنان بر حذر داشت،و بعضـی دیگر به هجرت می پرداختنـد و به بازمانـدگان خود می گفتنـد:به خـدای سوگنـد که اگر بـا من به مهـاجرت نپردازید و سپس خدا من و شما را در سرزمین هجرت در کنار یکدیگر جمع کند،هیچ سودی برای شما نخواهم داشت». (۱)

۱- ۱۲) -تفسیر قمّی،ج ۲،ص ۳۷۲.

در توجیه قرآن در ضمن خطاب به مؤمنان در این آیه از یک حقیقت واقعی سخن رفته است و آن این که:مؤمن حقیقی طبیعه مجاهد است،و به همین سبب فشارها و چالشها پیوسته بر او وارد می شود،و چون او از گونهٔ دیگر مردمان نیست، مسئولیت مکتبی را تحمّل می کند،و در نتیجه او شایسته تر به آن است که طرف چنین خطایی قرار گیرد،و بهتر از دیگران معانی آن را می فهمد،پس در این جا همچون انسانی است که به پروردگار ایمان آورده و فرمانبرداری از رهبری حق را با توکّل بر خدا پذیرفته است.و چگونه ممکن است خانه نشینان و بازنشستگان از جهاد معنی چالشهای خانوادگی و اجتماعی و سیاسی را دریابند،در صورتی که خود در جریان همین واقعیات قرار گرفته اند و همچون مؤمنان راستین به مخالفت با آنها نپرداخته اند؟! مقصود آیه از ازواج تنها زنان نیستند،چه ممکن است زنی مؤمن و مجاهد بوده باشد و دشمن همسر و فرزندان که در این صورت آن زن نیز مسئولیت پیدا می کند.و چه با شکوه و هولناک است ایستار وهب انصاری که در مقابل چالش همسرش که خود را به او آویخته بود و می خواست وی را از قدم نهادن به میدان کارزار برای دفاع از اسلام همراه با امام حسین-علیه السلام-باز دارد،مقاومت کرد و برای چشیدن شربت شهادت روانهٔ میدان نبرد شد،بدان سبب که نفوذ دوستی خدا در قلب او از محبتی که به زن جوان خود داشت بیشتر بود!و چه بزرگ بوده است ایستار آسیهٔ دختر مزاحم که در مقابل طغیان همسرش فرعون چندان ایستادگی کرد که او را به چهار میخ کشیدند و کشتند!و تاریخ دینی و مکتبی آکنده از ایستارهای قهرمانی زنان و مردان هر دو است،و آنان کسانی بودند که حلقهٔ وابستگی خانوادگی را شکستند و به میدانهای دفاع از ارزشهای والا گام نهادند.

به همان گونه که دشمنی رنگهای گوناگون دارد،دشمنی همسران و فرزندان نیز همیشه با لبهٔ شمشیر و نوک سر نیزه آشکار نمی شود،بلکه نمودارهای عاطفی و اجتماعی و اقتصادی دیگری دارد،پس در آن هنگام که مؤمن غرق در قضیهٔ ایمان خویش است،و در بوتهٔ هدفهای خود گداخته می شود،و دشمنی

خانوادۀ او با آن قضیه و هدفها در واقع دشمنی با خود او است،حتی اگر این دشمنی به صورت پاکیزه و سفیدی از لحاظ تظاهر کردن به دوستی او آشکار شود.

چون مؤمنی از این دشمنی خود را دور نگاه ندارد،عاقبت کار او خسران و زیان است،بدان سبب که گردنکشان و مترفان و در تنعّم دنیا غرق شدگان و تنبلان و مرتجعان به خوبی از استفادۀ از سلاح خانواده علیه مؤمن رسالتی آگاه اند،و پیوسته در آن می کوشند که از راههای گوناگون تهدید و تشویق از این سلاح مؤثر علیه مؤمنان و افراد مکتبی بهره برداری کنند.

« فَاحْذَرُوهُمْ -پس از ایشان بر حذر باشید.» یعنی از پیش خود را آمادۀ رو به رو شدن با ایشان سازید،و علیه دشمنی آنان پناهگاهی برای خود آماده داشته باشید.و فرمان خدای تعالی به رعایت کردن جانب احتیاط در این جا،و سپس دعوت او به تسامح و چشمپوشی،دلیل بر آن است که این دشمنی آن نیست که به حدّ قتال و کشتن برسد،بلکه عداوتی پنهانی است که هدف آن سست کردن و از کار بازداشتن طرف مخالف است و می خواهد از جهاد انسان مؤمن جلوگیری به عمل آورد.

و در این جا نکته ای قابل توجه وجود دارد که در وزن کلمات آیه از دیدگاه بلاغتی آشکار می شود،چه خداوند«عدوّا»را به صورت مفرد آورده و سپس به صورت جمع گفته است که: فَاحْذَرُوهُمْ ،چه گاه ممکن است دشمن یک نفر از ایشان بوده باشد،ولی چون مندرج در میان فرزندان و مؤثر در آنان است،مؤمن ناگزیر باید از همه پرهیز کند و از هر کلمۀ ظاهرا محبت آمیزی که به منظور بازداشتن او از کار ادا می شود،بیمناک باشد،خواه از مادرش بوده باشد یا پدرش یا همسرش یا خواهرش و یا برادرش،و تنها با همین احتیاط و حذر کردن است که می تواند از اظهار محبتی که بسیاری از مردم گرفتار آن می شوند خود را خلاص کند، چه بسیار است نقشه ها و قرارهای صائب و درستی که با پیدا شدن قطرۀ اشکی در زیر پلک زنان یا کلمۀ حاکی از محبتی که از پدر یا مادری شنیده شده باشد،باطل شده است؟!!

دعوت کردن به حذر به معنی قطع رابطه کردن کامل با خانواده نیست، بلکه لازم است شخص در علاقه ها و پیوستگیهای خویش تعادل متوازنی برقرار سازد که یکی از دو کفهٔ آن احتیاط و بر حذر بودن باشد و کفهٔ دیگر /۱۶ عفو و چشمپوشی و گذشت.

« وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا –و اگر عفو کنید و چشمپوشی نمایید و بیامرزید،» که اینها سه درجه برای صفتی واحد است که صرف نظر کردن از حقوق شخصی با سماحت و سعهٔ صدر برای مصالح خانواده محسوب می شود.و برای مؤمن شایسته چنان است که نفس خویش را به افقهای بردباری و گذشت بالا برد و به اخلاق خدایی خویگر شود،و بعضی از بدیها را به خاطر جذب کردن خانوادهٔ خود به رسالت تحمّل کند.

« فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ –پس(بدانید)که خدا آمرزنده و بخشنده است.» کسانی را که گذشت و تسامح داشته باشند می آمرزد و از رحمت خویش بهره مندشان می سازد.و احساس نیاز مؤمن به آمرزش خدا و رحمت او،بدون شک او را به مهربان بودن و لطف داشتن نسبت به کسانی که زیر دست و قدرت او قرار گرفته اند دعوت می کند.

اکنون به معنی سه کلمه:(عفو،صفح،غفران)می پردازیم،عفو به معنی صرف نظر کردن از حق انتقام و همانندی مجازات با جرم در قصاص و البته با قدرت داشتن به انجام دادن آن است،و صفح و چشمپوشی درجه ای بالاتر از آن است،چه شخص گاهی از حقی که،مثلا،برای قصاص کردن دارد چشم می پوشد،ولی علاقه و ارتباطی که با طرف دیگر دارد،به سبب آن بدی که دیده تیره و کدر است، ولی چون چشمپوشی کند،در واقع صفحهٔ گذشته برچیده شده و صفحهٔ تازه ای جای آن را گرفته است و علاقهٔ ظاهری صورت طبیعی خود را پیدا می کند،ولی ضرورتی ندارد که با این چشمپوشی آثار روانی درونی نیز از میان رفته باشد.اما با آمرزش و غفران حتی این آثار نیز از میان می رود،بلکه از طلب انتقام از خدای عزّ و جلّ نیز

صرف نظر می شود.شایسته است که مؤمن در برابر خانواده اش و دیگران،در هر حال و مخصوصا در آن هنگام که مبارزهٔ اساسی میان او و دیگران به وجود می آید،به این صفات متصف بوده باشد،و این جدال از حدود و مبدأ و اساس تجاوز نکند و به صورت نزاع شخصی درنیاید،پس چون زن او که می خواست وی را از پرداختن به عملی در راه خدا باز دارد از این بازداشتن خودداری کرد،یا پدر و مادر و دیگر افراد خانواده اش را توانست قانع کند،لازم است که همهٔ کارهای بدی را که از ایشان سر زده بود فراموش کند،و آن را به یاد ایشان نیاورد،و در درون جان خود هیچ عدم رضایتی از ایشان نگاه ندارد و مطالبهٔ /۱۶ غرامت نکند،و چیزهای دیگری شبیه به اینها.

[۱۵]

گاه دشمنی از طرف خانواده نسبت به فرد مؤمن آشکار نمی شود، ولی خود او نسبت به آنها و مالش نگران است،و بسا هست که همسر یا فرد دیگری از خانواده او را به جهاد تشویق می کند،ولی چون به فکر آیندهٔ خانواده می افتد همین اندیشه مانع اقدام او می شود،و به همین سبب خداوند متعال ما را از این پیشامدها بر حذر می دارد و می گوید:

« إِنَّمٰا أَمْوٰالُكُمْ وَ أَوْلاٰدُكُمْ فِتْنَةٌ -اموال و فرزندان شما فتنه و مایهٔ آزمایش شمایند.» گاه مؤمن در مواجههٔ با این عوامل پیروز می شود و گاه شکست می خورد، ولی همهٔ آنها بدون استثناء فتنه و وسیله ای برای آزمایش است،یعنی او را بر سر یک دو راهی قرار می دهد:یکی از آن دو حق است و دیگری باطل،و دو نفس امّاره و لوّامه در این میان برانگیخته می شوند،و باید به عقل خود یکی از دو راه را برگزیند و به ارادهٔ خویش در آن گام نهد.

« وَ اللّٰهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ -و در نزد خدا پاداش او فراوان موجود است.» و از آن روی پروردگار ما این حقیقت را به یاد ما می آورد که ایمان راستین داشتن به آن ضامن آن خواهد بود که آدمی را به رستگاری از فتنه بگذراند و آنچه را که در نزد خدا است بر آنچه در دنیا وجود دارد برگزیند،به همان گونه که چنین بینشی مؤمن را بر آن می دارد که اموال و اولاد را در راه حصول آنچه در نزد خدا است

در دست خود نگاه دارد و نه این که آنها را همچون یک دشواری در این راه قرار دهد،و فرق است میان امام حسین-علیه السلام-که اولاد و اصحاب و اهل بیت و اموال خویش را وسیله ای برای تقرّب یافتن به خدا قرار داد،و زبیری که فتنهٔ فرزندش عبد اللّه او را به جنگ کردن با ولیّ خدا و حزب او در جنگ جمل برانگیخت،که امیر المؤمنین-علیه السلام-دربارهٔ عامل انحراف او در زندگی چنین گفته است:«زبیر پیوسته مردی از ما اهل بیت بود تا آن که پسر مشئومش عبد اللّه به سن رشد رسید»، (1) چه همین پسر او را به دوستی دنیا و دوستی ریاست واداشت،و او را به جنگ علیه امام-علیه السلام-برانگیخت.و چنین بینشی مؤمن را به صورتی درمی آورد که در اموال خود به روشی عادلانه تصرف کند،تا نه در حق فرزندانش به افراط برخیزد،و نه در خرج کردن اموالش به تبذیر بپردازد، بلکه راه میانه ای را برمی گزیند ۱۶/ و در مقابل آنان به دقت و حکمت عمل می کند،و از اتخاذ ایستاری مثبت یا منفی اجتناب می ورزد.

مفسّران حدیثی از رسول اللّه-صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده اند که از آن معنی مثبتی برای فتنه به ما الهام می شود،و معنی آن طرد فرزندان یا به دور افکندن اموال نیست،بلکه باید نسبت به ایشان حکیمانه رفتار شود،و آن حدیث چنین است:

عبد اللّه بن یزید از پدرش روایت کرده است که گفت:رسول اللّه مشغول ایراد کردن خطبه بود که حسن و حسین-علیهما السلام-به مسجد درآمدند در حالی که دو پیراهن سرخ بر تن داشتند و می لغزیدند و به زمین می افتادند،پس پیامبر از منبر فرود آمد و آن دو را بر روی منبر بالا برد و در بغل گرفت و گفت:«راست گفت خدای عزّ و جلّ که إِنَّمٰا أَمْوٰالُكُمْ وَ أَوْلاٰدُكُمْ فِتْنَةٌ ،من به این دو کودک نگاه کردم و دیدم که راه می روند و می لغزند و بر زمین فرو می افتند،پس صبر نکردم و سخن خود را بریدم و آن دو را با خود به بالای منبر آوردم»،و سپس به

۱- ۱۳) -نهج البلاغه،حکمت ۴۵۳.

اتمام خطبهٔ خود پرداخت. (۱)

[۱۶-۱۷]

و هیچ زرهی برای پاسداری از مؤمنان علیه فتنه بهتر و برتر از ترس از خدا نیست،چه همچون ریسمان محکمی است که در هر جا و در هر لحظه از عمر انسان را به پروردگارش متصل می سازد،و در هر تلاشی که می کند،یا سخنی که می گوید نیز این پیوستگی و اتصال وجود دارد.این اولا،و ثانیا آن که:

گوش کردن به فرمان خدا و فرستادهٔ او است،و ثالثا:انفاق در راه خدا و به مصرف رساندن آنچه در اختیار دارد در این راه است،که این راه مستقیم برای دست یافتن به پاداش موجود در نزد خدا است،و پیروز شدن بر آزمندی و بخل نفس که اساس هر انحرافی در زندگی بشر و بنا بر آن دست یافتن به رستگاری حقیقی در دنیا و آخرت است.

« فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ -پس تا آن اندازه که توانایی دارید،از خدا بترسید و پرهیزگار باشید.» این آیه بیانی برای گفته ای از خدا در جای دیگر است که: اِتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقاتِهِ ، (۲) /۱۶ از دو روی:

اوّل:خداوند-سبحانه و تعالی-در آن هنگام که داشتن تقوا را بر انسان واجب ساخت،به او چنان استطاعتی بخشید که به وسیلهٔ آن بتواند به تقوا بدان صورتی که خدا از او خواسته است دست یابد.و امام صادق-علیه السلام-گفته است:«خدا انجام دادن فعلی و نیز خودداری از چیزی را بر عهدهٔ آدمی ننهاد مگر این که استطاعت فرمانبرداری از این امر و نهی را پیش از آن به او عنایت کرد»، (۳) و گفت-علیه السلام-«تکلیف از خدای تبارک و تعالی پس از استطاعت است، و آدمی مکلف به انجام دادن فعلی نیست مگر این که توانایی آن را داشته

ص: ۴۱

۱- ۱۴) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۰۱.

۲- ۱۵) -آل عمران۱۰۲/.

۳- ۱۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۴۳.

باشد»، (۱) و در قرآن آمده است که« لاّ یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ وُسْعَها -خدا نفسی را به انجام عملی مکلف نمی کند مگر این که توانایی انجام دادن آن را داشته باشد» (۲) بنا بر این تقوا و ترس از خدا به اندازهٔ استطاعت عین پرهیزگاری کامل و تمام است.

دوم:ترس از خدا به اندازه ای که باید ترسید و پرهیزگار شد،از انسانی به انسان دیگر بر حسب تفاوت اوضاع و احوال و امکانیات ذاتی تغییر پذیر است،پس تقوای شل و کور و بیمار با تقوای انسانی که بدن سالم دارد فرق می کند،و همچنین پرهیزگاری انسان دانا با انسان نادان متفاوت است،و چنین است پرهیزگاری شخص گرفتار زندان نسبت به شخصی که از آزادی برخوردار است یکسان نیست، و همچنین در موارد دیگر...و به همین سبب خداوند متعال برای انفاق شخص مالدار و شخص فقیر تفاوت قائل شده و گفته است که هریک به اندازهٔ توانایی خود باید انفاق کنند: لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ فَلْیُنْفِقْ مِمّا آتاهُ اللّهُ لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ ما آتاها . (۳)

از آیه این گونه مفهوم می شود که:مؤمن می بایستی در نگرش خود به دین واقعیت را در نظر داشته باشد،و متناسب با استطاعت و توانایی خویش از خدا بترسد و پرهیزگار باشد،و اگر چنین قدرتی را نداشت به ملامت کردن خویشتن نپردازد و از رحمت خدا نومید نشود، /۱۶ بلکه به اندازهٔ توانایی خویش به کار برخیزد و عمل کند.مثلا:آن کس که توانایی ایستاده نماز گزاردن ندارد،در صدد ترک کردن نماز برنیاید،بلکه نشسته نماز بخواند،و آن کس که قدرت معارضه با فرمانروای بد ندارد،در قلب خود با او در کارش موافق نباشد،بلکه ظاهرا از او پرهیز کند و در نهان پیوسته به مقاومت کردن با او ادامه دهد،و نظایر اینها...

خدای تعالی گفته است:

۱- (۱۷) -همان جا.

۲- (۱۸) -البقره۲۸۶/.

۳- (۱۹) -الطلاق۷/.

لاٰ يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكٰافِرِينَ أَوْلِيٰاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّهِ فِي شَيْءٍ إِلاّ أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقٰاةً ، (۱) و گفت:

مَنْ كَفَرَ بِاللّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمٰانِهِ إِلاّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمٰانِ ... (۲) و خلاصه آن که:در آن هنگام که آدمی عملا ناگزیر از پرهيزگاری و تقوای ممكن به سببی مشروع می شود،در واقع به جانب تقوايی رو آورده كه به آن مأمور بوده است،بدان سبب كه ترسيدن از خدا بدان گونه كه حق ترسيدن از او است،با ملتزم بودن به احكام او صورت پذير می شود،خواه احكامی اوليه باشد يا ثانويه،و گاه ممكن است در دستگاه حاكم ستمگری احراز به حق تقوا جز با نوشيدن شراب و خوردن گوشت جانور مرده و عمل كردن ظاهری در دستگاه او امكان پذير نباشد،چنان كه امام كاظم-عليه السلام-به دوست خود علی بن يقطين كه خيال داشت از نخست وزيری هارون الرشيد استعفا كند،تأكيد كرد كه به اين عمل اقدام نكند و برای او توضيح داد كه باقی ماندن در منصبی كه دارد واجب مطلوب شرعی است.

آيۀ كريمه ای كه دربارۀ آن بحث می كنيم،تعبيری از نگرش واقعيگرانه در اسلام است،و شايسته است كه نهضتهای دينی مكتبی آن را همچون اصلی از اصول تحرّك و نهضت در نظر بگيرند،چه نگرش آرمانی به شريعت داشتن،چنان است كه اولويّتها را فدای امور ثانويّه و اصول را قربانی فروع می سازد.

« وَ اسْمَعُوا وَ أَطِيعُوا -و بشنويد و اطاعت كنيد.» پس آنچه مهم است تنها گوش دادن به كلام خدا و راهنماييهای رهبری مكتبی نيست،بلكه آنچه مهمتر است فرمان بردن و پيروی كردن است،بدان سبب كه توجيه و راهنمايی در واقع هنگامی مؤثر واقع می شود كه ما به آن تسليم شويم و به مضمون آن عمل كنيم،و در حقيقت آنچه از انسان خواسته شده فداكاری است از آن جهت كه دشواری بيشتر دارد، /۱۶ و ملتزم بودن انسان به آن نشانه ای از ژرفای ايمان او است،و اين كه دشواری بزرگ بخل ورزيدن را از سر راه خود دور كرده است.

ص: ۴۳

۱- (۲۰) -آل عمران۲۸/.

۲- (۲۱) -النحل۱۰۶/.

به همین جهت خدای تعالی گفت:

« وَ أَنْفِقُوا خَيْراً لِأَنْفُسِكُمْ -و انفاق و بخشايش كنيد كه برای شما بهتر است.» یعنی انفاق خیر و نیکی را به صاحب آن باز می گرداند،چه نفس را پاکیزه می سازد و بر ایمان آن می افزاید،و سبب پیشرفت اقتصادی اجتماع می شود،بدان سبب که وسیلهٔ رشد ثروت و گشتن مال در میان دستهای مردم است.و آیه را تفسیر دیگری نیز هست،و آن این که:در مقابل شرّ و خیر و خوشی انفاق کنید،چه خیر است که با نفع به نفس و اجتماع باز می گردد.

« وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ -و هر کس که از بخل ورزیدن و آزمندی خویش بازداشته شود،از کسانی است که رستگارند.» «شحّ نفس»مجموع صفات منفی و بدی است که از خودخواهی و دنیا دوستی سرچشمه می گیرد،همچون بخل و حرص و آزمندی و نژادپرستی و نظایر اینها،و اگر آدمی بر شحّ نفس خویش پیروز شود،در زمرهٔ مصلحان در می آید،بدان سبب که شحّ ریشهٔ هر انحراف و گمراهی و معصیت در زندگی آدمیان است،و به همین سبب ابو قرّه چنین روایت کرده است:«ابو عبد اللّٰه(امام صادق علیه السلام) را دیدم که از آغاز شب تا بامداد بر گرد خانهٔ خدا طواف می کرد و می گفت:خدایا مرا از شحّ نفس نگاه دار،پس به او گفتم:فدایت شوم،ندیدم که جز این چیزی از خدا بخواهی؟!گفت:و چه چیز است که از بخل و آز در نفس شدیدتر باشد،و خدا می گوید: وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . (۱)

انفاق از مهمترین عواملی است که شح نفس را از میان می برد،و در حدیثی به جا مانده از امام صادق-علیه السلام-آمده است که:«هر کس که زکات خود را ادا کند از شح نفس نگاهداشته شده است». (۲)

إِنْ تُقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً يُضٰاعِفْهُ لَكُمْ

-اگر به خدا با وامی نیکو

ص:۴۴

۱- ۲۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۴۶.

۲- ۲۳) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۰۱.

وام دهید،آن را برای شما دو برابر می کند.» /۱۶ آیا مقصود از وام در این جا چیست؟بعضـی گفته اند که:مقصود از آن همان قرض دادن است،و بعضـی دیگر:آن را هر انفاق به صورت عام یا انفاق مستحبّ دانسته اند.و هر چه باشد،برای هر یک از اینها آثار مبارکی در زندگی فرد و جامعه وجود دارد،و همچنین دارای آثاری معنوی است که با سـرنوشت انسان در آخرت ارتباط پیـدا می کنـد،چه بـاعث آمرزش گناهـان به اعتبـار محسوب بودن در زمرهٔ حسـنات کبیره است که شـفیع گناهـان و زشتیهـا و بدیهای شخص می شود.

« وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللّٰهُ شَکُورٌ حَلِیمٌ –و شـما را می آمرزد،و خـدا سپاسـگزار بردبار است.» پس وام را به صورت مضاعف همراه با سپاسگزاری پس می دهد و گناهان را با حلم و بردباری خود می آمرزد.

[۱۸]

و هر چه انفاق از شایبهٔ ریا و شـهرت و منّت گذاشـتن و اسـتکبار و چشم داشتن به مصالح مادّی پالوده تر باشد،به خدا نزدیکتر است و برای نفس سودمنـدتر و پاکیزه کننـده تر،و شاید به همین مناسـبت باشد که سوره با یادآوری نامهای خدا پایان پذیرفته است:

« عٰالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهٰادَهِ –دانای نهان و آشکار.» می داند که چه چیز انفاق شده،و به چه نیتی بوده است.

« اَلْعَزِیزُ –ارجمنـد و نیرومنـد.» که به انفـاق و یاری هیـچ کس نیازمنـد نیست و خود گفته است: تَوَلَّوْا وَ اسْتَغْنَی اللّٰهُ وَ اللّٰهُ غَنِیٌّ حَمِیدٌ .

« اَلْحَکِیمُ –حکیم.» آن کسـی که به هر کس به انـدازهٔ فرمـانبرداری و اخلاصـش پاداش می دهـد، و نیز گناهکار را متناسب با گناهش کیفر می دهد.

از خـدا می خواهیم که مـا را از جملـهٔ کسـانی قرار دهـد که به این حقـایق بصـیرت پیـدا کرده انـد تا از مغبونان و زیانبردگان نباشیم.

ص :۴۵

سورهٔ طلاق

اشاره

ص :۴۷

فضیلت سوره:

از کتاب ثواب الاعمال و عقابهای صدوق(رض)با اسناد از ابو عبد اللّه الصادق-علیه السلام-آمده است که گفت:«هر کس سورهٔ طلاق و سورهٔ تحریم را در نماز بخواند،خدا او را از آن معاف می دارد که در روز قیامت بترسد یا اندوهگین شود،و نیز او را از آتش معاف می سازد و با تلاوت آیات این دو سوره و پاسداری آنها به بهشت درمی آید،چه آن دو مخصوص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است».

تفسیر نور الثقلین/ج ۵،ص ۳۴۶ /۱۶

زمینهٔ کلّی سوره

در نظر اول چنان می نماید که سورهٔ طلاق از قانون طلاق بحث می کند، ولی چون در سیاق آن تدبر کنیم،بر ما معلوم می شود که محور سوره سخن گفتن از پرهیزگاری است،و بحث دربارهٔ قانون طلاق و سنّتهای آن در میان گذشتگان و...و...تنها چارچوب و زمینه ای برای این محور است،و سؤالی که در این جا

پیش می آید،چنین است:علت آمیخته شدن سیاق و بحث در میان احکام شرعی و اوامر مؤکد دربارهٔ تقوا چیست؟و جواب آن چنین است:

۱-تقوا و پرهیزگاری بزرگترین ضامن و پایندان برای روان شدن احکام شرعی و حدود الاهی و عبرت گرفتن از موعظه ها و عمل کردن به ارزشهای کتاب است که طبیعه در دو صورت مشاهده می شود:

نخست:در قضایای فردی است که پیوند آن با نظام سیاسی امت به اندازهٔ پیوستگی آن با نظام اجتماعی و مقرّرات فردی برای انسان نیست.

دوم:موجود نبودن نظام اسلامی تکامل یافته(جامعهٔ اسلامی و حکومت الاهی)که با وجود چنین نظامی برای فرد تجاوز از حدود خدا دشواری پیدا می کند، بدان سبب که ۱۶/ کسی را می یابد که از او جلوگیری به عمل می آورد و در مقابلش ایستادگی نشان می دهد،و این امر اساسا در مسائل اجتماعی مشاهده می شود،و از همین روست که شخص،از ترس مردمان و قانون،خود را ملزم به اجرای احکام می بیند،و اگر روح تقوا رشد پیدا کرده باشد،ترسی که از پروردگار خویش دارد، از هر چیز بزرگتر است،و همین ترس است که او را،در هر مکان و زمان،به پیروی از راه حق دعوت می کند،و حتی اگر هیچ نظام سیاسی هم وجود نداشته باشد،و بلکه اگر خود تنها باشد و هیچ کس او را نبیند،باز چنین است.

۲-حقیقت تقوا در قلب تنها در آن هنگام رشد می کند که با سلوک و رفتار انسان ارتباط داشته باشد،چه یک مفهوم ذهنی یا موضوعی برای شناخت و معرفت نیست،بلکه شیوه ای از زندگی و رنگی از رفتار و برنامه ای برای تکامل و نگرشی از پیشامدهای متحرک در پیرامون انسان است،و به همین سبب وحی الاهی از آن به میانجیگری جریانها و گوناگونیهای زندگی و امواج فشارهای مختلف آن سخن می گوید تا چنان شود که به تقوا همچون قضیه ای مجرد و دور از کنش و واکنش داشتن در قضایای روزانهٔ زندگی نگاه کنیم.

از این راه است که پرهیزگاری با همهٔ تعالیم و آموزشهای دینی پیوستگی پیدا می کند،پس در آن هنگام که خدای متعال به تقوا در ضمن بحث از قانون طلاق

فرمان می دهد،معنای آن ملتزم بودن به احکام خدا و حدود و مقرّرات آن است.

سوره الطّلاق

[سوره الطلاق (۶۵): آیات ۱ تا ۵]

اشاره

بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِیمِ . یا أَیُّهَا اَلنَّبِیُّ إِذا طَلَّقْتُمُ اَلنِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا اَلْعِدَّةَ وَ اِتَّقُوا اَللّهَ رَبَّکُمْ لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُیُوتِهِنَّ وَ لا یَخْرُجْنَ إِلاّ أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ وَ تِلْکَ حُدُودُ اَللّهِ وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اَللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لا تَدْرِی لَعَلَّ اَللّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً (۱) فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُمْ وَ أَقِیمُوا اَلشَّهادَةَ لِلّهِ ذلِکُمْ یُوعَظُ بِهِ مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ اَلْیَوْمِ اَلْآخِرِ وَ مَنْ یَتَّقِ اَللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (۲) وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اَللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اَللّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اَللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً (۳) وَ اَللاّئِی یَئِسْنَ مِنَ اَلْمَحِیضِ مِنْ نِسائِکُمْ إِنِ اِرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاثَةُ أَشْهُرٍ وَ اَللاّئِی لَمْ یَحِضْنَ وَ أُولاتُ اَلْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَنْ یَتَّقِ اَللّهَ یَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ یُسْراً (۴) ذلِکَ أَمْرُ اَللّهِ أَنْزَلَهُ إِلَیْکُمْ وَ مَنْ یَتَّقِ اَللّهَ یُکَفِّرْ عَنْهُ سَیِّئاتِهِ وَ یُعْظِمْ لَهُ أَجْراً (۵)

ص :۵۱

و هر کس از خدا بترسد،خدا برای او راه بیرون آمدنی فراهم می آورد

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

خانواده،بـدان صورت که اسـلام به آن نگاه می کند،نخستین خشت در ساختمان جامعهٔ اسـلامی است،و قرآن از آن لحاظ که خانواده دژ فرد و جامعه و مـدرسه ای است که در آن نسـلها تربیت می شونـد،برای آن اهمیّت فراوان قایل است، و پیوسـته در سوره هـای مختلف قرآن از قضایـای وابسـتهٔ به آن بحث می کنـد،تـا از این راه برنامـهٔ تکامل یافتـهٔ جریان ازدواج و آمیزش و تربیت طرح ریزی شود،و نظـام داخلی(در آمـدن به خـانه و از آن بیرون رفتن،و خوردن و خفتن)و پیونـدهای گونـاگون آن،و حالتهای ناراحتی و طلاقی که پیش می آید مورد بحث قرار گیرد.

علی رغم این که بعضـی از مذاهب،همچون مذهب کاتولیکی مسـیحی،به صورت قطعی طلاق را حرام می شـمارد،در شریعت اسـلام خشم انگیزترین حلال در نزد خـدا طلاق است،و در حـدیث روایت شـدهٔ از پیامبر-صـلی اللّٰه علیه و آله-آمده است که گفت:«همسر اختیار کنید و طلاق مدهید /۱۶ که عرش از طلاق به لرزه درمی آید». (۱)

و در حـدیثی دیگر از او-صـلی اللّٰه علیه و آله-چنین آمـده است:«زنان را طلاق نمی دهیـد مگر آن که تردیدی در آن است و خدا مردان و زنان ناراضی را دوست نمی دارد». (۲)

۱- ۱) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۰۴.

۲- ۲) -همان جا.

ولی خداونـد متعـال از آن روی طلاـق را مشـروع قرار داده اسـت کـه پیونـدهای همسـری در اسـلام برای هـدفهایی فردی و خانوادگی و اجتماعی و فرهنگی وضع شده،و در آن هنگام که نتواند به این هدفها برسد یا به آنها آسـیب برسد،طلاق شایسته تر از عدم آن می شود.

از آنجا که با عمل طلاق اساس خانواده فرو می ریزد،خـدا دین خود را بر پایـهٔ حفظ این اساس قرار داده،و مراعات بسـیاری از قیدها را در آن واجب شـمرده است تا طلاق بتواند مشروع باشد،که از آن جمله است وجوب نگاه داشتن عدّه،و باقی بودن زن تا پایان مدّت عدّه در خانهٔ شوهر،و حاضر بودن دو گواه عادل در هنگام طلاق دادن،و نظایر اینها.

اسـلام طلاق را همچون یک مسـئلهٔ شخصـی در نظر نمی گیرد که-چنان که بعضـی گمان می کنند و نیز در بعضی از مذاهب چنین است-مرد به هر گونه که دلخواه او است عمل کند،بلکه طلاق قضـیه ای اجتماعی است که با حیثیت و هستی خانواده به صورت خاص و با اجتماع به صورتی عام ارتباط پیـدا می کنـد.و به همین سـبب است که خدا حدودی برای طلاق قرار داده و همگـان را از تجاوز از آن بر حـذر داشـته،و چنـان است که طلاـق از لحاظ قانون و واقعیت و شـرعی بودن جز با مراعات این مقررات و حدود صورت پذیر نمی شود.

در کنار روشـی که مشـکل طلاق را از دیـدگاه قانونی مورد ملاحظه قرار می دهد،تأکیدهای پیاپی بر اهمیت تقوا و به اشـکال گونـاگون مشاهـده می شود،بـدان سـبب که آن همچون زرهی است که جامعه را علیه دشواریهایی همچون طلاق مصون نگاه می دارد،و همچون وسـیلهٔ تضـمینی راستین و بسـیار مهم برای ملتزم بودن انسـان به حـدود الاهی و پیروی کردن از آنها در هر زمان و مکان به کار می رود.

شرح آیات:

[۱-۲]

در اولین آیه خداونـد متعـال فرسـتادهٔ خویش را به صورت یٰا أَیُّهَا النَّبِیُّ و مسـئول از امت و گواه بر آن مورد خطـاب قرار می دهد،و سپس به صورت

عـامّ و کلّی تمـام مسـلمانان را بـا بلاـغتی عـالی از طریـق: طَلَّقْتُمُ به این امر متـوجه می سـازد،و این همه برای از بین بردن آثـار پنـدارهایی است که علاقهٔ مرد را به همسـرش و تدبیر امور او امری مخصوص به شوهر می داند،و ارتباطی میان آن با دینی که رهبری اسلامی نمایندهٔ آن است قایل نمی شود،و تأکید می کند که این وهمی غلط و فضیحت آمیز است،بدان سبب که علاقهٔ مرد با همسرش تنها به مصالح فرد محدود نمی شود بلکه به همهٔ زنان ارتباط پیدا می کند.مگر زن همسر مرد عضوی از جامعهٔ اسـلامی،و در نتیجهٔ آن دارای پیونـدهایی با این اجتماع و رهبری آن نیست؟ و به همین جهت ناگزیر باید معامله ای که با این زن می شود در ضـمن حـدود خـدا و راهنمایی و سـرپرستی الاهی بوده باشـد،و به همین منظور است که خطاب نخست متوجه پیامبر شده و سپس دیگر مسلمانان را شامل شده است.

«یٰا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ -ای پیغمبر!هنگـامی که زنـان را طلاـق می دهیـد.» نکتـهٔ قابـل ملاحظه این که:خداونـد متعال نخست به صیغهٔ ماضی «طلّقتم-طلاق دادید»مطلب را بیان کرده و سپس گفته است:«فطلّقوهنّ- پس آنان را طلاق دهید»،و این خود دلیل بر آن است که طلاق دارای دو مرحله است:یکی مرحلـهٔ نفسـی و درونی،و دیگری مرحلهٔ قانونی ظاهری،و آن یک بر این یک پیشـی دارد،چیزی که هست برای تحقق یافتن طلاق بسـنده نیست،بـدان جهت که اجرای طلاق بایـد بنا بر حدود و مقرراتی صورت گیرد که از جملـهٔ آنهـا صـیغه ای است که طلاق بایـد با آن بیان شود،همچون گفتـهٔ مرد که:همسـرم فلان را طلاق دادم،یا به خود همسرش بگوید:تو را طلاق دادم...به همان گونه که صیغهٔ «طلّقتم»عزم جزم و قرار را نشان می دهد،یعنی طلاـق در صـورتی است که چنین قراری را در نفس و جـان و درون خـویش پـذیرفته ایـد و می خواهیـد به آن صـورت وقوع خارجی بدهید.

شایـد کلمهٔ«نساء»متوجّه همسـرانی باشد که عمل همخوابگی با آنان صورت گرفته است،چه زنانی که چنین نباشـند دیگر عدّه ندارند،از آن روی که

حکمت نگاه داشتن عده بنا بر اخبار جلوگیری از آمیخته شدن آبهای نطفه است که این نیز در صورتی که همخوابگی صورت نگرفته باشد وجود پیدا نخواهد کرد.

از آن روی که طلاق بنا بر آداب جاهلیّت و بدعت نیز وجود دارد،وحی الاهی کلمهٔ طلاق را بدون قید نگذاشته بلکه نوع مشروع و درست آن را در آیاتی که پس از این خواهد آمد همراه با حدود و شرایط،بیان کرده است که عده نیز از همین شرایط است،و دیگر این که طلاق باید در طهر و زمان پاکی از حیض صورت بگیرد که همخوابگی در آن صورت نگرفته باشد،چه تنها آن است که در نگاهداری حساب ایام عدّهٔ شرعی تأثیر دارد. (۱)

« فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ -پس آنان را،با در نظر گرفتن عده شان،طلاق دهید.» کلمهٔ«طلّقوهنّ»از ناحیهٔ قانونی تشریعی برای طلاق محسوب می شود،و این خود امری است که اسلام در آن با بعضی از مذاهب که طلاق را حرام و ممنوع شمرده اند،اختلاف دارد،و این حرام بودن کمکی به حلّ دشواریها نمی کند،بلکه سبب پیدا شدن مشکلات روانی و خانوادگی و اجتماعی تازه نیز می شود.و خدا نگفته است«با در نظر گرفتن عده»بدان سبب که عده از زنی تا زن دیگر بنا بر وضعی که هر یک دارد اختلاف پیدا می کند:عدّهٔ زن باردار با زن غیر باردار تفاوت دارد،و در تفسیر کلمهٔ«لعدّتهنّ»گفته اند که«برای زمان عدهٔ ایشان»،و آن چنان است که طلاق در پاکی خالی از همخوابگی صورت بگیرد،بنا بر آنچه از ابن عباس و ابن مسعود و حسن و مجاهد و ابن سیرین و قتاده و ضحاك و سدّی روایت شده است،پس این طلاق برای عده است که از این روی طهر از عدهٔ آن محسوب می شود و واحد زمانی آن محسوب می شود.پس معنی آیه چنین می شود:پس در طهر آنان را طلاق دهید که از شمار عده به حساب می آید،و در ایام حیض که در شمار

ص: ۵۵

۱- ۳) -امام صادق(ع)گفت:«طلاق جز در حالت پاکی زن از حیض که در آن همخوابگی صورت نگرفته باشد،صورت نمی گیرد»نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۴۷ به نقل از اصول کافی.

عده محسوب نمی شود طلاق مدهید،و بنا بر این عده از طهر است. (۱)

آیه این مطلب را به ما می گوید که زن به مجرد آن که صیغهٔ طلاق نخستین از زبان شوهرش بیرون می آید،به صورت کامل از همسر خود جدا نمی شود تا،مثلا، به آزادی خود را در اختیار دیگری قرار دهد،بلکه در خانهٔ شوهر و در تحت مسئولیت او در ایام عده باقی می ماند،و چون ایام عده سپری شود،مفهوم طلاق عملا صورت گرفته است و آن گاه به صورت کامل از شوهرش جدا و از عهدهٔ او خارج می شود، مگر این که شوهر به زن و زن به شوهر رجوع کند،و به همین جهت خداوند متعال گفته است:

« وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ رَبَّكُمْ -و شمار عده را نگاه دارید و از خدای پروردگارتان بترسید.» چنان که مشاهده می شود،مرد مخصوصا به نگاه داشتن شمارهٔ روزهای عدّه مأمور شده است،زیرا که طلاق به دست او است و در ایام عدّه وی مسئول فراهم آوردن محل سکونت و هزینهٔ زندگی همسرش و حمایت کردن از او به شمار می رود،پس باید حساب روزهای عده را داشته باشد تا بتواند بداند که چه وقت از ادامهٔ این مسئولیت شرعی آزاد می شود.و تأکید کردن بر تقوا پس از فرمان نگاه داشتن شمارهٔ روزهای عدّه ما را به ضرورت دقّت کردن در حساب راهنمایی می کند،بدان سبب که تقوا عاملی است که از دروغ گفتن و کارها را به بازی گذراندن جلوگیری می کند،و در آیه تحذیری برای دو همسر مشاهده می شود که خدا مراقب و گواه است و هرگز خدعه کردن با او امکان ندارد،و لازم است از خشم و عذاب او بترسند و از این گونه کارها پرهیز کنند.و چون دوران عده نسبت به علاقهٔ دو طرف سرنوشت ساز است،در این ایام مرد به خویشتن خویش باز می گردد و همسر خود را به صورتی تازه ارزشیابی می کند تا معلوم شود که آیا می تواند به او رجوع کند یا حتما باید از او جدا شود،پس شایسته است که همهٔ این امور را در نظر داشته

۱- ۴) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۰۳.

باشـد و جـانب انصاف را فرونگـذارد.و شایـد مرد ذاتا بتوانـد به همسـر خود زیان برسانـد و مـدتی دراز،بـدون آگاهی داشـتن کسـی،با او بازی کنـد،و در آن جا که نظام اسـلامی کامل وجود ندارد،هر چه خواهد بر سـر او بیاورد،بی آن که دسـتگاههای قضـایی و قـانونی از هـوای نفس او جلـوگیری کنـد،پس نیازمنـد آن است که پیش از هر چیز به مراقبت خـدا و پرهیزگـاری و تقوای نسبت به او هشیار باشد (چرا که مهمترین ضمانتهای اجرایی برای حدود و شریعتها همین است).

قرآن دعوت به تقوا را بـا نهی از بیرون رانـدن زنـان طلاـق گرفته از خانه های پیش از طلاق به هم پیوسـته است،و نهی کردن زنان از خروج از خانه نیز به همین منظور است،بدان سبب که زن نیز نیازمند به ترسیدن از خدا و پرهیزگاری است.

« لاٰ تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لاٰ يَخْرُجْنَ -زنان(طلاق گرفته)را از خانه هاشان بیرون مکنیـد،و آنان نیز نبایـد خارج شوند.» بنا بر این گفتن این کلمه از طرف مرد به همسـرش که:تو را طلاـق دادم،آن زن را از مسـئولیت مرد خـارج نمی سازد،و نیز بهانه ای برای نافرمـانی زن نسبت به همسـرش نمی شود...خانه هنوز خانـهٔ او است و شوهر نمی توانـد او را از آن بیرون رانـد،و زن در عهدهٔ شوهر باقی می ماند و تا زمانی که عده تمام نشده است نمی تواند از زیر دست شوهر خارج شود،و ایام این عده«گذشتن سه بـار خونریزی زنانـهٔ ماهیـانه است،و اگر حیض نشود شـمارهٔ ایام عـده سه ماه می شود،و اگر باردار باشـد تا زمانی است که نوزاد خود را به دنیا بیاورد»، (۱) ۱۶/ بنا بر گفتهٔ امام صادق علیه السلام.

شاید باقی ماندن زن در خانهٔ شوهر در ایام عدّه-با در نظر گرفتن این امر که اسـلام آراسـتن و خودنمایی زن را برای همسرش مسـتحبّ قرار داده است-با مصـلحتی بزرگ همراه باشـد،از آن روی که سـبب مسـتحکمتر شـدن ارتباط ایشان با یکـدیگر می شود،و امکان آن فراهم می آید که شوهر،از دیدگاههای انسانی و عاطفی و جنسی،با ملاحظه کردن ضعف و فروتنی همسرش در برابر او و با دیدن

۱- ۵) -تفسیر قمّی،ج ۲،در ضمن بحث از آیهٔ چهارم.

آرایش و زیبایی وی،و همچنین از دیدگاه دینی و توجه کردن به تقوا،اگر راهی برای رجوع کردن و هماهنگ شدن فراهم آید،به زن خود رجوع کند و بار دیگر زندگی زناشویی را از سر گیرند.و امام صادق-علیه السلام-گفته است:«زن طلاق گرفته می تواند از سرمه و خضاب و بوی خوش به کار بردن و پوشیدن هر گونه جامه ای در خانهٔ شوهر بهره برداری کند،چه خدای عز و جل می گوید: لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً شاید در جان و روان شوهر اثر کند و سبب رجوع کردن به همسرش پس از طلاق شود». (۱)

قرآن تنها یک امر را سبب آن می داند که با وجود آن شوهر می تواند زن را در ایام عدّه از خانهٔ خویش بیرون کند و مسئولیت دادن نفقهٔ او از گردن وی ساقط شود،و نیز چیزهای دیگری که موظف به انجام دادن آنها بوده است،و آن فاحشه و گناه زشتی است که از زن سر بزند.

« إِلاّٰ أَنْ یَأْتِینَ بِفٰاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ -مگر این که گناهی آشکار مرتکب شوند.» نزدیکتر به ذهن آن است که فاحشه یکی از گناهان جنسی باشد که آشکارترین آنها زنا و سحاق است،بنا بر این گفتهٔ خدای تعالی: وَ لاٰ تَقْرَبُوا الزِّنیٰ إِنَّهُ کٰانَ فٰاحِشَةً وَ سٰاءَ سَبِیلاً ، (۲) و در این باره حدیثی از امام صادق-علیه السلام-در دست است که در تفسیر آیه می گوید:(مگر این که زنا کند که از خانه باید خارج و حدّ زنا بر او اجرا شود). (۳)

ولی فاحشه مبینه دیگر گناهان بزرگ را نیز شامل می شود،و مخصوصا آنها که با پیوند زن و شوهری ارتباط بیشتری داشته باشد،که در عده ای از نصوص از آنها سخن به میان آمده است،و از امام باقر-علیه السلام-در تفسیر آیه آمده که /۱۶ «آن

۱- ۶) -تفسیر نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۵۲.

۲- ۷) -الاسراء/۳۲.

۳- ۸) -تفسیر نور الثقلین،ج ۲،ص ۳۵۰.

آزار رساندن به شوهر است»، (۱) و به روایتی از امام رضا-علیه السلام-«فاحشه آن است که زن کسان شوهرش را دشنام دهد و آنان را بیازارد». (۲)

« وَ تِلْكَ حُدُودُ اللّهِ -و این است حدود و اندازه های خدا.» چون حدود الاهی است،مراعات کردن آنها و بنا بر راهنمایی و نقشهٔ ترسیم شدهٔ به وسیلهٔ آنها به عمل برخاستن واجب است،بدان سبب که به صلاح فرد و خانواده و اجتماع است،و جایز نیست که شخص خود برای خویشتن حدود دیگری برگزینند و با حقه و تغییر شکل دادن به احکام الاهی،یا با این ادعا که قضیهٔ شخصی است،به ترتیب دیگری عمل کند،چه تشریع تنها به خدای یگانه تعلق دارد.

« وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ -و هر کس که به حدود خدا تجاوز کند،به خود ستم روا داشته است.» بدان سبب که در آن پیوندهای زناشویی که با ضوابط استحکام پیدا نکرده باشد،خوشبختی و ارزشی وجود ندارد،و جامعه ای که برای نظام احترامی قایل نیست،پاره ای از آن پاره ای دیگر را نابود می سازد،و ستمگری بر آن مستولی می شود،ولی آشکارترین صورت برای ستم کردن انسان به شخص خود با تجاوز کردن به حدود خدا عبارت از عذابی است که در آخرت به کیفر فروشکستن حرمت احکام خدا و شریعت او به وی می رسد.

خدا حکمت اساسی را که نگاه داشتن عدّه به خاطر آن صورت می گیرد،و باقی ماندن زن در خانه اش در روزهای عده واجب می شود،بیان می کند،و آن امید تغییر کردن وضع و بازگشتن علاقهٔ میان دو همسر به حالت نخستین است که با سازگاری و محبت همراه باشد،پس این درست نیست که انسان در لحظهٔ خشم و انتقام و واکنش نشان دادن چنان حکم کند که امیدی به بهبود روابط او با شریک

ص: ۵۹

۱- ۹) -همان منبع،ص ۳۵۱.

۲- ۱۰) -همان جا.

زندگیش وجود ندارد،و هرگز اصلاح نخواهد شد،چه همهٔ کارها به دست خدا است و به هر گونه که بخواهد آنها را تغییر می دهد،و چه بسا که قلبها بار دیگر به هم محبت پیدا کند و پس از جدایی به رحمت خدا،انس و الفت به خانواده باز گردد.

« لاٰ تَدْرِی لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً -نمی دانی،باشد که خدا پس از این کاری پیش آورد.» شاید در این جا به اندیشهٔ تشریعی مهمی رهبری شویم:تشریع طلاق از جانب خدای عزّ و جلّ نباید مورد انکار آدمیان واقع شود،یا آن را از قوانین اجتماعی حذف کنند،چه اگر آن را از لحاظ موارد وضع شده و در ضمن حدود الاهی طرف توجه قرار دهیم،خواهیم دید که مجتمع از آن سود می برد،و در نتیجهٔ آن پیوندهای ضعیف استحکام پیدا می کند،و مشاجره ها و سببهای اختلاف پایان می پذیرد،و دوستی میان دو طرف افزایش پیدا می کند و هر دو جز در آن نمی اندیشند که،پس از چشیدن مزهٔ جدایی،بیشتر با یکدیگر نزدیکی و پیوستگی داشته باشند،و به عبارت دیگر:یک دگرگونگی مثبتی در روابط زناشویی و خانوادگی به سبب آن به وجود می آید،و آدمی به دریافت این حقیقت توفیق حاصل می کند که قبول کردن این که ناگزیر باید همسر خود را قبول کند،این خواسته را در وی به وجود نمی آورد که در فکر تغییر و تحول دادن به شکل ارتباط خود با او باشد و دوستی خود را نسبت به او افزایش دهد،بلکه همسر را به صورت شرّی در نظر می گیرد که می بایستی آن را تحمّل کند.

هنگامی که عده پایان پذیرفت،دیگر مرد اجازهٔ آن ندارد که برای انتقام، همچون اهل جاهلیتی که به هیچ حدّ و ارزشی در علاقهٔ زناشویی جز هوای نفس و شهوت قایل نیستند،زن را به حال تعلیق نگاه دارد،هرگز...او می تواند میان دو امر یکی را انتخاب کند،و امر سومی وجود ندارد:یا باید به داشتن علاقهٔ طبیعی با همسرش باز گردد که شعار معروف آن(دوستی و احترام و خردمندی)است،و یا به نیکی از یکدیگر جدا شدن(دور از انتقام و آزار و بد خلقی).قرآن گزینش رجوع را، با رجحان دادن آن جدایی،مقدم می دارد،بدان سبب که خدا خیر خانواده و جامعه

و محفوظ ماندن حیثیت آن را از طریق محفوظ ماندن پیوستگی آن به وسیلۀ پیوندهای مستحکمی که علاقه های همسری از جملۀ آنها به شمار می رود،خواستار است.

« فَإِذٰا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فٰارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ -پس چون به پایان عده رسیدند،یا آنان را به نیکی و خوشی نگاه دارید،یا به نیکی و خوشی از ایشان جدا شوید.» به کار رفتن تعبیر«أمسکوا»تأکیدی بر این امر است که طلاق در اسلام، پیش از پایان یافتن عدّه،به معنی پایان علاقۀ همسری و بیرون راندن زن از خانوادۀ خودش نیست،بلکه همه چیز ۱۶/ به حال طبیعی خود باقی می ماند،و شوهر هنوز شوهر او و قایم به او(نگاهدار او)است،مگر این که جدایی را برگزینند که در این صورت وضع تغییر پیدا می کند،و زن به مفهوم عرفی طلاق گرفته از قید شوهرش آزاد می شود.

« وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ -و دو شخص عادل را از میان خودتان به گواهی گیرید.» یعنی گواهی بر طلاق در آن صورت که آن را اختیار کرده باشید،نه بازگشت و رجوع به زندگی زناشویی،بدان سبب که این یک نیازی به گواهان ندارد و تنها از طریق تصریح کردن مرد به قصد رجوع خود یا نزدیکی کردن با همسرش صورت می گیرد.و در کتاب الکافی آمده است که امام موسی الکاظم -علیه السلام-گفت:«خدای متعال در کتابش دربارۀ طلاق به حضور دو گواه فرمان داده و آن دو را جز دو عادل نخواسته است». (۱) و اهمیت گواهان در طلاق برای اموری است که از جملۀ آنها تعیین شدن تکلیف در میراث است و آزادی زن پس از جدایی از شوهرش.پس اگر گواهانی نباشند،ممکن است زن طلاق گرفته خواستار ارثی شود که از آن حقی ندارد،و شوهر ممکن است مانع ازدواج همسر طلاق گرفته اش شود و بهانه اش آن باشد که هنوز او را طلاق نداده است.

۱- ۱۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۵۲.

ولی گواهی بزرگی که بر مؤمن معتبر شمردن و بر پا داشتن آن واجب است، گواهی دادن به خاطر خدا است.

« وَ أَقِيمُوا الشَّهادَةَ لِلّهِ -و گواهی را برای خدا بر پا دارید.» و اقامهٔ شهادت برای خدا جز به شرایط آن که در نزد پرهیزگاران مؤمن به غیب فراوان یافت می شود،صورت نمی گیرد،بدان سبب که خدا در برابر چشمها و گوشها حضور پیدا نمی کند و تنها در نزد قلبهای مؤمن به او عزّ و جلّ حاضر است،و چنین است آخرت که در دنیا محسوس نیست و تنها مؤمنان به غیب به آن ایمان دارند.

« ذٰلِكُمْ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ -آن کس بدین گونه اندرز داده می شود که به خدا و به روز دیگر مؤمن بوده باشد.» یعنی به علم خدا به حقایق به همان گونه که هست،و به جزای پس از برخاستن از گورها در برابر هر ۱۶/ نیکی و بدی ایمان آورده باشد،و گواهی دادن خدا برای کسی که چنین ایمانی داشته باشد،بزرگترین واعظ و اندرز گو برای او است تا به صورت آشکار یا از راه توسل جستن به حیله های شرعی به مخالفت با اوامر او برنخیزد.

دکتر بدران ابو العینین،استاد شریعت اسلامی در دانشکدهٔ حقوق دو دانشگاه اسکندریه و بیروت غربی،بحثی دربارهٔ گواهی بر طلاق و نقش آن در کاهش نسبت طلاق دارد که عین آن را از کتابش به نام:فقه مقایسه ای در احوال شخصیه در این جا می آوریم:

(بیشتر فقیهان بر آنند که گواهی گرفتن بر طلاق شرط نیست،بلکه تنها آن را امری مستحبّ می دانند،بدان سبب که از رسول خدا و اصحاب او-صلی اللّه علیه و آله-خبری دربارهٔ شرط بودن حضور گواهان در طلاق به ما نرسیده است،و فرمان وارد شدهٔ در قرآن را به صورت وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ ،همچون در:

وَ أَشْهِدُوا إِذا تَبايَعْتُمْ حمل بر استحباب کرده اند،و امامیّه و ظاهریّه حضور دو عادل را در طلاق با استناد به این گفتهٔ خدای تعالی: فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ

ص :۶۲

فَأَمْسِکوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فٰارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَ أَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکمْ

،آیۀ شمارۀ ۲ از سورۀ طلاق،شرط واجب دانسته اند که در آن خداوند متعال گواهی دادن بر طلاقی را که سخن دربارۀ بیان احکام آن است خواستار شده است،و این زشت است که برای رجوع کردن خواستار گواهی شده باشد،بدان سبب که به صورت تبعی ذکر آن شده است،و نیز گفته اند که معلوم است که هیچ چیز بیش از طلاق مورد خشم خدا واقع نمی شود،پس دین اسلام به هیچ گونه ای از گونه های جدایی،و مخصوصا در عائله و خانواده،و مخصوصا در همسری پس از آن که زن و شوهر اسرار خود را به یکدیگر بازگو کرده اند،تمایل نشان نمی دهد.بنا بر این شارع به حکمت متعالی خود خواستار کاهش وقوع طلاق و جدایی است،و به همین سبب قید و شرطهای فراوان قرار داده است تا بنا بر این قاعدۀ شناخته شده که چون قیدهای چیزی فراوان شود کمتر وجود پیدا می کند،طلاق نیز در اسلام کمتر صورت بگیرد.

و لذا شرط دو گواه عادل،نخست برای ثبت و ضبط و در درجۀ دوم برای تأخیر و مهلت بیشتر معتبر شناخته شده است تا این که گواهان حضور پیدا کنند،یا دو همسر حاضر شوند،یا به یکی از آن دو پشیمانی دست دهد،و در نتیجه به الفت باز گردند،و به این مطلب اشاره دارد این گفتۀ خدای تعالی که: لاٰ تَدْرِی لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ أَمْراً ،و نیز این گفته اش: وَ أَقِیمُوا الشَّهٰادَةَ لِلّٰهِ ذٰلِکُمْ یُوعَظُ بِهِ مَنْ کٰانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ ،پس این فرمان دادن ۱۶/ به گواهی پس از ذکر انشاء طلاق و امکان رجوع آمده است،و به همین سبب مناسب با آن است که به طلاق باز گردد،و دلیل گواه گرفتن را آن دانستن که هر کس به خدا و روز دیگر ایمان داشته باشد آن را می پذیرد،به تقویت آن می پردازد،چرا که حضور گواهان عادل خالی از جریان پیدا کردن اندرزهای نیکویی که به دو همسر داده می شود نیست،و امکان آن هست که راه گریزی از طلاق پیدا شود.

پس اگر دو گواه عادل بر طلاق گواهی ندهند که انشاء طلاق را شنیده باشند،طلاق در واقع وقوع پیدا نکرده است،و نیز چنین است در صورتی که یک گواه عادل شاهد بوده باشد یا دو گواه فاسق که در این صورت طلاق باطل است،

پس آنـان گفته انـد:با گواهی دادن بر وقوع طلاق،هماهنگی میان انشاء همسری و پایان آن صورت پـذیر می شود،بلکه گفته اند:اگر طلاق داده شود و سپس کسانی به گواهی گرفته شوند،اثری ندارد،و شرط آن است که دو مرد عادل بوده باشند و به همین سبب گواهی زنان به صورت منفرد یا همراه با مردان مورد قبول نیست.

رأی شیعهٔ امامیّه از آن جهت رجحان دارد که دایرهٔ طلاق را که اکنون بسیار گستردگی پیدا کرده،تنگتر می سازد،و نیز اثبات آن را در آن هنگام که دربارهٔ دو همسر در وقوع طلاق اختلاف وجود داشته باشد،آسانتر می کند.و طرز جریان عمل در مصر از این قرار است:بر کسی که صیغهٔ طلاق را اجرا می کند، واجب است که این کار را با حضور دو گواه انجام دهد و نام آنان را به عنوان گواهـان طلاـق ثبت کنـد و آنان با گواهی دادن به وقوع طلاق طلاق نامه را امضا کننـد.و در قانون حقوق خانواده در مادهٔ ۱۰ آمده است که:شوهری که همسر خود را طلاق می دهد،ناگزیر باید خبر این طلاق را به محاکم برساند). (۱)

این خود گواهی به صورت دیگری است که قانون مدنی به سبب اهمیت و واقعیت داشتن آن را مقرر داشته است.

دکتر محمد یوسف موسی استاد و رئیس بخش شریعت اسلامی در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه عین شمس قاهره در کتـابش:«الاحوال الشخصیه»،با تأییـد رأی امامیه در گواهی چنین گفته است:(و این نگرشی است که نبایـد از آن چشمپوشی شود،چه پذیرفتن ۱۶/ این رأی راه را برای صلح و آشتی در بسیاری از حالات واقعا هموار می سازد). (۲)

بـه همیـن سبب است کـه در حـدیثی بـه جـا مانـده از امـام کـاظم-علیـه السـلام-آمـده اسـت کـه بـه ابـو یوسـف(فقیه حنفی مشهور)گفت:«ای ابو یوسف! دین قیاسی همچون قیاس تو و قیاس یارانت نیست.خدای تبارک و تعالی در کتاب

۱- ۱۲) -نقـل از کتاب«الفقه المقارن للأحوال الشخصـیه،بین المـذاهب الاربعه السـنیه و المـذهب الجعفری و القانون»چاپ دار النهضه العربیه،ص ۳۷۸.

۲- ۱۳) -الاحوال الشخصیه تألیف دکتر محمد یوسف موسی،ص ۲۷۱،چاپ ۱۹۵۸ م.

خـود دربـارهٔ طلاـق راجع به این امر تأکیـد کرده است که بـایستی دو گـواه بر آن حضور داشـته باشـند،و آن دو را جز عـادل نخواسـته است،و در کتابش دربارهٔ برگزیدن همسـر سخنی از گواهان به میان نیاورده است،و شما در آن جا که خدا گواهی را باطل کرده دو شاهد می آورید،و دو گواه را در آنجا که خدا تأکید کرده است باطل می شمارید». (۱)

قرآن به آن بـاز می گردد که اهمیّت تقوا را در اوضاع و احوال دشوار و ناراحت کننـده مورد تأکیـد قرار دهـد و بیشتر در این کـار مقصود هموار شـدن راه انسان برای پیروزی بر مشـکلات و حل کردن آنها از طریق نیروی ایمان است که مؤمن را بر حق ثابت نگاه می دارد،و تقوا در حقیقت برنامـهٔ تکامل یافته ای است که در آن راه حلّ هر دشواری و بیرون آمدن از هر تنگنا،هر چند در ظاهر انگیزه ای برای یأس و نومیدی به نظر می رسد،یافت می شود.

« وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً -و هر کس که از خـدا بترسـد و پرهیزگار باشـد،برای او راه بیرون آمدنی(از مشـکلات)فراهم می آورد.» این آیه کریمه پنـدارهای بعضـی از کسـان را حـاکی از آن که پیروی شـرع و قـانون خـدا و احکام او مـدار آزادی شخص را تنگـتر می سـازد،و سـبب گرفتـار شـدن او بـه دشـواری و تنگی می شـود،نقض می کنـد،هرگز چنیـن نیسـت...بلکه آدمی،با پیروی از سنّتها و احکام خـدا به هـدفهای خود می رسـد و از دشواریها خلاص می شود و راه حلهای خوب و وسایل بیرون آمدن از عسر و حرج را پیدا می کند،و از آن روی چنین است که سـنتهای خدا همچون راههای هموار و روشـنی است کـه چـون بر روی آنهـا حرکـت کنـد،به آسـانی و بـدون زحمت به هـدفهای خـود می رسـد،و هر کس که پرهیزگـار و متقی باشـد،در واقع از لغزیـدن و دور افتـادن از ایـن سـنتها و گرفتـار گمراهیهـا شـدن کـه همه سبب ضـلال و دوری از اهـداف او است،پرهیز کرده است.

بعضی چنین گمان می کنند که دزدی و چپاول و حیله گری و نادرستی و ستمگری ۱۶/ و

ص:۶۵

۱- ۱۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۵۲.

تجاوز به حقوق دیگران و ربا خواری و دیگر راههای حرام کسب مال از وسایل خوبی برای کسب روزی به شمار می رود،از آن روی که بعضی از آنها وسیلهٔ دست یافتن به سودی عاجل است،ولی باید دانست که عاقبت این راهها زیان دیدن است،در صورتی که سعی و کوشش پاکیزه و کسب حلال در گشوده ای برای رسیدن به روزی گسترده در راه هموار و روشنی برای دست یافتن به ثروت مشروع است،امّا کسی که مؤمن نباشد،در برابر بحرانها و دشواریها شکست می خورد و تا حدّ خودکشی پیش می رود،و چه بسیار کسان که به سبب عقدهٔ شکست خوردن در پیوندهای همسری یا جنسی دست به انتحار زده اند.و در لا به لای آیه اشاره به آن شده است که تنگناهایی که آدمی به آنها گرفتار می شود، غالبا نتیجه ای از گناهان او و مخالفتش با احکام خدا است،و چون تقوا را پیشهٔ خود سازد،از گناهان دور می شود و قوانین نفوذ خود را آشکار می سازند،مگر نه این است که برای مخالفت کردن با قوانین و نظامها به راههای بن بست پناه می بریم؟! [۳]

چون فقر و دست تنگی از تنگناهایی است که مرد در چرخاندن چرخ زندگی خانوادگی خود و پیدا کردن خرج خانه به آن گرفتار می شود،اسلام در آن می کوشد که این امر بهانه ای برای طلاق نشود،و این از راه رشد یافتن روح امیدواری به خدا و توکّل کردن به او و همچون ضامنی برای رسیدن روزی به بندگان میسّر می شود،و این اندیشه ها و برنامه شدن آنها متّکی بر آن ارزش اساسی در اسلام است که آدمی را بیشتر به تحمل مسئولیت برمی انگیزد و نه این که بهانه ای برای گریختن از این مسئولیتها به دست وی دهد.

« وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ -و از جایی به او روزی می رساند که گمان آن را نداشته است.» یعنی افقهایی برای روزی وجود دارد که انسان،به سبب محدود بودن علم و احاطه اش،توقع آنها را ندارد،و خدا راه رسیدن به آنها را برای وی باز می کند،و بهترین گواه بر این امر اکتشافاتی از علم نوین است دربارهٔ وسایل و زمینه های تازهٔ رشد و بهره برداری و اقتصاد که پیش از این بر خاطر هیچ کس خطور نمی کرده

است،در حدیثی روایت شدهٔ از امام صادق-علیه السلام-آمده که در نامه ای به یکی از اصحابش چنین نوشت:«امّا بعد،من تو را به ترس از خدا و تقوا سفارش می کنم،چه خدا ضمانت کرده است که چون کسی متقی باشد،او را از آنچه دوست نمی دارد به آنچه دوست می دارد انتقال می دهد،و از جایی که گمان نمی برد روزی وی را به او می رساند،پس مبادا از کسانی باشی که ۱۶/ برای بندگان به سبب گناهان ایشان بیمناک است،و از کیفر گناهان خود را در امان می شمارد». (۱)

نیز او(ع)گفت:«خدای عزّ و جلّ روزیهای مؤمنان را از جایی قرار داده است که آن را به حساب نمی آورند،و از آن روی چنین است که چون بنده ای از راه رسیدن روزی خود بی خبر باشد،دعا کردن او افزایش پیدا می کند». (۲)

در حدیث دیگری که این کلمه را تفسیر می کند گفت:«به آنچه وی داده است برکت می بخشد». (۳)

و ایمان داشتن به این حقیقت از عقل و روان آدمی کدورت ناامیدی را می زداید،و بند و زنجیرهای او را می گشاید،و او را به خواستار شدن تلاش و جستجوی بیشتر برای رسیدن به آن افقها دعوت می کند.و چون پروردگار روزی ما را از جایی که به آن گمان نمی بریم به ما می رساند،به طریق اولی اگر کار کنیم و بکوشیم و از راههای او پیش برویم،روزی خود را از آن جا که توقع داریم به ما خواهد رساند.و معروف است که مالتس بیش از یک قرن پیش از این همگان را از نقص هولناکی که در قرن حاضر در مواد غذایی پیش خواهد آمد آگاه کرده و هشدار داده بود،و بسیاری از نویسندگان و مؤسسات تحقیقی و تدریسی از این نظر او پیروی کرده بودند،در صورتی که خدا افقهای تازه ای را در میدان پیشرفت علمی گشود و رشد مواد غذایی در قرن حاضر دو برابر شد...و مطالعات نشان می دهد که در آینده نیز چنین خواهد شد.

۱- ۱۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۵۵.

۲- ۱۶) -همان منبع،ص ۳۵۴.

۳- ۱۷) -همان منبع،ص ۳۵۷.

افقهای پیشرفت محدود نیست،و توانایی انسان برای تکامل از طریق آنها از حدّ محاسبه بیرون است،و نومیدی و دیگر قید و بندها آدمی را از بیداری و هشیاری باز می دارد،و اگر انسان ارزش توکل بر خدا را بداند و از پروردگارش بیمناک باشد،خدا از جایی که گمان نمی برد به او روزی خواهد رساند.

شک نیست که آیه ما را به تنبلی و خانه نشینی به امید نازل شدن روزی از طریق معجزه نمی خواند،هرگز...بلکه شایسته است به معنی آن بنگریم و در پرتو اصول کلی که اسلام آورده است و در آیات دیگر وجود دارد،همچون اصل کوشش و کار و تحمل رنج،دربارهٔ آن به تدبّر بپردازیم،بلکه خود آیه در پایان به این امر اشاره می کند و ما را به آن می خواند که غبار یأس و نومیدی را از خود دور کنیم، ۱۶/ و به روح امید و توکل خود را بیدار و هشیار نگاه داریم.آیه همچنین در برابر این وسوسهٔ شیطانی می ایستد که بعضی بر اثر آن چنان می پندارند که روزی جز از راه حرام به دست نمی آید،و به همین سبب جدا شدن خود را از نظامها و مؤسسات امری خارج از توانایی می دانند،در صورتی که اگر به خدا توکل داشته باشیم هر چه زودتر بدگمانی ما به خوش گمانی مبدل خواهد شد.

« وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ -و هر که بر خدا توکل کند،خدا برای او بسنده است.» مؤمنان را نرسد که هرگز در قدرت خدا برای تحقق بخشیدن به آنچه وعده کرده است شک کند،هر اندازه که آن چیز دشوار و در خلاف جهتی باشد که به نظر شخص می رسد،از آن روی که ارادهٔ خدا برتر از هر چیز است.

« إِنَّ اللّٰهَ بٰالِغُ أَمْرِهِ -خدا به آنچه فرمان دهد می رسد.» آری،ما آدمیزادگان را اسباب از کار باز می دارد،و میان ما و آنچه خواهان آنیم عقبات و موانع فراهم می آورد،بدان جهت که ارادهٔ ما محدود است،امّا ارادهٔ خدا مطلق و نامحدود است،ولی خداوند متعال از آن ابا دارد که جریان امور جز از طریق حکمت و موازین و اندازه ها جریان پیدا کند.

« قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً -خدا برای هر چیز اندازه قرار داده

است.» مطلقا چنین است،و هیچ امری در خارج این قانون کلی الاهی صورت پذیر نمی شود،و به همان گونه که مقیاسهای ظاهری دربارهٔ حجم و وزن و چگالی و رنگ هر چیز حکم می کند،سنّتها و قوانینی نیز بر آنها حکومت دارد،پس ممکن نیست که انسان روزی حلالی جز از طریق کوشش مادّی و معنوی به دست آورد.و این که خدا وعده کرده است که روزی هر کس را که پرهیزگار باشد می رساند،امری از امور او است و بدون شک این امر را انجام می دهد،ولی برای این میزانها و ضوابطی«مقدّر»شده که لازم است شخص آنها را بشناسد و از طریق آنها به حل مشکلات خویش برخیزد،و نیز بر وی واجب است که برای تحقق بخشیدن به خواسته ها و مقاصد و هدفهای خود،از ایمان داشتن به این حقیقت در تدبیر ۱۶/ خدا برای کارهای بندگان خود مدد گیرد.به همین سبب است که در تفسیر این آیه چنین آمده است:«امام صادق-علیه السلام-از بعضی از اصحاب خود پرسید که:عمر بن مسلم چه می کند؟و کسی در جواب گفت:فدایت شوم،روی به عبادت آورده و تجارت را ترک کرده است،پس امام گفت:وای بر او!آیا نمی دانست که آن کس که طلب روزی را ترک کند دعایش مستجاب نمی شود؟و گروهی از یاران رسول اللّه در آن هنگام که این آیه فرود آمد: وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ ،درها را بستند و روی به عبادت آوردند،و گفتند:روزی ما تأمین شده است،و چون این خبر به پیامبر رسید،آنان را نزد خود خواند و گفت:چه چیز شما را به کاری که کرده اید واداشت؟گفتند:یا رسول اللّه،خدا متکفّل ارزاق ما شد و ما به عبادت روی آوردیم،و او گفت:هر کس که چنین کند،پاسخ مثبت نمی شنود،بر شما واجب است که به طلب روزی برخیزید». (1)

[۴-۵]

و به همان گونه که این حقیقت در عالم تکوین طبیعی اقتصادی و

ص :۶۹

۱- ۱۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۵۵.

فیزیک و نظایر اینها تجلّی پیدا می کند،آثار خود را در جهان تشریع نیز دارد،در آن جا که خدا عدهٔ معینی از روزها را همچون حقّی از حقوق و واجبی از واجبات مرد پس از طلاق معین کرده است.و طبیعه حکمتی نه تنها برای خود عدّه نگاه داشتن، بلکه برای متفاوت شدن عدّه از زنی تا زن دیگر نیز وجود دارد که برای انسان در عده های متفاوت با یکدیگر پس از اندیشیدن عمیق دربارهٔ آنها آشکار می شود.

« وَ اللاّٰئِی یَئِسْنَ مِنَ الْمَحِیضِ مِنْ نِسٰائِکُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ -و کسانی از زنان شما که به سنّ یأس رسیده و از ماهریزش حیضی بر کنار مانده اند،در صورتی که در این باره شک دارید.» که آیا راستی به سنّ یأس و یائسگی رسیده اند یا نه؟ « فَعِدَّتُهُنَّ ثَلاٰثَةُ أَشْهُرٍ -پس عدّهٔ آنان سه ماه است.» بنا بر اصل سابق که عدم یأس است،که حکم آنان را همچون حکم زنان عادی قرار می دهد.ولی اگر معلوم و آشکار شود که یائسه اند،دیگر عدّه ای نگاه نمی دارند.و چون از امام صادق-علیه السلام-دربارهٔ زنی که از حیض شدن مأیوس شده و شوهرش او را طلاق داده بود پرسش کردند،گفت:«از او جدا شده است /۱۶ و عده ای ندارد». (۱) و آنچه از نصوص برمی آید،ماهها عبارت از ماههای قمری است.

« وَ اللاّٰئِی لَمْ یَحِضْنَ -و زنانی که به سنّ خونریزی ماهانه(حیض) نرسیده اند.» اگر شک در آن پیدا شود که آیا به سن آغاز ماهریزش رسیده اند،عدهٔ آنها همچون کسی است که به سن یأس رسیدن او مشکوک بوده باشد،یعنی سه ماه، بنا بر احتیاط،پس اگر به آغاز ماهریزش نرسیده باشند،به هیچ کس زیانی نمی رسانند،و اگر ماهریزش ایشان آشکار شود،مرد تکلیف شرعی خود را عمل کرده است.و گرنه دختر کوچک هر چند که در معرض همخوابگی قرار گرفته باشد،

۱- ۱۹) -همان منبع،ص ۴۰۹.

عدّه ای ندارد.از علی بن ابراهیم،از پدرش از ابن محبوب،از حمّاد از عثمان،از کسی که آن را از زراره روایت کرده،از ابو عبد اللّه-علیه السلام-دربارۀ دختری که همسالان او دچار ماهریزش نمی شوند،و دربارۀ کسی که از ماهریزش مأیوس شده،چنین روایت شده است که گفت:«عدّه ندارند حتی اگر با آنان مجامعت صورت گرفته باشد». (1) و معتبر شمردن شک در اسلام به منزلۀ یقین به نرسیدن به سنّ یأس در زنان،و به حیض عملا برای دختران،به گونه ای است که به زن حق سه ماه نگاه داشتن عدّه را می دهد،و از این راه اصرار و توجه اسلام را به سلامتی خانواده و روابط همسری آشکار می سازد،چه امکان آن هست که اختلاف از میان برود و در این فرصت که با عدّه فراهم می آید،آبها به مجاری خود بازگردد.

« وَ أُولاٰتُ الْأَحْمٰالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ -و پایان عدّه زنان باردار آن گاه است که بار خود را بر زمین نهند.» پس چون بار به دنیا آید عدّه پایان می پذیرد.و ابو عبد اللّه-علیه السلام- گفت:«طلاق زن باردار یک بار است،و اگر شوهر بخواهد می تواند قبل از وضع حمل رجوع کند،و اگر پیش از رجوع وضع حمل صورت بگیرد،آن زن مطلقه است و از خانۀ شوهر بیرون می رود و شوهر عنوان خواستگاری همچون دیگر خواستگاران پیدا می کند» (2) که زن می تواند خواستگاری او را بپذیرد یا نپذیرد.و بار به زمین نهادن(وضع حمل)بیرون آمدن جنین از بدن است،خواه فرزندی باشد یا سقط شده ای،به صورت کامل یا پاره پاره.و عبد الرحمن الحجّاج روایت کرده است که:از ابو الحسن-علیه السلام-دربارۀ زن باردار پرسش کردم که شوهرش او را طلاق گفته است /16 و جنین خود را به صورت کامل یا ناقص سقط کرد،یا آن را به حالت مضغه خارج کرد،و او گفت:«همه چیز حکایت از آن می کند که او باردار است،خواه تمام باشد یا ناتمام،پس با خروج جنین،هر چند به حالت مضغه

1- 20) -وسائل الشیعه،ج 15،ص 408.

2- 21) -همان منبع،ص 419.

باشـد،ایام عده پایان می پذیرد». (۱) و به این توجه نمی شود که فاصلهٔ میـان طلاـق و وضع حمل،مثلا،هشت ماه بوده است یا یک لحظه.و علتی که بر اثر آن عدّهٔ زن باردار تا زمان وضع حمل محسوب می شود،این است که مسئولیت بارداری میان پدر و مـادر مشترک است و به همین جهت زمـان آن تـا هنگـام بر زمین نهـادن بـار ادامه پیـدا می کنـد که گاه هشت ماه طول می کشـد،و این خود فرصتی بزرگتر را برای اندیشـیدن و رجوع کردن در اختیـار شوهر قرار می دهـد،و چه بسـا که پس از آمـدن فرزند خدا دوستی او را به قلب پدر بیندازد و او را متکفل شود،و شاید ظاهر آیه دلیل بر این باشد که حتی اگر زن خود سـبب افکنـدن جنین باشـد باز هم عـده پایان می پـذیرد بدان جهت که پایان آن هنگام وضع حمل است.اما زن بارداری که شوهر او فوت کنـد، دورترین ایـام عـده را دارد،و سـماعه از امـام صادق از امام باقر-علیهما السـلام- روایت کرده است که گفت:«زنی حامله که شوهرش فوت کنـد،پایان عدّه اش پایان دو مدت است:اگر آبسـتن باشد و چهار ماه و ده روز بگذرد و بار خود را بر زمین ننهـد،عـدّهٔ او تا زمانی است که وضع حمل کنـد،و اگر بار خود را پیش از چهار ماه و ده روز بر زمین نهـد،پس از وضـع حمل باقی چهار ماه و ده روز را باید عدّه نگاه دارد،و این درازترین دو عده است». (۲)

« وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً -و آن که از خـدا بترسـد،خـدا کارش را بر او آسان می سازد.» بنا بر این،راه سالمی که شایسـته است آدمی برای بیرون آمـدن از سـختی و دشواریهـای سـخت در پیش گیرد،تقوا است،و این که بعضـی چنـان گمان کرده اند که شخص می تواند در کارهای خود با مخالفت حدود و احکام خدا به یسر و آسانی برسد خطا است.

« ذٰلِكَ أَمْرُ اللّٰهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ -این فرمان خدا است که آن را به سوی شما

۱- ۲۲) -همان منبع،ص ۴۲۱.

۲- ۲۳) -همان منبع،ص ۴۵۵.

فرستاد،» و فرمان و امر خدا همان احکام و تعالیم او است.

« وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یُکَفِّرْ عَنْهُ سَیِّئٰاتِهِ -و هر که از خدا بترسد،خدا گناهانش را می زداید.» /۱۶ اینک پرسش این است که:تقوا چگونه سیئات انسان را می زداید و محو می کند؟و پاسخ آن این است که به دو سبب:

۱-بدان سبب که خطاهای انسان که به تنگناها و دشواریهایی همچون طلاق و ویران شدن علاقه اش با همسر خود می انجامد،نتیجهٔ مستقیم روش نادرستی است که در زندگی از آن پیروی می کند،همچون روش هوا و هوس یا روشهای بشری مایهٔ گمراهی،و در نتیجه پیروی نکردن او از راه راست و محکم خدا.و تقوا به مفهوم گستردهٔ آن تنها ایمان داشتن به خدا و ترسیدن از او نیست، بلکه علاوه بر آن بازگشت آدمی به راه مستقیم پروردگار خویش است که می تواند متکفل اصلاح کردن خطاهای او شود و در واقع آثار منفی آنها را از میان ببرد.

۲-و از آن جهت که تقوا حسنه ای بزرگ است،برای بخشیده شدن خطاهای فرعی در نزد خدا شفیع او می شود.و علاوه بر این که تقوا گناهان را از میان می برد،بهرهٔ بزرگ دیگر تقوا برای آدمی در آن است که جزا و پاداش را افزایش می دهد.

« وَ یُعْظِمْ لَهُ أَجْراً -و پاداش او را بزرگتر می سازد.» چه در این شک نیست که عمل صالح،همچون صدقه،با تقوا همراه بودن بیش از آن ثواب و پاداش دارد که بدون آن،و از آن جهت چنین است که هر چه ایمان آدمی افزایش پیدا کند،اتقان و درستی عمل و خلوص شخص در آن،و در نتیجه نزدیکتر شدن او به پروردگارش فزونی پیدا می کند،و این خود سبب زیاد شدن پاداش وی در نزد خدا خواهد بود.

[سوره الطلاق (۶۵): آیات ۶ تا ۱۲]

اشاره

أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَ لاٰ تُضآرُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَ إِنْ كُنَّ أُولاٰتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ
فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَ إِنْ تَعٰاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرىٰ (۶) لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ
قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمّٰا آتٰاهُ اَللّٰهُ لاٰ يُكَلِّفُ اَللّٰهُ نَفْساً إِلاّٰ مٰا آتٰاهٰا سَيَجْعَلُ اَللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً (۷) وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ
رَبِّهٰا وَ رُسُلِهِ فَحٰاسَبْنٰاهٰا حِسٰاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنٰاهٰا عَذٰاباً نُكْراً (۸) فَذٰاقَتْ وَبٰالَ أَمْرِهٰا وَ كٰانَ عٰاقِبَةُ أَمْرِهٰا خُسْراً (۹) أَعَدَّ اَللّٰهُ لَهُمْ عَذٰاباً
شَدِيداً فَاتَّقُوا اَللّٰهَ يٰا أُولِي اَلْأَلْبٰابِ اَلَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اَللّٰهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً (۱۰) رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيٰاتِ اَللّٰهِ مُبَيِّنٰاتٍ لِيُخْرِجَ اَلَّذِينَ
آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ مِنَ اَلظُّلُمٰاتِ إِلَى اَلنُّورِ وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَ يَعْمَلْ صٰالِحاً يُدْخِلْهُ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ
فِيهٰا أَبَداً قَدْ أَحْسَنَ اَللّٰهُ لَهُ رِزْقاً (۱۱) اَللّٰهُ اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ وَ مِنَ اَلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اَللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اَللّٰهَ قَدْ أَحٰاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً (۱۲)

معنای واژه ها

۶[وجدکم]

:یعنی به اندازهٔ امکانات و ثروتمندی و توانایی شما،و از حسن و جبائی آمده است که:یعنی به اندازه ای که از مسکنها پیدا می کنید،و از فراء روایت شده است که:می گوید به اندازه ای که یافت شود،که

اگر توانگر باشد،مسکن و نفقهٔ او را وسعت می بخشد،و اگر فقیر باشد،به آن اندازه ای که بتواند.

[تضارّوهنّ]

:یعنی بر ایشان سخت گیری کنید تا در مسکن و نفقه به ایشان زیان برسانید.

[و اتمروا]

:از ائتمار است،و ائتمار پذیرفتن امری و با حالت قبول با آن رو به رو شدن است.

ای خردمندان!از خدا بهراسید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

در درس اخیر از سورهٔ طلاق خدا مجموعه ای را از احکام وابستهٔ به خانواده، و در حقیقت وابستهٔ به علاقهٔ دو همسر از لحاظ عدّه،بیان کرده و حق مسکن و نفقهٔ زن را در این ایام بر عهدهٔ همسرش قرار داده است،و حتی به گرفتن مزدی در برابر شیر دادن به فرزند اشاره کرده،و نیز شوهر را از زیان رساندن به زن و تنگ گرفتن بر او برای انتقام گرفتن یا خلاصی پیدا کردن از مسئولیت به وسیلهٔ فشار باز داشته است،و سپس تأکید کرده است که سازگاری با خوشی همچون واجبی شرعی برای هر مرد و زن مؤمن نسبت به یکدیگر باید مراعات شود،و اختلاف هر اندازه هم که زیاد شود،و لو این که با حالت طلاق برسد،نباید سبب بریده شدن ریسمان پیوستگی باشد،بدان سبب که مسئولیت اجتماعی واجبی الاهی است و می بایستی حاکم بر علاقهٔ مؤمنان نسبت به یکدیگر باشد،از آن روی که مؤمنان،در هر زمان و مکان و اوضاع و احوال،چنان اند که بعضی از آنان اولیای بعضی دیگرند...و توجه و عنایت دین حنیف نسبت به زن به حدّی است که برای او حقّی برای قبول شیر دادن فرزند خودش یا نپذیرفتن آن قرار داده است،و این بر خلاف عرف جاری

ص: ۷۵

در جوامع است که جاهلیت و بسیاری از مذاهب بشری بنا بر آن عمل می کنند.

سپس قرآن بـه آن بـاز می گردد که میزان درست و مطـابق حـق را دربـارهٔ نفقه مقرر دارد،و به همـان که آن را حقی برای زن قرار می دهـد،از طرف دیگر بـه زن اجـازهٔ آن نمی دهـد کـه ایـن حق را وسـیله ای برای آن قرار دهـد کـه در هنگـام طلاـق گرفتـن،بـه منظـور انتقـامجویی از شـوهر،نفقه ای بیش از حـدّ تحمـل او خواسـتار شـود، چه هیـچ کس در شـرع خـدا بیشـتر از استطاعت خود مکلّف به تکلیفی نیست.

سیاق قرآنی که در این سوره بر گرد محور تقوا جریان دارد،در پایان مردمان را از مخالفت کردن با شـرایع خـدا و حدود او به صورت عام و مخصوصا در حق خانواده بر حذر می دارد،و به این نکته اشاره می کند که خانواده در پناه سنتهای او اختلافی با جامعهٔ بزرگ ندارد که اگر در آن از حدود تجاوز شود،عاقبت آن جامعه زیان و بدبختی و هلاکت است،بدان گونه که تاریخ تمدنهایی که نابود شد و از سراسـر گیتی برافتاده اند و برای عبرت گرفتن از آنها سـخن به میان می آید،از این امر حکایت می کند.

از آن جا که مؤمنان شایسـته تر از دیگران برای مطالعهٔ تاریـخ اند،خطاب خدا به صورتی خاص متوجه ایشان می شود تا بدین وسـیله به سوی روشـنی خـارج شونـد.و سوره بـا اشـاره کردن به حکمت آفرینش انسان و جهان مسـخر شـدهٔ برای او پایان می پـذیرد که همانـا شـناخته شـدن خـدا برای بنـدگانش از طریق آیـات و نشانه های گستردهٔ او در جانها و در آفاق است،تا شاید بدین وسیله از تاریکیهای گمراهی و شرک خارج شوند.

شرح آیات:

[۶]

برای آن که مرد نسـبت به همسـرش که مورد اکراه او است سـتم نکنـد، و شـیطان با هزار و یک عقـده میان آن دو آمد و شـد نداشته باشد،قرآن چنان فرمان می دهد که شوهر برای او مسکنی مناسب با وضع اجتماعی خودشان اختیار کند.

« أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ -آنان را در جایی مسکن

دهید به همان گونه که خود مسکن اختیار می کنید،به اندازۀ توانایی خودتان.» وجد به معنی چیزی است که شخص آن را می یابد و قادر بر آن است،و در المنجد آمده است که:أنا واجد للشیء یعنی بر آن قدرت و توانایی دارم،و وجد قدرت است و أنا واجد الشیء یعنی بر آن چیز قادرم.و آیه دربارۀ نوع /۱۶ مسکن و منزل سخن می گوید،و آنچه بر مرد واجب است تنها مسکن نیست بلکه ساکن کردن او در جایی است همچون جایی که خود در آن ساکن است،پس این درست نیست که شوهر در مکانی آمادۀ برای تابستان و زمستان زیستن در آن منزل کند و جایی که برای همسرش در ایام عده تهیه می کند به همان گونه نباشد،و به همین سبب تعبیر با «من»تبعیضی آمده،و چنان که بعضی از چیز از جنس و نوع خود آن چیز است.

اسلام این امر را حرام کرده است که مرد در اثنای عدّه سبب رسیدن زیانی به همسرش شود تا مگر او را به صرف نظر کردن از هزینه و نفقه یا بیرون رفتن از خانه پیش از پایان یافتن روزهای عدّه با بهره گیری از فشارهای گوناگون مادی یا معنوی نفسی و اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی و نظایر اینها مجبور سازد،بلکه لازم است که زن،به اندازۀ امکان،از راحتی و گستردگی زندگی از همۀ جوانب آن برخوردار باشد.

« وَ لاٰ تُضَآرُّوهُنَّ لِتُضَیِّقُوا عَلَیْهِنَّ -و به ایشان زیان مرسانید تا زندگی را بر آنان تنگ کنید.» شاید بزرگترین زیانی که به زن طلاق گرفته از شوهرش می رسد،زخم زبان بوده باشد،و امام صادق-علیه السلام-گفته است:«مردی که زنش را طلاق می دهد،نباید به او آزار برساند و زندگی را بر او تنگ کند،تا پیش از پایان پذیرفتن روزهای از خانه اش بیرون رود،چه این چیزی است که خدا آن را نهی کرده است». (۱) و آنچه بر عهدۀ شوهر است،تهیۀ مسکن و هزینۀ زندگی است به شرط آن که طلاقی که صورت گرفته است غیر قابل رجوع نباشد و ابو بصیر از او-علیه

۱- ۲۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۶۲.

السلام-روایت کرده است که:«از او پرسیدم که آیا زن سه طلاقه نیز حق مسکن و نفقه دارد؟و او گفت:آبستن است یا چنین نیست؟و گفتم:باردار نیست،و او گفت که:حقی ندارد».و زراره از ابو جعفر-علیه السلام-روایت کرده است که گفت:«زن سه طلاقه شده حق نفقه بر شوهر خود ندارد،و این حق تنها مخصوص زمانی است که امکان رجوع وجود داشته باشد». (۱)

به همان گونه که عدّهٔ زن باردار تا زمان وضع حمل امتداد پیدا می کند،تهیه کردن مسکن و دادن نفقه نیز تا این زمان ادامه می یابد،و این مطلب به صورت علمی به اثبات رسیده است که فرزند هر چه را که به آن نیاز داشته باشد،از مادر خود به دست می آورد،پس اگر ۱۶/ مقدار کلسیوم در خوراک مادرش به اندازهٔ کافی نباشد،در ساختمان استخوانهای نوزاد تأثیر می کند.و دکتر علی البار در کتابش «خلق الانسان بین الطب و القرآن»آورده است که:(بعضی از مادران حامله در ایام حاملگی مبتلای به نرمی استخوان می شوند،و نیز دندانهای آنان در معرض التهابهای مکرر قرار می گیرد،و سبب آن است که جنین برای ساختن استخوانهای خود از خون مادر و استخوانهای او کلسیوم و مواد ضروری برای ساخته شدن استخوانها را می گیرد،و چنان است که مادر خود را به صورتی لاغر و دارای استخوانهای ترد و شکننده و رنگ پریده می یابد که از نرمی استخوانها و کم خونی رنج می برد...و سپس چنین ادامه می دهد:گروهی از استادان پزشکی زنان و زایمان بر آنند که:طفل همچون گیاهی انگلی است که هر چه را که به آن نیاز دارد،از درختی که انگل آن شده است می گیرد،زندگی می کند و خوراک خود را از مادر می گیرد،و هر حالتی که مادر پیدا می کند باز چنین است،حتی اگر به صورت شبحی درآید)، (۲) و به همین سبب است که زن در ایام بارداری نیازمند توجه و عنایت فراوان است.

۱- ۲۵) -تفسیر نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۶۲.

۲- ۲۶) -همان منبع،به نقل از الکافی.

« وَ إِنْ كُنَّ أُولاٰتِ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ -و اگر باردار باشند،تا آن زمان نفقه به ایشان بپردازید که وضع حمل کنند.» در اصول کافی از ابو جعفر-علیه السلام-روایت شده است که گفت:

«پایان مدّت عدّهٔ زن باردار آن زمان است که بار خود را بر زمین نهد،و باید به صورتی خوش نفقهٔ او تا زمان وضع حمل پرداخته شود».و اگر نوزاد خود را پس از آن شیر دهد،حق آن دارد که برای شیر دادن تقاضای مزد کند،بدان جهت که این کار به صورت کلی شرعا بر مادر واجب نیست که حتی اگر غیر مطلقه ای باشد که عدهٔ او و قیمومت مرد پس از وضع بر او پایان می پذیرد،به انجام آن بپردازد،زیرا که شیر متعلق به او و ملك او است،هر چند از لحاظ تکوینی با بارداری و به سبب آن به وجود می آید.

علم نوین به این حقیقت معترف است،و بر اساس همین مقررات تازه ای دربارهٔ خوراك زن بچه شیرده و زن باردار وضع شده است که مستلزم اهتمام خاص به غذای آنان در این دو مرحله است.

« فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ -پس اگر برای شما به شیر دادن پرداختند،مزد و پاداش ایشان را بدهید.» در مقابل عمل شیر دادن.ولی تهیهٔ مسکن و نفقه دیگر پس از وضع حمل بر شوهر واجب نیست.

زن حق ندارد که شوهر خود را-مخصوصا اگر مطلقه باشد-به قبول شیر دادن خودش مجبور کند،ولی می تواند تفاهمی دربارهٔ این مسئله صورت بگیرد که از هر گونه فشار وارد آوردن و توسل جستن به راههای پر پیچ و خم خالی،و از راه حق صورت اتمام پذیرفته باشد.

« وَ أْتَمِرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ -با یکدیگر به نیکی و با گفتگو و مشاوره کار را به انجام برسانید.» و ناگزیر باید این امر به صورت صحیحی صورت بگیرد و خردمندان خوب و«معروف»بودن آن را بپذیرند تا کار به صورتی جریان پیدا کند که هر دو طرف

به آن راضـی باشند.ولی اگر اختلافی پیدا شود،حق با مادر است که شیر دادن به فرزند خود را بپذیرد یا آن را رد کند تا زمان دیگری به نوزاد شیر دهد.

« وَ إِنْ تَعٰاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرىٰ -و اگر کار بر شـما دشوار شود،بایـد زن دیگری نوزاد را شـیر دهـد.» بر پدر جایز نیست که مادر فرزندش را به شیر دادن مجبور کند تا دشواری از این راه بر طرف شود،بدان سبب که ولایت و سروری مردان بر زنان،در اوضاع و احوال طبیعی،تا این حـد امتـداد پیدا نمی کند،تا چه رسد به پس از طلاق،و از پایان سوره این گونه بر ما آشـکار می شـود که اگر زنـده مانـدن کودک متوقّف بر شـیر دادن مـادر او است،حـاکم شـرع مـادر را به شـیر دادن به فرزنـدش ملزم می سازد،و در این صورت شوهر باید مزد این خدمت زن طلاق گفتهٔ خود را به او بپردازد.

[۷]

قرآن به آن باز می گردد که مقیاسـی را که بایـد وسـیلهٔ توافق طرفین در مقـدار نفقه بوده باشـد،بیان کند،ولی وحی الاهی این انـدازه را بـا دینـار و درهـم معیـن نمی کنـد،بلکـه بر روی آن قیمـت می گـذارد که برای هر زمـان و مکـان شایسـتگی داشـته باشـد،بدان سـبب که قرآن برای امّتی غیر از امّتهای دیگر نازل نشده،و به نسل خاصـی اختصاص ندارد.لذا مقیاسـهای فطری با وضوح کـافی مطرح می شود تـا قابـل تطـبیق بر هر عصـر بوده باشـد،پس آن ۱۶/ مقیـاس کـه چنـد و چـونی نفقه را تعیین می کند،کدام است؟این مقیاس توانایی ممکن مادی همسر است،و نه صفات او، پس اگر ثروتمند بخیل بوده باشد،بر او روا نیست که بر همسـر طلاق گرفتهٔ خود سـختی کند،مخصوصا در نفقه ای که خدا دادن آن بر او واجب کرده است،بلکه لازم است که در این مورد گشاده دستی نشان دهد،به همان گونه که اگر فقیر باشد،بر زن و حاکم شـرع جایز نیست که وسـعت بخشـیدن به نفقه را بر او تحمیل کنند.

« لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ -باید آن کس که توانایی دارد،به اندازهٔ توانایی خود انفاق کند.» البته او را به آن ملزم نمی کنند که همهٔ دارایی خود را ببخشد،بلکه آنچه بر

او لازم می آید آن است که از ثروت خود چندان بدهد که زندگی زن وسعتی داشته باشد.

« وَ مَنْ قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ -و آن که زندگی تنگ دارد.» و فقیر است، « فَلْیُنْفِقْ مِمّا آتاهُ اللّهُ لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاّ ما آتاها -باید از آنچه خدا به او داده است انفاق کند،و خدا هیچ کس را جز به اندازه ای که به او بخشیده است مکلف نمی سازد.» پس قانونگذاری و تشریع خدای عزّ و جلّ تشریعی واقعی و عملی است،و او هرگز تکلیفی برای هیچ کس معین نمی کند که نتواند آن را به انجام برساند،و این آیه تنها منحصر به مسئلهٔ نفقهٔ زن در ایّام عدّه نیست،بلکه قاعده ای برای تنظیم اقتصاد فردی و حل مسائل وابستهٔ به آن در جامعه و خانواده است،پس این مایهٔ شگفتی نیست که فرد ثروتمند از مال حلال زندگی شخصی خود را گسترش دهد، زیرا که چون خدا نعمتی را نصیب بندهٔ خویش سازد،چنان دوست دارد که او را در میان آن نعمت و بهره مند از آن ببیند.امام ابو عبد اللّه-علیه السلام-در پاسخ یکی از اصحابش که دربارهٔ مرد ثروتمندی که لباسهای متعدد برای خود فراهم آورده بود و این که او مسرف است یا چنین نیست پرسش کرده بود،گفت:«نه،بدان سبب که خدای عزّ و جلّ می گوید:(الآیه)، (1) و از طرف دیگر واجب است که فقیر بیش از توانایی خود برای فرو نشاندن امیال شخصی یا تظاهر در میان مردم یا همرنگ با محیط شدن در معیشت و نمودارهای آن،خرج نکند،چه از این راه گرفتار /16 دشواریهایی اقتصادی می شود که در پاره ای از اوقات سبب کشیده شدن او به انحرافات خطرناک خواهد شد.

لازم است که شخص این آیه را در اداره کردن شخص خود و خانواده اش شعار خویش قرار دهد.چون نفقه دادن از امور واجب بر مرد در برابر خانوادهٔ او

1- 27) -همان منبع،ص 363.

است،اگر از انجام دادن این وظیفهٔ شرعی خودداری کند،در آن صورت زن حق آن دارد که به همین علت خواستار جدایی و طلاق گرفتن از شوهر شود.و ابو بصیر از ابو عبد اللّٰه-علیه السلام-روایت کرده است که گفت:«شوهر می بایستی به زن خود چندان انفاق کند که آن زن بتواند با لباس پشت خود را راست نگاه دارد،و گر نه میان آن دو جدایی خواهد افتاد»، (۱) ولی خدا مقداری امید و آرزو داشتن به رحمت و روزی خود را به انسان می بخشد،و در عین حال به صورتی ناپیدا از زن می خواهد که بردباری و شکیبایی در پیش گیرد و به قضای الاهی تسلیم شود،و امید به فضل او داشته باشد،چه امید آن دارد که شوهر فقیرش به فضل خداوند متعال صاحب ثروت و قدرت شود.

« سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً -باشد که خدا پس از سختی و دشواری یسر و آسایش زندگی را قرار دهد.» [۸]

پس از آن که پروردگار ما همهٔ این حدود و مقررات شرعی را بیان کرد،ما را از عواقب گسیختن آنها و تجاوز از حدود بر حذر می دارد،و آن را شکست و تحمّل عذاب در دو جهان می داند،و این سنّتی از خدای متعال است که در تاریخ بشری تجلّی پیدا کرده است،و به همان گونه که در جوامع بزرگ در هنگام مخالفت کردن با خدا و خارج شدن از زیر فرمان او جریان دارد،در مجتمع کوچک خانواده نیز جاری است،بدان سبب که سنت خدا یگانه است و بر موضوعات کوچک و بزرگ یکسان عمل می کند،آتش با سوزاندن چوب کبریت همان گونه عمل می کند که در آتش سوزی عظیم یک شهر!بنا بر این بر ما واجب است که با مطالعهٔ تاریخ برای طرز رفتار فردی خویش در تنظیم زندگی و در نظام اجتماع و حرکت تمدن عبرت بگیریم...زیرا که تاریخ سنّتهای خدا را تجسم می بخشد و سنتهای خدا در کوچک و بزرگ یکسان است.

آیات پس از این سیاق کلّی سوره(تقوا)را از زاویه ای وابستهٔ به این موضوع

ص:۸۲

۱- ۲۸) -همان منبع.

تنظیم می کند،و از همین روست که اندیشیدن در سرنوشت ملتهای گذشته که نسبت به سنتها و شرایع الاهی تمرد و گردنکشی نشان دادند،و به عذابی گرفتار شدند که بر خاطر بشری نمی گذشت،ضامن رشد یافتن روح تقوا در نزد /۱۶ انسان می شود.

« وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ -و چه بسیار شهرها و روستاها.» که در این آیه«کأیّن»مفید کثرت است،و شاید تعبیر با صیغهٔ کثرت هولناک هدفش مواجههٔ با حالت سستی و رخوتی است که به سبب پیاپی رسیدن نعمتهای فراوان خدا بر او عارض می شود،و چنان است که گاه چنان می پندارد که خدا از او غافل مانده یا او را مهمل گذاشته یا کار او را به خودش تفویض کرده است،و این همه او را به شتاب ورزیدن در ارتکاب گناه برانگیخته است.هرگز چنین نیست...قریه های فراوان ویران شده و از بین رفته است،پس از آن بپرهیز که قریهٔ کوچک تو که در خانواده تجسم پیدا می کند،و قریهٔ بزرگت که شهر آن را مجسم می سازد نیز ویران شود و از میان برود،بدان سبب که برتر و بالاتر از سنّتهای خدا نیست و همچون هر یک از قریه های دیگر است.

قریه-چنان که می نماید-در قرآن بنا بر قاعده به جوامع واپس ماندهٔ فاسد اطلاق می شود،در صورتی که کلمهٔ«بلد»یا«مدینه»برای تعبیر از جوامع شهرنشین و متمول است،و این که قرآن به قریهٔ معینی اشاره نکرده مشتمل بر دعوتی برای مطالعهٔ کامل تاریخ بشریت است،و از آن روی چنین است که انسان بنا بر فطرت خود به تاریخ مراجعه می کند و از آن پند و عبرت می گیرد،و نگرش او نسبت به تاریخ تعیین کنندهٔ نظر او نسبت به زمان حاضر و چشم داشتن به آینده است.و رسالتهای الاهی در آن می کوشند که ارزیابی او را نسبت به تاریخ اصلاح کنند،تا نگرشهای وی آمیختهٔ به خطا و حتی زودگذر نبوده باشد،و از آن رو چنین است که بسیاری از مردم در آن هنگام که بر آثار گذشتگان می گذرند،به سیاحت کردن و نوحه خواندن بسنده می کنند،و ادبیات عربی-همچون دیگر ادبیات بشری- آکندهٔ به اشعاری برگزیده است که آدمی را بر ویرانه ها متوقف می سازد و به

گریستن بر آنها می پردازد،و این توجه به شعر در زبان عربی با مصراع«قفا نبک من ذکری حبیب و منزل-بایستید تا به یاد دوست و منزلگاه او گریه کنیم»شهرت فراوان یافته و حتی گفته اند که هفتاد قطعه شعر عالی با همین مطلع سروده شده است.

ولی قرآن نیز که آدمی را در کنار قریه های ویران و نابود شده نگاه می دارد، تنها منظورش سیاحت و نیاحت نیست،بلکه برای آن است که از این توقف و توجه پند و عبرت بگیریم.

مسلمانان در روزگار امام علی-علیه السلام-بر ویرانه های پایتخت کسری گذشتند و شاعری از میان ایشان چنین سرود که:

جرت الریاح علی دیارهم

فکانهم کانوا علی میعاد

بادها بر خانه های ایشان گذشت*و چنان می نمود که وعده ای با یکدیگر داشتند پس امام بر او فریاد زد و به او فرمان داد که این آیه را برخواند: کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ -چه بسیار باغها و چشمه ها که آنها را گذاشتند و رفتند».

بدین گونه قرآن این نگرش پنهان در آدمی را توجیه می کند تا بر کنار آثار باستانی بایستد و به یاد گذشتگان بیفتد و از سرگذشت ایشان پند گیرد،و از سنتهایی که زندگی ایشان آنها را کشف کرد،و از مردنشان برای ساختن یک زندگی ایمن و خوشبخت هدایت و راهنمایی بگیرند.

معمولا آنچه قرآن نقل می کند،تاریخ ملتها است نه تاریخ افراد،و حتی در آن هنگام که از یک فرد،همچون فرعون یا هامان یا قارون،سخن می گوید،غالبا سخن را در یک چارچوب اجتماعی قرار می دهد و آن فرد را همچون یک گردنکش یا مزدور و دست نشانده یا مترف در نظر می گیرد،و سبب این است که حرکت تاریخ،در آن هنگام که انسان نظر و فکر خود را به سرگذشت ملتها و تاریخ آنها متوجه می سازد،حرکت تاریخ را روشنتر و آشکارتر مشاهده می کند،و بر افتادن مجتمعها و ملتها دلالت بیشتری از هلاک افراد بر سنتهای خدا و حاکمیت او دارد، چه ممکن است مرگ آن فرد بنا بر سببی طبیعی صورت گرفته باشد،و نیز انگیزشی

که مرگ یک فرد برای تفکر و عبرت گرفتن شخص دارد،به اندازهٔ آن انگیزش نیست که با هلاک و برافتادن امتها و جامعه ها فراهم می آید.

هلاک امتها و اقوام به صورتی پیاپی یکدیگر،ممکن نیست که امری عادی بوده باشد،و این امر از مطالعهٔ تاریخ قریه های ویران شده و تمدنهای از میان رفته آشکار می شود،چه بدون شک سببی برای این عاقبت وجود داشته،و آن فسادی است که با تمرّد کردن نسبت به نظامهای الاهی سبب برانداختن زندگی شده بوده است،چنان که خدای تعالی گفت:

« عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهٰا وَ رُسُلِهِ -از فرمان پروردگارش و فرستادگان او گردنکشی و سرپیچی کرد،» و«عتوّ»مبالغهٔ در معصیت و نافرمانی و انحراف و چالش است،و اما «امر»راه /۱۶ و روش تجسم یافتهٔ در شرایع و حدود الاهی است،چنان که خداوند متعال پس از شمارش مجموعه ای از آیات در آغاز همین سوره(آیات ۱-۴)،چنین گفته است: ذٰلِکَ أَمْرُ اللّٰهِ أَنْزَلَهُ إِلَیْکُمْ ، (۱) ولی خدا همهٔ آنها را امر به صورت مفرد خوانده است،که شاید برای تأکید در این خصوص بوده باشد که آنها هرگز قابل تجزیه از یکدیگر نیستند،پس هر کس که نسبت به خدا و فرستاده اش،و لو در یک امر،نافرمانی کند،نسبت به مجموع آنها عصیان کرده است،به همان گونه که کسی فرمانبردار و ملتزم خوانده نمی شود مگر در آن صورت که به هر چه از آنان صادر شده در حالت تسلیم باشد و به آن عمل کند.

خدا بر امر خود«رسله»یعنی فرستادگانش را نیز افزوده است،بدان سبب که رهبری مکتبی از بزرگترین و آشکارترین اوامر خدا است،چه امر خدا همان ارزشهای تشریعی همچون احکام و نظامها و قوانین صادر شدهٔ به صورت مستقیم از جانب خدا است که رساله ای که بر مردم فرو فرستاده از آن یاد شده است،در صورتی که امر رسول-صلّی اللّه علیه و آله-جنبهٔ عملی و سیاسی امر خدا است

۱- ۲۹) -الطلاق۵/.

که در آن نظام سیاسی و دینی که رهبری آن با او(ص)و نمایندگان به حق او است تجسم پیدا می کند،پس این درست نیست که کسی بگوید:کتاب خدا مرا بسنده است،بلکه ناگزیر باید در صدد یافتن آن رهبری الاهی باشد که به خط آن می پیوندد و خود را در زیر پرچم آن قرار دهد و هرگز از امری از اوامر آن سرپیچی نکند،که در این زیان و بدی سرانجام است.

هدف از آفرینش و هستی بندگی و عبادت خدا است:« وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ -جن و انس را جز برای این که عبادت کنند نیافریدم»، (۱) پس چون جامعه به این هدف دست نیابد،موجبی برای بقای آن بر جای نماند،و ارزش انسان بستگی به مقدار تجسمی است که به حق و به طاعت نسبت به پروردگارش می بخشد،پس چون همهٔ کارش عبارت از بر پا کردن شر و نافرمانی باشد،دیگر ارزشی نزد خدا ندارد،و در این صورت مایهٔ شگفتی نیست که در تاریخ از قریه هایی آگاه شویم که برای نافرمانی نسبت به امر خدا ویران شده اند.

« فَحٰاسَبْنٰاهٰا حِسٰاباً شَدِيداً وَ عَذَّبْنٰاهٰا عَذٰاباً نُكْراً -پس به سختی به محاسبهٔ حساب آن پرداختیم و با عذابی سخت زشت آن را معذب کردیم.» بنا بر این عذابی که بر آن قریه ها نازل شد،نتیجهٔ تصادف نبود،بلکه نتیجهٔ طبیعی ۱۶/ کارهای بد مردم آنها بود که با مطالعه و پیروی و تحلیل کردن خط سیر پیش از هلاکت آنها بر ما مکشوف می شود،چه هر کنشی را واکنشی است،و هر نافرمانی بازدهی منفی برای صاحب آن دارد،چنان که شرابخواری سبب مجموعه ای از بیماریها می شود،و ربا خواری فساد اقتصادی پدید می آورد،و زنا خانواده را نابود می کند،و چون با حساب دقیق مجموع انحرافهای قومی از اقوام نافرمان و گردنکش نسبت به فرمان پروردگارش را به دست آوری،به این نتیجه خواهد رسید که واکنش آن زیانکاری و ویرانی و هلاکت است و نه جز آن،و همین نتیجه است که به آن قریه ها عذاب منکری که از تصور بشر بیرون است

۱- ۳۰) -الذاریات۵۶/.

رسید.

تا آن زمان که حرکت تاریخ در اقوام و افراد قائم بر حسابهای دقیق است، چنان شایسته است که آدمی هر گام را که در زندگی برمی دارد،و هر قرار کوچک و بزرگی را که از آن پیروی می کند،در پرتو موازنهٔ سود و زیان و عاقبت سرنوشتی مورد مطالعه قرار دهد.

حساب شدید و سخت همان حساب دقیق است،و خداوند متعال با لطف خود به محاسبهٔ بندگان خویش می پردازد و از بسیاری از گناهان ایشان چشمپوشی می کند ولی چون کسی(خواه فرد باشد یا امت)به سبب منحرف شدن از راه راست در معرض خشم خدا قرار گیرد،با عدل خود به حساب او می رسد،و کار از حسابرسی آسان به حسابرسی دشوار کشیده می شود،و در این صورت رهایی یافتن از عذاب میسّر نخواهد بود،و خدا به این مطلب بدین گونه اشاره کرده است:« وَ لَوْ یُؤاخِذُ اللّهُ النّاسَ بِما کَسَبُوا ما تَرَکَ عَلی ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ -و اگر خدا مردمان را مورد مؤاخذه قرار دهد،بر پشت زمین جنبنده ای را باقی نمی گذارد»، (۱) و به همان گونه که خدا حساب کسی را که بنای زندگی او بر صلاح و کارهای نیک بزرگ است به آسانی مورد رسیدگی قرار می دهد و از کارهای بد و گناهان او چشم می پوشد، حساب کسی را که بنای زندگی وی بر فساد و گناهان بزرگ است به سختی رسیدگی می کند و هیچ گناهی را از او مورد عفو قرار نمی دهد بلکه کیفرش را مضاعف می کند،و بدین گونه است که خدا شهرها و کشورهایی را به هلاکت و نابودی محکوم کرده است،و به همین سبب علامهٔ طبرسی رحمه اللّه چنین حسابی را«حساب سخت بدون عفو» (۲) خوانده است.

رسیدن عذاب خدا به آن قریه ها و شهرها،این پندار بعضی از مردم را باطل می کند که می گویند:خدا بخشنده تر و بزرگتر از آن است که /۱۶ بندگان را به گناهشان

ص :۸۷

۱- (۳۱) -فاطر/۴۵.

۲- (۳۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۰۹.

مورد مؤاخذه قرار دهد،که در نتیجهٔ چنین اندیشهٔ نادرست،بدکاران بدان برانگیخته می شوند که به پیشروی در راه فسق و انحراف با این بهانه ادامه دهند،و این خود یکی از معانی گفتهٔ خداوند متعال است که گفت:« وَ ذٰلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدٰاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخٰاسِرِينَ –و این است پندار شما که دربارهٔ پروردگار خودتان چنین می پنداشتید و شما را نابود ساخت و از زیانکاران شدید»، (۱) و یادآوری از این مطلب روح تقوا را در قلبها جایگزین می سازد و از پیشروی به سوی دوزخ جلوگیری می کند! [۹]

انسان نمی تواند در خلأ حرکت کند،و به همین سبب است که چون قریه ها از امر خدا(برنامه ها و مقررات او)سرپیچی کردند،برای خود نظامها و قوانینی بشری پدید آوردند،ولی آیا به هدفهای خود رسیدند یا،دست کم،به مصالح و امیال خویش راه پیدا کردند؟هرگز...از آن روی که رسالتها و راههای خدا تنها چیزی است که آدمی را خوشبخت می سازد و جوابگوی نیازمندیهای او می شود،و به همین سبب با گذشت زمان،همراه با رسالتی پس از رسالت دیگر،و با نسلی پس از نسل دیگر،عنوان خطی ثابت پیدا کرده است،در صورتی که مذاهب و روشهای بشری یکدیگر را باطل می کنند،و هر زمان که مترفان مذهبی را بدعت گذارده اند که جانشین رسالتهای خدا و فرستادگان او باشد و سرپوشی برای تسلط نامشروع ایشان بر گردنهای مردمان بگذارد،هر چه زودتر فساد آن آشکار و آثار بد آن انتشار پیدا کرده است و به همین جهت ناچار آن را به مذهبی دیگر یا فاسدتر تبدیل کرده اند،و ما هم اکنون از ورشکستگی مذهب اشتراکی و این که چه بدبختی و فساد گسترده ای را برای مردمان سبب شده است،چیزها می شنویم و در روزنامه ها می خوانیم.آیا این وبال و عذاب نیست؟!چرا،ولی آیا مردمان به برنامه های وحی باز می گردند؟ هرگز...بزرگان ایشان مذهب باطل دیگری بر ایشان می سازند و با آن سرگرمشان می کنند.

۱- (۳۳) -فصلت۲۳/.

« فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا -پس فرجام بدکار خویش را چشید.» یعنی سنگینی پایان کارش که به صورت زیانی تجسم پیدا می کند.

« وَ كَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْراً -و پایان کارش زیان بود.» /۱۶ پس از یک سو دستاوردها و عطایای بزرگی را که ممکن بود با فرمانبرداری از امر خدا به آنها دسترس پیدا کند از دست داد،و از سوی دیگر تلاشها و کوششهای او به هدفهایی که می خواست به آنها برسد دست نیافت،و این همه نتیجۀ گزینش راه نادرستی بود که مردمان برای خود ترسیم کردند،و بدین گونه است که هر تمدّنی که قایم بر اساس متین و استواری نبوده باشد،همچون ساختمانی است که بر کنار گذرگاه سیل بنا شده باشد،و هر چه بلندی آن بیشتر شود،به فرو ریختن نزدیکتر خواهد شد،و در یک لحظه همه چیز متلاشی می شود و نتیجۀ تلاش میلیونها افراد بشر بر باد می رود؟! [۱۰-۱۱]

و آنچه در امر خطر بیشتر دارد،این است که خسارت و عذاب تنها مخصوص به دنیا نیست،و آنچه به عنوان عذاب آخرت به آدمی رسد سخت تر و رسوا کننده تر است! « أَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ عَذَاباً شَدِيداً -خدا برای ایشان عذابی سخت آماده کرده است.» شاید آماده کردن عذاب بدان سبب بوده باشد که همچون نتیجه ای از کارهایی است که گناهکاران در دنیا کرده بوده اند،و خدا برای هر گناهی عذابی در مقابل آن آماده می سازد که از لحاظ کمّی و کیفی متناسب با آن است،و همین امر حذر کردن ما را از گناهان بیشتر می کند،بدان سبب که به محض صورت گرفتن گناه عذاب شدیدی برای آن آماده می شود،ولی ما امروز نمی توانیم آن را مشاهده کنیم.

به همان گونه که امتها و اقوام با گردنکشی در برابر امر خدا و رسولانش،و پیروی کردن از برنامه های بشری،تا حد هلاک و برافتادن از صحنۀ جهان سقوط می کنند،با تسلیم شدن به امر خدا و فرستادگانش،با تقوا و به کار بردن شریعتها و

برنامه های او در زندگی،به مدارج کمال و پیشرفت بالا می روند و در دنیا با بیرون آمدن از تاریکی به روشنی،و در آخرت با جاودانگی در بهشت و نعمتهای آن رستگاری پیدا می کنند.

« فَاتَّقُوا اللّٰهَ یٰا أُولِی الْأَلْبٰابِ الَّذِینَ آمَنُوا -پس ای خردمندانی که ایمان آورده اید،از خدا بترسید.» تقوا درجهٔ بلندی از ایمان به خدا است که آدمی را به بهتر فهمیدن امر خدا و تسلیم شدن به او برمی انگیزد،پس مکمّل عقل و خرد او محسوب می شود،به همان گونه که مکمّل ایمان و جنبه های روانی او نیز هست. /۱۶ بنا بر این تقوا بزرگترین عامل و موثقترین ضامن برای گردن نهادن آدمی به حق و ملتزم بودن به آن است.

گفته اند که«أولی الألباب»بدل و جانشین«الذین آمنوا»است،و لبّ مغز شیء و عمق آن است،و صاحب لب صاحب بینشی است که در ژرفای امور نفوذ پیدا می کند،و خدا از آن جهت مؤمنان را از این دیدگاه مخاطب قرار داده است که مطالعهٔ تاریخ و توجه پیدا کردن به سرنوشت قریه ها و کشورها و عبرت گرفتن از آن نیازمند به ایمان و خردها و بینشهایی است که محور پاداش و کیفر است،و در محاسن البرقی با اسناد به امامان-علیهم السلام-آمده است که گفت:«از اهل این دین،کسی که عقل ندارد مورد توجه و اعتنا نیست»،(راوی)گفت:فدایت شوم:آیا من به سوی مزد می آیم که خردی ندارند و نزد ما بی اعتبارند و این امر را توصیف می کنند؟پس گفت:«اینان از کسانی نیستند که خدا با گفتهٔ خود:«یا أولی الألباب»آنان را طرف خطاب خود قرار داده است.خدا عقل را آفرید و به او گفت:پیش بیا،پس پیش آمد،و سپس گفت:پس برو،و او پس رفت،آن گاه گفت:سوگند به عزّت و جلالم که هیچ چیز را بهتر از تو نیافریده ام و تو را از همه چیز بیشتر دوست می دارم،به وسیلهٔ تو مؤاخذه می کنم و به وسیلهٔ تو می بخشم». (۱)

پرهیزگاری از خدا یعنی پرهیز کردن از آن که شخص گرفتار خشم و عذاب او شود،

۱- ۳۴) -المحاسن،ج ۱،ص ۱۹۴.

و این با ایمان تنها میسر نمی شود،بلکه عقلی لازم است تا به وسیلهٔ آن شخص بداند که چه چیز خدا را به خشم می آورد و چه چیز مایهٔ خرسندی او می شود،و از آن روی چنین است که شرطهای وضع شدهٔ برای تقوا فراوان است،و اینها در سراسر تاریخ در برابر ما است،و کتاب خدا و رسولش آنها را به یاد ما می آورند.

« قَدْ أَنْزَلَ اللّٰهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً -و خدا یادآوری را به سوی شما فرو فرستاد.» که خدا و حقایق فطری و تواناییها و قدرتهای نهفته و هدفها و خواستهای آدمی را به یاد او می آورد،و از غفلت او را دور می سازد،پس این یادآور چیست؟ « رَسُولاً يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللّٰهِ مُبَيِّنَاتٍ -فرستاده ای است که آیات روشن و روشنگر خدا را بر شما فرو می خواند.» بیشتر مفسران گفته اند که ذکر همان رسول است،ولی آنچه به نظر من می رسد این است که ذکر اعمّ از ۱۶/ رسول است،رسول و رسالت است که هر دوی آنها برای یادآوری خدا مکمل یکدیگرند،و آنچه نزول پیدا کرده رسول نیست بلکه صفت رسالت است که اسم رسول از آن مشتق شده است،و موصوف بودن رسول به ذکر برای این است که آیات بینات را تلاوت می کند،و بنا بر این:ذکر نه کتاب خدا به تنهایی است و نه فرستاده اش به تنهایی،بلکه هر دو با هم چنین اند.و این هر دو با یکدیگر حالت یگانه ای را پدید می آورند که تا روز قیامت از یکدیگر جدایی پیدا نمی کنند.

آیه به معنی نشانه و دلالت است،و آیات خدا همهٔ چیزهایی است که وسیلهٔ شناسایی خدا می شود و آدمی را به او هدایت می کند،پس آسمان آیه است،و درخت آیه است،و باران آیه است و...و...،ولی آشکارترین آیات آنها است که رسالت خدای عزّ و جلّ آنها را آورده است،و با صفت«مبیّنات»توصیف شده است،بدان سبب که فی حد ذاته آیه است و ما را به دیگر آیات راهنمایی می کند،و همین است که آیه های قرآن را از دیگر آیه های طبیعی ممتاز می سازد.

سپس راه راست را ترسیم می کند،و درست و نادرست را آشکار می سازد،و

چه بسیار نیازمند پیروی از آنیم.مگر نه این است که نورهای هدایت کننده را برای ما فراهم می آورد،چنان که خود تبارک و تعالی چنین گفته است:

« لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ -تا کسانی را که ایمان آورده و کارهای نیکو کرده اند،از تاریکی به روشنی درآورد.» از ظلمات کفر به نور ایمان،و از ظلمات نادانی به نور دانش،و از ظلمات پراکندگی به نور یگانگی و...و...به عبارتی دیگر:از هر شرّ و تاریکی به هر خیر و نور،و این سؤال پیش می آید که:مگر مؤمنان عملا از تاریکی کفر به روشنی یکتا پرستی بیرون نیامدند،پس معنی این که خدا آنان را از تاریکیها به روشنی بیرون می آورد چیست؟و جواب چنین است:برای آدمی در آغاز دو فرصت برابر برای ایمان آوردن و کافر شدن وجود دارد،و قلب او همچون شفق مخلوطی از پاره های نور و ظلمات است،و آیات خدا تنها سبب کشف شدن تاریکی از روشنی برای او نیست،بلکه فرصت ایمان را مرجّح می سازد و بر نوری که در قلب او است می افزاید تا به حق میل کند،و سپس او را درجه به درجه در درجات نور و کمال چندان بالا می برد تا همه ایمان شود و به صورت کامل /۱۶ از تاریکیها به روشنی درآید،بدان سبب که هر کار زشت و نیت فاسد و صفت ناپسندیده همچون تاریکیی در قلب است،و هر کار شایسته و نیّت خوب و صفت پسندیده نور،و هر اندازه که قلب پاکیزه تر شود و از سیئات و گناهان پاکتر،به همان اندازه روشنی قلب او افزایش پیدا می کند و به جایی می رسد که بنده در زمرۀ مخلصان درمی آید،و همچون طلای پالوده هیچ تاریکی نور ایمان او را کدورت نمی بخشد،و این مقام اولیای مقرّب خدا است.

و بنا بر این آیات خدا نمی تواند به جای تلاش آدمی تلقّی شود،بلکه نقش آنها رسم کردن راه سالم برای رسیدن به کمال و ترقی است،و بر انسان است که بکوشد و با بالا رفتن به وسیلۀ آنها به کمال برسد.

« وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا

الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً قَدْ أَحْسَنَ اللّهُ لَهُ رِزْقاً

-و هر کس را که به خدا ایمان آورد،و کار شایسته کند،به بهشتهایی درمی آورد که در زیر(درختان)آنها نهرها روان است و جاودانه در آن باقی خواهند ماند و خدا روزی نیکو به او می دهد.» رزق چیزی است که اندک اندک به آدمی عطا می شود،و از این آیه معلوم می شود که نعمت مؤمنان در آخرت منحصر به چیزی نیست که در اولین بار نصیب ایشان شده است،بلکه روز به روز در حال افزایش و تکامل است.

[۱۲]

و پس از آن که بیشتر آیات سوره ما را به ترسیدن از خدا و پرهیزگاری دعوت می کرد،پایان سوره ما را به پروردگارمان آشنا می سازد،بدان سبب که تقوا دختر معرفت و شناخت است،پس چگونه باید بر معرفت خویش بیفزاییم تا سبب افزایش تقوای ما شود؟ باید به آفاق پیرامون خویش بنگریم،به آسمانها و زمین،و به نامهای تجلّی یافتهٔ خدا در این افقها.اینها راههای رسیدن ما به معرفت خدای تعالی است، پس در هر جا که نظر افکنی شگفتی صنع و عظمت آفرینش را مشاهده خواهی کرد،و به هر جا که چشمت را به گردش درآوری،و با اندیشهٔ خود در آفرینش ژرف بیندیشی،جز چیزی نمی بینی که تو را به حقیقت تقوا و اوج معرفت رهبری می کند.

« اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ -خدایی که هفت آسمان و همانند آنها را از زمین آفرید.» گفته اند که:هفت همچون هفتاد دلالت بر فزونی دارد،و به قولی:ظاهر مقصود است. ۱۶/ در آنجا هفت آسمان وجود دارد،پس آیا این هفت آسمان چیست؟ آیا مقصود چیزی است که محیط بر اقلیمهای هفتگانه است و در فضای نزدیک به زمین قرار دارد،از آن لحاظ که آسمان جهت مقابل زمین است،پس به همان گونه که شمارهٔ زمینها-بر حسب تقسیم مردمان در زمانهای قدیم-هفت بوده،آسمانهای آنها نیز هفت تصور می شده.و بنا بر این هفت زمین همان اقلیمهای مشهور در ادبیات عرب و در عرف کسانی است که قرآن به آنان خطاب می کرده است.و در حدیثی

از امام امیر المؤمنین-علیه السلام-روایت شده است که«اگر اقلیمهای هفتگانه و هر چه را در زیر آنها است به من می دادند». (۱) و همچنین آیا امکان آن هست که آسمانهای هفتگانه اشاره به ستارگان یا به هفت منظومهٔ شمسی یا کهکشانها بوده باشد؟و شاید با پیشرفت علم آدمی بتواند به معانی دیگری برسد.و همانندی میان آسمانها و زمین در این جا عددی یا جنسی است از آن روی که زمین از پراکندگیهای آسمان است.

« یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ -امر میان آنها فرود می آید.» امر سنتهای خدا و قضا و قدر او است و آنچه برای تدبیر شؤون خلق لازم است،و شاید این را از آن روی امر نامیده اند که خدا فرشتگان را بر همه چیزها موکّل کرده تا ارادهٔ او را در کاینات اجرا کنند،پس از بالا به آنان فرمان می دهد و ایشان به آنچه اراده کرده است عمل می کنند.

چون از آن فلسفهٔ اساسی که آسمانها و زمین برای آن آفریده شده است بحث کنیم،در خواهیم یافت که بهره مندی از نگریستن به آنها حاصل نمی شود،و نه از نقشی که در وجود و هستی دارند،بلکه مقصود کمال معنوی و روحی است که از معرفت پروردگار به میانجیگری نامهای تجلّی یافتهٔ در جهان پیرامون شخص حاصل می شود.

« لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ -برای آن که بدانید که خدا بر هر چیز توانا است.» که نشانهٔ قدرت او در آفریدن عظیم آسمانها و زمین است تا ما را به این حقیقت رهبری کند.

« وَ أَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً -و این که علم خدا بر همه چیز احاطه دارد.» نشانهٔ این همان امر است که برای تدبیر همه چیز نازل می شود.و علم

ص:۹۴

۱- ۳۵) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۲۲۴.

انسـان بـه قـدرت خـدا بر هر چیز و بـه علم مطلـق او،و بر اثر آن ایمـان وی به این امر، همـان عـاملی است که تقـوا را در نفس جایگزین می سازد و بنا بر آن آدمی از سـطوت خـدا می ترسـد،و مراقبت او را بر خودش احساس می کنـد،پس در آشـکار و نهان از معصیت و نافرمانی او خودداری می ورزد.

آخرین سـخن:انسـانی که آفریـدگان را وسـیله ای برای تکامـل شـناخت و ایمـان خود به پروردگارش در نظر نگیرد،از هـدف آفرینش گمراه شده است، می دانید چرا؟بدان سبب که خداوند سبحان و تعالی هر چه را که در زمین است برای انسان آفریده است تا انسان محور آفرینش بوده باشـد،پس آنها را برای تن او آفریده است یا برای روانش؟بدن انسان،از لحاظ جسد،تمایزی با جانوران دیگر نـدارد،و هرگز از این روی از فضـیلتی برخوردار نیست.و به همین سـبب حکمت آفرینش منـدرج در روان او است،و در روح آدمی جز عقل چه چیز است که با نگریسـتن و تـدبیر کردن در آفاق آسـمانها و زمین رشد پیدا می کند؟!پس آن کس که عقـل و خرد او تکامـل نیـافته،نه تنها حکمت آفرینش خویش را باطل می کنـد،بلکه حکمت هستی را در پیرامون خویش نیز چنین می کند.آیا چنین نیست؟

ص :۹۵

سورهٔ تحریم

اشاره

ص :۹۷

زمینهٔ کلّی سوره

پرچم جدل میان مذاهب اسلامی دربارهٔ زنان رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-افراشته شده و این افراشتگی هنوز ادامه دارد،در این باره سه نظر اساسی وجود دارد:

اول:این که،به پیروی بعضی از نصوص،همچون آیهٔ: اَلنَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُمْ ،آنان را مشمول گونه ای از عصمت و آیهٔ تطهیر دانسته اند و اخباری نیز در این خصوص به ما رسیده است،و نیز بدان سبب که چون آنان همسران بهترین آفریدهٔ خدا-صلّی اللّه علیه و آله-بوده اند،ممکن نیست که او برای همسری خود جز بهترین زنان را برگزیده باشد،و اعتبارات مذهبی دیگری نیز این نظر را تقویت می کند.

دوم:و گروهی چندان نظر مخالف را اختیار کرده اند که به خاطر انگیزه های مصلحتی یا مذهبی،آنان را مورد طعن قرار داده اند،و از این جمله اند منافقان که بعضی از همسران رسول اللّه را-صلّی اللّه علیه و آله-هدف افک و بهتان ساخته اند.

سوم:و گروهی میان این دو فرقه حد وسطی را انتخاب کرده اند که نه خطاهای آنان را می پوشانند،و نه بر عظمت آنها چیزی می افزاید.و برای آن که شخص محقّق به رأیی موضوعی و عینی دست یابد،ناگزیر می بایستی دو امر

اساسی را در معرض رسیدگی قرار دهد:یکی تاریخ زنان رسول-صلّی اللّه علیه و آله-است که باید به صورت عینی مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد،و دیگری ایستار قرآن است که باید از طریق رسیدگی کامل به همهٔ آیات آن در این موضوع به خوبی شناخته شود،ولی از آن لحاظ که در تاریخ اختلاف و تزویر وجود دارد، قرآن به عنوان میزان ثابت و وسیلهٔ تشخیص بزرگ بر جای می ماند،مخصوصا در قضایای حسّاسی همچون دیدگاه مربوط به سرور پیامبران-صلّی اللّه علیه و آله-، پس ببینیم که این دیدگاه چگونه است.

آیات قرآن ایستار رسالت الاهی را در این قضیه ثبت کرده است،و همین برای ما کفایت می کند که در این جا آنچه را که در سورهٔ تحریم آمده،و چنان می نماید که در این موضوع همچون خطی کلی برای همهٔ آن گونه آیات بحث می کند،از نظر بگذرانیم.

۱-در آغاز چنین بیان می کند که پیامبر مکرّم-صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-از جانب بعضی از همسرانش در معرض فشار قرار می گرفته،و چنان بوده است که در پاره ای از اوقات آنچه را که خدا بر او حلال کرده بود،بر خود حرام می کرده است،و از این تحمّل سختی امید آن داشته است که رضای خاطر ایشان را جلب کند(آیات ۱-۲)و در این دو آیه کنایه و تعریضی به بعضی از زنان او و نه خود وی آمده است.

۲-دو تن از آنان با علنی کردن رازهایی که به آنان سپرده بود،به او خیانت ورزیدند(آیهٔ ۳).

۳-آنان،یا بعضی از ایشان،پاره ای از اوقات از حق انحراف حاصل کردند،و ممکن است که از این کار خود توبه کرده باشند،و به همان گونه امکان آن هست که انحراف را به حد همپشتی کردن با یکدیگر بر ضد رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-رسانیده باشند و در نتیجه علیه حقّی ایستادگی کرده باشند که نمایندهٔ آن خدا و امین وحیش(جبرییل)و بهترین مؤمنان و فرشتگانی بوده اند که به یاری پیغمبر برخاستند(آیهٔ ۴).

ص:۱۰۰

۴-زنـان پیامبر به صورت مطلق برترین زنان نیسـتند،و اگر آنان را طلاق می داد،در میان مردم زنانی را می یافت که به صورتی برتر و بالاـتر از صـفات خیر و فضـیلت همچون اسـلام و ایمان و فرمانبرداری و توبه و عبادت و هجرت برخوردار بوده انـد(آیه ۵).

۵-قرآن در ارزشـیابی زن و شوهر را جـدا از یکدیگر در نظر می گیرد،بدان سـبب که ارزش هر انسان در چیزی است که خود او خـوب از عهـدهٔ آن برمی آیـد نه آن که دیگران آن را خوب انجـام می دهنـد،و هر انـدازه هم که رابطـهٔ میـان او و دیگران صمیمی باشـد،باز چنین است،به همان گونه که قبح و زشتی نتیجهٔ کارهای بدی است که از یک فرد سر می زند نه آن کارها که دیگران می کننـد،و هر انـدازه هم که به او نزدیـک باشـند بـاز چنین است،بنا بر این ارزشـیابی عینی دقیق هر کس از طریق ارزشـیابی خود او همچون فردی جدا از هر کس دیگر باید صورت پذیر شود،و این همان چیزی است که همسران نوح و لوط را نمونه ای از کفّار به شـمار می آورد که وارد آتش می شونـد و میـان آنان و دیگر مردم هیـچ فرقی وجود نـدارد،و از سوی دیگر خود این حقیقت امری است که آسـیهٔ دختر مزاحم،همسـر فرعون مدّعی پروردگاری،مثلی برای مؤمنان در سراسـر تاریخ اسـت،و چنیـن اسـت مریـم کـه خـود را و فرج خـود را نگـاه داشـت و کلمـات خـدا و کتابهـای او را تصـدیق کرد و بـا دیگر فرمانبرداران از او به فرمانبرداری او پرداخت(آیات ۱۰ و ۱۱ و ۱۲).

۶-بـدین گـونه سـورهٔ تحریم بر گرد علاقـهٔ مرد به همسـرش به گـونه ای گردش می کنـد که موافق بـا مقیاسـهای الاـهی بوده باشد،پس روا نیست که کسـی زن را بر اساس شوهرش،به صورت مثبت یا منفی،ارزشـیابی کند،چنان که همسـران لوط و نوح خائن بودنـد و آسـیه صالحه...و زن،هر کس بوده باشـد،حقّ آن ندارد که اسـرار خانه اش را به بیرون آن انتقال دهد و پراکنده سـازد.و بـدین گونه آیـات سورهٔ تحریم پیاپی برای تکمیل بینشـهای آیات سورهٔ طلاق در مراعات تقوا در دیگر ابعاد زنـدگی زناشویی به پیش می رود.

[سوره التحريم (۶۶): آيات ۱ تا ۱۲]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . يٰا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مٰا أَحَلَّ اَللّٰهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضٰاتَ أَزْوٰاجِكَ وَ اَللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) قَدْ فَرَضَ اَللّٰهُ
لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمٰانِكُمْ وَ اَللّٰهُ مَوْلاٰكُمْ وَ هُوَ اَلْعَلِيمُ اَلْحَكِيمُ (۲) وَ إِذْ أَسَرَّ اَلنَّبِيُّ إِلىٰ بَعْضِ أَزْوٰاجِهِ حَدِيثاً فَلَمّٰا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اَللّٰهُ عَلَيْهِ
عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّٰا نَبَّأَهٰا بِهِ قٰالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هٰذٰا قٰالَ نَبَّأَنِيَ اَلْعَلِيمُ اَلْخَبِيرُ (۳) إِنْ تَتُوبٰا إِلَى اَللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمٰا
وَ إِنْ تَظٰاهَرٰا عَلَيْهِ فَإِنَّ اَللّٰهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صٰالِحُ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمَلاٰئِكَةُ بَعْدَ ذٰلِكَ ظَهِيرٌ (۴) عَسىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ
أَزْوٰاجاً خَيْراً مِنْكُنَّ مُسْلِمٰاتٍ مُؤْمِنٰاتٍ قٰانِتٰاتٍ تٰائِبٰاتٍ عٰابِدٰاتٍ سٰائِحٰاتٍ ثَيِّبٰاتٍ وَ أَبْكٰاراً (۵) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ
أَهْلِيكُمْ نٰاراً وَقُودُهَا اَلنّٰاسُ وَ اَلْحِجٰارَةُ عَلَيْهٰا مَلاٰئِكَةٌ غِلاٰظٌ شِدٰادٌ لاٰ يَعْصُونَ اَللّٰهَ مٰا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مٰا يُؤْمَرُونَ (۶) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ
كَفَرُوا لاٰ تَعْتَذِرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّمٰا تُجْزَوْنَ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۷) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اَللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ
سَيِّئٰاتِكُمْ وَ يُدْخِلَكُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ يَوْمَ لاٰ يُخْزِي اَللّٰهُ اَلنَّبِيَّ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمٰانِهِمْ
يَقُولُونَ رَبَّنٰا أَتْمِمْ لَنٰا نُورَنٰا وَ اِغْفِرْ لَنٰا إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۸) يٰا أَيُّهَا اَلنَّبِيُّ جٰاهِدِ اَلْكُفّٰارَ وَ اَلْمُنٰافِقِينَ وَ اُغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَأْوٰاهُمْ
جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (۹) ضَرَبَ اَللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا اِمْرَأَتَ نُوحٍ وَ اِمْرَأَتَ لُوطٍ كٰانَتٰا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبٰادِنٰا صٰالِحَيْنِ فَخٰانَتٰاهُمٰا
فَلَمْ يُغْنِيٰا عَنْهُمٰا مِنَ اَللّٰهِ شَيْئاً وَ قِيلَ اُدْخُلاَ اَلنّٰارَ مَعَ اَلدّٰاخِلِينَ (۱۰) وَ ضَرَبَ اَللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا اِمْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قٰالَتْ رَبِّ اِبْنِ لِي
عِنْدَكَ بَيْتاً فِي اَلْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظّٰالِمِينَ (۱۱) وَ مَرْيَمَ اِبْنَتَ عِمْرٰانَ اَلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا
فِيهِ مِنْ رُوحِنٰا وَ صَدَّقَتْ بِكَلِمٰاتِ رَبِّهٰا وَ كُتُبِهِ وَ كٰانَتْ مِنَ اَلْقٰانِتِينَ (۱۲)

ص: ۱۰۲

معنای واژه ها

۲[تحلّه أيمانكم]

:اصـل«حـل»به معنی حلّ و گشودن گره است،و در این آیه مقصود آن است که گره سوگنـد با دادن کفّاره گشوده شود،و در حدیث آمده است که«سه فرزند مرد نمیرد و او را آتش در بر گیرد مگر آن که سوگند

ص :۱۰۳

شکند»یعنی به اندازهٔ آن که بگوید:إن شاء اللّه تعالی.

و در آیه دلالتی است بر این که پیامبر سوگند به ترک چیزی یاد کرد،و دستور داد که با دادن کفاره گره این سوگند را بگشایند،پس تحله به معنی بیرون آمدن از بند قسم و گشودن آن است.

۳[عرّف بعضه]

:مفسران بر این امر اجماع دارند که معنی این است که برای همسران خود چیزی را که دریافته بود اذعان و اعتراف کرد،ولی به نظر من کلمهٔ«عرّف»با تشدید به معنی آشکار کردن است،چنان که کوه را نیز «عرف»می خوانند،و خدا گفته است: وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَهٰا لَهُمْ یعنی آن را همچون کوه برای ایشان آشکار ساخت،و نیز گفت: وَ عَلَى الْأَعْرٰافِ رِجٰالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيمٰاهُمْ یعنی بر بلندیها.و إعراض عکس إعراف است،یعنی مهمل گذاشتن و تغافل کردن.

۴[صغت قلوبکما]

:یعنی تمایل و انحراف پیدا کرد،و به قولی:تنگ شد و از حق عدول کرد،و چنان می نماید که این معنی با آیه هماهنگ نیست،چه می گوید:«اگر توبه کنید فقد صغت قلوبکم»و درست تر آن است که إصغاء به آن معنی باشد که در این گفتهٔ خدای تعالی آمده است:« وَ لِتَصْغىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ - تا قلوب کسانی که به آخرت ایمان ندارند آن را بشنود»و تو گویی چنان است که توبه کردن به سوی خدا گوشهای دلها را باز می کند.

[تظاهرا علیه]

:به همیاری و همپشتی با او برخاستند،و جواب این تعاون و تظاهر آن بود که مولایش خدا و

ص:۱۰۴

جبرییل و مؤمنان صالح و فرشتگان پس از آن به یاری و پشتیبانی او برخاستند و ظهیر یعنی ناصر و یاور او شدند.

و در کتاب«المصطلح الحدیث»آمده است که«تظاهر الناس تظاهره»یعنی مردمان گرد هم فراهم آمدند و به کمک و معاونت با یکدیگر پرداختند،چنان که در المنجد آمده است،«استظهر به»یعنی از او طلب یاری کرد،و«الظّهره»به معنی یاری و یاوری است.

۵[مؤمنات قانتات]

:و پاسخ آن است این گفتۀ خدا:

وَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ

،و گفتۀ او دربارۀ مریم: وَ كٰانَتْ مِنَ الْقٰانِتِينَ و شاید این مؤید روایاتی است که می گوید:«خداوند بهشت را از آن زن فرعون و مریم خواهد کرد».

[سائحات]

:گفته اند که معنی آن:زنان روزه دار است،و به قولی:زنان مجاهد،بنا بر حدیث«سیاحه امتی الجهاد-سیاحت امت من جهاد است»و در حدیث دیگری آمده است:«جهاد زن شوهرداری خوب است».

۱۰[فخانتاهما]

:خیانت و نفاق به یک معنی است،جز این که خیانت با در نظر داشتن عهد و امانت به کار می رود، و نفاق به اعتبار دین،پس خیانت به معنی مخالفت کردن با حق است از طریق شکستن عهد در ضمیر،و به کار بردن کلمۀ خیانت در فاحشه و کار زشت درست نیست، و قرآن هرگز خیانت را در فاحشه به کار نبرده است،و بنا بر این گفتن این که خیانت در همسری خبر از فاحشه می دهد خطا است.

چرا آنچه را خدا بر تو روا شمرده ناروا می شمری؟

اشاره

شرح آیات:

[۱]

گفته اند:رسول اللّه در روز نوبت حفصه در خانهٔ او بود،و ماریهٔ قبطیّه به او خدمت می کرد،حفصه به حاجتی از خانهٔ خود بیرون رفت،و در این فرصت رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-با ماریه همخوابه شد،و چون حفصه از این حادثه آگاهی پیدا کرد،خشمناک شد و نزد رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-رفت و گفت:یا رسول اللّه،در این روز من و در خانهٔ من و بر بستر من چنین کردی؟!و رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-احساس شرمندگی کرد و گفت:«بس کن من ماریه را بر خود حرام کردم و پس از این دیگر هرگز به او نزدیکی نخواهم کرد»، (۱) و در روایتی از امام صادق-علیه السلام-آمده است که به او گفت:«به خدای سوگند که به او نزدیکی نخواهم کرد»، (۲) و این پیشامدی که راویان دربارهٔ ناحیه ای از زندگی پیامبر با همسرانش نقل کرده اند،سه حقیقت را برای ما آشکار می سازد:

اول:از بزرگی اخلاق پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-خبر می دهد،چه ۱۶/ لازم بود از حقوق شخصی خود بدان شرط چشمپوشی کند که از ناحیهٔ شرعی تعارضی با حقوق دیگران پیدا نکند،و او محرومیت و مشقتی را برای آسایش دیگران بر خود تحمیل کرد،و بدان گونه که امیر المؤمنین-علیه السّلام-توصیف

ص:۱۰۶

۱- ۱) -تفسیر قمّی،ج ۲،در تفسیر همین آیه.

۲- ۲) -همان جا.

کرده،چنان است که:«نفس او از او در زحمت است،و مردمان از وی در راحت،خودش را به خاطر آخرتش به رنـج انداخت،و دیگران را از نفس خود آسوده ساخت»، (۱) و همین شایستۀ نبوّت است.

دوم:بعضـی از زنان پیغمبر-و مخصوصا آن دو که منظور آغاز سورۀ تحریم بوده اند-برای هدفهایی که هیچ عذری برای موجه سـاختن آنهـا وجود نـداشت،بر او فشار وارد می آوردنـد،در صورتی که قبول آنها عملا با احکام دین تعارض پیـدا می کرد و حلال را حرام می ساخت.

سوم:و بـدین گونه تنها پیامبر اسوه و سـرمشق برای مؤمنان بود،ولی کسانی که در پیرامون او زندگی می کردند،جز به مقداری که حق را در زندگی خود و در اقتدا کردن به شـخص رسول اللّه تحقق می بخشیدند،در معرض تأسی قرار نداشتند،و نسبت به هر رسـول و هر پیشوای رسـالتی نیز چنین است که تنهـا او مقیـاس است و امکـان آن وجود دارد که کسـانی که در پیرامون او زندگی می کنند،دورترین مردم از شـباهت داشـتن به او و پیروی کردن از راه او باشند،مگر پسر نوح از هلاک شدگان نبود؟و آیـا همسـر نوح و همسـر لوط همراه بـا کسانی که داخل آتش می شونـد همراه نبودنـد؟و به همین سـبب لازم است که مطالعۀ تاریخ را در پرتو این آیه از نو آغاز کنیم.

اما چگونه وحی در حادثۀ تحریم دخالت کرد و به علاج آن پرداخت؟این چیزی است که قرآن پاسخ آن را می دهد و در این بـارۀ تأکیـد می کنـد که تحریم پیـامبر برای آنچه بر خود حرام کرد(نزدیکی بـا مـاریه،لیسـیدن عسـل،یـا نزدیکی با هر یک از زنـانش)و در اصل حلال بود،تشـریعی الاهی نبود که با وحی به او رسـیده باشـد و به صورت حکمی جاری درآیـد،بلکه حقی شخصـی،و در حـدود حقـوق شـرعی بـود که پیـامبر آن را برای خـود برگزیـد،و انگیزۀ آن حکمت بالغـۀ خواسـتاری رضـایت همسران بود،و به همین جهت پیامبر بدین گونه طرف خطاب خدای تعالی قرار

۱- ۳) -نهج البلاغه،خطبۀ ۱۹۳،ص ۳۰۶.

گرفت:

«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ -ای پیامبر!» شاید از آن روی پروردگار جلیل او را به صفت رسول و فرستاده ای که مبلّغ احکام و رسالت خدا است مخاطب قرار نداد و به صفت پیامبری با او سخن گفت که سوگند یاد کردن او جزئی از رسالت محسوب نشود.

« لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللّهُ لَکَ -چرا چیزی را که خدا برای تو حلال کرده است بر خود حرام می کنی.» تحریم در این جا به معنی امتناع است نه به معنی تشریع و قانونگذاری.

خداوند متعال دربارۀ موسی-علیه السلام-گفت: وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ -از پیش دایه ها را بر او حرام کردیم»، (۱) و اگر رسول با تحریم خود قانونگذار می بود،تعبیر می بایستی به صورت(لا تحرّم-حرام مساز)و با نهی آمده باشد،بدان جهت که قانونگذار و مشرّعی جز خدا وجود ندارد و هیچ کس را جز او،هر کس که بوده باشد،نرسد که به تشریع بپردازد.

از زراره از ابو جعفر-علیه السلام-روایت شده است که گفت:از او دربارۀ مردی پرسش کردم که به زنش گفت:تو بر من حرامی،پس به من گفت:

«اگر دستم به او می رسید،به سرش می کوفتم و آن را به درد می آوردم،و به او می گفتم:خدا او را بر تو حلال کرد،پس چه چیز او را بر تو حرام ساخت؟او کاری جز آن نکرد که دروغ گفت و گمان کرد که آنچه خدا بر او حلال کرده حرام است،و بر او نه طلاقی لازم است و نه کفاره ای»، (۲) و پیامبر به عنوان مشرّع حرام نکرد،بلکه از همخوابگی با ماریه بدان سبب امتناع ورزید که می خواست رضایت خاطر همسرانش را که رشک سبب برانگیخته شدن آنان شده بود فراهم آورد.

۱- ۴) -القصص۱۲/.

۲- ۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۶۸،به نقل از الکافی.

« تَبْتَغِي مَرْضٰاتَ أَزْوٰاجِكَ -خواستار رضایت همسرانت شده ای.» در آیه تحذیری برای رسول و برای هر رهبری بدان سبب آمده است که از هیچ کس متأثر نشود هر چند نزدیکترین مردمان به او بوده باشد،چه فشارهایی که نزدیکان رهبر به او وارد می آورند،به صورت ناگزیری برخاستهٔ از انگیزه های درونی نیست،هر چند که با چنین جامه ای پوشیده است،و معمولا از جای دوری به خانهٔ رهبر انتقال پیدا می کند،ولی این انتقال از طریق حلقه های به یکدیگر پیوسته ای صورت می گیرد تا به آن خانه برسد،مخصوصا در این زمان که ۱۶/ دستگاههای استکباری قصد این دارند که از طریق آن به محاربهٔ با دستگاه رهبری برخیزند و دین را براندازند،پس در این شک نیست که وسایل مخابراتی و شبکه های احزاب فاسد همچون کمونیسم و فراماسونیان و صهیونیگری و شاخه های پراکنده شدهٔ آنها در محیطهای اسلامی همه در آن می کوشند تا از طریق وسایل گوناگون رهبریهای دینی را در تحت تأثیر خود درآورند،و گاه حتی در آراء و فتاوی دینی نیز آثار آنها مشاهده می شود،پس آیا رهبر چگونه باید با این گونه دستگاههای فشار مقابله کند و آثار منفی و مخرب آنها را از میان ببرد؟قائد و پیشوا دارای دو صفت انسانی و رهبرانه است،و باید موازنهٔ حکمت آمیزی را حفظ کند،و در عین حال که با همسر و فرزندان و خویشاوندان خود با صفت انسانی و با همهٔ عواطف و احساسات خود رو به رو می شود،بر وی واجب است که به صاحبان نفوذ اجازهٔ آن ندهد که از همین راه بر مرکز رهبری او نفوذ پیدا کنند،و همین است که قرآن در آیهٔ تحریم به آن اشاره کرده است.

« وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ -و خدا آمرزنده و مهربان است.» بر رهبر شایسته است که او نیز به این دو صفت آراسته باشد،و در عین حال که از فشارهای همسران متأثر نمی شود،با بردباری و سعهٔ صدری که دارد،آزاری از وی به آنان نمی رسد،بلکه از گناه آنان درمی گذرد و با خلق خدایی و چشمداشتی که به آمرزش و رحمت خدا دارد،آنان را مورد مغفرت و رحمت قرار می دهد.

[۲]

از مظاهر آمرزش و رحمت او عزّ و جلّ یکی آن است که برای مؤمنان

راه گریزی باز می گذارد که به وسیلهٔ آن از آثار مادی و معنوی سوگند یاد کردن با دادن کفّاره خلاص شوند،و اگر خدا حرام کردن چیزی را برای شخص خود به او وامی گذاشت،بسیاری از مردمان گرفتار عسرت و مشقّت می شدند و بسیاری از خانواده ها از هم پاشیده می شد،بدان سبب که فشارها و حالات خشم آنها را بر آن می داشت که غالبا چیزها را به سوگند بر خود حرام سازند.

« قَدْ فَرَضَ اللّٰهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمٰانِكُمْ -خدا گشودن گره سوگندهایتان را بر شما واجب کرده است.» امام ابو جعفر-علیه السلام-گفته است:«کنیز خود ماریه را بر خود حرام کرد و سوگند خورد که با او نزدیکی نکند،پس بر او گزاردن کفارهٔ سوگند لازم آمد و حرام بودن کنیز برای او صورت نگرفت»، (۱) ۱۶/ و این در آیه با تَحِلَّةَ أَيْمٰانِكُمْ آشکار می شود،پس اگر کسی بگوید که فلانی بر من حرام است و سوگندی یاد نکند،نه آن شخص بر او حرام می شود و نه دادن کفاره وجوب پیدا می کند،بلکه ایلاء(سوگند یاد کردن برای جدایی)جز با سوگند یاد کردن و برای مدت چهار ماه تحقق پیدا نمی کند.و از ابو جعفر(ع)روایت شده است که گفت:«ایلاء وجود پیدا نمی کند مگر آن که برای مدتی بیش از چهار ماه سوگند یاد کند»، (۲) یعنی به این دو شرط،و آنچه از نصوص برمی آید،آنچه به رسول اللّه مربوط می شود،حرام ساختن به سوگند بوده است نه ایلاء،بدان سبب که ماریه کنیز بود و مشمول ایلاء نمی شد.از ابو نصر روایت شده است که گفت:از امام رضا(ع)دربارهٔ مردی پرسیدم که از نزدیکی با کنیز خود دوری گزیده است و او گفت:«چگونه می تواند چنین کند در حالی که او طلاق ندارد»، (۳) مگر این که پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-چنان که بعضی از مفسران گفته اند،سوگند به آن یاد کرده باشد،که از نزدیکی با همهٔ زنان خویش،پس از تحذیر خدا به او دربارهٔ حرام کردن چیزی که

۱- ۶) -همان جا.

۲- ۷) -الوسائل،ج ۱۵،ص ۵۳۸.

۳- ۸) -همان منبع،ص ۵۳۹.

خدا بر او حلال کرده است،به خاطر خشنود کردن ایشان،با سوگند خودداری کرده باشد،و خدا داناتر است.

برای آن که مرد از سوگند به ایلاء رهایی پیدا کند،خدا کفّاره را همچون راه خروج و عقوبتی برای او مقرر داشته است تا بار دیگر به آن باز نگردد،و این به مصلحت او است،و دلیل آن است گفتهٔ خدا به صورت«لکم به سود شما است»،علی رغم این که بعضی آن را زحمت و غرامتی تصور کرده اند که خدا برای او مقرر کرده است،چه نفس را پاکیزه می سازد،و از حدّت و شدت خشم می کاهد.

و کفّارهٔ شکستن سوگند واجبی است که خدا آن را مقرر داشته است،ولی بازگشتن به آنچه با سوگند بر خود حرام کرده بود،وابسته به ادای آن نیست،و بنا بر این با تکرار بازگشت به حال اول پیش از ادای کفاره،همچون در ظهار،در آن تکرار کفاره شرط نیست،بلکه برای هر سوگندی یک کفاره کفایت می کند،و مقدار آن خوراک دادن به ده درویش است،و از ابو حمزهٔ ثمالی روایت است که گفت:از ابو عبد اللّه-علیه السلام-دربارهٔ مردی پرسش کردم که گفت به خدا سوگند و به آن وفا نکرد،پس او گفت:«کفارهٔ آن خوراک دادن به ده مسکین است». (۱)

این وظیفه،از موقع ولایت الاهی بر مؤمنان استقرار پیدا می کند.

« وَ اللّٰهُ مَوْلاٰكُمْ -و خدا مولی و سرور شما است.» پس آنچه او مقرر می دارد واجب است،و بر مؤمنان روا نیست که قوانین و تشریعات خود را از منبعی جز او اخذ کنند،بدان سبب که خدا،از لحاظ احاطه داشتن علمش به هر چیز شایستگی قانونگذاری دارد،و هیچ حکمی را جز به حکمتی الاهی فرو نمی گذارد.

« وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ -و او دانندهٔ فرزانه است.» ایمان آدمی به این دو صفت برای خدا،روح تسلیم و رضا را به هر چه خدا واجب کرده است در او برمی انگیزد،به گونه ای که بنا بر فطرت و عقل خود می داند

۱- ۹) -همان منبع،ص ۵۷۱.

که تشریعات خود را باید از جانب خدای دانندهٔ حکیم دریافت کند،و بلکه این او را به صورتی درمی آورد که جز به آنچه از جانب او فرو فرستاده شده باشد ایمان نمی آورد،و به نظامها و احکامی که واضع آنها آدمیان بوده اند اطمینان پیدا نمی کند،بدان جهت که واضع آنها علم و حکمت محدود داشته است.

[۳]

و وحی برای ما،پس از سخن گفتن از حادثهٔ تحریمی که در نتیجهٔ فشارهای بعضی از زنان پیغمبر صورت گرفت،شکل منفی و زیانبخش دیگری از طرز معاملهٔ آنان را با او-صلّی اللّه علیه و آله-آشکار می سازد که در آن به علنی کردن اسرار او در نزد دیگران پرداخته بودند.و این امر مشتمل بر دو خیانت است:

خیانت کردن به او به عنوان همسر،در صورتی که همسر مخلص و شایسته می بایستی خزینهٔ راز شوهرش باشد و به علنی کردن در نزد هر کس حتی نزدیکترین خویشان او اقدام نکند،و دیگر خیانت کردن به او به عنوان پیامبر و پیشوای امت.

« وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلىٰ بَعْضِ أَزْوٰاجِهِ حَدِيثاً -و در آن هنگام که پیامبر سخنی سرّی را با یکی از همسران خود در میان نهاد.» گفته اند که آن راز حرام شمردن(تحریم)ماریه بر خودش بوده است،و به گفته ای دیگر،از جریانهایی سیاسی و اجتماعی که در میان امت وجود داشت،و از آیندهٔ سلطهٔ سیاسی در آن سخن گفت که این به فهم نزدیکتر و مهمتر است،بدان سبب که تحریم ماریه پنهانی نبود،و سخن گفتن از آن نیازی به تأکید کردن به یاری خدا و فرشتگان و مؤمنان شایسته با پیامبر نداشت.و علامهٔ طبرسی(رض)در مجمع البیان چنین آورده است:و چون ماریهٔ قبطیّه را بر خود حرام کرد،حفصه را از آن با خبر ساخت /۱۶ که پس از وی ابو بکر و عمر به فرمانروایی خواهند رسید. (۱)

« فَلَمّٰا نَبَّأَتْ بِهِ -و چون حفصه این خبر را فاش کرد.» گفته اند که حفصه و عایشه هر دو پدرانشان را از این امر آگاه کردند،که این یا بر اثر روابط عاطفی میان دختر و پدرش بوده است،و یا برای خودنمایی به

۱- ۱۰) -مجمع البیان،ج ۱۰،در ضمن بحث از آیه.

این که در نزد پیامبر مقامی دارند و گنجینهٔ اسرار او به شمار می روند،که این دو راه از گسترده ترین درهایی است که رازهای آدمی به دیگران از آن انتقال پیدا می کند.

در صورتی که فاش کردن اسرار پیامبر دور از دید و شنید او است،از مراقبت خدایی که پیامبرش را از این افشای راز با خبر کرده بود هیچ دوری نداشت.

« وَ أَظْهَرَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ –و خدا آن را بر او آشکار ساخت.» یعنی به او خبر داد که همسرش راز او را پنهان نگاه نداشته است.

« عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ –پاره ای از آن را آشکار کرد و از آشکار کردن پارهٔ دیگر خودداری نمود.» که این جوهر وجود رسول اللّٰه–صلّی اللّٰه علیه و آله–را از لحاظ اخلاق و فرزانگی بر ما آشکار می سازد،که حفصه را بر همهٔ کاری که کرده بود مورد سرزنش و عتاب قرار نداد،بلکه قسمتی از کار او را آشکار کرد و چنان وانمود ساخت که از باقی آن آگاهی ندارد،و شاید آنچه که از گفتن آن خودداری ورزید،چیزی بود که گرفتاری بزرگی را برای حفصه پیش می آورد،و آثاری منفی بر آن مترتب می شد که عاقبت خوشی نداشت،و این منتهای حکمت هر شوهر در خانوادهٔ خویش است،و نیز برای هر رهبر و پیشوا در برابر امّتش.

« فَلَمّٰا نَبَّأَهٰا بِهِ قٰالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هٰذٰا –پس چون او را(همسرش)آگاه ساخت،او گفت که چه کس تو را از این با خبر کرد.» شاید حفصه در آن هنگام به این شک افتاد که نکند آن کس که خود او را از این امر با خبر کرده پیغمبر را آگاه کرده است،و از یادش رفت که پیغمبر اسلام –صلّی اللّٰه علیه و آله–با وحی پیوستگی دارد و مؤیّد از جانب /۱۶ خداوند سبحانه و تعالی است،و پیامبر–صلّی اللّٰه علیه و آله–در پاسخ او گفت:

« قٰالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ –مرا دانای آگاه خبر داد.» آن کس که بر همه چیز محیط است.و ایستار رسول–صلّی اللّٰه علیه و آله–در برابر همسرش که راز خود را به او سپرده بود،شایسته است که مورد مطالعهٔ هر شوهر پیشوا و فرمانروا قرار گیرد،و آن را روش عمل خود در اوضاع و

احوال مشابه قرار دهد.

[۴]

و قرآن در این باره تأکید می کند که آنچه میان دو تن از زنان او اتفاق افتاد،انحراف از حق و میل کردن به جانب باطل و به همین سبب نیازمند اصلاح و توبه بود.

« إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللّٰهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا -اگر به سوی خدا باز گردید و توبه کنید،معلوم می شود که دلهای شما تمایل پیدا کرده است.» یعنی شما نیازمند شستشوی صحیح هستید،و اصلاح خطا با توبه و بازگشت به خدا و عذر خواهی از فرستادهٔ او-صلّی اللّٰه علیه و آله-بدان جهت که قلبها«صغت»یعنی تمایل پیدا کرده است،و«اصغی سمعه لفلان»یعنی«گوش خود را به فلانی سپرد».و تأکید خدا بر انحراف قلب نشانهٔ این است که آنچه حادث شد خطایی گذرا نبود،بلکه ریشه هایی امتداد یافته تا ژرفنای قلب داشت.

آری،کشف اسرار پیامبر چیزی جز نشانه ای از انحراف درونی در ریشه ها نیست،و بسیاری از ایستارها و روشهای عمل آمیختهٔ به خطای انسان از همین گونه است.و آن گاه سطحی است و گاه عمقی و ریشه ای.

پیامبر آن هر دو(حفصه و عایشه)را هشدار داد که اگر از کردهٔ خود توبه نکنند و به همپشتی با یکدیگر علیه رسول ادامه دهند،عاقبت پسندیده مخصوص خط رسالتی است،بدان سبب که نیرویی شکست ناپذیر آن را تقویت می کند.

« وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ -و اگر بر ضد او با یکدیگر همپشتی کنید،پس(بدانید)که خدا و جبریل و مؤمنان صالح و شایسته دوستدار و مولای اویند.» /۱۶ یعنی بهترین و با فضیلت ترین مؤمنان،و افضل همهٔ مؤمنان امام علی-علیه السلام-است که در همهٔ جنگهای نظامی و سیاسی و جز آن در کنار او بود،و به همین سبب بعضی از نصوص در این باره آمده است،چنان که امام صادق-علیه السلام-گفت:«صالح مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام

است». (۱)

« وَ الْمَلائِکَهُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهِیرٌ -و فرشتگان پس از آن پشتیبان اویند.» ابن عباس گفت:از عمر بن الخطاب دربارهٔ دو زنی که بر ضد رسول -صلّی اللّه علیه و آله-همپشتی کردند پرسیدم،و او گفت:حفصه و عایشه،بنا بر آنچه بخاری در صحیح خود آورده است. (۲)

[۵]

و خدا همسران رسول را از سلوک منفی در برابر او بر حذر می دارد و مصلحت رسالت او را برتر از همهٔ چیزها می داند،و او آمادهٔ آن است که اگر با رسالت معارضه کنند و رهبری و مقررات او را با فشارها و پیروی از هوی و هوسها و آرزوهای زنان تحت تأثیر قرار دهند،آنان را طلاق دهد.و چون چنین کند پیشروی او در راه رسالت متوقف نمی شود،و استمرار پیدا می کند،و در میان مردم و در نزد خدا همسرانی بهتر از همسران خود خواهد یافت.

« عَسی رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَکُنَّ أَنْ یُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَیْراً مِنْکُنَّ -باشد که پروردگارش،در صورتی که شما را طلاق دهد،به جای شما همسرانی بهتر از شما نصیب او سازد.» بهتر از لحاظ مادّی و معنوی،و قرآن سخن را از حالت تثنیه به صیغهٔ جمع انتقال داده است تا آنچه اتفاق افتاده عبرتی برای همهٔ زنان پیغمبر بوده باشد،و نفوس ایشان آنان را به پیشروی در دو خط سیر آن دو وادار نسازد.و اما آن صفات معنوی که شایسته است شریک و همسر انسان مؤمن باشد،آنها است که پس از این می آید:

« مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ -زنانی مسلمان و مؤمن و فرمانبردار و توبه کننده و عبادت کننده و هجرت کننده.» /۱۶ سائحات از سیاحت است که به معنی جهاد است بنا بر گفتهٔ رسول اللّه

ص: ۱۱۵

۱- ۱۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۷۰.

۲- ۱۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،در ضمن تفسیر آیه.

-صلّی اللّه علیه و آله-که گفت:«سیاحه امتی الجهاد-سیاحت امت من جهاد است»،و هجرت کردن به این مفهوم شکلی از سیاحت است.و صفات یاد شده بر حسب درجه است،چنان که ایمان برتر از تسلیم و اسلام است،و قنوت بالاتر از ایمان و همچنین...و این چند صفت مهمترین صفات است،و در پی آنها صفات ظاهری درجهٔ دوم مادّی می آید:

« ثَیِّبٰاتٍ وَ أَبْکٰاراً -شوهر کردگان(بیوگان)و دوشیزگان.» [۶]

پس از آن که قرآن این مطلب را بیان کرد که رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-می تواند در جامعه،اگر زنانش به خدا توبه نکنند و آنان را طلاق دهد زنانی بهتر از ایشان بیابد،به مؤمنان فرمان می دهد که مسئولیت مکتبی را در چارچوب خانواده تحمّل کنند،چه واجب است که مؤمن در آن بکوشد که خود و دیگر افراد خانواده اش را از آتش جهنم حفظ کند،و این بزرگترین مسئولیت مؤمن در برابر خانواده اش محسوب می شود.

« یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ نٰاراً -ای کسانی که ایمان آورده اید،خود و کسانتان را از آتشی نگاه دارید که.» این آیهٔ بزرگی است که برای انسان مؤمن خطوط مسئولیت او را ترسیم می کند تا او را از چارچوب فردیّت خارج کند و به سوی خواسته های انسانی و دینی گسترده سوق دهد،یعنی به آنجا که اندیشیدن برای رهایی و رستگاری دیگران همچون جزئی از مسئولیت او در زندگی به شمار می رود.و به همین جهت است که امامان راهنما در تفسیر خود دربارهٔ این آیهٔ کریمه تأکید کرده اند.سلیمان بن خالد گفته است:به امام صادق-علیه السلام-گفتم که مرا اهل بیتی است که حرف مرا می شنوند،آیا آنان را به این امر بخوانم؟گفت:«آری،خدای عزّ و جلّ در کتابش گفته است:(الآیه)، (۱) و از ابو بصیر روایت است که گفت:از ابو عبد اللّه-علیه السلام-در خصوص این آیه پرسش کردم که خودم را می توانم نگاه

۱- ۱۳) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۷۲،به نقل از اصول الکافی.

دارم و حفظ کنم،اهل خانه ام را چگونه حفظ کنم؟گفت:«آنان را به چیزهایی فرمان ده که خدا آنان را به آن فرمان داده است،و از چیزهایی بازشان دار که خدا آنها را نهی کرده است،پس اگر فرمان تو را ببرند، /۱۶ آنان را حفظ کرده ای،و اگر نافرمانیت کنند،آنچه را که بر عهدهٔ تو بوده است به انجام رسانیده ای»، (۱) و این روایت در این باره تأکید می کند که خواندن به سوی خدا مسئولیتی واجب بر مؤمن در محیطهای خانواده(همسر و فرزندان)است،و بر او واجب است که همچون فرستاده ای از پروردگارش در آن جا باشد و آنان را به حق بخواند و از باطل نهی کند،و این که دعوت را قبول نکنند،مسئولیت را ساقط نمی کند،چنان که از امام صادق-علیه السلام-در این باره پرسیدند که:چگونه آنان را نگاه دارند؟ گفت:«فرمانشان دهید و نهیشان کنید»،گفتند:ما امر و نهی می کنیم ولی آنان نمی پذیرند؟گفت:«چون امر و نهی کنید،آنچه را که بر عهدهٔ شما بوده است انجام داده اید». (۲) و شاید حفظ از آتش و دور کردن از آن از راه دوری گزیدن از گناهان و سیئات و متمرکز ساختن توجه بر صفاتی صورت پذیر شود که در آیهٔ بعدی دربارهٔ شخص و اهل خانه اش به آنها اشاره شده است.آیا آن آتشی که خدا ما را به خودداری از گرفتار شدن به آن خوانده،چگونه است؟ اولا:با سوختن مردمان و سنگها مشتعل می شود.

« وَقُودُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ -سوخت آن مردمانند و سنگها.» پس مردمان در این جا کسانی نیستند که با آتش می سوزند و به شعله های آتش تبدیل می شوند،بدان جهت که هر چیز در دوزخ دارای طبیعت آتشی است، پس آیا امکان آن هست که سوختن با فعل و انفعالات ذرّه ای در جسم صورت پذیر شود و به سرعت تبدیل به خاکستر نشوند،بلکه خدا پوستهای ایشان را پس از سوختن عوض کند تا عذاب خوار کننده را بچشند،یا به طریقی دیگر چنین شود؟چیزی در

۱- ۱۴) -همان جا.

۲- ۱۵) -همان منبع،ص ۳۷۳.

این بـاره نمی دانیم،تنها برای ما همین کافی است که این منظرهٔ هولناک را در پیش نظر خود مجسم سازیم و بترسـیم و خود را از کارهای بد نگاه داریم.

دربارهٔ سـنگ سوزنده گفته اند که آن سـنگ گوگردی است،ولی امکان دارد که هر گونه سـنگ چنین باشد و احتراق آن از طریق واکنشهای اتومی(ذره ای) صورت بگیرد.

ثانیا:

« عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ -بر آن فرشتگانی درشتخوی و سختگیر گماشته شـده اند.» که با اهل دوزخ به سـختی رفتار می کننـد،و در شخصیّت آنان شادی و لطف مشاهده نمی شود،و نیز قوی و نیرومندند و عذاب دادن و مؤاخذه کردن ایشان جز با قساوت و شدت انجام نمی گیرد.

« لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ -در برابر خـدا به آنچه فرمانشان داده است، نافرمانی نمی کننـد.» چنان که بایـد اهل آتش را عـذاب می دهند.

« وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ -و آنچه را که مأمور انجام دادن آننـد،به انجام می رساننـد.» در هر زمان و در هر حال،پس نبایـد آدمی چنان تصور کنـد که می توانـد با آنان روابطی برقرار کنـد که از عملی کردن فرمان خدا در حق او خودداری ورزند، چه آنان بنـدگانی مأمور از جانب خداینـد و شـریکان خـدا نیسـتند،و فرمانبرداری آنان از خـدای عزّ و جلّ هیـچ سوراخی ندارد که فرد معـذّب به عـذاب خـدا بتوانـد از آن سوراخ از عـذاب خدا بگریزد.و اگر راهی برای کاسـتن از غلظت و شدت ایشان و عذاب آتش باشـد،تنها پناه بردن به آقا و سـرور ایشان و خواسـتار محبت او شدن با ایمان و طاعت است،و این کاری است که جز در دنیا نمی تواند صورت بگیرد، پس به چه سـبب بعضـی از مردم،با پیروی از فلسـفه های بشـری شـرکی همچون پرستیدن بتان و فرشتگان،حجاب و پرده ای میان خود و پروردگارشان به وجود

ص :۱۱۸

می آورند؟ [۷]

در این دنیـا،هنگـامی که انسـان با حقیقتی هراس انگیز یا مسـئولیتی سـنگین رو به رو می شود،می خواهـد با خـدعه از آن فرار کند،و مشاهده می کنی که به آوردن عذرها و بهانه ها می پردازد،و در پشت وهمها و پندارها پنهان می شود،ولی از این گونه چیزها در آخرت کاری برنمی آید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ -ای کسانی که کافر شدید،امروز عذر خواهی نکنید،زیرا که جزایی که امروز می بینیـد نتیجهٔ کارهایی است که(در دنیا)می کرده ایـد.» تا آن زمان که جزای آخرت همان عمل او در دنیا است،پس عذر آوردن به هیچ روی معنی ندارد،و چگونه می تواند از چیزی که جزئی از ذات خود او است خلاص شود؟و در آیه اشـاره ای به این مطلب است که آمـاده نبودن کـافران برای آخرت و دیـدار خـدا نتیجهٔ طبیعی کـافر بودن آنـان به آخرت است.

[۸]

شایسته است که این یادآوری انگیزه ای برای توبه کردن در دنیا پیش از مرگ شود،آن هم توبه های راستین و فهمیده،که تنها این عذرخواهی مورد پذیرش خدا واقع می شود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً -ای کسانی که ایمان آورده ایـد،توبه کنید و به سوی خدا باز گردید با توبه ای پاکیزه و درست.» از راه پشـیمانی بر آنچه فوت شـده،و عزم جزم کردن بر ترک گناه،و اصـلاح آثار منفی نفسـی و اجتماعی و اقتصادی و...و...و کوشش برای انجام دادن کارهای نیک و شایسته.و احمد بن هلال از امام هادی-علیه السلام-پرسید که توبهٔ نصوح کدام توبه است؟و او علیه السلام نوشت:«آن که باطن همچون ظاهر باشد و بهتر از آن»، (۱) و امام صادق-علیه السلام-گفت:«آن روزه داشتن در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه است»، (۲) بدان سبب که عمل صالح جزئی

۱- ۱۶) -همان منبع،ص ۳۷۳.

۲- ۱۷) -همان جا.

از توبه است،و امام ابو الحسن-علیه السلام-گفت:«این که بنده از گناه توبه کند و به آن باز نگردد»، (۱) و رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-دربارۀ توبۀ نصوح چنین گفته است:«این که توبه کننده توبه کند و سپس به آن بازنگردد،به همان گونه که شیر به پستان باز نمی گردد». (۲)

این توبه آن است که خدا آن را می پذیرد و به میانجیگری آن از گناهان شخص در می گذرد و او را در روز قیامت به بهشت درمی آورد.

« عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئٰاتِكُمْ -باشد که خدا از شما بدیها و گناهانتان را بسترد و بزداید.» حق این است که توبه کنندۀ از سر صدق و راستی امید آن دارد که گناهان او از صورت عقده و گره بدی که مانع /۱۶ پیشرفت او به سوی کمال است بیرون آید و همچون عامل و انگیزه ای نیرومند شود که او را به سوی خیر و فضیلت می راند،چنان که خداوند متعال از نامۀ اعمال او زشتیها و گناهان را می زداید و هیچ کس حتی نزدیکترین مقرّبان به خدا از آن آگاهی پیدا نمی کند.معاویه بن وهب گفت:

شنیدم که ابو عبد اللّه-علیه السلام-(امام صادق)می گوید:«چون بنده ای توبۀ نصوح و پاکیزه کند،خدا او را دوست می دارد و او را در دنیا و آخرت می پوشاند»،و من گفتم:چگونه او را می پوشاند؟و او گفت:«دو فرشتۀ او و آنچه را از گناهانش که نوشته بودند فراموش می کنند،و به اندامهایش وحی می رسد که:گناهان او را از وی پوشیده نگاه دارند،و به گذرگاههای او در زمین وحی می رسد که:گناهانی را که بر روی شما انجام داده است پوشیده نگاه دارید،پس در آن هنگام که با خدا ملاقات می کند،هیچ چیزی به گناهکار بودن او گواهی نمی دهد»، (۳) و به همین سبب دلیلی برای رفتن او به دوزخ باقی نمی ماند،و بالاتر از همۀ اینها آن که خدا او را به رضوان و نعیم خود در بهشت درمی آورد.

۱- (۱۸) -همان منبع،ص ۳۷۴.

۲- (۱۹) -مجمع البیان،ج ۱،ص ۳۱۸،و القرطبی،ج ۱۸،ص ۱۹۷.

۳- (۲۰) -همان جا.

« وَ يُدْخِلَكُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ -و شما را در باغهایی درآورد که از زیر(درختان)آنها نهرها روان است.» تأکید خدا بر بهشت و باغها در دل مؤمن ارادۀ مقاومت در برابر شهوتها و آرایشهای بی حاصل و نابود شوندۀ دنیا را می نشاند و او را خواستار نعمتهای بزرگتر جهان دیگر،هم از حیث کمیّت و هم از حیث کیفیت،می سازد.

« يَوْمَ لاٰ يُخْزِي اللّٰهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ -در آن روز که خدا پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده اند،گرفتار خواری نمی کند.» شاید در آیه اشاره ای به این معنی بوده باشد که خدا شفاعت رسول-صلّی اللّه علیه و آله-و مؤمنان با او را از امامان راهنما و صالحان می پذیرد.

« نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمٰانِهِمْ -که نور ایشان در برابرشان و در جانب راستشان پیش می رود.» دربارۀ«نور»سه نظر اظهار شده که تناقضی میان آنها وجود ندارد،یکی از آنها این که:آن عمل صالح و ایمان است که به صورت روشنایی در روز قیامت آشکار می شود،دوم:قرآن است که مؤمنان به راهنمایی آن حرکت می کردند و در روز قیامت آنان را به سوی بهشت رهبری می کند،به همان گونه که در دنیا راهنمای ایشان به سوی راه راست و خوشبختی بود،و سوم:این که مقصود از نور امامان راهنما و مردمان صالحی است که ۱۶/ از آنان در دنیا پیروی می کردند،و در قیامت آنان را به بهشت رهبری می کنند به همان گونه که در دنیا راهنمای آنان به سوی حق و عمل صالح بوده اند.و از امام ابو عبد اللّه(ع)روایت است که گفت:«پیشوایان و امامان مؤمنان نور ایشان است که در برابر ایشان و در سمت راستشان قرار دارد و پیش می رود تا آنان را به منازلشان برساند». (۱)

هنگامی که از اسباب رهایی یافتن مؤمنان از خواری در روز قیامت سخن می گوییم،و به خاطر آن نور ایشان در برابر آنان حرکت می کند،از مهمترین آنها

۱- ۲۱) -همان منبع،ص ۳۷۵.

خواستاری بزرگ ایشان برای دست یافتن به کمال،و توکل ایشان بر پروردگارشان، و خواستن آمرزش از او است،که بدین گونه خدای خود را می خوانند و دعا می کنند:

« یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا -می گویند:پروردگارا،نور ما را کامل کن و ما را بیامرز.» از جملهٔ کامل شدن نور است کمال فهم و دریافت آدمی و رسیدن به حق در همهٔ نواحی و ابعاد گوناگون زندگی،و در این جا میان دعای مؤمنان به کامل شدن نور و آمرزیدن گناهان رابطه ای وجود دارد،چه گناهان در حقیقت تاریکیهایی معنوی است که در قیامت تجسم پیدا می کند،ظلم ظلمات است،و خیانت کردن ظلمات،و به همین گونه است دروغ و اسراف و...پس آنان از یک سو از پروردگار خویش کمال نور را مسئلت می کنند،و از سوی دیگر امید آن دارند که از تاریکیهای گناهان و خطاها خلاصی یابند.و علاوه بر این دو هدف، چالشهای دشواری وجود دارد که نیازمند عزم اراده و استقامت ایمان است،و این هر دو را مؤمنان با دعا و توکل از صاحب قدرت و قوت مطلق مسئلت می کنند،چه می دانند که رسیدن به هدفهای عالی(کمال نور و آمرزش)نیازمند به توفیق خدا است و این که تلاش ایشان را قدرت او به نتیجه برساند،و این همان چیزی است که در پایان آیه بدین صورت می آید:

« إِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ -چه تو بر هر چیز توانایی.» آخرین سخن این که:خداوند سبحانه و تعالی پس از امر کردن به توبهٔ نصوح و دعوت کردن به آن،به صورت قطعی نگفته است که:«یکفر عنکم سیئاتکم...»بلکه کلمهٔ«عسی»را که نمایندهٔ امید و آرزو است بر آن مقدم داشته است، ۱۶/ و بنا بر این بر حسب مفهوم ظاهر کلمه ممکن است نتیجه ای بر آن مترتب شود یا چنین نبوده باشد،و از آن جهت چنین است که غرور و خودپسندی به قلوب مؤمنان راه پیدا نکند و به جای آن که تکیه و اعتماد ایشان به کار و تلاش خودشان باشد،تنها به آرزومندی آمرزش خدا بسنده کنند.

[۹]

پس از آن که خدا به حفظ و پاسداری از خود و کسان خود از آتش

ص :۱۲۲

فرمان داده و به توبهٔ نصوح و در پی آن به تلاش برای رسیدن به کمال امر کرده،به پیامبر دستور داده است که به جهاد با منافقان و کافران بپردازد،و آن را همچون ضرورتی برای فراهم آمدن اوضاع و احوال و اسباب برای خودداری و توبه و کمال شمرده است،چه بسیاری از اسباب انحراف و نقصی که مؤمنان گرفتار آن می شود،بر اثر تحریک کافران از خارج و منافقان از داخل علیه حق و پیروان آن به وجود می آید،و بنا بر این ناگزیر برای رو به رو شدن با این فساد و برانداختن آن با جهاد برآیند،تا چنان شود که زمینه برای ساختن مجتمعی نمونه و مثالی(پرهیزگار و توبه گر و کامل)فراهم آید.به همین سبب پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-مأمور به آن شد که به مقابلهٔ با کافران و منافقان برخیزد:

«یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ -ای پیغمبر!با کافران و منافقان جهاد کن و بر ایشان درشتی کن.» یعنی به جهادی بپرداز که با سستی و نرمی همراه نباشد،چه پیغمبر به اعتبار پیشوایی مکتبی،تنها مسئول از خانوادهٔ خود نیست،بلکه در جامعهٔ اسلامی همچون پدری مسئول پاسداری و نگاهداری شخصی خود و دیگران از آتش و گمراهی است،پس ناگزیر باید به برانداختن کانونهای انحراف از آن و پیرامون آن بپردازد،و هر اندازه آن کافر یا منافق دور یا نزدیک باشد،باز چنین است.

« وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ -و جایگاه ایشان جهنم است که جایگاه زشت و بدی است.» پس در دنیا جزای خود را با جهاد کردن مؤمنان با ایشان دریافت می کنند، و جزای کاملتر در آخرت به ایشان می رسد که بدترین عاقبت برای آفریدگان است.

[۱۰]

به مناسبت حدیث از زنان رسول که محدود کنندهٔ سیاق این سوره است، ۱۶/ ایستار سالم و درست آنان در سه آیهٔ پایانی می آید تا تأکیدی بر یک حقیقت مهم باشد که در تقسیم مردم باید به آن توجه داشته باشیم،و آن این است که ارزش هر انسانی به اعمال و ایستارهای درست یا نادرست او است،با صرف نظر کردن از کسانی که در پیرامون او زندگی می کنند یا با او نسبت دارند.بنا بر این درست نیست

ص :۱۲۳

که تاریخ و قرآن و ایستارها به صورتی عذرخواهانه در هنگام بحث دربارهٔ نزدیکان پیامبران از لحاظ نسبی یا اصحابی یا سببی ازدواجی در نظر گرفته شود،چه این کار شخص را در برابر پیچیدگیها و مشکلاتی قرار می دهد،زیرا که امکان آن هست که نزدیکترین شخص به پیامبری از پیامبران نمونه ای از کفار بوده باشد،همچون همسران نوح و لوط-علیهما السلام-،در صورتی که نزدیکترین مردم به کانونهای انحراف همچون فرعون و محیطهای فاسد،نمونه ای از مؤمنان همچون آسیهٔ دختر مزاحم و مریم دختر عمران به شمار رود،بدون آن که چنین امری عنوان یک بدی برای پیامبران و صالحان یا یک حسن و خوبی برای منحرفانی به شمار رود که هر دو نمونه به آنها انتساب داشته اند.

« ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَيْئاً -برای کسانی که کافر شدند،خدا همسر نوح و همسر لوط را مثل زد که در زیر فرمان دو بنده از بندگان صالح او بودند و به آن دو خیانت ورزیدند و این همسری در برابر خدا برای شفاعت از آن دو زن سودی نداشت.» بدان سبب که شفیع راستین برای انسان عمل صالح و شایسته او است نه خویشاوندیها هر چند با انبیا و اولیا بوده باشد،و اعمال آن دو به سبب خیانت کردن نسبت به شوهرانشان و آشکار کردن راز و پیوستن کافران (1) و خیانت به رسالت و ارزشهای آن بد بوده و به هیچ وجه خویشاوندیها برای آنان سودی نداشت،و چیزی برای ایشان بر جای نماند که وسیلهٔ تمایز و برتری آنان از دیگران بوده باشد،پس نزدیکی و خویشاوندی به تنهایی در نزد خدا ارزشی ندارد و تنها عمل است که چنین است،بلکه وابستگی انسان به هر شخصی یا دستگاه همچون مسافت با حسابهای مادّی محاسبه نمی شود بلکه رسیدگی به حساب آن تنها با عمل شخص

۱- ۲۲) -در مجمع البیان،ج ۱۰ آمده است که ابن عباس گفت:همسر نوح کافر بود و به مردم می گفت که نوح دیوانه است،و چون کسی به نوح ایمان می آورد،جبّاران قوم را از ایمان او با خبر می کرد و خبر مهمانان لوط را همسر او به مخالفان لوط می رساند.

است،و وابستگی آن دو زن در دنیا به جبههٔ کفار بوده و در آخرت با اهل دوزخ خواهد بود که از جنس اعمال ایشان است،و به همین سبب نوح و لوط هیچ دردی را از ایشان دوا نخواهند کرد.

« وَ قِيلَ ادْخُلاَ النّارَ مَعَ الـدّاخِلِينَ -و به آنان گفته می شود که همراه با درآینـدگان به آتش به آن درآییـد.» خداونـد متعال این دو زن را مثل و نمونه برای کسانی که کافر شدند قرار داده است،چه از لحاظ همسری دو تن از پیامبران شایستهٔ آن بودند که در قلهٔ ایمـان قرار گیرنـد،ولی آنـان به جـای ایمـان،بـا وجود اوضاع و احوال مساعـد،کفر را برگزیدنـد.و این مثل ما را به آن رهبری می کنـد که کوشـش مؤمنـان برای محفوظ داشـتن کسان خود از درآمـدن به آتش دوزخ،ناگزیری نیست که به نتیجهٔ مثبت بیانجامـد،و این خطـا است که پیـامبران را از روی زنان و کسان دیگرشان ارزشـیابی کنیم،و ارزشـیابی سالم تنها از طریق اعمال و رسالت ایشان امکان پذیر است.

شایسته است که در این آیه انـدکی در برابر کلمـهٔ خیـانت توقف کنیم که -به اعتقـاد من-خیـانت در مقیـاس رسالتی به معنی خیانت در مقابل حرکت رسول و اصول او است،و نه چنان که بعضـی به دروغ برخاستهٔ از عقده های جنسی یا،با اعتماد کردن بر اسراییلیات،خیانتی جنسی می دانند.هرگز چنین نیست و آن، به دو دلیل،خیانتی در رسالت پیامبر است:

اول:به دلیـل سیـاق قرآن،از آن جهت که سـخن در خیـانت در ضـمن سـخن از فاش ساختن رازی از طرف یکی از زنان پیامبر آمده است،و هنگامی که سـخن از همسران نوح و لوط به میان آمد،آنان را مثلهایی برای جبههٔ ضد حق«الذین کفروا» خواند،و اگر خیانت جنسی بود،آنان را مثل برای کسانی که به فساد کشیده شده بودند،همچون زانیان،قرار می داد.

دوم:چون تفسیر خیانت در این جا به خیانت همسری می شود،تنها زنان پیامبران را شامل نمی شود،بلکه خود ایشان را نیز در بر می گیرد،و خانه های ایشان را به صورت جایگاه فحشاء و فسق و زنا مجسم می سازد،و حاشا از پیامبران که چنین

بوده باشند. (۱)

[۱۱-۱۲]

و خدا مثل معکوسی برای کسانی که ایمان آوردند می زند، یکی از آنان از خاندان فرعون است، ۱۶/ و دیگری از محیط منحرف بنی اسراییل که مریم دختر عمران در آن جا می زیسته.

« وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ -و مثلی که خدا برای کسانی که ایمان آورده بودند زد،همسر فرعون است،» که به پیامبر خدا ایمان آورد،و در مقابل چالشهای سلطه و فشار شوهر طاغوت خود در راه خدا ایستادگی کرد،و به عوامل مادّی که بعضی آنها را از امور حتمی می دانند توجهی مبذول نداشت که فرعون شوهر او بود و در همان وقت خود یکی از رعایای وی به شمار می رفت.این زن وابستهٔ به طبقهٔ مستضعف و بی چیزی از بنی اسراییل بود،در صورتی که فرعون شوهرش پیشوای مستکبران و مترفان به شمار می رفت،و مصالح مادّی او در خانهٔ فرعون تأمین می شد،پس چه چیز او را در مقابل شوهرش به مقاومت واداشت و با جبروت و تسلط او خود را مواجه ساخت؟!این چیز ایمان وی بود که بنا بر آن در هر وضع و حالی به او نیروی مقاومت می بخشید برای آن که نمونه ای عالی برای اقتدای مؤمنان در سراسر تاریخ بوده باشد،و همچون کوهی جلوه گر شود که فریب و ترساندن و گمراه کردن خللی به ایمان او وارد نمی آورد.

« إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ -در آن هنگام که گفت:

پروردگارا،برای من در نزد خود خانه ای در بهشت بنا کن.» و در این جا دو اشارهٔ از آیه مفهوم ما می شود:

اوّل:این که بزرگترین سببی برای انحراف که آسیه با آن مواجه بود،غرور سلطنت بود،بدان سبب که همسر بزرگترین پادشاهانی بود که تاریخ بشریت او را

---

۱ - ۲۳) -و این چیزی است که نویسندهٔ گمراه،سلمان رشدی،در یکی از فصول کتاب خود«آیات شیطانی» به آن پرداخته است.

می شناخت،ولی آسیه با تمایل پیدا کردن به نعیم آخرت که در برابر آن هر نعمتی کوچک می شود،بر فریب دنیا نسبت به خودش پیروز شد،و در اخبار آمده است که او کاخهای خودش را در بهشت می دیدید،در صورتی که خود در خانهٔ آتش مقیم بود و عذابهای گوناگون را می چشید.

دوم:این زن شریف از همسری شوهری که زنان مؤمن همچون او خواستار اویند محروم ماند و بخت یار او نشد،پس از خدا خواست که به نعمتهای خانهٔ همسری دسترس پیدا کند،و خواستار خانه شدن همچون خواستار کسی شدن بود که در آن خانه منزل دارد،و جز شوهری بزرگوار و بخشنده چه چیز می تواند مایهٔ خوشی زن بوده باشد؟و اگر خواسته و دعای او چنین بوده،پس چرا قرآن با صراحت به آن اشاره نکرده است؟شاید بدان سبب بوده باشد که آداب اجتماعی در نزد اعراب(و شاید در نزد جز ایشان نیز)برای زن عفیفه /۱۶ خواستار شوهر شدن را جایز نمی شمرده است.

آنچه این اندیشه را تأیید می کند،روایاتی است که بنا بر آنها ثابت می شود که در بهشت به همسری رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-در خواهد آمد،چه از او -صلوات اللّه علیه-روایت شده است که در بیماری مرگ خدیجه-علیها السلام-بر او وارد شد و به او گفت:«بر خلاف میلمان چه چیزها که باید ببینیم؟پس چون بر هووهای خود(یعنی زنان دیگر پیغمبر)وارد شدی،سلام مرا به آنان برسان»،و خدیجه پرسید که آنان چه کسانند؟پس گفت:«مریم دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیهٔ همسر فرعون»،و بقیهٔ آیه اشاره ای به این حقیقت دارد:

« وَ نَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ -و مرا از فرعون و عمل او رهایی بخش.» پس باقی ماندن در سایهٔ او را رد می کرد،و گفتهٔ خداوند متعال:«و عمله» ما را به اندیشه ای مهم می اندازد،و آن این که انسان مؤمن گاه به هجرت یا به سقوط نظام فاسد از آزار مستقیم ستمگران خلاصی پیدا می کند،ولی گاه از اعمال آنان خلاص نمی شود،و همچون آنان به ظلم کردن برمی خیزد و به کارهای زشت

ص: ۱۲۷

می پردازد و در تباهی می افتد،و به همین سبب باید دعا کنیم و بکوشیم تا از ظلم و ظالمان رهایی یابیم.

« وَ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ –و مرا از گروه ستمکاران رهایی بخش.» اما مثل دوم برای مؤمنان،مریم دختر عمران–علیه السلام– است که علی رغم انحراف بنی اسراییل پس از موسی و شیوع کارهای زشت و فحشاء در میان ایشان،در مقابل انحراف مقاومت نشان داد و عفت و پاکی را حفظ کرد.

وَ مَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَها

–و مریم دختر عمران که فرج خود را محصون نگاه داشت.» شک نیست که زهدانهای محصنه و فرجهای عفیفه و آغوشهای پاک و پاکیزه، /۱۶ مبدأ عزیمت نسلهای صالح و جایگاه تجلّی روح خدا است.

فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا

–پس در آن از روح خود دمیدیم.» عظمت مریم–علیها السلام–در تصدیق او به کلمات خدا و کتابهای او آشکار شد،و شاید مقصود از کلمات خدا پیامبران او همچون عیسی بن مریم بوده باشد،بدان سبب که انبیای خدا زبان او و در میان آفریدگانش به شمار می روند،و به رساندن وحی و کلمات او سخن می گویند،یا ممکن است مقصود از آن بصیرتهای الاهی آشکاری باشد که تصدیق کردن به آنها دشوار است،ولی مقصود از کتابها رسالتها است.و خود مریم مصداقی است برای حقّی که انبیا آوردند و کتابهای خدا مشتمل بر آنها است.

وَ صَدَّقَتْ بِکَلِماتِ رَبِّها وَ کُتُبِهِ وَ کانَتْ مِنَ الْقانِتِینَ

–و به کلمات و کتابهای پروردگارش ایمان آورد و آنها را تصدیق کرد و از فرمانبرداران بود.» قانتان آن کسان اند که پیوسته به خواندن خدا مشغول اند و خود را به او تسلیم کرده اند که همین تأکیدی بر روحانیت و از دنیا بریدن و به عبادت پرداختن دایمی آنان است.و از آیه همچنین تأکیدی بر آن روایات به دست می آید که بنا بر آنها مریم در سرای دیگر از همسران پیامبر اکرم ما–صلّی اللّه علیه و آله–خواهد بود و از جملهٔ همسران قانتی خواهد بود که خدا به او وعده کرده است.

شاید یکی از معانی تصدیق به کلمات خدا و قنوت مریم آن باشد که به مرحلهٔ عصمت رسید،چه آدمی می بایستی از میان دو امر یکی را برگزیند:میان پاسخ مثبت دادن به ندای باطل و کلمات آن،یا تصدیق کردن حق و پیروی از ندا و منادی آن،و چون انسان در خط پیروی از حق باشد،در درون خود ندای شیطانی برخاستهٔ از شهوتها و وسوسه های نفس فرمان دهندهٔ به زشتی گناه و تحریکات شیطان رجیم را از ندای رحمانی برخاستهٔ از عقل و و جدان نفس لوّامه و الهامات پروردگارش به میانجیگری فرشتگان بزرگوار او به خوبی از یکدیگر تمیز می دهد.

این یکی از وسیله های وحی است که بر قلب اثر می گذارد،و از جملهٔ آنها الهامی بود که به مادر موسی-علیه السلام-رسید تا فرزند خویش را در دریا به حال خود رها کند.

این آیات سه گانه ما را به این حقیقت اساسی رهبری می کند که انسان توانایی آن را دارد که مستقلا با اراده و قرار و کار خود،با هر اوضاع و احوال مساعد یا غیر مساعد،چنان که خواهد زندگی کند،پس کفر و ایمان از درون آدمی آغاز می شود،و از اوضاع و احوال و عوامل محیطی برنمی خیزد،و بنا بر این می توان گفت که این آیات،با آوردن مثالهایی که در آنها مشاهده می شود،آن فلسفه های گمراه کننده را از اثر می اندازند که بر اساس ایمان به حتمیات اقتصادی یا اجتماعی یا وراثتی یا...یا...در آنجا که به تثبیت ایمان و کفر در زندگی انسان می انجامد متوسل می شوند.آسیهٔ دختر مزاحم و مریم دختر عمران در مقابل اوضاع و احوال موجود و فشارها ایستادگی کردند و به خدا ایمان آوردند،در صورتی که همسران نوح و لوط،علی رغم عوامل مثبت و مساعدی که برای ایمان آوردن آنان به خدا وجود داشت،کافر ماندند،و در صورتی که این نگرش و بینش در زن صادق باشد،صدق آن نسبت به مرد آشکارتر و روشنتر است،مگر نه این است که زن نسبت به مرد ضعیفتر است؟

سورهٔ ملک

اشاره

فضیلت سوره:

در اصول کافی از ابو جعفر(الباقر)علیه السلام روایت شده است که گفت:«سورهٔ ملك مانعی است که از عذاب قبر جلوگیری می کند،و در تورات به نام سورهٔ ملک آمده است،و هر کس که آن را در شب بسیار و زیبا بخواند از غافلان نوشته نخواهد شد،و من آن را پس از نماز عشاء به حال نشسته می خوانم،و پدرم-علیه السلام-آن را در شب و روز تلاوت می کرد،و آن کس که این سوره را بخواند،چون در قبر نکیر و منکر از طرف پاهای او داخل شوند،پاها به آنان می گویند:شما را به آنچه پیش از من است راهی نیست،چه این بنده بر ما ایستاد و هر شب و روز سورهٔ ملک را می خواند،و چون از جانب درونش پیش آیند،به آنها می گوید:شما را به آنچه پیش از من است راهی نیست،چه این بنده سورهٔ ملك را به من یاد داد،و چون از جانب زبان پیش آیند،به آنان می گوید:شما را به آنچه پیش از من است راهی نیست،بدان سبب که این بنده هر روز و هر شب به وسیلهٔ من سورهٔ ملك را قرائت می کرد».

نور الثقلین/ج ۵،ص ۳۷۸

ص :۱۳۳

زمینهٔ کلّی سوره

شاید کاشتن ترس از خدا به غیب محوری باشد که همهٔ آیات سورهٔ ملک به وسیلهٔ آن به هم اتصال پیدا می کنند،و آن آغاز انعطافی بزرگ در سیاق قرآنی به سوی بینشهایی است که وحی الاهی در دو جزء اخیر نازل شده است،و بیشتر آنها تشکیل یافتهٔ از سوره هایی مکی است که از اصول اسلام،همچون ایمان به خدا و به رسول و رسالت و آخرت بحث می کند.

۱-در آغاز سوره خدای بزرگ با نامهای نیکو(الاسماء الحسنی)ی خود تجلّی پیدا می کند،همچون تبارک و الملک و القدیر و الخالق و العزیز و الغفور و الرحمن،بدان سبب که شناخت سالم نسبت به خدا انسان آفریده را با وجدان و عقل و همهٔ حواسّش در برابر خالق خود سبحانه و تعالی قرار می دهد،و همین امر به او خشیت و ترس از او عزّ و جلّ را می بخشد،و در این شک نیست که ترس انسان از پروردگارش به اندازهٔ شناختی است که از خدای خود دارد،مگر خود او سبحانه و تعالی نگفته است:« إِنَّمٰا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبٰادِهِ الْعُلَمٰاءُ -از خدا بندگان عالم او می ترسند»؟؟. (۱) و برای آن که معرفت و شناخت به این درجه برسد،مشاهده می کنیم که سیاق قرآن میان آن و میان شناساندن بزرگترین هدفهایی که ۱۶/ انسان به خاطر آنها آفریده شده یعنی« لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً -تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید»آمیختگی به وجود آورده است،و بنا بر این در برنامهٔ اسلام معرفتی که به عمل صالح نیانجامد وجود ندارد،بلکه نیکوترین مردم از لحاظ عمل از همهٔ

۱- ۱) -فاطر/۲۷.

آنان بیشتر به معرفت خدا رسیده است.

و هر چه آدمی دیده و بینش خویش را در افقهای پیرامون خویش بیشتر به جولان در آورد،معرفت او به پروردگارش بیشتر می شود،چه در آنها است که نامهای آفریدگار(قدرت و بزرگی و برتری او...)تجلّی پیدا می کند،و شک نیست که هر چه چشم و عقل خود را باری پس از بار دیگر،در مظهر آفرینش و جوهر آن،و در پیوند بعضی از آن با بعضی دیگر مکرر به کار اندازد،پروردگار خویش و جمال او را که بعضی از آثارش در جهان با مظهر و جوهر و نظام متقن او که هیچ اختلاف و نابهنجاری به آن راه ندارد منعکس شده است بر او بیشتر و بهتر تجلّی پیدا می کند، (آیات ۱-۵).

۲-بدان سبب که کفر از حجابهایی است که مانع معرفت خدا و از طریق آن غایبانه از او بیم داشتن می شود،آیاتی برای یادآوری عذاب آخرت و بر حذر داشتن کافران از تکذیب تهدیدهای الاهی آمده است،تا بدین وسیله ضمایر ایشان را به لرزش درآورد و آنان را از غرور و غفلت کفر بیرون آورد،چه آنان را در برابر صورتهایی از عذاب خوار کننده در جهنم قرار می دهد که نزدیک آن است که از غیظ و خشم منفجر شوند،و به شکلی این غیب آینده را برای کسانی که بشنوند و خرد خویش را به کار اندازند به حالت شهود در می آورد که بیم از خدا را در نفس خویش کشت می کند،و بدین گونه کافران را حسرت فرا می گیرد،و پشیمانی برای کوتاهی کردنی که در حق خدای خویش کرده بودند و عاقبت بدی که به آن می رسند، سراپای وجودشان را احاطه می کند،و از هیچ یک از آنان کاری جز این برنمی آید که به گناهان خویش اعتراف کند،بدون آن که به عذری برای خلاصی یافتن از مسئولیت یا پوشاندن رسوایی خود دسترس داشته باشد،و چگونه می تواند چنین شود در صورتی که گواهی خدا همه چیز را در میان گرفته است و او از آنچه در دلها است آگاهی دارد؟!و چگونه ممکن است که آفریدگار لطیف و آگاه از آفرینش خویش از این گونه امور آگاهی نداشته باشد؟!(آیات ۶-۱۴).

۳-سپس از اندیشه های مشرکانه سخن به میان می آید و آنها را از بن

برمی اندازد،بدان سبب که آدمی را به تکیه کردن بر شریکان پنداری خدای یگانه می خواند،و معتقد کردن به این که آنها می توانند به جای خدا زندگی او را تأمین کنند و به حمایت از او بپردازند،از این لحاظ که آنها شریکان خدا یا شفیعان در نزد او یا نیمه خدایانی مؤثر درخواست و ارادۀ اویند،و همین سبب آن می شود که از پروردگارش عزّ و جلّ بیم نداشته باشد(آیات ۱۵-۳۰).

بنا بر حقایق سه گانۀ یاد شده،می توان گفت که این سخن خداوند متعال: إِنَّ الَّذِينَ /۱۶ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ... آیه ای است که آشکارا محور اساسی را در این سوره به ما نشان می دهد.

سوره الملک

[سوره الملک (۶۷): آیات ۱ تا ۱۴]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . تَبٰارَكَ اَلَّذِي بِيَدِهِ اَلْمُلْكُ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (۱) اَلَّذِي خَلَقَ اَلْمَوْتَ وَ اَلْحَيٰاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْغَفُورُ (۲) اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً مٰا تَرىٰ فِي خَلْقِ اَلرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ فَارْجِعِ اَلْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ (۳) ثُمَّ اِرْجِعِ اَلْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ اَلْبَصَرُ خٰاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ (۴) وَ لَقَدْ زَيَّنَّا اَلسَّمٰاءَ اَلدُّنْيٰا بِمَصٰابِيحَ وَ جَعَلْنٰاهٰا رُجُوماً لِلشَّيٰاطِينِ وَ أَعْتَدْنٰا لَهُمْ عَذٰابَ اَلسَّعِيرِ (۵) وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذٰابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ اَلْمَصِيرُ (۶) إِذٰا أُلْقُوا فِيهٰا سَمِعُوا لَهٰا شَهِيقاً وَ هِيَ تَفُورُ (۷) تَكٰادُ تَمَيَّزُ مِنَ اَلْغَيْظِ كُلَّمٰا أُلْقِيَ فِيهٰا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهٰا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ (۸) قٰالُوا بَلىٰ قَدْ جٰاءَنٰا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنٰا وَ قُلْنٰا مٰا نَزَّلَ اَللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ فِي ضَلاٰلٍ كَبِيرٍ (۹) وَ قٰالُوا لَوْ كُنّٰا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مٰا كُنّٰا فِي أَصْحٰابِ اَلسَّعِيرِ (۱۰) فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحٰابِ اَلسَّعِيرِ (۱۱) إِنَّ اَلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۲) وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اِجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذٰاتِ اَلصُّدُورِ (۱۳) أَ لاٰ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ (۱۴)

معنای واژه ها

۱[تبارک]

:مشتق از برک به معنی دوام کردن در خیر و نیکی،و«برکت»از آن است.

۳[طباقا]

:یعنی طبقه به طبقه و یکی بر بالای دیگری،و به قولی:مقصود از مطابقه شباهتی است که از لحاظ استواری و استحکام و انتظام بعضی از آنها با بعضی دیگر دارند.

[تفاوت]

:اختلاف و تناقض.

[فطور]

:شکافتگی و پارگی.

۴[خاسئا]

:رانده و دور افکنده شده،یعنی این که چشم خسته و رنجور باز می گردد بدون آن که به عیبی در آفرینش خدا آگاهی یافته باشد.

[حسیر]

:به معنی برهنه از حسّر است و آنان پیادگان در جنگند که سر و صورتشان برهنه است یا زره بر تن ندارند،پس چشم در حالی از دیدن باز می گردد که عاری و برهنه از هر نتیجه و دلالتی است که نشانهٔ تناقض یا شکافی در آفرینش خدا بوده باشد.

ص :۱۳۷

۷[شهیقا]

:در مفردات راغب آمده است که:شهیق زفیر است و زفیر نفسی است که از شش به بیرون رانده می شود و در زبان فارسی«بازدم»خوانده می شود.

۸[تمیّز]

:پاره پاره و پراکنده شده.

۱۱[فسحقا]

:یعنی دوری،و این نفرینی در حق ایشان است به این که خدا آنان را از نجات و خلاص دور کند.

خجسته و مبارک است آن که پادشاهی مطلق به دست اوست

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که قرآن ترس از خدا را در دلها بکارد و جایگزین سازد،آیات و نامهای او را به یاد ما می آورد،بدان سبب که معرفت اساس ترس است،و همان است که برای آدمی بزرگی پروردگارش را و این که شایستۀ تقوا است آشکار می سازد،و او را بر آن می دارد که با بینشهای قلب از طریق آیات و افعال خدا،او را ببیند،به میانجیگری سنّت مرگ و زندگی،آفریده شدن همۀ چیزها را به توسط خدا،و مالک و مسلط بودن او بر آنها احساس می کند،و از راه تأمل کردن در نظامهای جهانی،قدرت و حکمت او بر وی آشکار می شود،و چشم و بینش او را خستگی فرا می گیرد و خوار و حسرت زده،بی آن که سوراخ و شکافی در آفرینش و تدبیر خدا مشاهده کند،باز می گردد،و همین است که هر چه دیده و بینش خود را برای نظر کردن در کاینات بیشتر به کار اندازد،ایمانش به خدای عزّ و جلّ محکمتر می شود،و در آن هنگام که آدمی با روان و عقل خویش به آفاق معرفت عروج پیدا

ص :۱۳۸

می کند،حضور این غیب در برابر او افزونتر می شود و بیشتر وی را به ترسیدن از خدا برمی انگیزد.

سپس خداوند متعال جهنم را که برای کافران آماده ساخته است به یاد ما می آورد و از شدّت گرمی آن و این که نزدیک است از خشمی که بر دشمنان خدا دارد منفجر شود،سخن می گوید،و از این که راه رهایی از آن ۱۶/ گوش فرا دادن به تهدیدها و آیه ها است که بر اثر آن عقلها برانگیخته می شود،بدان سبب که کوتاهی کردن و تقصیر انسان در این باره از بزرگترین گناهانی است که در آخرت چاره ای جز اعتراف کردن به آنها وجود ندارد،و چگونه شخص می تواند به آنها اعتراف نکند در صورتی که گواهی نافذ خداوند متعال وجود دارد؟!

شرح آیات:

[۱]

در نخستین کلمه از سورهٔ ملک با اسمی از بزرگترین اسمهای خدا رو به رو می شویم که«تبارک»است،و حدیث به جا مانده از امام صادق-علیه السلام-دربارهٔ آن اسم(و دو نام دیگر که در بزرگی همانند آن اند)چنین می گوید:«خداوند تبارک و تعالی نامی را آفرید که از لحاظ حروف توصیف ناشده،و از لحاظ لفظ ناگفتنی،و از لحاظ شخص تجسم نیافته،و از لحاظ تشبیه وصف ناشدنی،و از لحاظ رنگ بدون رنگ است،اطراف و اکنافی ندارد،و حدود و مرزها از آن به دور است،و در برابر حسّ هر توهم کننده در حجاب است،و پوشیدهٔ ناپوشیده است،پس آن را کلمهٔ تمامی مشتمل بر چهار جزء قرار داد که هیچ یک از آنها پیش از دیگری قرار نگرفته است،پس سه حرف از آنها را به سبب نیازمند بودن آفریدگان به آن آشکار کرد،و یکی را پوشیده نگاه داشت،و آن اسم پنهان در خزانه قرار گرفتهٔ با این اسمهای سه گانه ای است که آشکار شده،پس آنچه ظاهر و آشکار است:اللّٰه است و تبارک و سبحان(و در روایتی:و تعالی).هر یک از این سه اسم را چهار رکن است که روی هم رفته دوازده رکن می شود،سپس برای

هر رکن از آنها که عملا اسم است منسوب به آن آفرید». (۱)

و شاید به سبب عظمت نامهای سه گانه ای که خدا آنها را برای آفریدگان خود آشکار کرده است بوده که ملاحظه می کنیم امامان راهنما معمولا پروردگارشان را به آنها توصیف می کنند،و هیچ کلامی از خدا را نمی شنوی مگر این که دربارهٔ آن بگویند:خداوند تبارک و تعالی چنین گفت...پس آیا معنی«تبارک»چیست؟ مهمترین و آشکارترین معنی این اسم بزرگ،خیر فراوان مستمر و دایمی است که پیوسته از مقام آفریدگار با پیاپی رسیدن نعمتهای او به کاینات می رسد،و اگر چنان نمی بود /۱۶ آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است بر جای نمی ماند و متلاشی می شد،و این خیر در مقام و در حق آفریدگان نیز که در حال نمود و تکامل مستمرند،پیوسته می رسد،و خالق آنها برکتی در پی برکتی دیگر به آنها می دهد،و این دلالت بر آن دارد که سیر و جریان آفرینش جنبهٔ تصاعدی دارد.و آن توسعه و گسترشی که آفریدگار،هر لحظه پس از لحظهٔ دیگر،به آسمانها می دهد و با این گفتهٔ خود به آن اشاره کرده است: وَ السَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِأَيْدٍ وَ إِنّٰا لَمُوسِعُونَ ، (۲) تا مظهری از برکات خدا بوده باشد،و در قرآن اشاره هایی به این معنی آمده که بعضی از آنها را در این جا می آوریم:خداوند متعال در هنگام سخن گفتن از رسالت چنین گفته است: تَبٰارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقٰانَ عَلىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعٰالَمِينَ نَذِيراً ، (۳) بدان سبب که فرقان نعمتی پیوسته و خیری مستمر و بخششی قطع ناشدنی از دنیا و تا آخرت است.و از همین روست که اسم پروردگار ما را«تبارک»قرار داده است،و هنگام سخن گفتن از ایجاد انسان از حالی به حال دیگر تا آن گاه که او را با نعمت عقل به حد کمال رساند،چنین گفته است: ثُمَّ أَنْشَأْنٰاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبٰارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخٰالِقِينَ ، (۴) و در ضمن بیان نعمتها و برکات او که در آسمان است:

۱- ۲) -بحار الانوار،ج ۴،ص ۱۶۶.

۲- ۳) -الذاریات۱۷/.

۳- ۴) -الفرقان۱/.

۴- ۵) -المؤمنون۱۴/.

تَبٰارَكَ الَّذِی جَعَلَ فِی السَّمٰاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِیهٰا سِرٰاجاً وَ قَمَراً مُنِیراً . (۱)

بدین گونه نام«تبارک»آخرین رکن از ارکان چهارگانه ای است که خدا برای اسم اعظم خود قرار داده و اشاره به صفات فعل او دارد،یعنی:هر چه خواهد می کند،بخشنده است،کریم است،منّان است،متفضّل است،وهّاب است، آفریننده است،مصوّر است،سازندۀ هر ساخته است،آفریدگار هر آفریده است، روزی دهنده هر روزی خوار است،مالک هر مملوک است،و رحمت بخش هر مرحوم،و...و...

از سه رکن دیگر یکی در خزانۀ علم پروردگار صاحب عزّت است،در صورتی که دومی«اللّٰه»است که اشاره به صفات ذات دارد،و سومی«تعالی»یا «سبحان»که اشاره به صفات جلال دارد.

« تَبٰارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ -خجسته و مبارک است آن که پادشاهی مطلق به دست او است.» پس ملک حقیقی تنها به دست او است که پس از نابودی همه چیزها او باقی است،و بدان سبب که تنها او است که به صورتی مستقل در ملک خود تصرف می کند،و اما آنچه در مالکیت و تصرف خلق است مالکیتی محدود و به اندازه ای است که خدا برای ایشان مقدر کرده است،و هر وقت بخواهد بر آن می افزاید یا از آن می کاهد یا آن را از ایشان می گیرد و به دیگران می دهد.

این آیه آفاقی را در برابر ما می گشاید که حکایت از هستی چیزهایی دارد که بسیار گسترده از ارقام فرضی اندازه گرفته شدۀ دانشمندان و اندیشمندان است،و بلکه گسترده تر از چیزی است که نیروی تخیل ایشان هر اندازه هم که دوررس باشد به آن دسترس ندارد،و چگونه ممکن است ملک خدایی را تصور کند که بر هر چیز توان است و برکات وی متوالیا در پی یکدیگر می رسد؟! « وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ -و او بر هر چیز توانا است.»

۱- ۶) -الفرقان۶۱/،(و در آغاز سورۀ فرقان تفصیلی در بیان این معنی آمده،پس به آنجا رجوع کنید).

برای آن که آدمی از این که ملک به دست خداوند متعال و او صاحب قدرت مطلق است آگاه شود،کافی است که به جهان هستی در پیرامون خویش نظر افکند،و نشانه های توانایی و عظمتی را که در آن است مشاهده کند،و ببیند که چگونه بر وفق نظامی دقیق که خدا برای آن وضع کرده است به پیش می رود،و هیچ شکاف و نقص و سستی در آن مشاهده نمی شود.

در روایتی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب-علیه السلام-درباره معانی اسماء حسنای خدا مطالبی آمده که بعضی از آنها را در این جا نقل می کنیم:

«و از این روی آن را به نام«ملک»خواند که می خواست معنی اسم را به مقتضای حکمت تصحیح کند،پس آفریدگان را آفرید و آنها را در معرض امر و نهی قرار داد تا حقیقت اسم و معنی ملک تحقق پیدا کند(و از این کلمات چنان آشکار می شود که شریعتها از مظاهر اسم ملك الاهی است).و ملك را چهار وجه است:قدرت (بر تصرف در ملك با تصرفی مطلق)،و هیبت(که آن عبارت از بازتاب قدرت مالك در مملوك است)،و سطوت(که عبارت است از گرفتار کردن و مؤاخذهٔ مملوکان با نیرو و شدت در هنگام مخالفت،پس منزّه است آن که با سطوت خویش بر اهل مملکت خود ستم نمی کند)،و امر و نهی(به صورت تشریعی و تکوینی). (۱)

[۲]

از آشکارترین نشانه های ملك و قدرت خدا،مرگ و زندگی است،که در معنای آنها در این جا دو رأی اظهار شده است:یکی آن که نمود مرگ و زندگی که آثار خود را بر هر چیز،خواه مادّی باشد همچون مرگ آدمی و زندگی زمین به کشت،یا معنوی همچون راهیابی و صلاح در مقابل گمراهی و تباهی،باقی می گذارند،و رأی دیگر آن است که مقصود تقسیم کاینات به جمادات و موجودات زنده است.

« اَلَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیٰاةَ -آن که مرگ و زندگی را آفرید.» امام باقر-علیه السلام-به هر دو معنی اشاره کرده و گفته است:

۱- ۷) -بحار الانوار،ج ۹۳،ص ۴۲ و ۴۱.

«زنـدگی و مرگ دو آفریـده از آفریـدگان خدایند،پس چون مرگ فرا رسد به درون انسان درمی آید،و چیزی است که چون به درون چیزی داخل شود ناگزیر زنـدگی از آن بیرون می رود». (۱) و آنچه به نظر می رسـد این است که مرگ در این جا به معنی جدا شدن زندگی از موجود زنده است که روایت از آن حکایت می کند،و چون شـناخت زندگی به صورتی روشـنتر با شناخت مرگ تحقق پیـدا می کنـد،به همین سـبب در بیان قرآن مرگ بر زنـدگی مقدم شده است،و گمان نمی کنم که آنچه بعضـی از مفسـران و فلاسـفه گفته انـد و مرگ را بر زنـدگی مقـدم دانسـته انـد،صـحیح باشد،بدان سـبب که به آدمی پیش از آفریـده شـدن و هستی پیـدا کردن مرده گفته نمی شود،و چگونه ممکن است که معـدوم به نام مرده خوانـده شود؟!و به همین سبب است که در حـدیث روایت شـدهٔ از امـام بـاقر-علیه السـلام-آمـده است که «خـدای عزّ و جـلّ زنـدگی را پیش از مرگ آفرید». (۲) و امکان آن هست که مقدم شدن مرگ بر زندگی در آیه به حکمتی دیگر بوده باشد،و آن این که قدرت خدا در مرگ به صورتی متجلّی می شود که هیچ راهی برای جلوگیری و گریختن از سطوت آن وجود ندارد.

در دعـایی به جـا مانـده چنین آمـده است:«و قهر عبـاده بـالموت و الفنـاء-و بنـدگان خود را به مرگ و نیستی محکوم و مقهور ساخت». (۳)

و خداوند متعال آدمی را در برابر سنّت حتمی مرگ و فرصت زندگی قرار داده،و در عین حال ۱۶/ به هدفی که وی و آن دو برای آن آفریده شده اند،اشاره کرده است،و آن آزمودن آدمی است تا جوهر هر فرد آشکار و نهفته های شخصیت او شناخته شود،و بـا آن که مرگ یکی از مفردات آزمـایش است،این آزمـایش به صورت بیشـتر و بزرگتر بـا زنـدگی متجلّی می شود،و بلکه جز در زندگی صورت نمی گیرد و به همین سبب ذکر زندگی را پس از ذکر مرگ آورد تا این کلمه به کلمهٔ

۱- ۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۷۹.

۲- ۹) -همان جا به نقل از اصول کافی.

۳- ۱۰) -مفاتیح الجنان،دعای صباح.

ابتلاء و آزمایش نزدیکتر باشد.

« لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً -تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوتر عمل می کنید.» بنا بر این بر انسان واجب است که در فرصت زندگی از این هدف بزرگ گمراه نشود،بلکه در مقابل همهٔ عوامل انحراف و غفلت مقاومت نشان دهد،و همهٔ توانا‌ییهای معنوی و مادّی خویش را برای رستگاری در آن به کار اندازد،تا بتواند عمر خویش را به صورت مزرعه ای برای نیکوترین عمل درآورد.

پس کار نیکوتر کدام است؟آن کار است که نیت آدمی در آن خالص باشد،و آن را به بهترین صورت بگزارد،و با آن به چالش هوای نفس خویش و هواهای نیروهای شیطانی در جامعه خود بپردازد،و خود عمل از شریفترین طاعتها باشد که بزرگترین پاداش خدا را نصیب آدمی سازد،و از پیامبر(ص)در تفسیر آیه روایت شده است که گفت:«کدام یک از شما دارای عقلی نیکوتر،و از حرامهای خدا پرهیزگارتر،و در فرمانبرداری از خدا سریعتر است»؟و سپس گفت:«آن که عقلی کاملتر و ترسی بیشتر از خدا و در فرمانبرداری از خدا بهتر باشد»، (۱) و گفت:

«آن که عقل کاملتر و ترس شدیدتر و در اطاعت از امر و نهی خدا نظری نیکوتر داشته باشد». (۲) و امام صادق-علیه السلام-گفت:«ولی معنی آن نیست که آن کس که عملش بیشتر باشد،بلکه آن است که عملش به صواب نزدیکتر باشد،و این مصاب بودن عمل با ترس از خدا و نیت راست و درست فراهم می آید». (۳)

این گفتهٔ خدا گفت:«لیبلوکم»بدان معنی نیست که خداوند متعال از آفریده های خود آگاه نیست،بلکه برای آن است که این علم و آگاهی در جهان تکوین تحقق پیدا کند و مردمان از جوهرهای خویش آگاه شوند و بدانند که جزای خدا به عدل است نه به ستم.و امام علی بن موسی الرضا-علیه السلام-گفت:

۱- ۱۱) -تفسیر نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۸۰.

۲- ۱۲) -همان منبع.

۳- ۱۳) -تفسیر البرهان،در تفسیر همین آیه.

«خـدا بندگان خود را ۱۶/ با تکلیف کردن فرمانبردگی و پرسـتش خود،و نه بر سبیل آزمایش و تجربه،می آزمایـد،بدان سـبب که او همیشه بر همه چیز دانا است». (۱)

شاید آشکارترین تأویل برای این آیه پیامبران و فرستادگان و امامان راهنما از اهل بیت رسول اللّه بوده باشند،چه آنان در عمل از همـهٔ آفریـدگان خـدا نیکوکـارتر و بنا بر این مبرّزترین حکمتهای الاهی برای خلق بوده انـد.مگر بلاها نشان نـداده است که آنـان قله های روشن و بلنـدیهای بسـیار متعالی بوده انـد؟و خداونـد متعال جز به علم و حکمت آنان را انتخاب نکرد و گزیـده نساخت،و آنان را بزرگان بشر و فرماندهان شایسته از بندگان خود جز برای آن قرار نداد که در فرمانبرداری از او گوی سبقت را به چنگ آورده بودند.

بعضـی از مفسـران در تفسیر آیه کلمه ای را مقدر گرفته و گفته اند که اصل آن:«لیبلوکم فینظر ایکم-تا شما را بیازماید و ببیند که کـدام یک از شـما»،ولی برای این فرض و نظایر آن در کتاب خـدا هیچ بهانه و توجیهی وجود ندارد و بلاغت آن ژرفتر از این است که نیازمند اضافه کردن چیزی به آن بوده باشد،چه از آن می فهمیم که خداوند متعال صالحان را در زهدان ابتلا می سازد،و بلکه اگر انسان به دنیا نمی آمد و آزموده و مبتلا نمی شد،ناقص بود.و بدین گونه آیه مظهری از مظاهر نام«تبارک»می شود که در آن برکت خدا به آشکارترین صورت ظهور پیدا می کند، و گواهیهای آن در صفات و پاکیزگی از بندگان صالح او مشاهـده می شود که در راه خـدا همـهٔ جـاذبه هـای منفی و دشواریهـا را تحمل می کننـد،و از برکت ایمان به او عزّ و جلّ و نعمت عقلی که به ایشـان عنـایت کرده است،خود را به افقهـای فضـیلت بالا می برنـد،و به همین سـبب در اخبار از رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله-جملهٔ «أیّکم أحسن عملا»به«أحسن عقلا»تفسیر شده است. (۲)

از آن جا که آدمی گاه رستگار می شود و گاه خطا می کند و با ابتلا رو به رو

۱- (۱۴) -همان جا.

۲- (۱۵) -همان جا.

می شود،یا نسبت به حق تجاوز می کند،آنچه در پایان آیه آمده برای آن است که او را در جریان عمل با در نظر داشتن معادلهٔ توازنی راهنمایی کند که یک کفهٔ آن ترس است و کفهٔ دیگر امیدواری به رحمت و آمرزش الاهی،و این /۱۶ راهنمایی از طریق تعریف خدا به دو نام پروردگار است که آشنا شدن وی به آن دو اهمیت فراوان دارد،و در نتیجه نه خود را به امید مفرط دلخوش می کند،و نه در چنگال ناامیدی گرفتار.

« وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ -و او نیرومند و آمرزنده است.» با عزت و قدرت نافرمانان و گناهکاران را می گیرد و مورد مؤاخذه قرار می دهد،و هر کس را که به او باز گردد می آمرزد،هر کس را که عمل نیکو داشته باشد می بخشد و از گناهش درمی گذرد،و هر کس را که بد کاره باشد عذاب می کند.

و سپس از این خاتمه به آن راه می یابیم که ابتلا هدف دیگری جز آشکار کردن جوهر و باطن مردمان دارد،و آن جزا است.

[۳-۴]

سپس آیات دیدگان و بینشهای ما را به بدایع آفرینش او در کاینات متوجّه می سازد،که چون در آنها امعان نظر کنیم،و نگاهی به آسمان بیندازیم که دامنه ای دورتر از دقیقترین و بزرگترین دوربینهایی دارد که بشر آنها را اختراع کرده است و آدمی نمی تواند اندازهٔ آن را تخیّل کند...و بزرگتر از حجم آسمانها آن نظام متین و دقیقی است که بر منظومه ها و کهکشانهای هولناک عظیم آسمانها حکومت می کند.اندیشیدن در آفرینش خدا آدمی را در برابر حقیقتی بدیع متوقف می سازد که همانا استواری حق و تدبیر در همهٔ مفردات و اجزاء هستی است،و نگرش سالم و درستی که می بایستی از آن پیروی کنیم،چیزی نیست که ما را تنها در برابر ظواهر چیزها متوقف سازد،بلکه ما را از ظاهر قابل مشاهده به باطن پوشیده انتقال می دهد،و از معرفت مخلوق به معرفت آفریدگاری می رسیم که آن را آفریده و نظامی را که بر آن پیش می رود برای آن ابداع کرده است.

اَلَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً

-آن که هفت آسمان را که طبقات آن در پی یکدیگر قرار گرفته است آفرید.»

ص :۱۴۶

گفتند:یعنی بعضی از آنها بر بالای بعضی دیگر قرار گرفته است،چنان که خداوند در جای دیگر قرآن گفته است: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ ، (۱) و چنـان می نمایـد که تطـابق در این جـا به معنی دقت در تکامل و تناسق و از باب مطابقت و موافقت و بر ضـد تناقض و تنافر است،و اگر این بر چیزی دلالت داشـته باشد،آن چیز دقت /۱۶ در نظام حاکم بر جهان و اندازهٔ قدرت و عظمت آفریدگار آن است،چه هر اندازه به جستجو و تلاش برخیزی،هیچ سوراخ و شکاف و عیبی در آفرینش خدا نخواهی یافت.

«مٰا تَرىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ -هیـچ اختلاـف و تفـاوتی در آفرینش خـدا مشاهـده نمی کنی.» یعنی هیـچ سوراخهـا و تناقضـها،چه تفاوت به معنی اختلاف است،و اختلاف معنی تناقض دارد،و خـدا گفته است: أَ فَلاٰ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كٰانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلاٰفاً كَثِيراً . (۲) و نام«الرحمن»در این جا هنگام سـخن گفتن از نظام آفرینش آمـده است،چه این از بزرگترین تجلیـات رحمت او عزّ و جـلّ است.آیـا اگر نظام جهانی متناقض بود،امکان وجود زنـدگی بر سـطح زمین فراهم می آمـد؟!هرگز...و هر انـدازه بیشتر دربـارهٔ آفریـدگان به تفکر بپردازیم،آن را محکوم به نظـامی متقن و کمـال یافته مشاهـده می کنیم:خورشـید با ماه اختلاف دارد، ولی یکی از آن دو کامل کننـدهٔ مسیر دیگری است،بلکه به صورتی نقش خود را ایفا می کنـد کـه بـدون دیگری میسّـر نمی شود.گـاه چنـان می پنـداریم کـه آن دو متنـاقض یکدیگرنـد،بـدان سـبب کـه یکی از آن دو(خورشید)آتشی افروخته است و دیگری (ماه)نوری ملایم،ولی یکی از آن دو صورتی برای دیگری است.

لطافتی که در تعبیر قرآنی در این آیه مشاهده می شود،آن است که در آغاز از آسمانهای هفتگانه سخن می گوید،ولی پس از آن که وجود تناقض را نفی کرد،

ص: ۱۴۷

۱- ۱۶) -الانشقاق۱۹/.

۲- ۱۷) -النساء۸۲/.

این نفی همهٔ آفریدگان را شامل می شود،چه انسان گاه این امر را مسلم می شمارد که آفریده ای از آفریده های خداوند متعال همچون آسمانها محکم و متقن است، ولی در هنگام تفکر در آفریده های دیگر گرفتار شک می شود،و از خود می پرسد:

خدا برای چه مگس و میکروبهای کشنده را آفریده است؟زلزله هایی که هزاران انسان قربانی آنها می شوند برای چیست؟ ولی بر وی لازم است که نخست:آنچه را از آفرینش که از آن آگهی دارد،با آنچه نمی داند مقایسه کند،و:دوم شکّ خود را با یقین درمان کند،و اسیر وسوسه های شیطانی نشود،بلکه چندان به جستجوی حقیقت ادامه دهد تا آن را کشف کند.و به همین سبب است که خطاب کریم الاهی فرد فرد فرزندان /۱۶ آدم را به نگریستن و اندیشیدن در آفرینش خدا و مطالعهٔ ظواهر گوناگون آن دعوت می کند، چه ما همه مسئول آنیم که حقیقت را باز شناسیم و به درجهٔ یقین در ایمان به خدا دست یابیم،و می گوید:

« فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ -پس دیده را بگشای و ببین که آیا شکافی مشاهده می کنی.» در کنار چشم و دیده شایسته است که آدمی بصیرت و بینش خویش را نیز به کار برانگیزد،چه چشم گذرگاهی است که آدمی از آنجا به زندگی می نگرد.و شاید فرق میان دو کلمهٔ«تفاوت»و«فطور»همان تفاوت میان آفریده ای و آفریدهٔ دیگر است،و آن وجود ندارد،بدان سبب که همهٔ آفریده ها مکمّل یکدیگرند و با یکدیگر انسجام و هماهنگی دارند،ولی فطور و شکاف در یک آفریده و در میان اجزاء و پاره های آن است که در هیچ یک از افراد خلق خدای تعالی چنین سوراخ و شکافی مشاهده نمی شود.

مایهٔ شگفتی این گفتهٔ دکتر بوخنر آلمانی است که:«ما هیچ پدیده و نمودی را در این جهان پهناور،از دورترین نقطه ای که در فضا اکتشاف شده تا نزدیکترین جسمی به ما،همچون استثنایی در نظام جهانی مشاهده نمی کنیم،و

بنا بر این نیازی به فرض کردن وجود خدا نداریم» (۱) سبحان اللّه!چگونه دلش کور شده و این مطلب را درنیافته است که وجود نظام خود دلیل بر وجود کسی است که آن نظام را وضع کرده و بر اجرای آن نظارت دارد؟! آری،اگر در جایی در نظام جهان تناقض یا تنافری مشاهده می شد،آن وقت حق داشتیم تا چنان فرض کنیم که تصادف آن را به وجود آورده،یا این که خدایان متعددی شریک در پروردگاری وجود دارند که تناقض جهان نتیجه ای از تناقض آراء و تدبیرهای ایشان است،ولی ما چیزی از این گونه را مشاهده نمی کنیم، و بنا بر این تنها توحید وجود دارد.و مشکل دکتر بوخنر چیزی جز یکی از دو امر نیست:یا این که منکری معاند است و نمی خواهد به حق تسلیم شود،و یا این که در روش بحث و مطالعهٔ نمودهای جهان گرفتار اشتباه شده و تنها مزایای علمی را هدف بحث خود قرار داده،و چون به آن دست یافته در همین حد متوقف شده است، و این بر خلاف آن روش و برنامهٔ سالمی است که خرد و دین /۱۶ به پیروی از آن حکم می کند و خواستار آن است که از ظاهرها تجاوز کنیم و به باطنها برسیم.

آدمی نمی تواند چیزی بسازد مگر این که در آن خللی و شکافی وجود داشته باشد،ولی حتی اندکی از فطور و شکاف در آفرینش خدا مشاهده نمی کنی،و چگونه ممکن است با وجود خداوند رحمانی که خواستار رنج و زحمتی برای آفریدگان خود نیست،چنین فتوری مشاهده شود؟!آیا فکر می کنی که اگر خورشید در جایی که قرار دارد نمی بود،چگونه می توانستیم بر سطح زمین زندگی کنیم؟!یا اگر اوکسیژن وجود نداشت،یا قانون جاذبه از کار می افتاد،کرهٔ زمین می توانست جایگاه زندگی ما بوده باشد؟!هرگز...پس این همه از رحمت و لطف آفریدگار ما سبحانه و تعالی نسبت به ما است.

بلی،گاه آدمی به آفرینش خدا نظر می کند و به نظرش چنان می رسد که،

۱- ۱۸) -از کتاب«نگرشی نو بر اندیشهٔ اسلامی»ترجمهٔ حمید رضا آژیر تألیف مؤلف کتاب حاضر، ص ۱۸۸.

مثلا،وجود لوزتین سوراخ و شکافی در آفرینش انسان است،و همین امری بود که چند سال پیش بعضی را بر آن می داشت که لوزتین را پس از به دنیا آمدن نوزاد ببرند و از بدنش خارج کنند!یا اندامی در درون بدن به نام زائده کرمی شکل(آویزه یا آپاندیس)نامیده شود،و این گونه افکار در مدتی از زمان در محیطهای علمی وجود پیدا کند،ولی پس از آن که علم پیشرفت بیشتر حاصل کرد،چیزی بر خلاف این گونه پندارها کشف و بر متفکران معلوم شد که اعتقادات پیشین پندارهایی برخاستهٔ از نادانی و شتاب ورزیدن در حکم و اظهار عقیده بوده است.و به همین سبب است که قرآن به اندیشیدن و نظر کردن مردمان در امور به صورت مکرر فرمان داده است:

« ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ -سپس به دیدن باز گرد و دوباره نگاه کن.» با هر چه می توانی در صدد یافتن تناقض و شکافها در آفرینش خدا باش، بلکه آن را فرض کن و سپس برای اثبات آن به تلاش و کوشش بپردازد،و ببین که آیا می توانی به یافتن آن تناقض فرضی دسترس پیدا کنی؟هرگز...بلکه پیوسته به حقیقتی واحد دست می یابی که قرآن به آن اشاره کرده است،و آن این که با اندیشیدن دربارهٔ هر آفریده از آفریده های خدا« مٰا تَریٰ فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفٰاوُتٍ -در آفرینش خدا هیچ تفاوت و تناقضی نمی بینی»و:

« یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خٰاسِئاً وَ هُوَ حَسِیرٌ -چشم بی رسیدن به نتیجه و حسرت زده به تو باز خواهد گشت.» و خاسئ به معنی رانده و دور افکنده است،و این کلمه را در مورد سگ و خوک به کار می برند،و صاحب المنجد گفته است:خاسئ در مورد خوکان و سگان طرد شده گفته می شود که از نزدیک شدن آنان به مردم جلوگیری می کنند، (1) و چنان است که انسان،در آن هنگام که چشمش را برای جستجوی عیبی در آفرینش خدا به گردش درمی آورد،به زبان حال آفریدگان طرد و دور رانده می شود،و چنان

۱- ۱۹) -المنجد،مادهٔ خسأ.

است که گویی آفریده ها به وی گویند:دور شو!ما آفریده های خداوند رحمان و حکیم و علیمیم و در ما نقصی نخواهی یافت،و خسأ البصر یعنی چشم از کار افتاد و خسته شد. (۱) و این معنی نیز نزدیک است،بدان جهت که جوینده گاه می شود که رنج می برد و مشقت می بیند و به هیچ عیبی دسترس پیدا نمی کند،و چگونه ممکن است به چیزی که وجود ندارد بتوان دست یافت؟!و مؤید این قول است گفتهٔ خدای تعالی: یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ پس او از دیدن آفریده ها خسته می شود و رنج می بیند و بار دیگر به آن باز نمی گردد...یا این که بی نتیجه با دیدن عذاب باز می گردد.

امّا دربارهٔ معنی«حسیر»گفته اند:محقّر،و به قولی:آن کس که حسرت و ندامت او نسبت به امری شدت یافته است، (۲) و احتمال صحت این هر دو معنی می رود...و معنایی بسیار نزدیک به آیه برهنه بردن از حسّر است و پیادگان در جنگها سر و صورت خود را نمی پوشانند و بدون روپوش و کلاه خود و زره به جنگ می روند،و زمینی را«عاریه المحاسر»گویند که گیاهی در آن نروییده باشد، (۳) و انسان با بصر و بصیرت خود از جستجوی تفاوت یا فطور در آفرینش خدا باز می گردد و آنها از هر دلالت و نتیجه ای که این فطور را به اثبات برساند،عاریند.

امیر المؤمنین(ع)گفته است:«پس کسی که دل خود را تهی سازد،و اندیشهٔ خود را به کار اندازد،تا بر وی معلوم شود که چگونه عرشت را برافراشته ای و آفریدگانت را آفریده ای،و چسان آسمانهایت را در هوا آویخته ای،و زمین را بر موج آب گسترده ای،و نگاهش خیره باز گردد،و خردش سرگردان،شنواییش آشفته شود،و اندیشه اش حیران». (۴)

در آیهٔ چهارم اندکی دربارهٔ معنی«کرّتین»توقف می کنیم تا بدانیم به چه

۱- (۲۰) -همان جا.

۲- (۲۱) -همان جا.

۳- (۲۲) -همان جا.

۴- (۲۳) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۶،ص ۲۲۵.

مناسبت خداوند متعال گفته است: ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ ؟و جواب از این قرار است:

۱-برای تأکید بر ضرورت این امر که انسان می بایستی در پژوهش و مطالعه و تحقیق خود تمام توجه خویش را به جستجو معطوف دارد،و به یک نگاه گذرا اکتفاء نکند،بلکه بارها امر مورد مطالعه را از نظر بگذراند و آن گاه رأی خود را اظهار کند،چه امکان آن هست که در نگاه اول از بعضی از جنبه های طرفی و داده ها غافل مانده یا به اندازهٔ کافی به تفکر نپرداخته باشد.

۲-شناخت درست و سالم جز از راه مقارنهٔ میان چیزها حاصل نمی شود، پس بر محقق لازم است که بصر(چشم)و فکر خود را دو بار به کار گیرد،یکی مربوط به چیزی است که مقصود شناختن و تحقیق کردن دربارهٔ آن است،و دیگری به چیزی باز می گردد که در مقارنه با آن شباهت دارد یا متناقض با آن است.

۳-پژوهش دربارهٔ چیزی به صورت کامل با مطالعهٔ دو جنبهٔ آن میسّر می شود:یکی جنبهٔ مادّی ظاهری،و دیگری جنبهٔ معنوی باطنی،و جوینده نیازمند آن است که یک بار با چشمش به مشاهدهٔ جنبهٔ نخستین بپردازد،و بار دیگر به مطالعه و شناخت جنبهٔ دوم باز گردد.

۴-برای آن که انسان بتواند در شناختهای خود از نردبان تکامل بالا رود،نیازمند به بازنگری در چیزی است که پیشتر در آن نظر کرده بود،برای نقد یا تکمیل آن،که باید با نگاه اندیشمندانهٔ تازه ای نظر کند و به یک نگاه و نگرش راضی نماند.

[۵]

چیزی که تأکیدی برای نیازمندی آدمی به تجدید نظر در شناختهای او به شمار می رود،این است که مجموعه ای از اندیشه ها و معتقدات نادرست (اسطوره ها)وجود دارد که فکر وی از آنها تأثیر پذیرفته،و اصلاح آن جز به تکرار بصر و بصیرت میسر نمی شود،و از جملهٔ آنها است تصورات وابستهٔ به نظام آسمان که در آن شکافهایی که شیاطین از آنها به ملأ اعلی راه می یابند و از قضا و قدر الاهی آگاه می شوند،و نیز این پندار که ستارگان مراکز مقدراتند،و هر شخصی

ستاره ای مخصوص به خود دارد که چون او بمیرد ساقط می شود،و شهابها و آسمانسنگها را از همین راه مورد توضیح قرار می دهند،و به همین سبب است که می گویند: /۱۶ ستارهٔ من با ستارهٔ تو سازگار نمی شود.قرآن به این تصورها اشاره می کند و به تصحیح آنها می پردازد و می گوید:

« وَ لَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ -و آسمان نزدیک را به چراغهایی آراستیم.» آن ستارگانی است که برای مردم زمین به معنی قندیلها است،چه کشتیهایی را که بادهای تند سبب منحرف شدن کشتیها از مسیرشان شده است، راهنمایی می کند و به راه خود باز می گرداند،و راه چوپانی را که شب هنگام در آن صحرایی دور گوسفندان خود را می راند،برای او روشن نگاه می دارد،به همان گونه که لذت بخش کسی است که در شب تاریک و صاف در زیر آسمان بر بستر خویش دراز کشیده و به آنها با خوشحالی نظر می افکند و صورتهای فلکی گوناگون و سیارات و ثوابت را از یکدیگر تشخیص می دهد.ولی متانت و استحکام آفرینش میان این آرایش و روشنی و میان پاسداری از آسمان که ستارگان در آن دیده می شوند ارتباطی به وجود می آورد،پس به همان گونه که ستارگان آسمان را تزیین می کنند و زمین را برای مردم آن در تاریکی شب روشن می سازند،به همان گونه هم شیاطین را از آسمان دور می کنند و آنها نمی توانند به مقدرات جهان آسیبی برسانند، یا حتی برای دست یافتن به آن مقدرات دزدانه به گوش کردن بپردازند.

« وَ جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ -و آنها را تیرهایی برای پرتاب شدن به شیاطین قرار دادیم.» این آیه پندار نادانان را به این که شیاطین قوای فوق العاده و دانای از قضا و قدر خدا هستند و آسمانها را می شکافند و به مقام بالا می رسند،و این که همین امر سبب شریک قرار دادن شیاطین با خدا شده و گروهی به اعتبار آن که کاهنان میانجیگرانی بین شیاطین و آدمیان اند از آنان پیروی می کنند،باطل کرده است، پس ستارگان بدان گونه که آنان می اندیشیدند نیستند بلکه زینت و چراغ و

پرتابه هایی آسمانی اند،و شیاطین نیز چنین نیستند بدان سبب که در معرض پرتابه ها قرار می گیرند.

شاید این آیه تأکیدی بر نظام جهانی و سیطرۀ خدا از دو دیدگاه دارد:

اول:آن که شهابها و شهابسنگها تنها پاره هایی از ستارگان نیستند که در نتیجۀ عوامل و قوانین فیزیکی محض و بدون هدف از مدار آن ستاره ها خارج شده باشند،بلکه این خارج شدن از مدار به ارادۀ خدا و برای هدفهایی معین صورت می گیرد که تیرباران شیاطین از جملۀ آنها است.

دوم:نظام و آیین جهانی نظامی متقن و استوار است،و با وجود عوامل ضدی که می خواهد همچون شیاطین آن را بشکافد و از کار بیندازد،تأثیری در مسیر و نظم آن ندارد،و نخستین سرنوشت هر تلاش برای ایجاد چنین شکافی شکست و بی حاصلی است.و همین حقیقت آدمی را از آن مطمئن می سازد که در جهانی منظم و حراست شده زندگی می کند.

پروردگار ما در پایان آیه تأکید می کند که آنچه از جزای تیر باران دنیوی شیاطین بزرگتر است،عذابی است که در آخرت برای آنها آماده شده است.

« وَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذابَ السَّعِيرِ -و برای آنان عذابی سوزنده آماده کرده ایم.» این آیه نشان می دهد که شیاطین نیز مخلوقاتی مکلف و مختار و مسئول هستند زیرا قانون کیفر و مجازات دربارۀ آنها نیز اجرا می شود.

[۶]

بعد از پایان یافتن فصل اول که هدف کاشتن بذر ترس و خشیت از خدا را،با ایمان آوردن به غیب از طریق شناخت آن به وسیله پدیده های آشکار و نشان دادن و شناساندن خودش به وسیلۀ آیات و نشانه ها،دنبال می کند،فصل دیگری را آغاز می کند که از فصل اول نه تنها جدا نیست بلکه در همان هدف مذکور مشترک است چرا که آیات بعد،عذاب جهنم در کیفر کافران را به ما یادآوری می کند.

کفر ورزیدن به خدا از جانب انسان خود عملی چون عمل شیاطین برای

دریـدن نظم خـدا است که موجب عـذاب می شود.و این آیه ارتباط محکمی با آیـهٔ دوم سوره دارد که در آن این مطلب بیان شـد که حکمت آفرینش آشـکار سـاختن جوهر و ماهیّت انسان از طریق آزمودن با بلیّه ها است،و کفر و عـذاب صورتی برای شکست خوردن آدمی در قیام به نقش و واجبی است که برای آن آفریده شده است،و در نتیجه به جهنم سقوط می کند.

« وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ -و بد سرنوشتی است،» /۱۶ و مصیر از صیرورت است یعنی آنچه خود را به سوی آن پیش می برد،و ملاحظه می شود که خدا در این سوره چهار بار با آوردن اسم رحمان دربارهٔ آن تأکید کرده است(در آیه های سوم و نوزدهم و بیستم و بیست و نهم)،و چنان است که گویی خداونـد متعال می خواهـد در این باره تأکیـد کنـد که ما را از آن روی آفریده است تا مشـمول رحمت و بخشـندگی خویش قرار دهد،نه این که ما را با عذاب معذب سازد،ولی این خود ما هستیم که در نتیجهٔ کفر ورزیـدن به او عـذاب را برای خود انتخاب می کنیم،و چنان نیست که خـدا رسـیدن به آن سـرنوشت بـد را برای ما اراده کرده باشـد...و آیا به چیز کافر می شود و به کفر ورزیـدن می پردازد؟به آفریننـده و روزی دهنـده و بخشـندهٔ زنـدگی و مالک همهٔ هستی و دارایی خود کـافر می شود،و در مقابل نعمتهای او با همین نعمتها به عناد و سرسـختی در برابر او می پردازد...با نعمت مال و نیرو و تنـدرستی و گوش و چشم و...و...!و شاید این همان چیزی باشد که کلمهٔ«بربهم»الهام بخش آن باشد،یعنی به او و به وسیلهٔ نعمتهای او.

[۷-۹]

قرآن با تفصیل بیشتر گفتار در موضوع عذاب را ادامه می دهد و بعضی از صفات جهنم و اصحاب آن را در هنگام فرو افکنده شدن در آن بیان می کند،تا مگر این غیب را به صورتی احساس کنیم،و از سطوت خدا بترسیم...

پس صـفات جهنم چیست؟ نخستین صـفت آن این است که-همچون یک گودال یا دره-ژرفای عظیم دارد،و اوّلین عذابی که اهل جهنم در آن احساس می کنند،همین فرو افتادن از بالا

به پـایین است،و امام صادق-علیه السـلام-از رسول اللّه-صـلّی اللّه علیه و آله- از جبرییل روایت کرده است که گفت:«چون به جهنم درآیند،فرو افتادن ایشان هفتاد سال به طول می انجامد»، (۱) و خدا می داند که در این سـقوط چه رنگهایی از عذاب را می چشـند؟! « إِذٰا أُلْقُوا فِيهٰا -چون در آن افکنـده شوند.» آوردن فعل در این جا به صـیغهٔ مجهول دلیل بر آن است که ایشان با کراهت به درون آتش افکنـده می شونـد،و در /۱۶ نصوص به این مطلب اشـاره شـده،چنان که امام صادق-علیه السـلام-گفته است:«سوگنـد به آن کس که جان من به دست اوست که آنان چنان با کراهت در آتش پایین می رونـد که میـخ با کراهت و سختی به درون دیوار فرو می رود». (۲)

« سَمِعُوا لَهٰا شَهِيقاً -بانگ نفس کشیدنی از آن می شـنوند.» یکی از انواع عذاب بانگ هولناک نفس بالا کشیدن یا دمزدنی است که در هنگـام پـایین رفتن در دوزخ می شـنوند و شـدت بانـگ عـذابشان می دهـد.و شـهیق فرسـتادن هوا به درون ریه یا فروبردن دم به داخل ششها است،و چنان است که در آن روز به آتش قدرتی هولناک برای جذب دوزخیان می دهد و آنان را با شهیقی دارای صوت هراس انگیز می شنوند که میلیونها مرتبه از بانگ رعد شدیدتر است.

صفت سوم جهنم فوران شعله های آتش آن است.

« وَ هِيَ تَفُورُ -و جهنم در حـال جوشـش و فوران است.» فوران را دو معنی است:یکی جوشـیدن است که نشانـهٔ آن بالا آمـدن محتوای ظرف در آن است بر اثر شـدت حرارت،و در المنجد آمده است که(فارت القدر یعنی آنچه در دیگ بود غلیان کرد و بالا آمد)، (۳) و زبـانه هـای آتش دوزخ در آن روز چنـان در یکـدیگر داخـل می شونـد و بالا می آینـد که به فوران آب در ظرف به

ص :۱۵۶

۱- ۲۴) -نور الثقلین،ج ۳،ص ۴۷۷.

۲- ۲۵) -نور الثقلین،ج ۴،ص ۸،به نقل از مجمع البیان.

۳- ۲۶) -المنجد مادهٔ فور.

سبب شدت حرارت آن شباهت دارد،و معنی دوم آن خشم و غضب است،و فار فائره به معنی سخت برانگیخته و خشمگین شدن است، (۱) و هر دو معنی در این آیه قرآنی با هم جمع شده و آتش در آن روز همچون محتوای دیگر برانگیخته و تهییج شدهٔ از خشم است.

« تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ -نزدیک است که پاره های آن از یکدیگر بر اثر خشم جدا شود.» از میلیونها بمب هسته ای که یکباره منفجر شود قویتر است،و نزدیک است /۱۶ که منفجر و اجزاء آن از یکدیگر جدا شود!و خشمی که می خواهد آن را از هم بپاشد،بازتابی از خشم خدا است،و آیه چنان به ما الهام می بخشد که گویی آتش در روز قیامت شعور دارد،و هیچ چیز آن را برای خشم گرفتن بیش از نافرمانی اصحاب آن نسبت به پروردگارشان عزّ و جلّ به خشمگین شدن دعوت نمی کند و برنمی انگیزد! خداوند متعال چندان عادل است که حتّی این عدالت را برای کسانی که تقدیر آنان را به قعر جهنم کشیده است،آشکار می سازد،و در این هنگام فرشتگان موکّل بر دوزخ از سبب رسیدن ایشان به این سرنوشت پر مشقت جویا می شوند تا چنان باشد که هیچ کس که درونش ذره ای شک به آن مانده باشد که خدا بر او ستم کرده است،وارد دوزخ نشود،و نیز برای آن که دوزخیان در حالی وارد آن شوند که خود را از آن ملامت می کنند که چرا در برابر خدا و برای آمادگی درآمدن به این جهان آخرت خود را آماده نساخته بوده اند.

« کُلَّما أُلْقِیَ فِیها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ -و هر زمان که فوجی به آن ریخته می شوند،خازنان و پاسداران دوزخ از ایشان می پرسند که:

مگر بیم دهنده ای برای شما نیامد؟» تا شما را از نافرمانی خدا و از این آتش باز دارد؟

ص :۱۵۷

۱- ۲۷) -همان جا.

« قَالُوا بَلىٰ قَدْ جٰاءَنٰا نَـذِيرٌ -و آنان می گوینـد:چرا،نـذیر برای ما آمد.» بدین گونه حجّت بر ایشان تمام می شود،و آشکار می گردد که اسباب هدایت به سوی حق و خود را از آن محفوظ داشتن،که از مهمترین آن بیم دهنده و بیم دادن است،فراوان در دسترس ایشان بوده است.از امام صادق-علیه السلام- روایت شده است که مردی از او پرسید:خدا برای چه پیامبران و رسولان را برای مردم فرستاد؟و او در جواب گفت:«تا پس از فرستادگان دیگر مردمان حجتی در برابر خدا نداشته باشند،و نگویند که نوید دهنده و بیم دهنده ای برای ما نیامد،و هم اینان حجّت خدا برایشان می شوند:«دو آیه». (۱)

در آن هنگام که وجود تقصیری از خدای عذاب دهنده نفی شد،تقصیر طرف دیگر که کافرانند و ۱۶/ عذاب دیدگان اثبات می شود؛پس چه چیز سبب خطای رسوا کننده ای بود که آنان را به این سرنوشت شوم کشانیده است؟دروغ شمردن تهدیدها و بیم دادنها.

« فَكَذَّبْنٰا وَ قُلْنٰا مٰا نَزَّلَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّٰ فِي ضَلاٰلٍ كَبِيرٍ -ولی ما آنان را تکذیب کردیم و گفتیم که خدا چیزی نازل نکرده است و شما در گمراهی بزرگید.» در آیه بیان سه گناه بزرگ آمده که کافران به آنها اقدام کرده بوده اند:

اوّل:تکذیب کردن حق در درون جانشان و پاسخ مثبت به آن ندادن.

دوم:این که آنان به حمله و هجوم علیه ارزشهای مکتبی که فرستادگان و پیشوایان حق آوردند پرداختند تا مگر شرعی و مشروع بودن(از جانب خدا بودن)را از آنها سلب کنند،و آنها را در جزو ارزشهای بشری قلمداد کردند تا از مسئولیت ملتزم بودن به آنها خود را برهانند،بدان سبب که آنچه برای انسان الزاما رواست، حقی است که تنها به خدا پیوستگی داشته باشد.

سوم:متهم ساختن مصلحان بیم دهنده به انواع تهمتها تا مگر از این راه

۱- ۲۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۸۱.

سبب فروافتادن شخصیت و ضرب دیدن رهبری ایشان در جامعه شوند که از آشکارترین آنها متهم ساختن آنان به گمراهی از راه ارزشهای فاسد و فرهنگ مبتنی بر خطای خودشان بود.

کلمهٔ«قلنا»بر آن دلالت دارد که آنان با رسالتها و رهبریهای مکتبی با تبلیغاتی گمراه کننده که از فرهنگ و ایستارهای جاهلیتی ایشان حکایت می کرد، به محاربه برمی خاستند،و انسان این توانایی را دارد که هر چه می خواهد به دیگران بگوید،و از آن چه می خواهد به وسایل گوناگون از قبیل زبان و هنر و جز آن بهره برداری کند.

[۱۰-۱۱]

این از نظر کافران دور ماند که گمراهان خود ایشان اند،و این که در پشت سر آنان روزی است که در آن حقیقت پیروز می شود و علی رغم دشمنان آن ظهور پیدا می کند،و آن روزی است که کلام آخر گفته می شود و در آن روز کسانی که بر باطل بوده اند زیان می کنند،روزی که انسان علیه خود گواهی می دهد و به گناه خویش اعتراف می کند.

« وَ قالُوا لَوْ كُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا فِی أَصْحابِ السَّعِیرِ -و گفتند که اگر می شنیدیم و خرد خود را به کار می انداختیم،از اصحاب آتش سوزان نمی شدیم.» /۱۶ پس آدمی ایستگاه و سرنوشت خود را در دنیا تعیین می کند،و خود کسی است که حق یا باطل را برمی گزیند،و به حزب خدا می پیوندد یا به حزب شیطان،و در نتیجه در راه بهشت پیش می رود یا در راه دوزخ،و این حقیقت در آشکارترین صورت خود در روز قیامت معلوم می شود که هر کس با سرنوشتی مواجهه پیدا می کند که نتیجهٔ مستقیمی از انتخاب و عمل خود او در دنیا است،و همین بیان الاهی برای دعوت کردن مردمان به اندیشیدن در آیندهٔ جاودانی خود ایشان کفایت می کند.

در این آیه اشارهٔ لطیفی است که به شناختها و معرفتهای انسان ارتباط پیدا می کند،که اگر پیرو عاقلی باشد سخن او را می شنود و آن را می پذیرد،و اگر خود توانای بر راه یافتن به حق و کوشیدن در معرفت آن است،خرد خویش را به کار

می اندازد،و اگر همچون آن کافران باشد که نه به سخن حق گوش دهد و نه توانایی به کار انداختن خود را داشته باشد،این حقیقت را در دنیا به ایشان تعلیم می کند و در آخرت آنان را به آن معترف می سازد،و اشارهٔ دیگری ما را به آن رهبری می کند که آنان امور را بنا بر ظواهر و نمودهای مادّی آنها ارزیابی می کردند،و چنان است که گویی در دنیا تنها با چشمها و شکمها و...ی خود زندگی می کنند و گوشها و عقلهای ایشان از کار افتاده است،در صورتی که ارزش انسان به عقل و خرد او است...و اگر آنان از عقل خود بهره برداری می کردند هرگز گمراه نمی شدند،بدان سبب که عقل موافق حق است(۱۰۰٪).و امام صادق-علیه السلام-گفت:

«هر کس که عاقل باشد،دین دارد،و هر که دین داشته باشد،به بهشت درمی آید»، (۱) و نیز امام صادق-علیه السلام-گفت:«عقل چیزی است که به وسیلهٔ آن رحمان پرستیده می شود و بهشت بهرهٔ آدمی می شود»، (۲) و امام علی -علیه السلام-گفت:«جبرییل بر آدم-علیه السلام-فرود آمد و به او گفت:

ای آدم به من فرمان رسید تا تو را مخیّر سازم که یکی از سه چیز را برگزینی و دو تای دیگر را کنار گذاری،پس آدم گفت:ای جبرییل،آن سه کدام است؟و او گفت:عقل و حیا و دین،پس آدم-علیه السلام-گفت:من عقل را برگزیدم،و جبرییل به حیا و دین گفت:دور شوید و او را به حال خود واگذارید،پس گفتند:

ای جبرییل،ما فرمان یافته ایم تا در آن جا باشیم که عقل در آن جا است،و جبرییل گفت:خود دانید،و به آسمان عروج کرد». (۳) /۱۶ و رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله- گفت:«بندگان فردا در درجات بالا می روند و به اندازهٔ خردهاشان به خدا نزدیک می شوند»، (۴) و کافران که عقلی ندارند به چیزی دست نمی یابند،بلکه در درکات عذاب به پایین نزول می کنند.و غافل ماندن انسان از نقش عقل بزرگترین گناه

۱- ۲۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۸۲.

۲- ۳۰) -همان جا.

۳- ۳۱) -همان جا.

۴- ۳۲) -همان جا.

است،بدان سبب که هر نافرمانی و معصیت و گناه از آن برمی خیزد،و این چیزی است که اهل آتش در روز قیامت به اکتشاف آن می رسند.

« فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ -پس به گناهان خود اعتراف می کننـد.» چگونه بشر می توانـد در مقابل خـدا به گناهش اعتراف نکنـد در صورتی که حجتی رسا علیه او وجود دارد و هر چیز حتی اندامهایش علیه او گواهی می دهد؟!و شاید از کلمهٔ«فاعترفوا»-علاوه شـدهٔ بر الهامهای سیاق-به این نتیجه راهبری شویم که کافران حق را رد می کننـد در حالی که در عمق جانشان می داننـد که باطل را انتخاب کرده اند،ولی در دنیا به این امر اعتراف نمی کنند.

« فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ -پس دوری(از خدا)بهرهٔ اصحاب آتش است.» یعنی کیفر ایشان آن است که با عذاب و در زیر پاها خرد و کوفته شوند،و سحق به معنی سخت کوبیدن چیزی است تا به پاره های کوچکی همچون شن و آرد یا نرمتر از آن مبدّل شود، (۱) و به قولی معنی آن دور شدن از رحمت خدا است، (۲) و هر دو معنی در واقع یک معنی است،بدان جهت که کوفته شدن در آخرت به معنی اول نتیجهٔ آن است که خدا کافر را از رحمت خود به دور رانده است.

[۱۲-۱۴]

سیاق در آنجا به محور سوره می رسد که تأکید بر ترس از خدا در غیب آمده است،چه آیاتی که بخشـی از بزرگی پروردگار را در آغـاز سوره به ما معرفی کرد،و همچنین از عـذاب کافران و بعضـی از احوال ایشان در روز قیامت با ما سـخن گفت،و نیز باقی آیات تا پایان سورهٔ ملک که اندیشه های شرک به خدا و پندارهای مشرکان را برمی اندازد، /۱۶ همه برای آن است که ما را به تراز ترس پنهانی از پروردگارمان ارتقا می دهند.

« إِنَّ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ -کسانی را که در نهان

۱- ۳۳) -المنجد،مادهٔ سحق.

۲- ۳۴) -همان جا.

از پروردگار خویش می ترسند،آمرزشی.» از گناهان و خطاهای پیشین ایشان بهره است.

« وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ -و پاداشی بزرگ.» از آن روی چنین است که ترس غایبانه و نهانی از خدا از اعمال نیک بزرگی است که سیئات را از میان می برد و حسنات را دو چندان می کند.پس معنی ترس از خدا در غیب و نهان چیست؟ جواب آن است که مقصود ترس از خدا به میانجیگری معرفتی ایمانی است،و نتیجه ای از عوامل مادّی که انسان آنها را می بیند و آثار آنها را در دنیا لمس می کند نیست...پس گاه یکی از ما بدان سبب ملتزم به احکام خدا می شود و مطابق رسالت او عمل می کند که حکم به دست اولیای او است که حدود و احکام او را اجرا می کنند،و به همین سبب مرتکب دزدی یا زنا نمی شود که حاکم یا دست او را خواهد برید یا او را با تازیانه مجازات خواهد کرد و یا در معرض سنگسارش قرار خواهد داد،و گاه از آن نظر به جانب خدا می رود و احکام او را می پذیرد که نسبت به او معرفت پیدا کرده و به آخرت ایمان دارد،و می داند که خدا نافرمانان را گرفتار عذاب آتش خواهد کرد،و به سبب همین عامل غیبی که آن را نه با چشم بلکه با بصیرت و بینش خود می بیند،ترس خدا در همهٔ هستی او تأثیر می کند.

از شناختهایی که در نفس روح ترس از خدا را برمی انگیزد،معرفت انسان به مراقبت مطلق خداوند متعال بر هر چیز و علم وی نسبت به آن است،و در این باره میان نهان و آشکار هیچ تفاوتی وجود ندارد،زیرا که چنین معرفتی غیب را در فهم و ادراک و رفتار بشر حضور می بخشد.

« وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ -و خواه گفتهٔ خود را سرّی بگویید یا آشکار سازید،او از آنچه در سینه ها است آگاهی دارد.» یعنی بر آنچه در درون جان مردمان می گذرد آگاه است که گفته ها و کارها در مرحله ای پس از پیدایش آنها صادر می شود،و چون آدمی به چنین ترازی از معرفت و شناخت برسد، /۱۶ چنان است که نه در جامعه مرتکب گناه می شود و نه در

برابر چشم مردمـان،بلکه هرگز سـینهٔ خود را بـا نیت بـد آلوده نمی سازد،چه این یکی را خـدا می دانـد.و این بزرگترین ضامن برای ملتزم بودن به نظام است،و آمارها نشان می دهـد که هشـتاد درصـد جرمهایی که در جهان اتفاق می افتد،برخاسـتهٔ از این اعتقاد شـخص مجرم است که می تواند از شـرّ رقابت و کیفر رهایی پیدا کند،بدان سـبب که حاکم و قاضی به هر درجه ای از فهم که رسـیده باشـد،بـاز هم از لحاظ قـدرت و اطّلاع و مجازات محـدودیت دارد،ولی آیا برای خداونـد متعال هم کسـی می تواند چنین محدودیتی را تصور کند؟هرگز...و قرآن کوچکترین تصوری را در این باره از میان می برد،چه به صـیغهٔ سؤال می گوید:

« أَ لاٰ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ -مگر نمی دانـد که چه کس او را آفریـده که لطیف و تیزبین است؟» و علم او به دقیقترین و پنهانترین چیزها نفوذ می کند.

« اَلْخَبِيرُ -و آگاه است،» و به آفریدگان خود علم شامل و کامل دارد،و در آن صورت که خبیر و آگاه از نوع بشـر با اسـبابهای دقیق می توانـد از دقـایق چیزها آگاه شود،دیگر چه سـخنی می توان دربارهٔ آفریـدگار علم مطلق گفت؟!پس ای انسان،در آن کوشـش مکن که خود را فریب دهی،و به نـدای شـیطان که می خواهـد تو را بفریبـد و به تو بگویـد که از همهٔ دیده ها دوری پس از پرداختن به گناه بیم مدار،گوش فرامده.

روایتی در معنی«الخبیر»به جا مانده از امام علی بن موسـی الرضا-علیه السـلام-بدین گونه آمده است:«و اما خبیر به معنی کسی است که هیـچ چیز از او پنهان و دور نمی ماند،و این از راه آزمودن و عبرت گرفتن از چیزها حاصل نمی شود، چون در تجربه و اعتبـار دو علـم است کـه اگر آنهـا نباشـد علمی وجـود نـدارد،و هر کس چنیـن باشـد نـادان است(پیش از علـم،و معرفتش محـدود)،و خدا پیوسـته از آنچه آفریده خبیر و با خبر و آگاه است،و خبیر در میان مردم خبر گیرنده از نادانی آموزنده و متعلّم است،پس اسم را جمع کرده ایم و در معنی اختلاف وجود دارد». (۱) /۱۶ پس

ص :۱۶۳

۱- ۳۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۸۳.

می گوییم:خدا خبیر است به همان گونه که می گوییم فلانی خبیر است،که نام در هر دو مورد یکی است ولی معنی خبرگی خدا با خبرگی مردم فرق دارد.

[سوره الملک (۶۷): آیات ۱۵ تا ۳۰]

اشاره

هُوَ اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اَلْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِی مَنٰاکِبِهٰا وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَیْهِ اَلنُّشُورُ (۱۵) أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِی اَلسَّمٰاءِ أَنْ یَخْسِفَ بِکُمُ اَلْأَرْضَ فَإِذٰا هِیَ تَمُورُ (۱۶) أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِی اَلسَّمٰاءِ أَنْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حٰاصِباً فَسَتَعْلَمُونَ کَیْفَ نَذِیرِ (۱۷) وَ لَقَدْ کَذَّبَ اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَکَیْفَ کٰانَ نَکِیرِ (۱۸) أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی اَلطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صٰافّٰاتٍ وَ یَقْبِضْنَ مٰا یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ اَلرَّحْمٰنُ إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ بَصِیرٌ (۱۹) أَمَّنْ هٰذَا اَلَّذِی هُوَ جُنْدٌ لَکُمْ یَنْصُرُکُمْ مِنْ دُونِ اَلرَّحْمٰنِ إِنِ اَلْکٰافِرُونَ إِلاّٰ فِی غُرُورٍ (۲۰) أَمَّنْ هٰذَا اَلَّذِی یَرْزُقُکُمْ إِنْ أَمْسَکَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ (۲۱) أَ فَمَنْ یَمْشِی مُکِبًّا عَلیٰ وَجْهِهِ أَهْدیٰ أَمَّنْ یَمْشِی سَوِیًّا عَلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِیمٍ (۲۲) قُلْ هُوَ اَلَّذِی أَنْشَأَکُمْ وَ جَعَلَ لَکُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصٰارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِیلاً مٰا تَشْکُرُونَ (۲۳) قُلْ هُوَ اَلَّذِی ذَرَأَکُمْ فِی اَلْأَرْضِ وَ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ (۲۴) وَ یَقُولُونَ مَتیٰ هٰذَا اَلْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ (۲۵) قُلْ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللّٰهِ وَ إِنَّمٰا أَنَا نَذِیرٌ مُبِینٌ (۲۶) فَلَمّٰا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِیئَتْ وُجُوهُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا وَ قِیلَ هٰذَا اَلَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ (۲۷) قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَهْلَکَنِیَ اَللّٰهُ وَ مَنْ مَعِیَ أَوْ رَحِمَنٰا فَمَنْ یُجِیرُ اَلْکٰافِرِینَ مِنْ عَذٰابٍ أَلِیمٍ (۲۸) قُلْ هُوَ اَلرَّحْمٰنُ آمَنّٰا بِهِ وَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْنٰا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ (۲۹) قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِمٰاءٍ مَعِینٍ (۳۰)

ص: ۱۶۴

معنای واژه ها

۱۵[ذلولا]

:آسان،آمادهٔ برای بنا و کشاورزی و دفن کردن مردگان و بر آن حرکت کردن و ایجاد نهرها و قنوات و جز اینها در آن...از ذلّ به معنی مطیع و خاضع و رام بودن.

[مناکبها]

:یعنی بر پشتها و راههای آن،و منکب هر چیز قسمت بالای آن است،و اصل آن به معنی طرف و جانب است،و از آن است منکب آدمی به معنی دوش او.

[النشور]

:حیات پس از مرگ است و اصل آن از نشر به معنی پراکندن و بازکردن است.

۱۶[تمور]

:مضطرب و لرزان و متموج است.

۱۷[حاصبا]

:سنگی است که همچون سنگریزه برای پرتاب کردن به کار می رود.

۱۸[نکیر]

:یعنی از انکار و عذاب دیدن ایشان با اشکال مختلف عذاب همچون غرق شدن و در زمین فرو رفتن و گرفتار باران شن و سنگریزه شدن.

۲۱[لجّوا]

:به لجاجت و مخالفت ادامه دادند.

[عتوّ]

:سرکشی و تجاوز از حق.

۲۴[ذرأکم]

:یعنی شما را از راه توالد و تناسل آفرید.

۲۷[زلفه]

:نزدیک.

[تدّعون]

:خواستار آن بودید و برای رسیدن به آن شتاب می کردید،مأخوذ از دعاء به معنی خواندن،و گفته اند که:تدعون و تدّعون هر دو به یک معنی است.

۳۰[غورا]

:فرو رفتهٔ در اعماق زمین که آدمی نمی تواند آن را بیرون آورد.

[معین]

:نمایان در برابر چشمها،یا به معنی اوان و در دسترس.

کافران جز در فریب به سر نمی برند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

فلسفه های شرکی که در آنها نمودهای جهان و نظم آن برخاستهٔ از نیروهایی پنداری جز خدا در نظر گرفته می شود،مسئول مشی و راهپیمایی آدمی در حالتی به رو بر زمین نگرنده و گمراه شدهٔ از حقیقت است،و همین است که نور ترس از پروردگار را از رسیدن به او باز می دارد،و در جان شخص هاله ای از امنیت و اطمینان دروغین به وجود می آورد،و همین امر است که او را به نافرمانی و معصیت و مخالفت با نظام حق وا می دارد،و هیچ مانع و وازعی در برابر خود نمی بیند،و ارزشهای شرایع و پیمانها در نزد او ساقط می شود.مگر ترس از خدا روح ملتزم بودن به نظام نیست؟ آری،شرك و معتقد بودن به شریکانی برای خدای یگانه همان چیزی است که مسئولیت را از آدمی سلب می کند،و چنان می شود که از مخالفت با حق ترسی ندارد،و ضرورتی برای سپاسگزاری در برابر نعمتها نمی بیند،زیرا چنان می پندارد که خدا هستی را آفریده و نظام آن را مقدر کرده و سپس امور مردمان را به خود ایشان تفویض کرده است،یا آن را به شریکانی واگذاشته و خود کناره گرفته است،یا این که نیروهای شرکا به جای خدا به یاری مردمان برمی خیزند و در برابر

قدرت /۱۶ و مشیت خداوند ایستادگی نشان می دهند،و چون خدا روزی خود را از ایشان باز دارد،آنها به او روزی می رسانند،و چون منابع آبشان فرو رود و از دسترس خارج شود،آنها آب نمایان و روان در اختیارشان می گذارند...و قرآن با دو بصیرت به بحث دربارهٔ این گمراهی(غرور و گردنکشی و گریز از خدا)می پردازد:

اوّل:بصیرت و بینش توحید،و این که امر و قدرت تمام تنها به دست خدا است،و یادآوری قرآن از این حقیقت به صورتی است که در آن آیات درس اخیر از سوره الملک تفسیری برای آیهٔ محوری سوره یعنی آیهٔ نخستین: تَبَارَكَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ در می آید.

دوم:حقیقت بعث و جزا،و این که بخش بزرگی از شرک انسان و احساس مسئولیت نکردن او نتیجهٔ کفر ورزیدن او به آخرت یا مشکوک بودنش در این امر است،و ناگزیر باید بداند که حشر و نشر خواهد داشت.و در آن هنگام که قرآن این حقیقت را به یاد ما می آورد،ما را به آیهٔ محوری دیگری در سوره باز می گرداند که آیهٔ دوم آن است: لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً .

شرح آیات:

[۱۵]

در زمان نزول قرآن،مردمان از ابعاد نعمت زندگی بر کرهٔ زمین به آن اندازه که امروز آگاهی دارند آگاه نبودند،و نیز از آن خبر نداشتند که کرهٔ زمین از جهات فراوان با ستارگان دیگر از لحاظ قوانین طبیعی حاکم بر آن اختلاف دارد، پس قرآن برای آن آمد که افق معرفت ایشان را بر شناخت و معرفت بگشاید،و آن این که:ستاره ای که آدمیزادگان بر روی آن زندگی می کنند،همچون دیگر ستارگان شبیه کره ای است که در فضای گسترده گردش می کند،ولی از این نظر با آنها اختلاف دارد که از هر لحاظ برای زیستن آدمی بر آن آماده شده است،و شایستهٔ آن است که آدمی در نبرد با فضا و پیاده شدن بر ستارگان دیگر از توجه به این آیهٔ کریمه سیر خود را آغاز کند.

اما هدف قرآن از بیان این امتیاز زمینی که بر روی آن زندگی می کنیم،

تنها این نیست که چیزی بر دانش و شـناخت ما بیفزایـد،بلکه در آن هـدفی دورتر از این وجود دارد...و بـدون آن /۱۶ معارف بشـری ارزش حقیقی خود را از دست می دهد،و آن شناساندن پروردگار انسان به او است،که اگر خوب به تفکر می پرداخت بر این نکته وقوف پیـدا می کرد که آماده بودن زمین برای زنـدگی از آیات خدای او عزّ و جلّ است.شاید کسانی در این باره بیندیشند،ولی آنان را چنان می یابیم که با پاسخهای بدون پشتوانه ای از صحت که می یابند،به خدا مشرک می شوند.پیشینیان چنـان تصور می کردنـد که بتهـا یـا شـیاطین آن را سـاخته انـد،و اما معاصـران آن را نتیجه ای از تصادف می داننـد!!ولی قرآن حقیقتی را که تمرکز یافتـهٔ در فطرت آدمی است به یاد او می آورد،که چون به نور عقل نظر کند بازتابی از آن را می یابد که او را از گمراهیهای نادانی و شرک رهایی می بخشد،آنجا که می گوید:

« هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً -او است آن که زمین را رام و مسـخّر شـما ساخت.» همچون اسبی تربیت شده و ماده گاوی انس گرفتـه،که نظـام آن و هر چه را که در آن است،از خـوردنی و نوشـیدنی و هـوا و زینت و ماننـدهای آن که آدمی به آنها نیازمند است و از آنها سود می برد،همچون شب و روز و خورشید و ماه و...

همه را مطابق مصلحت آدمی جمع کرده است.

رام کردن خدا زمین را برای بشر،بازتابی از اسم«تبارک»است از آن جهت که این همه از برکت و رحمت او است.

« فَـامْشُوا فِی مَنٰاکِبِهٰـا وَ کُلُـوا مِـنْ رِزْقِـهِ -پس بـه هر سـوی آن بـه راه بیفتیـد و از روزی آن بخوریـد.» گفتـهٔ خـداوند متعال:«فامشوا»تنها یک امر حکمی و تشریعی نیست که رفتن و سیر کردن بر زمین را واجب کند،بلکه امری تکوینی است،چه اگر خـدا مشـی و راه پیمودن را مقـدّر نکرده بود،هیـچ کس نمی توانست با مشـی و راهپیمایی به اطراف زمین حرکت کنـد.و منکب مفرد منـاکب است و آن محـل پیوسـتن سـرشانه و بازو به یکـدیگر است،و نیز کنار و جانب هر چیز را منکب گوینـد،و گفته می شود

«سرنا فی منکب من الارض او الجبل»یعنی در ناحیه ای از زمین یا کوه گردش کردیم،و منکب زمین به معنی راه است، (1) و چنان است که گویی قرآن،در آن هنگام که به راهپیمایی در مناکب زمین فرمان می دهد،آن را به انسانی تشبیه کرده است /16 که سر آن کوه ها،و منکبهای آن دشتها و جلگه ها و سرزمینهای پایینتر از کوه های بلند و جاهایی است که راه پیمودن بر آنها دشواری دارد.و در آن هنگام که بر زمین راه می رویم،نه تنها روزی خود را به دست می آوریم،بلکه معرفت و شناخت و دانش ما نیز افزایش پیدا می کند.و در این جا میان دو فعل امر«امشوا»و «کلوا»رابطه ای وجود دارد،و آن این که روزی ما نمی تواند به سوی ما راهپیمایی کند،بلکه ما خود باید برای دست یافتن به آن به راه بیفتیم،و این قاعدهٔ درست و سالمی است که بر ما پیروی از آن در زندگی واجب است تا از این طریق به مسئولیت خود در زمین عمل کنیم و به لقمه ای حلال و مورد رضای خداوند متعال دست یابیم،و بنا بر این در دین دعوت به دور افتادگی و تنبلی و انگل شدن بر دیگران،چنان که بعضی تصور می کنند،وجود ندارد و پسندیده نیست،و صورتی از سنّتهای واقعی زندگی است که هیچ کس جز از طریق آن نمی تواند به هدفهای خود دسترس پیدا کند،و از مهمترین آنها سعی و کوشش و تلاش و تحمل رنج است.

سپس آیه کریمه در پایان همهٔ ارزشهای مادّی که زندگی را همچون یک شیء مورد تفسیر قرار می دهد،و مسئولیت انسان را در هستی مخصوص پهنه ای با وسعت اندک و ناچیز می داند،و ناگهان آدمی از آن به دره ای عمیق و خواستهایی گمراه کننده فرو می افتد،و تو گویی شبیه چهارپایی است که تنها برای خوردن و زندگی بی هدف آفریده شده،طرد می کند و آنها را از میان می برد!آدمی باید از زندگی و طبیعت پیرامون خویش درسی اساسی بگیرد و بیاموزد،و سپس به پیرامون خویش نظر افکند و ببیند که آیا چیزی بدون هدف آفریده شده است؟پس هدف خود او چیست؟او را واگذار که به جستجوی از هدف خویش برخیزد،و آن گاه این

1- 36) -المنجد،مادهٔ نکب.

هدف را بزرگتر از خوردن و آشامیدن و لذت بردن محض خواهد یافت.او را خواسته و هدفی برتر و آرزوهایی بزرگتر است...مثلا هر انسانی این آرزو را دارد که مالک زمین و جاودان در زندگی باشد،آیا چنین چیزی برای او در زندگی امکان پذیر است؟هرگز...و بدین گونه آدمی به آن راهنمایی می شود که به آخرت ایمان آورد،و به عبارتی موجز:با حقیقتی مواجه می شود که آیه آن را در پایان خود طرح کرده است:

« وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ –و بازگشت به زندگی به سوی او است.» این دو کلمه مشتمل بر خلاصۀ حقایق ایمان است،بدان سبب که ایمان به آخرت و تسلیم شدن به خدای عزّ و جلّ،از لحاظ نفسی با ایمان صورت می پذیرد،و از لحاظ عملی با پیروی از فرستادگان و برنامه های خدا.و هنگامی که به /۱۶ ارتباط موجود میان اجزاء آیه می اندیشیم،حقیقتی مهم بر ما مکشوف می شود،و آن این که بر انسان واجب است که هدف خود را معین کند و در ضمن پرداختن به زندگی به همۀ اشکال آن،از خوردن و آشامیدن و تلاش برای طلب روزی،به تفکر دربارۀ آینده خویش نیز بپردازد.و چون خوردن و آشامیدن برای زندگی امری ناگزیر است،بر وی لازم است که در ضمن پیش رفتن به سوی سرنوشت خود نیازمندیهای خویش را احساس کند،از دانستن این که چون به دست آوردن روزی وابستۀ به تلاش و کوشش(یا به تعبیر آیه«مشی»)او است،بر وی واجب است که این مطلب را به خوبی دریابد که رسیدن وی به هدفهایش در آخرت نیز متکی و متمرکز بر تلاش و کوشش است،و این که بهترین توشه در این سفر دراز تقوا است.

خوردن و آشامیدن در آیه عامتر از ظاهر آنها است،و خوردن صورتی از صورتهای استهلاک و مصرف کردن است،و رزق و روزی همۀ آن چیزها است که شخص به آنها نیاز دارد.و خلاصۀ سوره این مطلب را به ما الهام می کند که زمین در پاره ای از اطراف و اکناف آن رام و مسخّر آدمی آفریده شده،ولی خدا چنان می خواهد که انسان همۀ آن را مسخر خویش سازد،و علی رغم آن که قدرتی بر مسخر کردن همه چیز را در آن ندارد و نمی تواند آن را به صورت باغ بهشت درآورد،

از آن جهت که منـافی با حکمت خـدا در آفرینش انسان در آن است که همان ابتلا و در معرض آزمون قرار گرفتن است،این توانایی را دارد که زندگی خود را به صورت بهتر و برتری تبدیل کند.

[۱۶-۱۷]

به همـان گونه که شایسـته است آدمی از رام کردن زمین بهره منـد شود و از این رحمت الاـهی نام«تبارک»را احساس کنـد،بر وی نیز واجب است که از توانایی خـدا بر همه چیز با خبر شود،و بدانـد که اگر او بخواهـد می توانـد این برکت را از او سـلب کنـد و زمین آرام و رام و مسـخر شـده برای او به صـورت اسـبی سـرکش درآیـد که پیوسـته از این سو به آن سو می جهـد،یا تغییری در نظام جهانی پدید آورد و ناگهان آسمانی که حامی او بود به صورت خاستگاه برای عذابی شود که زمین و ساکنان آن طاقت تحمل آن را ندارند.و یادآوری از این حقیقت به دو سبب حایز اهمیّت است.

اوّل:آن در کنار متنعّم بودن انسان به برکات و رحمتهای خدا که در طبیعت وجود دارد،به او یک توازن نفسی و عقلی و عملی می بخشـد کـه وی را بـه طرف راه درست در زنـدگی رهبری می کنـد،و فزونی نعمـت مایـهٔ گمراهی و منحرف شـدن از هدفهایش نمی شود.پس در آن هنگام که آدمی به یقین داشـتن به قدرت خدا بر او دست یابد،تسلیم امر او می شود، ۱۶/ و با وی اتصال پیدا می کند و در برابر او خضوع و خشوع نشان می دهد،و این از بزرگترین ابعاد ترس از خداوند متعال است.

دوم:از نفس آدمی شـرک ریشـه کـن می شـود،و دیگر از مکر خـدا ایمنی پیـدا نمی کنـد تـا بـا اعتمـاد بـه شـرکای پنـداری وی(همچون شیاطین و بتها و فرشتگان و این که آنها می توانند در مقابل قدرت خدا مقاومت کنند و از مشیّت او جلوگیری به عمل آورند)به عصیان نسبت به او برخیزد،یا در مقابل رحمت او به گستاخی بپردازد.

أَ أَمِنْتُمْ مَنْ فِی السَّمٰاءِ أَنْ یَخْسِفَ بِکُمُ الْأَرْضَ فَإِذٰا هِیَ تَمُورُ

-از کجا ایمنی و اطمینان داریـد که آن کس که در آسـمان است،با لرزش و تزلزل زمین شـما را در آن فرونخواهد برد.» یعنی زمین دارای همان اضطرابها و تموجها شود که دریا چنان می کند،و

آن بر اثر فرو ریختنها و زمینلرزه های زمین به وجود می آید،یا بر اثر تغییر ناگهانی نظام زمین که سبب از بین رفتن هولناک توازن آن می شود،و در آیه به این حادثه با کلمهٔ«خسف»اشاره شده که به معنی تغییر و تبدیل در جهت منفی و موجب زیان آدمی است.

أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِی السَّمٰاءِ أَنْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حٰاصِباً

-یا از کجا اطمینان پیدا کرده اید که آن کس که در آسمان است بر شما سنگهای عذاب را همچون باران فرو نخواهد ریخت.» در پرسش با«أم»اشاره ای به نهی از آن است که کسی از مکر خدا ایمن شود که همین از اسباب پرداختن به معصیت و ادامه دادن به آن است،و حاصب سنگ عذاب در آتش گرم و سوزان شده است و گفتهٔ خدا: مَنْ فِی السَّمٰاءِ در دو آیه به یکی از سه وجه توجیه می شود:پس یا کنایه از خدای سبحانه و تعالی است،و یا برای آن است که عرشی که اوامر او عزّ و جلّ از آن جا صادر می شود در آسمان است،و یا اشاره به فرشتگانی است که امر و مشیّت خدا را در زندگی به جریان می اندازند.

اینک می پرسیم که:آیا علاقهٔ میان بیم داده شدن مردمان به توسط او از کافر شدن به او و تهدید وی به فرو ریختن نظام جهانی در صورت کافر شدن ایشان چگونه است؟پاسخ این است که:خداوند متعال(چنان که در آیهٔ دوم بیان کرده) وجود مرده و زنده را برای انسان آفریده است،پس چون بشر حکمت خود را باطل کند حکمت وجودی نیز که در پیرامون او است باطل خواهد شد.

بیم دادنهای موجود در آیات خدا را تنها قلوب مؤمنان به خوبی فهم می کند، و به همین جهت است که آنان /۱۶ در نهان از خدا بیمناک اند،اما کافران و مشرکان، به سبب آن که با نادانی و شرک از او دور مانده اند،در غفلت از او به سر می برند،و از آن نظر چنین است که آنان جز ماده به چیزی توجه ندارند و جز ظاهری از امور را مشاهده نمی کنند،چه عقل چیزی است که آدمی را از طریق ظاهر چیزها به باطن آنها رهبری می کند،و از شهود او را به غیب می رساند،و این عقل در نزد آنان معطل

و بیکار مانـده است،و به همان گونه که از عاقلان پنـد نمی پذیرند،به آخرت نیز معترف نمی شوند و قرآن آنان را بدین گونه تهدید می کند:

فَسَتَعْلَمُونَ کَیْفَ نَذِیرِ

-به زودی خواهیـد دیـد که بیم دادن من چگونه است.» در آن هنگـام که زمین ایشـان را در خود فرو می برد و گرفتار عـذاب دنیا می شوند،یا در آخرت که با عذاب دایمی دردناک رو به رو می شوند،حقیقت نذیر و بیم را خواهند شناخت.

[۱۸]

ولی قرآن به عنوان دلیل برای آیندهٔ پنهان تنها به حقایق آن اکتفاء نمی کند،بلکه با شواهد ظاهری نیز به استدلال می پردازد،تا چنان نباشـد که هیـچ بشـری بهانه و عـذری برای کفر ورزیـدن و انحراف خود بتوانـد پیدا کند،و حجت کامل بر ضد او فراهم آید و از دلیل بر عذاب خدا و قدرت او برای آن که هر چه می خواهد بکند،آگاه شود.

چون به مطالعهٔ تاریخ بشـری بپردازیم،آن را بهترین آموزگار برای انسان می یابیم،بدان سـبب که او را به سوی سـنتهای خدا و نشانه های معرفت او رهنمایی می کند،و در آن هنگام که به پژوهش دربارهٔ حوادث آن می پردازیم،به این نتیجه می رسیم که بسیاری از امتها و ملل و اقوام و جوامع قربانی کفر و نافرمانی خود نسبت به امر خدا شده و رنگهایی از عذاب را چشیده اند که به سبب هولناکی و زشتی فهم آنها از توانایی بشر بیرون است.

وَ لَقَدْ کَذَّبَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ

-و کسـانی کـه پیش از ایشـان بودنـد نیز تکـذیب کردنـد.» شـهرهای ویران شـدهٔ لـوط کجـا است؟و فرعـون و قـومش اکنـون کجاینـد؟در پاسخ این پرسشـها جز یک جواب وجود ندارد:آنان برافتادند و تمدنهاشان نابود شد، بدان جهت که از پروردگار خویش نترسیدند و از رسالتها و رسولان او پیروی نکردند.

فَکَیْفَ کٰانَ نَکِیرِ

-پس عذاب زشت و منکر من چگونه بود.»

ص :۱۷۳

عذابی که هرگز حساب آن را نمی کردند،و از جانب خداوند سبحانه و تعالی برایشان نازل شد؟!! و اگر چنان تصور کنیم که مقصود قرآن پرسیدن این مطلب است که:

چگونه با شواهد آشکار و نشانه های برقرار انکار کردید،کلمهٔ نکیر معنای دیگری جز زشت و منکر پیدا خواهد کرد.

[۱۹]

قرآن نظرها و اندیشه ها را به منظرهٔ مرغانی که در فضا پرواز می کننـد جلب می کند تا خردها را به مطالعهٔ این نمود که نشانه ای از آن است که خدا به رحمت خویش آسمان را مسخّر پرندگان قرار داده است برانگیزد،و صدها قانون علمی را کشف کند که در زندگی و تمدن انسان برای او سودمند واقع می شود.پس چرا نمی پرسد که آن قوانین فیزیکی که در پرتو آنها پرواز امکان پذیر می شود چگونه است؟و چرا در این باره به جستجو برنمی خیزد که علت و عاملی که سبب شنا کردن پرنده در فضا می شود بدون آن که بر زمین سقوط کند چیست؟و از همهٔ اینها مهمتر،چرا در آن نمی کوشد که قلب خود را به روح این جهان متصل کند تا آیت آشکاری از آیات پروردگار بزرگش را به او بنمایاند؟ أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ مّا یُمْسِکُهُنَّ إِلاَّ الرَّحْمٰنُ -آیا پرندگان را ندیدند که در بالای سر ایشان بالهایشان را می گشایند و سپس جمع می کنند و نگاهدارنده ای جز خداوند بخشنده ندارند.» وصف به معنی گشودن بالها و قبض جمع کردن و به بدن چسباندن آنها در حین پرواز مرغان است،و شاید در آیه منظور از آوردن این دو کلمه اشاره کردن به دو گونه از پرندگان بوده باشد:یکی مرغانی که در پرواز صف و گشوده بالی آنها بیشتر است،و دیگر مرغانی که در پرواز بالهای خود را بیشتر به حالت قبض نگاه می دارند،و به هر کدام از آنها که آدمی نظر کند،آیات رحمت خدا بر او آشکار می شود،ولی در مشاهدهٔ مرغانی که در پرواز بیشتر حالت گشوده بالی دارند،این توجه بیشتر می شود،و به همین سبب ذکر صف بر قبض در آیه تقدّم پیدا کرده است...و از آن روی پرواز پرندگان مظهری از رحمت خدا است که اگر خداوند

متعال فضا را چنان برای پرواز مرغان آماده نمی ساخت که به آسانی در آن به حرکت و پرواز درآیند،آنها راهی برای آن پیدا نمی کردند و گرفتار می شدند،در صورتی که پرواز آنها را از خطر نگاه می دارد.

شاید کلمۀ«فوقهم»در آیه انسان را برمی انگیزد تا به چالشی بپردازد و در آن بکوشد /۱۶ همچون مرغان در فضا به پرواز درآید،و اگر آدمی این نمود جهانی را مورد مطالعه قرار نمی داد و از قوانین آن آگاه نمی شد،اسرار پرواز را نمی توانست اکتشاف کند و به ساختن وسایل مختلف پرواز و طیران بپردازد.

إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ

-او بر همه چیز بصیرت و آگاهی دارد.» به هر آفریدۀ خود قدرتها و صفاتی عنایت می کند که با او و نقشی که می بایستی در زندگی داشته باشد،سازگار است،تا هر چیز به خودی خود و بنا بر هدف آن کامل باشد و آنچه را که بدان نیاز دارد پروردگار به او ببخشد،و این تأکید بر حقیقتی است که آیه از آن خبر می دهد: إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ و از حقیقت و هدف از آفرینش آن خبر دارد و آن را متناسب با دیگر آفریده های خویش می سازد.

شایسته است که ما به این امر،در آن هنگام که مرغی را به حال پرواز می بینیم و همه چیز را مناسب با حرکت آن در فضا می یابیم،توجه پیدا کنیم:حجم و بالها و ترکیب بدن و خوراک و نوشاک و توالد و تکاثر او همه از چیزهایی است که ما و دیگر افراد بشر از آنها با خبرند،ولی دانشمندان و متخصصانی که زندگی آفریده های متحرک یا غیر متحرک خدا را مورد مطالعه قرار می دهند،هر چه از این امور بیشتر معرفت پیدا کنند،ایمان ایشان به دقت و ظرافت ساخته های الاهی افزونتر می شود.

بیایید تا به سخن امام جعفر صادق-علیه السلام-که در گفتگویی با یکی از شیعیان خود(مفضل بن عمر)دربارۀ دقت موجود در آفرینش پرندگان و حکمت آن داشته،گوش کنیم و از حکمت صنع خدا بیشتر آگاه شویم:

«ای مفضل!در پرنده و آفرینش آن تأمل کن که چون مقدر بوده است که

در هوا به پرواز درآید،جسم او سبک و خلقت او پرداخته شد،و به جای چهار دست و پا در آن به دو،و به جای پنج انگشت به چهار،و به جای دو منفذ جداگانه برای پیشاب و مدفوع به یک منفذ اکتفاء شده است،و برای آن که در هر وضع که قرار گرفته باشد بتواند هوا را بشکافد،منقاری /۱۶ نوک تیز دارد تا هوا را بشکافد و در آن پیش رود،به همان گونه که کشتی نیز چنین است تا بهتر بتواند آن را بشکافد و به راه خود ادامه دهد،و در دو بال و در دم آن هر بال دراز محکمی آفریده شده است تا به کمک آنها طیران خود را آغاز کند،و همهٔ بدنش را با پر پوشانیده است تا هوا در داخل آنها شود و سبب بالا رفتن پرنده گردد،و چون مقدر آن بوده است که خوراک پرنده دانه و گوشت باشد و بدون جویدن آنها را ببلعد،در آفرینش وی دندان دیده نمی شود،و منقاری سخت و جستجوگر دارد که طعمهٔ خود را با آن برگیرد و در برچیدن دانه خراش پیدا نکند و از کندن گوشت نشکند،و چون دندان ندارد و دانه را درسته و گوشت را تر و تازه می بلعد،بر اثر گرمای درونی بدنش خوراک در آن همچون در آسیاب کوفته می شود و دیگر نیازی به جویدن ندارد،و به این نکته توجه داشته باش که هستهٔ انگور و جز آن از درون شکم آدمی سالم و خرد ناشده بیرون می آید،در صورتی که در اندرون بدن پرنده کوفته و نرم می شود و اثری از آن در مدفوعش قابل مشاهده نیست،و دیگر این که بچهٔ آن از تخم به وجود می آید و در درون شکم او پرورش پیدا نمی کند تا سپس از آن بیرون آید،چه این گونه ولادت مایهٔ سنگینی آن می شود و از برخاستن از زمین و از پرواز باز می ماند،پس هر جزء از آفرینش آن را متناسب با امری قرار داده است که می بایستی چنان بوده باشد...».

«در پر مرغ تأمل کن که چگونه است:آن را،همچون پارچه،بافته شدهٔ از رشته های باریکی می بینی که بعضی با بعضی دیگر همچون پیوستن تار نخی به تاری دیگر،یا مویی به موی دیگر پیوستگی پیدا کرده است،و سپس این بافته را چنان می بینی که چون آن را بکشی،اندکی باز می شود و چنان باز نمی شود که باد در آن درآید و در ضمن پرواز سبب بالا رفتن آن شود،و در وسط هر پر ستون محکمی مشاهده می کنی که آنچه به مو شباهت دارد بر آن بافته شده تا محکم آن را نگاه

دارد،و این همان چیز شبیه به نایی در وسط پر است،و با وجود این میانتهی است تا سبک باشد و مانعی از پرواز پرنده نشود». (۱)

[۲۰]

شک نیست که نادانی نسبت به واقعیت زندگی نادانی به آیات خدا است،و همین است که آدمی را به تکذیب حق و کافر شدن به آن برمی انگیزد،و در نتیجه در صدد گرفتن شریکانی پنداری برای خدای یگانه برمی آید،با این گمان که به میانجیگری آنها می تواند از سلطهٔ خدای قاهر بگریزد و از مسئولیت شانه تهی کند،و همین امر است که او را در زندگی بی قید و لا ابالی می سازد،ولی قرآن این اندیشه ها و پندارها را از ریشه بیرون می آورد و می گوید که آن همه چیزی جز مستی مایهٔ سرکشی نیست.

أَمَّنْ هٰذَا الَّذِی هُوَ جُنْدٌ لَکُمْ یَنْصُرُکُمْ مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ

-آیا آن چه کس است که جز خدا برای شما حکم سپاهی دارد و به یاری شما برمی خیزد؟» /۱۶ و مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ می تواند دو معنی داشته باشد:

۱-ضدّ...و بنا بر آن به شریکان پنداری و به نیروهایی باز می گردد که کافران همچون مال و سلطه فریفتهٔ آنها شده اند و همهٔ آنها علیه خدا به یاری ایشان برمی خیزند،و اگر همه در مجادله به نصرت آنان برخیزند،هیچ سودی برایشان ندارند.

۲-یا این که آیه اشاره به شفیعان دارد که آنان نیز ممکن نیست بدون اذن خدا و رحمت او به شفاعت از هیچ کس برخیزند،پس چرا باید آدمی میان خود و پروردگارش حجابها و میانجیهایی قرار دهد،در صورتی که خود توانایی آن را دارد که به منبع رحمت و نصرت و یاری اتصال پیدا کند؟! شفیعان راستین،همچون انبیاء و اولیاء،جانشین فرمانبرداری از خدا و دعا کردن و خواستن مستقیم هر چیز از خدا نمی شوند،بلکه وسیله ها و راههایی برای نزدیک شدن به خداوند متعال اند.

۱- ۳۷) -بحار الأنوار،توحید المفضل،ج ۳،ص ۱۰۳.

إِنِ الْكَافِرُونَ إِلاّ فِی غُرُورٍ

-کافران جز در فریب به سر نمی برند.» غرور همان وهم و پندار است.آیا به این نکته توجه داری که آن نافهمی که چنان می پندارد که می تواند با دست خود از انفجار هسته ای جلوگیری کند،چه اندازه مغرور و فریب خورده است؟!آری،ممکن است گاه مزخرفی بگوید و خود را بفریبد،ولی در هنگام رو به رو شدن با حقیقت آشکار می شود که فریبی همهٔ وجود او را احاطه کرده بوده است،و ما امروز دامنهٔ غرور و فریبی را مشاهده می کنیم که نیروهای استکبار جهانی در آن به سر می برند،که این همه از داشتن کارخانه های بزرگ اسلحه سازی و قدرت اقتصادی برخاسته است،ولی از اینها در برابر قدرت مطلقهٔ الاهی چه کار برمی آید،در صورتی که مستکبران مدّعی آن اند که سرانجام بر حق پیروز خواهند شد؟! معمولا فریب خوردگی جز پس از آن کشف می شود که فرصت از دست رفته است،و آن در هنگامی است که آگاهی یافتن انسان به حقیقت تلخ هیچ دردی را نمی تواند از او درمان کند.

اینک می پرسیم:آیا شایسته تر آن نبود که در این جا نامهای عزّت و قوّت به جای نام /۱۶ «الرّحمن»بیاید،چه سیاق قرآن در این جا سیاق چالش است،ولی چون نیک تدبّر کنیم به اشارهٔ لطیفی در ذکر نام«الرحمن»متوجه می شویم،و تو گویی چنان است که قرآن به آدمی می گوید که مصالح حقیقی خود را در نزد صاحب رحمت می یابی،پس چرا به جای خدا به پرستش شریکان پنداری او پرداخته ای؟! هنگامی که راهروهای زندگی تنگ می شود،به کجا پناه ببریم؟مگر نباید به پهنه های گستردهٔ رحمت خدا پناهنده شویم؟و در آن هنگام که بلاها و نکبتها پشت سر هم فرا می رسد به چه کس روی آوریم؟آیا جز دژ رحمت خدای رحمان پناهگاهی وجود دارد؟ [۲۱]

برای خردمندان بر حسب فطرت و عمل این امر به اثبات رسیده است که پیروز شدن بر دشواریها و چالشها به فضل خدا امکان پذیر می شود،و آنان نیروهای دیگری را،جز خداوند سبحانه و تعالی،نمی شناسند که بتوانند از آنها

ص :۱۷۸

کمک بخواهند تا به یاریشان برخیزند،و در آن هنگام که آسمان باران خود را حبس می کند،آیا شریکان پنداری می توانند سبب فرو ریختن باران شوند؟هرگز...

آیا نمی بینی که انسان در آن زمان که روزی او حبس می شود،به راهنمایی فطرت و انگیزش عقل،به پروردگار خویش پناه می برد؟! أَمَّنْ هٰذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ -یا کیست که چون او از رسیدن روزیش به شما جلوگیری کند،او به شما روزی دهد؟» چنان می نماید که روزی از راه زمین به دست می آید،پس اگر زمین حاصلخیز و آبها فراوان نباشد،آیا کشاورز می تواند چیزی از آن به دست آورد؟! یا اگر در کشوری کانها و منابع وجود نداشته باشد،آیا صنعت گر می تواند صناعت خود را کامل کند،یا نفت و طلا و سنگهای گرانبها استخراج کند؟! بدین گونه بشر در روزی خدا به جستجو می پردازد و معاش خود را از آن فراهم می آورد،و اگر رزق وجود نداشته باشد دیگر معاشی باقی نمی ماند،ولی با وضوح این مطلب کافران بر آن اصرار می ورزند که از کفر و فریب دست برندارند.

بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ

-بلکه در گردنکشی و گریز از حق خیرگی کردند.» لجّ و لجاجت:عناد ورزیدن در دشمنی و اصرار کردن بر عناد و پرداختن به کاری است که از آن بازداشته شده اند،و«لجّ /۱۶ فی الامر»یعنی با آن ملازم شد و از منصرف شدن از آن خودداری و خیره سری نشان داد، (۱) و عتو به معنی استکباری است که از حد گذشته باشد،و در آن قلب سخت شده است و نرمی نمی پذیرد،و ستمگر طغیان می کند و تجبر نشان می دهد، (۲) و نفور به معنی نفرت داشتن و دور شدن است و این که آدمی از چیزی اعراض کند و از آن رویگردان شود، (۳) و در

۱- ۳۸) -المنجد،مادهٔ لجّ.

۲- ۳۹) -المنجد،مادهٔ نقر،با تصرف.

۳- ۴۰) -همان جا،با تصرف.

کلمۀ«نفور»تشبیهی از کفار به خر و گاو است، (۱) از آن نظر که به معانده و دشمنی با حق با وجود آشکار بودن آن ادامه می دهند و در آن باقی می مانند،و با نابود شدن باطل باز هم از ملازمۀ با آن خودداری نمی نمایند،و استکبار را از حد می گذرانند و از مرکب دوری از حق از طریق گریختن و اعراض و رویگردانی فرود نمی آیند.

[۲۲-۲۳]

و چگونه می توانیم خط سیر کسی را تصور کنیم که در غرور و لجاجت از گردنکشی و گریختن از حق و هدایت به سر می برد،مگر همچون کسی که،با انداختن نگاه خویش به زمین،پیش روی خود را نمی بیند،یا همچون کسی که بر روی چشم خویش پرده ای کشیده و نمی تواند راه را تشخیص دهد،آیا چنین کسی با آن کس برابر است که پیش روی خود را می بیند و از همۀ حواس خود بهره مند است و بر خط مستقیم پیش می رود؟! أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلىٰ وَجْهِهِ أَهْدىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلىٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ -آیا کسی که نگونسار بر روی افتاده راه می رود هدایت یافته تر است یا آن که بر پای ایستاده و بر راه راست می رود.» و مکبّ را دو معنی است-بنا بر آنچه گفته اند-:یکی کسی است که در راه رفتن به زمین نگاه می کند،و دیگر آن که بر روی صورت خود چیزی افکنده است،و«المکب علی وجهه»کسی است که صورت خود را با چیزی پوشانیده است،و«سویّ»به کسی گویند که با تمامی حواس و امکانات و عقل خود گام بر می دارد و به پیش می رود،و خدای تعالی گفت:« آيَتُكَ أَلاّٰ تُكَلِّمَ النّٰاسَ ثَلاٰثَ لَيٰالٍ سَوِيًّا -آیت و نشانۀ تو آن است که سه شب تمام با مردمان سخن نگویی»، (۲) و گفت:« فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحٰابُ الصِّرٰاطِ السَّوِيِّ وَ مَنِ اهْتَدىٰ -پس به زودی خواهید دانست که چه کس از اصحاب راه راست است و چه کس هدایت یافته است»، (۳)

ص: ۱۸۰

۱- (۴۱) -خدای تعالی گفت: كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ* فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ المدثر ۵۰/ و ۵۱.

۲- (۴۲) -مریم ۱۰/.

۳- (۴۳) -طه ۱۳۵/.

و کافران در زندگی با تمام حواس و عقل و فهم خود راه نمی روند،و هیچ چیز بهتر از این دلیل کار آنها نیست که گوشهاشان از شنیدن موعظه باز مانده،و خردهاشان از فهم حق و رسیدن به آن،چنان که خود و پروردگارشان از آنان توصیف کرده، ناتوان شده است:« لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ یَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لاٰ یُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لاٰ یَسْمَعُونَ بِهٰا -قلبهایی دارند که با آنها چیزی نمی فهمند،و چشمانی که با آنها چیزی نمی بینند،و گوشهایی که با آنها چیزی نمی شنوند»، (۱) و تأکیدی بر این مطلب است گفتهٔ خدای تعالی در تفسیر معنی مکبّ:

« قُلْ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِیلاً مٰا تَشْکُرُونَ -بگو که او کیست که شما را آفرید و برایتان گوش و چشم و قلب قرار داد،و حال آن که شما کمتر سپاسگزاری می کنید.» گفته اند:شما شکر نمی کنید مگر اندکی،و به قولی:معنی این است که از میان شما جز عدّهٔ کمی سپاسگزاری نمی کنند،و هر دو معنی درست است.و شکر نعمت دو جنبه دارد.

اول:این که آدمی نعمتهای خدا را در معصیت او به کار نبرد.همچون این که با گوش خود چیزی را بشنود که شنیدن آن بر او حرام است همچون غیبت و دروغ و غناء،یا با چشم خود به چیز ممنوعی همچون عرض و عورت مردم نگاه کند،یا قلب خود را لانهٔ شیطان قرار دهد و آن را از گمانها و نیتهای بد و اندیشه های گمراه کننده و نظایر اینها آکنده سازد.

و امام صادق-علیه السلام-گفت:«سپاسگزاری نعمت دوری گزیدن از چیزهای حرام است»، (۲) و امام علی-علیه السلام-گفت:«شکر هر نعمت پرهیز کردن از چیزی است که خدا حرام کرده است». (۳)

دوم:این که آنچه را که خدا به او انعام کرده است،در راه اطاعت از او و

ص:۱۸۱

۱- (۴۴) -الاعراف۱۷۹/.

۲- (۴۵) -بحار الانوار،جلد ۷۱،ص ۴۰.

۳- (۴۶) -همان منبع،ص ۴۲.

برافراشتن کلمه اش مصرف کند،وجود و حیثیت خویش را وقف بر فرمانبرداری از او و خدمت حق و اهل آن،و مبارزه کردن با باطل و دشمنان خدا قرار دهد،پس به فرمان و اذن او علوم حق و موعظه های صادقانه را گوش کند،و نظر خویش را موظف به نگریستن در آیات پروردگارش و کتاب او سازد، ۱۶/ و قلب خود را همچون وسیله ای برای شناخت حق و اندیشیدن در آنچه برای رسالت او و خودش و مردمان سودمند است به کار برد،و نیز دربارۀ دیگر نعمتها و بخششهای خدا به همین گونه عمل کند.

چون شخص چنین کند شاکر است،و شکر جز با شناختن نعمتها و توجه به آنها با این شناخت میسّر نمی شود،چه انسان در شکر نیز در معرض شرک قرار دارد، و به همین سبب در آغاز آیه توجه ما به منعم و این که او شایستۀ شکرگزاری است جلب شده است،و بر این حقیقت نصوصی از امامان راهنما در دست است،چنان که امام زین العابدین-علیه السلام-گفت:«سپاس خدایی را سزا است که اگر بندگانش را از شناختن سپاسگزاری او بر آنچه با نعمتهای پیاپی خود آنان را در معرض آزمایش قرار می دهد،باز می داشت،نعمتهای خود را به صورت فراوان بهرۀ ایشان می کرد و آنها را به مصرف می رساندند و دیگر به ستایش او برنمی خاستند،و از این که روزی آنان را گسترش داده است سپاسگزاری نمی کردند،و از مرزهای انسانیت بیرون می رفتند و به حدّ بهائم می رسیدند،چنان می شدند که خدا در کتابش آنان را بدین گونه توصیف کرده است:« إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً -آنان نیستند مگر همچون چارپایان و بلکه گمراهتر»، (۱) و امام حسن عسکری-علیه السلام-گفت:«نعمت را جز شکرگزار نعمت نمی شناسد،و شکر نعمت را جز عارف به آن نمی گزارد». (۲) و خدای تعالی به موسی-علیه السلام- وحی فرستاد که:«ای موسی،چنان که حق من است سپاسگزار من باش،و او

۱- (۴۷) -صحیفۀ سجّادیّه،دعای اول.

۲- (۴۸) -بحار الانوار،ج ۷۸،ص ۳۷۸.

گفت:پروردگارا!چگونه باید چنان که حق سپاس تو است سپاسگزارت باشم،و هیچ شکری نیست که با آن به شکرگزاری تو برخیزم مگر این که توبه من آن را همچون نعمتی بخشیده باشی؟!پس گفت:ای موسی:این که دانستی شکر کردنت نیز انعام من است،چنان که شایسته است سپاسگزار من شده ای». (۱)

[۲۴-۲۷]

و هنگام اندیشیدن در آیه های ۲۳ و ۲۴،آنها را چنان می یابیم که به مهمترین سؤالات سرنوشت سازی که بر قلب هر انسان خطور می کنند پاسخ می دهند:چه کس مرا آفرید و نعمتی را که در آنم به من ارزانی داشت؟و چه کس ما را در زمین آفرید؟سپس بعد از دنیا چیست،و مقدرات ما را به کجا می برند؟این پرسشها و مانندهای آنها بر این تأکید دارند که شناخت آفریدگار مسئله ای فطری در نزد هر انسان است،و اگر جواب درست به آنها داده نشود،هر چه زودتر آدمی دچار حیرت می شود،بدان سبب که ۱۶/ آنها پرسشهایی سرنوشت ساز است که پاسخ دادن به هر یک از آنها شخصیت او(فکر و رفتار و علاقه های او)را ترسیم می کند،به همان گونه که آیندۀ او را محدود می سازد.

از آن روی که قرآن نازل شدۀ از جانب پروردگار انسان است که او را آفریده و می داند که چه چیزها در نفس و محتویات قلب و سینۀ او وسوسه می کند، آیات او به عنوان واقعیّت و درمانی برای آنچه در سینۀ او می گذرد آماده است،تا از این راه همۀ قضایا و مشکلات خود را حل کند،و این آیات به حق تعبیری از آن چیزها است که در ضمیر هر فرد وجود دارد،و حاشا للّه که با وجود رحمان و صاحب لطف بودن نسبت به بندگانش آنان را در برابر این گونه پرسشهای بزرگ و خطیر در حال حیرت رها کند تا گمراه شوند و به کفر و شرک بپردازند،و پروردگار ما چنین می گوید:

« قُلْ هُوَ الَّذِی ذَرَأَكُمْ فِی الْأَرْضِ وَ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ -بگو که او کسی است که شما را در زمین آفرید و به او بازگردانده می شوید.»

ص :۱۸۳

۱- ۴۹) -همان منبع،ج ۱۳،ص ۳۵۱.

تصادف یا طبیعت یا نیروهای پنداری برخاستهٔ از چیزی جز او نیست،و ذرأ در این جا به معنی آفریدن و نشر است،چه او مادر زمین آفریـده و در همه جـای آن نشـر و پراکنـده کرده است،و خداونـد متعال گفت:« وَ جَعَلُوا لِلّهِ مِمّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِیباً -و برای او از آنچه از کشته های زمین و چهار پایان به دست می آیـد، بهره ای قرار دادند»، (۱) و گفت: وَ ما ذَرَأَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ ، (۲) یعنی آنچه آفریـد و توزیـع کرد،و«ذرأ الحبوب فی الارض»به معنی کاشـتن دانه هـا در زمین و پراکنـده کردن آنها است،و حشر به معنی جمع کردن است،و پرسشـی که پیش می آیـد این است که:آیا آدمی در زمین بدان جهت آفریـده شد که پس از مرگ به آن باز گردد و هیچ حرف و مسئولیتی نداشته باشد؟هرگز چنین نیست...بلکه این دوره ای از زنـدگی او است که پایان نـدارد،و قبل از آن که در زمین کشت شود در عالم ذرّ بوده است،و پس از این دنیا سـفر او به عالم برزخ و سپس عالم حشـر و جزا آغاز می شود تا با سـرنوشت ابـدی خود ملاقات کنـد،و از آنجا که آغاز انسان از خدا و پایان او به سوی او و سرنوشـتش به دست او است،پس چه بسیار نیازمند آن است که وجود خود را در این زمین و نعمتهایی را که خدا به او بخشیده است در راهی به کار اندازد که سبب حشری سعادتمندانه برای او در آخرت شود.

چه بزرگ است یـاد کرد از آخرت و حشـر در دلهـای صالحان،و بنا بر آنچه امام علی /۱۶ -علیه السـلام-گفته است:«و اگر نه این است که زنـدگیشان را مـدتی است که باید بگذرانند،جانهاشان یک چشم به هم زدن در کالبدهاشان نمی ماند»، (۳) ولی گمراهـانی را می بینی که کفر و شـرک همچون حجـابی مـانع دیـده شـدن این حقیقت به توسط ایشان شـده،آن را در معرض استهزاء قرار می دهند،و تنها فرصتی را که دارند به بحث کردن در بحثهای بی حاصل و بی معنی می گذرانند و

۱- ۵۰) -الانعام۱۳۶/.

۲- ۵۱) -النحل۱۳/.

۳- ۵۲) -این وصفی است که امام متقیان علی بن ابی طالب در خطبهٔ ۱۹۳ از نهج البلاغه از ایشان کرده است.

-مثلا از زمان ساعت و قیامت پرسش می کنند:

« وَ يَقُولُونَ مَتىٰ هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ -و می گویند:اگر راستگویید بگویید که این وعده چه وقت خواهد بود.» پرسشهای ناچیز دیگری همچون این گفتهٔ ایشان که:خدا چگونه مردگان را زنده می کند؟و چون جویای حاصل و هدف این گونه پرسشها در نفوس ایشان شوی،درخواهی یافت که هدف آنان رسیدن به حقیقت و شناختن آن نیست،بلکه مجرّد جدال و عناد است.مگر مقصود آنان چیزی جز آن است که بهانه ای برای فرار از مسئولیت التزام به حق و پیروی از رهبری مکتبی در حیات،و گریز از سرزنش ضمیر و ندای فطرت است؟بنا بر این لازم است که به آخرت شوند،بدان سبب که ایمان آوردن به آن اوج احساس مسئولیت است،ولی آیا منکر شدن ایشان به حقیقت واقع چیزی را تغییر می دهد،و ساعت قیامت وقوع پیدا نمی کند و کسی که مردمان را به آن بخواند،با کافر شدن ایشان دروغگو می شود؟هرگز...پس اگر کسی منکر حقیقت مرگ شود،و کسی را که یادآور مرگ است تکذیب کند،آیا تا ابد زنده می ماند و یاد آورندهٔ مرگ دروغگو می شود؟و پرسشی دیگر این است:آیا علم نداشتن انسان به لحظهٔ مرگش-مثلا-حقیقت مرگ را از میان می برد؟پس به چه دلیل منکران حقایق،خبر ندادن رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-را از موعد ساعت به ایشان دلیلی بر انکار ساعت و نبودن آن دانسته اند؟ « قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ -بگو که علم در نزد خدا است.» در این جا چنین پرسشی پیش می آید که:چرا همیشه در چالش پیامبر به توسط کافران با پرسش کردن از موعد ساعت چنین پاسخی داده شده است،و آیا بهتر نبود که خدا او را از پاسخی که باید در جواب این پرسش بدهد او را آگاه می کرد و در جدال بر ایشان پیروز می شد؟ /۱۶ جواب چنین است:سببهایی وجود دارد که قسمتی از حکمت خدا را بر ما آشکار می سازد و،به صورتی عینی و واقعی،عذری برای پاسخ ندادن به آنان می شود،از جمله:

ص :۱۸۵

اولا:برای آن که عظمت ساعت(ساعت مرگ و قیامت)و اثر آن در انسان در آن نهفته است که پنهان و پوشیده باشد،چه همین پوشیدگی او را در هر لحظهٔ زندگی بر آن وا می دارد که از باطل بپرهیزد و از حق پیروی کند،از ترس آن که مبادا ساعت او در همان لحظه پایان پذیرد و با گناه با پروردگار خویش رو به رو شود،و اگر چنین نبود مردمان به بودن خود به باطل ادامه می دادند و چنین می پنداشتند که یک ساعت پیش از مرگشان می توانند توبه کنند.

امام جعفر صادق-علیه السلام-به این امر در گفته اش چنین اشاره کرده است:«پس(اگر)این را بداند اطمینان به بقا پیدا می کند و در لذتها و معاصی خود را غرقه می سازد،و بدان گونه عمل می کند که از شهوات خود لذت ببرد و سپس در پایان عمر توبه کند،و این مذهبی است که خدا به آن راضی نیست که بندگانش از آن پیروی کنند و آن را نمی پذیرد». (۱)

ثانیا:کافری که در غرور و عتوّ و نفور از حق سرنگون شده،خبر دادن هیچ کس به او در موعد ساعت سبب پیدا شدن تغییری در او نمی شود،و اگر هم کسی به او خبر دهد و این خبر دادن درست هم باشد،آن را نمی پذیرد،بدان جهت که مشکل و مسئلهٔ او آن است که به اساس که همان ساعت است ایمان ندارد.فرض کنید که پیغمبر به او بگوید که تو پس از پنجاه سال خواهی مرد،یا این که ساعت قیامت پس از هزار سال وقوع پیدا خواهد کرد،آیا او از پرهیزگاران خواهد شد؟ هرگز...چرا که هدف از پرسش وی معرفت حق و تسلیم شدن به آن نیست،بلکه تنها برای جدال و معانده است.

ثالثا:رسول و هر فرا خوانندهٔ به حق مسئول آن نیست که همراه با مردمان و مخصوصا با ملحدان باشد،و به هر سؤالی پاسخ دهد،از آن رو که پرسشها پایان ناپذیر است و او خود را برای رد کردن و مجادله خسته می کند و باید بسیاری از وقت و کوشش او در اموری مصرف خواهد بود که فایده ای ندارد و به جایی

۱- ۵۳) -بحار الانوار،جلد ۶،ص ۳۸.

نمی رسد،مخصوصا با توجه به این امر که در میان /۱۶ مردم کسانی هستند که در حرفهٔ پرسش کردن زبردستی خاص دارند،و تازه از این پرسش و پاسخها جز جدل میانتهی نتیجه ای به دست نمی آید،و آنچه مسئولیت مؤمن رسالتی است ابلاغ رسالت خدا به مردم با امانت و آشکاری است.

« وَ إِنَّما أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ -و من بیم دهنده ای آشکارم.» خاتمهٔ آیه ما را به دو حقیقت دربارهٔ روشنی راه دعوت صحیح و سالم به خدا هدایت می کند:

اوّل:این که بر فرد مکتبی واجب است که بنا بر آنچه مکتبش برای او ترسیم کرده است و هدفهای او را در زندگی تعیین می کند،پیش برود،بدون آن که توجه فراوان به انگیزشهای دیگران از دشمنان و رقیبان و نادانان از راه گرفتن اشکال و طرح پرسش و ملاحظات بی معنی داشته باشد،چه اگر چنین کند هرگز به هدفهای خود نخواهد رسید.

دوم:تواضع نسبت به حق در دعوت مسئله ای مهمّ است،پس اگر از او دربارهٔ چیزی سؤال شود که پاسخ آن را نمی داند،واجب است بگوید که نمی دانم و گرنه،چنان که امام علی علیه السلام گفته است،پس این عیب نیست که آدمی به نادانی خود در موضوعی اعتراف کند،بلکه عیب بزرگ که چیزی بگوید که از آن علمی ندارد.آقای بشریت با عظمتی که دارد،در جواب کسی که از او از ساعتی پرسش کرده که علمی دربارهٔ آن ندارد،گفته است که از میعاد آن آگاهی ندارد:

« إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللّهِ »و انّما برای حصر و انحصار-مثلا-دانشی به فردی است،و کسی جز خدا از زمان وعدهٔ او خبری ندارد،و قرآن تنها به این پاسخ بسنده نمی کند،بلکه کافران را در برابر آثار هولناک آن در آن هنگام که اجلشان فرا می رسد قرار می دهد و چهره هاشان درهم می رود و زشت می شود،و تا حدّ یقین علم پیدا می کنند که آخرت حق است و رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-راست گفته است،و در روزی که ایمان آوردن کسانی که پیش از آن به این روز ایمان نیاورده بودند سودی نخواهد داشت،شاهد وقوع آن خواهند بود.

ص :۱۸۷

« فَلَمّٰا رَأَوْهُ زُلْفَةً -پس چون آن را نزدیک دیدند.» یعنی مرگ به ایشان نزدیک شد،یا در آن هنگام علامتها و نشانه های ساعت قیامت،همچون زلزله،برای همهٔ مردم آشکار می شود،از زشتی فراوان خطای خویش آگاهی پیدا می کنند،و برای کوتاهیهایی که در برابر خدا در حق خود کرده بودند،گرفتار حسرت و پشیمانی می شوند،ولی کار به همین پایان نمی پذیرد،بلکه آثار خواری و عذاب چندان بر ایشان غالب می شود و آثار آن در چهره هاشان مشهود می افتد که مدتهای دراز با آنها از حق رویگردان می شدند.

« سِيٓئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا -چهره های کسانی که کافر شده بودند، زشت و دژم می شود.» یعنی چهره ها را چیزی یا یکی از فرشتگان که از نگاهبان دوزخ اند زشت و دژم می سازند،و در آن شک نیست که این آثار که در آن روز بر چهره های ایشان آشکار می شود و سبب زشتی و بدی آنها می شود نتیجهٔ گناهان و اعمال سیّئه و عقاید نادرست ایشان است،و در المنجد آمده است:ساء الأمر فلانه یعنی آن امر او را اندوهناک ساخت،یا او را گرفتار چیزی کرد که آن را ناخوش داشت، (۱) و با کافران بدین گونه رفتار می شود.

« وَ قِيلَ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ -و به آنان گفته می شود که آن همان چیزی است که سخت خواستار آن بودید.» برای کلمهٔ«تدّعون»در این دو آیه دو معنی است:

اوّل:ادّعا به معنی پندار و تکذیب،یعنی دربارهٔ آن سخنانی می گویید که در قلبهایتان نیست،و ابن عباس گفت:یعنی بدین وسیله مدّعی چیزهای باطل می شدید،و شک نیست که کافران،در آن هنگام که خواستار رسیدن هر چه زودتر وعدهٔ خدا می شدند،هدفشان جستجوی حقیقت نبود،بلکه محض برای انکار و جدال چنین می گفتند،و شاید در آیه اشاره ای به این حقیقت واقع وجود داشته باشد

۱- ۵۴) -المنجد،مادهٔ ساء.

که بسیاری از عقاید کافران و ایستارهای گمراه ایشان و همچنین کارهای بدشان مبتنی بر انکار آخرت(وعدهٔ خدا)بود،و تو گویی انکار آخرت می توانسته است وسیله ای برای دست یافتن ایشان به پندارها و ادّعایشان بوده باشد.

دوم:ادّعا به معنی مبالغهٔ در دعا و خواندن،و بدین گونه به ایشان از جانب خدا گفته می شد که این ساعت همان وعده ای است که شما به آن کافرید و خواستار آنید که هر چه سریعتر وقوع پیدا کند.و این خبر از دامنهٔ انکار و استبعاد ایشان نسبت به ساعت می دهد.

این«قیل»و امثال آن عذابی نفسی در کنار عذاب مادّی است،که گاه اثرش از آن شدیدتر است،از آن روی که مشتمل بر سرزنش و استهزا و مایه پیدا شدن حسرت در جانهای ایشان است.

[۲۸]

و پس از سخن گفتن دربارهٔ آخرت،خداوند به فرستادهٔ خویش فرمان می دهد که برای کافران به صورت خاص و برای باقی مردمان /۱۶ به صورت عام، مجموعه ای از بینشها و ملاحظات را بیان کند که تأثیری مهم در ایمان انسان و واقعیت آن در زندگی دارد.

« قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَهْلَکَنِیَ اللّٰهُ وَ مَنْ مَعِیَ أَوْ رَحِمَنٰا -بگو چگونه تصوّر می کنید که اگر خدا مرا و کسانی را که با منند هلاک کند یا مشمول رحمت خویش قرار دهد.» برای هلاک در قرآن دو معنی است که:یکی از آنها مرگ و فنا است، چنان که خدا در قرآن می گوید: وَ لَقَدْ جٰاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنٰاتِ فَمٰا زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمّٰا جٰاءَکُمْ بِهِ حَتّٰی إِذٰا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللّٰهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً ، (۱) و دیگری مردن همراه با دیدن عذاب و ناراحتی،همچون در این گفتهٔ خدای تعالی: وَ مٰا کُنّٰا مُهْلِکِی الْقُریٰ إِلاّٰ وَ أَهْلُهٰا ظٰالِمُونَ ، (۲) و این آیه ما را به حقایق آینده متوجه می سازد:

۱- (۵۵) -غافر/۳۴.

۲- (۵۶) -القصص/۵۹.

۱-این که کـافران معمولاـ از مسـئولیت در مقابـل حقـایق الاـهی با انتقال دادن قضـیهٔ رسالت از موضع خود و آن را به صورت مبادلهٔ شخصی میان خودشان و رسول درآوردن،می گریزند،و تو گویی رسالت قضیه ای است که تنها مربوط به شخص پیغمبر است،و او در صدد دست یافتن به مصالح شخصی خویش است،و به همین سبب است که به منازعهٔ با کسانی می پردازد که به او ایمان نیاورده اند.و این آیه سفاهت این رأی را آشکار می کند و یادآور می شود که رسالت در ابتدا قضیه ای میان انسان و پروردگار او است،و رسول جز واسطه ای میان این دو نیست، و بنـده ای از بندگان خدا است که اگر بخواهد او را هلاک می کنـد یـا مشـمول رحمت خود قرار می دهـد،و شـعیب پیغمبر-علیه السـلام-قوم خود را از ورود در چنین مجرای بحثی بر حـذر داشت و گفت: یٰا قَوْمِ لاٰ یَجْرِمَنَّکُمْ شِقٰاقِی أَنْ یُصِیبَکُمْ مِثْلُ مٰا أَصٰابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صٰالِحٍ وَ مٰا قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ . (۱)

۲-و آیه ما را از آن بر حذر می دارد که در مورد شـفاعت تصور و فهمی مبتنی بر خطا داشـته باشـیم،خواه شفاعت اولیای خدا باشـد یـا شـرکای پنـداری او،و چنـان گمـان کنیم که آنها بر آن قـدرت دارنـد که خـدا را از آنچه می خواهـد انجام دهـد باز دارنـد،یا برقرار او تأثیر داشـته باشـند،و همین امری است که آدمی را در خط انحراف و عدم مسئولیت می اندازد.این منظور با بیان این مطلب تبیین می شود که کار خدا /۱۶ تنها به دست خود او است،پس اگر بخواهد رسول را هلاک می کند یا عذابش می دهـد،و اگر بخواهـد او را مشـمول رحمت خویش می سازد.و بـدین گونه آیه سـبب از بین رفتن اندیشه های گمراه کننده دربـارهٔ شـفاعت می شود،و چنـان است که محمـد پیـامبر-صـلّی اللّه علیه و آله-که نزدیکترین آفریـدگان به خـدا و بزرگترین منزلت را در نزد او دارد،و به او وعـدهٔ شـفاعت داده شـده،چیزی از خـدا در تملک خود نـدارد،تا چه رسد به کسانی از اولیای صلح که مقامی پایینتر از او دارند؟و شرکایی که با وهم و پندار پیدا شده اند؟!

ص:۱۹۰

۱- (۵۷) -هود۸۹/.

« فَمَنْ یُجِیرُ الْکٰافِرِینَ مِنْ عَذٰابٍ أَلِیمٍ -پس چه کس کـافران را از عـذاب دردنـاک پناه می دهـد و در امانشان نگاه می دارد.» پس کافر ناگزیر معذّب است،بدان سبب که از شفاعت و شرکای پنداری خدا در برابر او کاری ساخته نیست.

بعضی گفته اند که:میان پناه دادن به کافران از عذاب الیم و هادی و مبشّر و نذیر باقی ماندن رسول ارتباطی وجود دارد، (۱) و به نظر من این اعتقاد الهام گرفتهٔ از این گفتهٔ خداوند متعال است: وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ . (۲)

[۲۹]

پس از بیم دادن و بر حـذر داشـتن،قرآن در امیـد را بر دلهـا بـا یـاد کردن از نـام رحمـان بر دلهـا می گشایـد،تـا گرفتار یأس و نومیدی نشوند.

« قُلْ هُوَ الرَّحْمٰنُ آمَنّٰا بِهِ -بگو او بخشـنده است و ما به او ایمان آورده ایم.» چنان می نماید که در آیه اشارهٔ لطیفی به آن است که خـدا رسول-صـلّی اللّه علیه و آله-و کسـانی را که با اوینـد هلاک نمی کنـد بلکه آنان را مشـمول رحمت خویش قرار می دهد،بدان سبب که او رحمان است و اینان به او ایمان آورده و از او فرمانبرداری کرده و تنها بر او متوکل شده اند.

« وَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْنٰا -و بر او توکل کردیم.» /۱۶ آن کس که بر رحمان توکل کند نومید نمی شود،چه او برایش کفایت می کند،و از برکتها و رحمتهای خویش به او می بخشـد،و از عـذاب و هلاک در امانش نگاه می دارد.اما کافران و مشـرکان،از آن روی که به پروردگار خویش و به آخرت کافر شـده،و به شـریکان پنـداری اعتقاد و اعتماد پیـدا کرده انـد،گرفتار گمراهیی آشـکار شده اند،و اگر از دامنهٔ گمراهی خویش آگاه نبوده،یا توانسته اند

۱- ۵۸) -تفسیر الفرقان،ج ۲۹،ص ۵۳.

۲- ۵۹) -الانفال/۳۳.

آن را از دیگران پنهان نگاه دارنـد،بایـد بداننـد که حقیقت در آینـده آشـکار می شود،و در هنگام کیفر دیدن در برابر مردمان رسوا خواهند شد،در صورتی که مؤمنان و رهبری مکتبی را متهم به انحراف می کنند و در آن می کوشـند که با این کار خود رأی عمومی را به جانب خود جلب کنند.

« فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ -پس به زودی خواهید دانست که چه کس در گمراهی آشکار است.» [۳۰]

سیاق قرآن سورهٔ ملک را با برانگیختن ترس از خـدا به پایان می رسانـد و تأکیـد می کند که او یگانه کسـی است که ملک به دست او و بر همه چیز توانـا و رحمـان است،و همگـان را از آن بیم می دهـد که او توانایی آن را دارد که آب آنان را که مایهٔ زندگی ایشان است از میان ببرد که در آن صورت هیچ کس قادر بر آن نیست که آب برای آنان فراهم آورد.آیا می دانید که اگر خـدا آبشـان را تلخ سازد و به صورتی درآیـد که برای آشامیـدن و کشاورزی شایسـتگی نـدارد،امکانی برای جـدا کردن اجزاء آن از یکـدیگر و شـیرین سـاختن آن نیسـت،یـا اگر خورشـید چنـدان نزدیـک شـود کـه همـهٔ آبهـا را بـه صـورت بخـار درآورد،آیـا امکان زنـدگی کردن بر روی زمین وجود خواهـد داشت و آب را از کجا خواهنـد آورد؟ « قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مٰاؤُكُمْ غَوْراً -بگو که آیا دیدید که اگر صبح کنید و آب شـما فرو رفته باشد.» غور به معنی قعر و عمق از هر چیز است،و غار الماء یعنی آب در ژرفناهای زمین فرو رفت و پنهان شد که دیگر دست مردمان به آن نمی رسد.و تحقق یافتن این بیم دادن در محیطی کـه قرآن در آن نـازل شـد(شـبه جزیرهٔ عربسـتان)و آب بسـیار گرانبهـا است،و در آن زمانهـا که بشـر هنـوز به وسـایل جسـتجوی و حفر چاههای عمیق دست نیافته بود،کاری بسـیار عظیم به شـمار می رفت،و امروز و همیشه در نزد خردمنـدانی از مؤمنان که پروردگار خود و قـدرت مطلقهٔ او را به خوبی می شناسـند،و پیوسـته از او و سـطوتش می ترسـند و پاسخ گفتهٔ ۱۶/ خدای تعالی را به خوبی می دانند:

« فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمٰاءٍ مَعِينٍ -چه کس آب آشکار و روان برای شما خواهد

ص :۱۹۲

آورد؟» این پاسـخ نفی قاطع تمام ابـدی است:هیچ کس ای پروردگار جهانیان، چه تنها خدا است که رحمان و مالک و قادری است که مغلوب نمی شود.و مفسـران در معنی«معین»گفته اند که آن آبی است که از فزونی بر روی زمین است و با «عین»یعنی چشم دیده می شود،بر خلاف آب درون زمین که پنهان است،و به قولی دیگر آب روان از«عیون»یعنی چشمه ها است.

امامان راهنما-علیهم السلام-بعدی ژرف به آیه داده و آن را به امام حق تأویل کرده اند،و گفته اند که او آب است بدان سبب که حامل رسالت خـدا و راهنمایی برای مردم است،مگر آب عصب زندگی و سـتون آن نیست؟امام نیز چنین است،از آن روی که بـا بصـیرتهای وحی و بـا هـدایت به حق،پیروان خویش را در حیـات خود زنـده نگاه می دارنـد.مگر کفر و گمراهی مرگ نیست؟ امـام صـادق-علیه السـلام-گفت:«این آیه در حق امام قائم نازل شـده است و مقصود آن این است که:اگر امام شـما از شمـا غـایب شود و ندانیـد که او در کجا است،کیست که برای شـما امام آشـکاری آورد که اخبار آسـمانها و زمین را به شـما برساند،و همچنین حلال خدا و حرام او را بر شـما معلوم کند؟»، (۱) و امام موسی الکاظم-علیه السلام-گفت:«اگر امام خود را فاقد شوید و او را نبینید، چه خواهید کرد؟». (۲)

۱- ۶۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۸۷.

۲- ۶۱) -همان جا.

سورهٔ قلم

اشاره

ص :۱۹۵

فضیلت سوره:

در کتاب ثواب الأعمال با اسناد آن از ابو عبد اللّه-علیه السلام-آمده است که گفت:«هر کس سورهٔ ن و القلم را در نماز واجب یا مستحبّ بخواند، خدای عزّ و جلّ او را از آن در امان دارد که هرگز گرفتار مصیبت فقر شود،و چون بمیرد او را از فشار قبر در پناه خود نگاه می دارد».

نور الثقلین/ج ۵،ص ۳۸۷ /۱۶

زمینهٔ کلّی سوره

مبارزهٔ میان رسالتهای الاهی و جاهلیت به اوج خود در رهبری می رسد،و استقامت پیامبر و پیروان او وضع را به سود وحی بهبود می بخشد.به همین سبب آغاز سوره از بزرگی رسالت و رسول سخن به میان آمده،و سریعا به رفض و طرد رهبریهای جاهلی انعطاف پیدا کرده است،مخصوصا آنها که قائم بر ارزش ثروت بوده باشد.شانزده آیهٔ نخستین سوره از تفاوتهای دو رهبری سخن می گوید،پس در آن حال که رسول جایگاه نعمتهای خدا است،و او را در نزد خدا پاداشی است که

هیچ وقت بریده نمی شود،و خلق و خوی عظیم دارد،و نشانه های حکمت او بر هر افق تجلّی می کند،رهبریهای جاهلی را چنان می بینیم که از هر دجّال سوگند خوار پست تشکیل می شود.که مردمان را ریشخند می کند و میان آنان جدایی می اندازد، و از رسیدن خیر به مردم ممانعت به عمل می آورد و متجاوز و متعدی و گناهکار است...دریچه های قلب خود را برای آن که هیچ پرتوی از نور حق به آن نرسد بسته است،و چون آیات خدا بر او فرو می خوانی،می گوید که اینها افسانه های پیشینیان است.

ناگزیر می بایستی تمایز میان دو گروه پیوسته برقرار بماند،پس جایز نیست که رسالتیان به مثل این سلطه های فاسد نرمی نشان دهند که برای بعضی از گذشتها برای دست یافتن به این نرمی و مدارا آمادگی دارند.

سپس سیاق به داستان اصحاب کشتزاری می رسد که مسکینان را از حقّشان محروم ساختند و خدا کشتهٔ ایشان را از میان برد تا شاید عبرتی برای صاحبان ثروت شود و با این ثروت گرفتار طغیان و سرکشی نشوند،و تا بدانند که این ۱۶/ عذاب اشاره ای به آن است که عذاب آخرت بزرگتر است.

در آیات ۴۱/۳۴ سیاق قرآن از عمق شکاف موجود میان متقیان و مجرمان خبر می دهد،و اساس اندیشه پیروان باطل را برمی اندازد که خود را با متقیان همردیف می شمارند،بدان جهت که عقل این تصور را رد می کند،و برای این تصوّر خود نه از کتابی مطالعه شده حجتی دارند و نه از خدای خود عهدی،و کفیل و شریکانی وجود ندارند،و خدا آنان را از روز قیامت بیم می دهد که عمل یا پشیمانی در آن سودی ندارد،و بیان می کند که اموال ایشان لعنتی برایشان خواهد بود،بدان جهت که خدا به وسیلهٔ آن اموال و با کید متین خود به آنان مهلت می دهد.

بعضی از ایشان از پاداشی که در ازای رسالت می دهد بیمناک است.هرگز چنین نیست...بلکه رسالت در دنیای ایشان به حالشان سودمند است...و سیاق این سخن را با گفتن این مطلب به پایان می رساند که:آنان از غیب آگاهی ندارند، پس چگونه به افکارشان متشبّث می شوند؟و به هر رسول و هر فرد مکتبی که از او

پیروی می کنـد توجه می کنـد و از او می خواهـد که بردبار باشـد(تا خـدا داوری کند)،و همچون صاحب ماهیی نباشد که در دعا کردن علیه قوم خود شتاب ورزید،و اگر نعمتی از خدا به فریاد داد نمی رسید،نکوهیده به فضای باز(پس از بیرون آمدن از دهان ماهی)افکنده می شد،ولی خدا او را به نعمت خود برگزید و از صالحان شد.

سوره به این پایان می پذیرد که کافران نزدیک بود که با چشمان خود که شراره های کینه و حسد از آنها بیرون می ریخت،به رسول خدا چشم زخمی برسانند، و این در آن هنگام بود که آیات خدا به گوشـهاشان می رسـید،و از ترس تأثیر پذیرفتن از او و از شـدّت دشـمنی با وی،رسول را به دیوانگی متهم ساختند،در صورتی که او ذکری برای جهانیان بود و خدا و روز دیگر را به یاد آنان می آورد،و اگر از او پیروی می کردند شرفی و مجدی برایشان محسوب می شد.

بدین گونه سورهٔ قلم پایان می پذیرد که دو خط علم و جهل را حقا بر پهنهٔ اندیشه و در صمیم زندگی از یکدیگر جدا کرد.

ص :۱۹۹

[سوره القلم (۶۸): آیات ۱ تا ۳۳]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . ن وَ اَلْقَلَمِ وَ مٰا يَسْطُرُونَ (۱) مٰا أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ (۲) وَ إِنَّ لَکَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ (۳) وَ إِنَّکَ
لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ (۴) فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ (۵) بِأَيِّکُمُ اَلْمَفْتُونُ (۶) إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۷)
فَلاٰ تُطِعِ اَلْمُکَذِّبِينَ (۸) وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ (۹) وَ لاٰ تُطِعْ کُلَّ حَلاّٰفٍ مَهِينٍ (۱۰) هَمّٰازٍ مَشّٰاءٍ بِنَمِيمٍ (۱۱) مَنّٰاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ
(۱۲) عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِيمٍ (۱۳) أَنْ کٰانَ ذٰا مٰالٍ وَ بَنِينَ (۱۴) إِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِ آيٰاتُنٰا قٰالَ أَسٰاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ (۱۵) سَنَسِمُهُ عَلَى اَلْخُرْطُومِ
(۱۶) إِنّٰا بَلَوْنٰاهُمْ کَمٰا بَلَوْنٰا أَصْحٰابَ اَلْجَنَّهِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهٰا مُصْبِحِينَ (۱۷) وَ لاٰ يَسْتَثْنُونَ (۱۸) فَطٰافَ عَلَيْهٰا طٰائِفٌ مِنْ رَبِّکَ وَ
هُمْ نٰائِمُونَ (۱۹) فَأَصْبَحَتْ کَالصَّرِيمِ (۲۰) فَتَنٰادَوْا مُصْبِحِينَ (۲۱) أَنِ اُغْدُوا عَلىٰ حَرْثِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صٰارِمِينَ (۲۲) فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ
يَتَخٰافَتُونَ (۲۳) أَنْ لاٰ يَدْخُلَنَّهَا اَلْيَوْمَ عَلَيْکُمْ مِسْکِينٌ (۲۴) وَ غَدَوْا عَلىٰ حَرْدٍ قٰادِرِينَ (۲۵) فَلَمّٰا رَأَوْهٰا قٰالُوا إِنّٰا لَضَالُّونَ (۲۶) بَلْ نَحْنُ
مَحْرُومُونَ (۲۷) قٰالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ لَوْ لاٰ تُسَبِّحُونَ (۲۸) قٰالُوا سُبْحٰانَ رَبِّنٰا إِنّٰا کُنّٰا ظٰالِمِينَ (۲۹) فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ
يَتَلاٰوَمُونَ (۳۰) قٰالُوا يٰا وَيْلَنٰا إِنّٰا کُنّٰا طٰاغِينَ (۳۱) عَسىٰ رَبُّنٰا أَنْ يُبْدِلَنٰا خَيْراً مِنْهٰا إِنّٰا إِلىٰ رَبِّنٰا رٰاغِبُونَ (۳۲) کَذٰلِکَ اَلْعَذٰابُ وَ لَعَذٰابُ
اَلْآخِرَهِ أَکْبَرُ لَوْ کٰانُوا يَعْلَمُونَ (۳۳)

ص :۲۰۰

معنای واژه ها

۶[المفتون]

:مبتلا به خیال پردازی،همچون دیوانه.

۹[تدهن]

:بـا مـداهنه و نرمی با کفار برخورد می کنـد،و تو گویی که گویی شـخص مـداهنه گر روغن(دهن)به کار می برد که با طرف مقابل خود با ملایمت رو به رو شود،به همان گونه که روغن در اتومبیل و جاهای دیگر در میان دو چیز زبر و خشن به کار می رود تا از سختی اصطکاک بکاهد.

۱۱[هماز]

:یعنی با همز فراوان،و همز به معنی سخت طعنه زدن به شخص دیگر است،و در مفردات راغب است:

الهمز بر وزن العصر،و گفته می شود«همزت الشیء فی کفّی»و همز کردن یک شخص یعنی غیبت کردن از او.

[مشّاء بنمیم]

:زیاد آمد و شد کردن در میان مردم برای نمّامی و خبرچینی.

۱۳[عتل]

:جفا کار درشت و خشن.

[زنیم]

:کسی است که خود را به قومی که از ایشان است بچسباند،و اصل آن از الزنمه که به معنای تکه پوستی آویختۀ در زیر گلوی بز است.

ص :۲۰۱

۱۶[سنسمه]

:او را با علامتی نشاندار خواهیم کرد که با آن شناخته می شود که مجرم است.

۱۷[اصحاب الجنه]

:صاحبان باغی که نزدیک صنعاء یمن بود.

[لیصرمنّها]

:یعنی میوهٔ آن را می برند،مأخوذ از صرم به معنی بریدن.

۲۰[کالصریم]

:یعنی همچون درختی که میوه های آن چیده یا بریده شده است،یا همچون شب تاریک.

۲۵[حرد]

:به معنی بازداشتن و منع کردن است.

و به فرمان هر سوگند خوار حقیر مباش

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

به دلایل قاطع سیاق قرآن در این جا تهمتهای تکذیب کنندگان را رد و باطل می کند،و سپس پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-و از طریق او هر پیشوای مؤمن را از تأثیر پذیرفتن بر اثر نیروی فشار بر حذر می دارد،خواه از طرف کسی بوده باشد که آشکارا او را تکذیب می کند،و خواه از طرف منافقی که تنها مصلحت شخصی در نظر او حایز اهمیّت است.

سپس با بیان صفات منافقان،همچون مبالغهٔ در سوگند و نمّامی و منع رسیدن خیر به دیگران،آنان را رسوا می سازد،و وحی الاهی از آن روی این رسوا سازی منافقان بر اساس بیان تفصیلی صفات ایشان قرار می دهد که،به حکم نهاد خود تأثیر بیشتری بر روی مؤمنان دارد،و آیهٔ(۱۴)بر یک حقیقت اساسی

تأکید می کند و آن حقیقت این است که ریشهٔ همهٔ صفات زشت و بد مختفی در فریفته شدن به مال و پیروان است،و مسلمانان را از عاقبت فریفتگی به ثروت و فرزندان بر حذر می دارد.

سپس سیاق متوجه داستان اصحاب جنّت می شود که مثل بدی برای کسانی است که فریب زینت حیات دنیا را خوردند،و در برابر حق به استکبار برخاستند،و خود را از مسکینان برتر و بالاتر دانستند،جز این که ۱۶/ به خطای خویش پی بردند و به سوی پروردگار خود با توبه بازگشتند و گفتند« سُبْحانَ رَبِّنا إِنّا کُنّا ظالِمِینَ »،و بلکه گفتند که:ما از حد درگذشتیم و طغیان کردیم،و در این داستان ملاحظه می کنیم که مترفان به توبه کردن و دوری کردن از عاقبت بد فریفته شدن به زینت دنیا دعوت شده اند،بدان سبب که نتیجهٔ این فریفتگی چشیدن عذاب در دو جهان است.

شرح آیات:

اشاره

[۱]

گفته های مفسران دربارهٔ معنی«ن»با یکدیگر اختلاف دارد:بعضی گفته اند که مقصود از آن ماهی(حوت)است،بنا بر گفتهٔ خدای تعالی: وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ ،و این گفته اش: وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً ، (۱) و قولی دیگر معنی آن را لوح محفوظ دانسته است که قدرهای الاهی در آن نوشته شده است،و این تفسیر با ارجاع آن به پیامبر اکرم روایت شده است که گفت:آن لوحی از نور است،و از آیه به این رأی بدان سبب استدلال کرده اند که همراه با قلم ذکر شده است،و به قولی دیگر:دواتی است که قلم مرکّب خود را از آن برمی گیرد،و در الدّرّ المنثور و التفسیر الکبیر اشاره به اسم رحمان است بدان جهت که از حروف آن است،و به قولی:آن از نامهای رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله است.

چون از امام صادق-علیه السلام-پرسیدند که«ن»چیست؟گفت:

۱- ۱) -الانبیاء/۸۷.

«و اما«ن»نهری در بهشت بود سفیدتر از برف و شیرینتر از عسل،و خدای عزّ و جلّ به او گفت:مداد(مرکّب نوشتن)باش،پس مداد شد»، (۱) و آنچه علاوه بر توضیحات شده،به نظر من می رسد و پیش از این دربارۀ حروف مقطعۀ قرآن به آن اشاره کرده ام،این است که تفسیر«ن»پذیرای بعضی از گفته های مفسّران است، ولی علم آن در نزد خدا و راسخان در آن باقی می ماند که این معانی و تأویلات را به ایشان تعلیم کرده است.

و در این که قلم چیست نیز اختلاف وجود دارد،گفته اند که:آن قلمی است که قدرهای خدا را در لوح محفوظ می نویسد،و امام صادق-علیه السلام- گفت که او(یعنی خدا):«سپس درختی را برگرفت /۱۶ و آن را به دست خود کاشت و سپس گفت:مقصود از«الید»(دست)قوت است و چنان نیست که مشبّهه بر آن رفته اند،و آن گاه به آن گفت:قلم شو،و بار دیگر گفت:بنویس،پس قلم به او گفت:پروردگارا،چه چیز را بنویسم؟گفت:آنچه تا روز قیامت وجود پیدا خواهد کرد،پس چنین کرد»، (۲) و در حدیثی دیگر به سفیان ثوری گفت:«پس نون فرشته ای است که خبر را به قلم می رساند که فرشته است،و قلم آن را به فرشتۀ دیگر که لوح است می رساند،و لوح به اسرافیل می رساند،و اسرافیل به میکاییل،و میکاییل به جبراییل،و جبراییل به پیامبران و فرستادگان صلوات اللّه علیهم می رساند». (۳)

آنچه به نظر من می رسد این است که:معنی قلم همان مصداق معروف آن در نزد انسان است،از آن لحاظ که قلم وسیلۀ نقل علم و تثبیت آن با نوشتن است،و علم ارزشی است که وحی به آن اعتماد دارد،پس سوگند یاد کردن به قلم همچون وسیله ای برای علم،کاشف از عظمت آن است بدان جهت که آن را به مقام و مرتبۀ دیگر حقایقی می رساند که خدا در قرآن به آنها سوگند یاد کرده است،و چون انسان

۱- ۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۸۸.

۲- ۳) -همان جا.

۳- ۴) -همان جا.

برای گفتهٔ خود با سوگند خوردن و آنچه به آن سوگند یاد شده استمداد قوت می کند، پس کلام پروردگار ما به آنچه که به آن سوگند یاد شده ارزش و شأنی می بخشد، پس ما بزرگی قسم را وابستهٔ به آن می دانیم که پروردگارمان به آن سوگند یاد کرده است.

بدین گونه از این قسم از نقشی که قلم در بخشیدن کرامت و عزت و گشودن آفاق علم به مؤمنان داشته است آگاه می شویم،و بر ما لازم است که اگر خواستار مالک شدن ناصیهٔ زندگی هستیم،می بایستی ناصیهٔ علم را در تملک خویش داشته باشیم،و پروردگار ما سبحانه و تعالی گفت: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسٰانَ مٰا لَمْ يَعْلَمْ ، (۱) و دلیل این قسم را آنچه قلم می نویسد آورده(که علم است).

« ن وَ الْقَلَمِ وَ مٰا يَسْطُرُونَ –سوگند به قلم و به آنچه با قلم می نویسند.» گفتند:یعنی فرشتگانی که با قلم قدرهای خدا را بر لوح می نویسند،یعنی سوگند به خامه ۱۶/ و آنچه سطر به سطر می نویسد،یا آنچه از علوم حقّه که قلم آنها را می نویسد،چه علم خود چیز دیگری است که شایستگی قسم یاد کردن به آن را دارد،و بدین قسم قرآن به قلم و علم مقدمه ای برای سست و دروغ شمردن اتهام کهانت و جادو و شعر به رسالت خدا.و مردمان باید بدانند که عقل و وحی دو شاخه از یک درخت اند و این که رسالت و علم همچون دو بال مرغی است که انسانیت با آنها به جهان بالا پرواز می کند،و این گفته که بعضی از مدعیان دین از خود درآورده و گفته اند که علم از دین نیست،سخنی بیهوده است،و این پندار مدّعیان علم نیز که آن را منافی با دین می شمارند،یک گمراهی دور و پردامنه است...چه این کتاب است که به علم و آنچه به آن نوشته می شود سوگند یاد کرده است.

از این همه چنان می فهمیم که وظیفهٔ قلم خدمت دین و علم است نه گمراه کردن مردمان و به بردگی گرفتن ایشان،و این کار صورت نمی پذیرد مگر آن گاه

۱– ۵) –العلق۴/ و ۵.

که مؤمنان به آن مسلّح شوند و پیش از جبّاران و گردنکشان و بردگان پست ایشان به بهره مند شدن از آن مبادرت جویند.

[۲]

و وحی میان حقیقت علمی که قلم نگارندهٔ آن است با حقیقت رسالت ارتباط برقرار می سازد،و این پیوستگی بار دیگر در سوره العلق با این گفتهٔ خدای متعال آمده است: اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ* الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ* عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ (۱) پس چه علاقه ای میان دو امر وجود دارد؟ این ارتباط سبب اکتشاف بصیرت مهم علاقهٔ علم به ایمان،و به عبارت دیگر علاقهٔ عقل به وحی است،چه عقل چیزی است که وحی را به یاد ما می آورد و به سوی آن راهنماییمان می کند،به همان گونه که وحی چیزی است که عقل را برمی انگیزد و نهفته های آن را استخراج می کند و مسیر آن را به طرف حق جهت می بخشد.و آن کس که درس بخواند و آزموده های عقل بشری را در سراسر تاریخ بخواند،بدون شک به آن رهبری می شود که رسالت الاهی دیوانگی نیست،و نه تلقینات شیطان،و نه افسانه های گذشتگان،و امکان نزول آن جز از پروردگار جهانیان نمی رود،بدان شرط که حق دربارهٔ خودش انصاف بدهد و قصد رسیدن به راه راست داشته باشد.ولی مکذّبان تهمتهای باطلی که هر عاقلی آنها را طرد می کند می سازند،تا رویگردان شدن حق را از حقیقت توجیه کنند،و همچنین گریختن از مسئولیتی را که این حقیقت آن را امری واجب می شمارد.و سپس آیا تنها به همین اندازه اکتفاء می کنند؟هرگز...در صدد آن برآمدند تا رسول خدا را تحت تأثیر خود قرار دهند و در بعضی از ارزشهای رسالت او را به مداهنه وادار سازند و در نتیجه مصالح آنان محفوظ بماند،و آن ارزشها به صورت گروهی از آداب حقیقت تهی از ارزشهای حق و تقوا و عدل و اجتهاد درآید،پس به او چیزهایی گفتند که گردنکشان و طاغوتان به هر مصلح و خوانندهٔ به حق در سراسر تاریخ گفته اند و هنوز هم می گویند.گفتند:تو دیوانه ای.چرا؟بدان سبب که ارزشهایی

/۱۶

ص :۲۰۶

۱- ۶) -العلق۳/ تا ۵.

که به آنها ایمان داری و تلاش و کوشش برای ترویج دادن آنها می کنی،با ارزشهای برگزیدگان مستکبری که بر سرنوشتهای مردمـان حکومت می کننـد،منافـات دارد،سـپس امکانـات مـادّی و معنوی خود را برای نشـر این ادعاها تجهیز کردنـد و به کار انداختند،و بدین گونه هدفشان شکست دادن روانی مصلحان بود تا مگر از بعضی از ارزشهای خویش صرف نظر کنند.

و در برابر هجوم آن گمراهان علیه رسول و رسالت،وحی به تأیید رسول -صلّی اللّه علیه و آله-و همه رسالیان در سراسر تاریخ و مدافعهٔ از ارزشـهای حق پرداخت،و چنان که قرآن تأکیـد می کنـد،همـهٔ پندارهای آنان را دروغ و افترا شـمرد، و این کار با اشاره کردن و یادآوری بصیرتهای آینده صورت گرفت:

اولا:رسالتی که حامل آن رسول است و مردمان را به آن می خوانـد،نعمتی الاهی است که جنون به آن نزدیک نمی شود،بدان جهت که چون آدمی به مطالعهٔ آن بپردازد و در معانی آن تـدبّر کنـد،آن را در بلنـدای عقل می یابد،بلکه گامهای فراوانی بر عقل بشری پیشی دارد،بدان سبب که از جانب پروردگار عقلها و خردها رسیده است.

«مٰا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ -تو به نعمت پروردگارت دیوانه نیستی.» بدان سـبب که مجنون کسی است که خدا عقل را از او سلب کرده،در صورتی که خـدا وحی را به رسول خود انعـام کرده است که عقـل را کمـال می بخشـد، و چگونه ممکن اسـت کسـی که نور حکمت و علم و بصـیرت را برای بشـریت بـا خود حمـل می کنـد دیوانه باشـد؟ رسالتی که زنـدگی شخصـی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و...و...

انسان را تنظیم می کنـد،و مشـتمل بر اسـرار هستی است،و سـنتهای الاهی را برای بشـریت اکتشاف می کنـد،و از قـدرهایی که آفریـدگان را به راه می اندازد،و از امر و نهی خدا و از زیان و بدی /۱۶ شر خبر می دهد!بلکه از این زندگی تجاوز می کند و به آیندهٔ ابدی دور می پردازد و از جهان دیگر و حساب و جزایی که در آن است بحث

ص :۲۰۷

می کند،و تفصیلات دقیقی در این امور و متناسب با عقل و احساسات انسان در اختیار ما می گذارد،چگونه ممکن است چنین رسالتی سبکسری بوده باشد و آن که رسانندهٔ آن به مردمان است دیوانه خوانده شود؟!!و آیا امکان آن هست که غیر دیوانه ای نسبت به دریافت حقیقت رسالت که نعمت و نور است تجاهل کند و چنان پندارد که آن دیوانگی است و کینه جویی و تاریکی؟!و شاید از کلام خدا به صورت«أنت»بتوانیم چنین استنباط کنیم که آن کس دیوانه است که تفاوت میان آنها را تشخیص نمی دهد و نه تو ای رسول اللّه.

هنگامی که در گفتهٔ خدا:«بنعمه ربّک»تأمل می کنیم،به دو اندیشه هدایت می شویم:نخست این که:عظمت پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-به خودش نیست بدان سبب که بشری همچون دیگر افراد بشر است،بلکه به رسالت پروردگارش است(که نعمتی از خدا بر او است)،و پروردگار ما سبب یعنی «نعمت»را از آن روی مقدم داشته است که می خواسته این مطلب را بیان کند که سبب دیگری جز رسالت وجود ندارد که پیامبر عظمت و رسیدن به کمال عقل خود را از آن به دست آورده باشد،و دوم این که:اضافه کردن کلمهٔ«نعمت»به کلمهٔ «اللّه»سبحانه و تعالی این پندارهای کافران را سخت نابود و باطل می سازد که او وحی را از جنّیان دریافت می کرده است فَقَدْ جٰاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً . (۱)

[۳]

ثانیا:نتایج و دستاوردهای بزرگی که رسول در دنیا به آنها دست یافت و آنها که در آخرت به وی خواهد رسید،آشکارا نشان داد که رسالت وحی است،و این که پیامبر بزرگترین آفریدگان است،و این که نادانی ایشان علت آن است که نمی توانند عظمت و جنون را از یکدیگر باز شناسند،و نیز تفاوت میان رسالت غیب را با اسطوره ها و افسانه های گذشتگان.چگونه چنین شد؟ کافران و مشرکان رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-را از آن جهت دیوانه می خواندند که ندای تغییر ریشه دار و فراگیر تمدنی،نه تنها برای جامعهٔ

۱- ۷) -الفرقان۴/.

شبه جزیرهٔ عربی بلکه برای سراسر بشریت،سر داده بود،تا از این طریق جامعه پراکنده و آکندهٔ از دشمنی شدید،و دارای دینهای متفاوت،به اتّحاد و به هم پیوستگی برساند، /۱۶ و آن را در قلّهٔ پیشرفتگی تمدنی متعالی قرار دهد،و بر دشمنان نیرومند و فراوانش در حالی پیروز شود که خود یتیمی عائله مند است...و جز اینها از هدفهای عالی و بزرگ.از آن روی او را دیوانه می خواندند که او خواستار امری مستحیل و امکان پذیر بود که بر بال و خیال بشری نمی گذشت،ولی قرآن آمد و این پندارها را فرو ریخت و در این باره تأکید کرد که پیغمبر به اذن و خواست خدا به آنچه اراده کرده است خواهد رسید،چنان که در سوره الضحی چنین آمده است:

وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ ، (۱) و چنان که در این سوره می گوید:

« وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ -و تو را است پاداشی قطع ناشدنی.» پاداشی است که پیوسته دارد و با گذشت زمان افزایش پیدا می کند،و گسترش امتی که او-صلّی اللّه علیه و آله-بنا نهاد،چیزی جز پاره ای از این اجر و دلیل بر ادامهٔ آن است،و آنچه در آخرت داده می شود بسیار بزرگتر است،بدان جهت که از جانب خدا به او وسیله و شفاعت و بلندترین درجات بهشت و پاداش عنایت می شود.رسیدن پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-به هدفهایی که در نظر آنان غیر ممکن می نمود،آشکارترین دلیل بر خردمندی و سالم بودن رسالت او است که خدا به هدفهای او با پیروی از آن رسالت تحقق بخشید،بدان جهت که رسیدن انسان به هدفهایش نیازمند به آن است که از سنتها و قوانین زندگی آگاه باشد.

و کلمهٔ آخری که دربارهٔ این آیه می گوییم چنین است:تأکید خدا به پیامبر و هر فرد مکتبی که پیروی او می کند به این امر که وی را پاداشی قطع ناشدنی خواهد داد،در انسان مؤمن روح تعالی و بی اعتنایی به مایه های فریبی می دهد که دشمنان آنها را پیشکش می کنند و همان چیزی است که گاهی فریفته شدن به آنها رسالیان را از هدفهای ربانی خویش منحرف می سازد و در آنها مداهنه و نرمی نشان

۱- ۸) -الضحی/۵.

می دهند.

[۴]

ثالثا:نشانهٔ دیگری از بزرگی رسول-صلّی اللّه علیه و آله-اخلاق عظیم او است که از این لحاظ بر همهٔ بزرگان بشریت که پیامبران و صدّیقانند تفوق پیدا کرده است،و این خود از خردمندی کامل و بزرگی حلم و گستردگی علم و نفوذ بصیرت او خبر می دهد.

« وَ إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ -و تو را خلق و خویی بزرگ است.» برای عظمت اخلاق او همین بس که پروردگار جهانیان از او به عظمت یاد کرده است،و چگونه چنین نبوده باشد در صورتی که خدا او را ادب آموخت تا آن جا که گفت-صلّی اللّه علیه و آله-:«خدا مرا ادب کرد و نیکو به تأدیب من پرداخت».امام صادق-علیه السلام-گفت:«خدای عزّ و جلّ پیامبرش را ادب کرد و نیکو ادب کرد،پس ادب او را به حدّ کمال رسانید،گفت وَ إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ . (۱)

از تأکید خدا در این باره که رسول بر«علی»خلقی عظیم است،آشکار می شود که او-صلّی اللّه علیه و آله-به تکلّف و ساختگی خلق نیکو نداشت،و اخلاق وی چیزی عرضی نبود که بیاید و برود،بلکه سجایا و ملکاتی بود که با هستی و هویّت او آمیخته شده و از آن جدا نمی شد و نه آن یک از این یک،و این از برترین و عالیترین فضیلتی است که بشر می تواند در اخلاق به آن برسد.و پیامبر بدان سبب به چنین عظمت و مکانت رفیع دست یافت که به دین در زندگی خود تحقق و تجسم بخشید.و امام باقر-علیه السلام-در خصوص گفتهٔ خدا:«الآیه» گفت که:«آن اسلام است»، (۲) و گفت:«علی دین عظیم»، (۳) و بنا بر این راه رسیدن به عظمت در قرآن موجود است،و بنا بر این هر کس خواستار آن باشد،باید بداند که ثمرهٔ تطبیق و عملی کردن دستور قرآن است.

ص: ۲۱۰

۱- ۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۸۹.

۲- ۱۰) -همان منبع،ص ۳۹۱.

۳- ۱۱) -همان منبع،ص ۳۹۲.

در مطالعهٔ حیات حبیب خدا-صلّی اللّه علیه و آله-به این امر راهنمایی می شویم که از بزرگترین خلق او که ممکن است انسان به آن دست یابد سعهٔ صدر است،که آلت رسیدن او به ریاست بعد از اسلام شد،و نیز وسیله ای بود برای آن که مردمان را در دین به خود جلب کند و مالک قلوب ایشان شود...در صورتی که در میان ایشان دشمن حسود و نادان لاف زن و کافر نادان و مشرک گمراه و...و...

وجود داشت،و خلق نیکو از مهمترین چیزهایی است که مصلحان به آن نیازمندند، و به همین سبب پروردگار جهانیان او را به این خلق ستایش کرده و یاد کرد از آن را در کتابش سوای دیگر اخلاق او آورده و گفته است: وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ ١۶/ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ . (١) و البرقی از یکی از امامان-علیه السلام-روایت کرده است که:«خداوند تبارک و تعالی پیامبرش را ادب کرد و نیکو ادب کرد، پس گفت: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ ،و چون چنین بود خدا إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ را نازل کرد». (٢) و بعضی از اخلاق او-صلّی اللّه علیه و آله-چنین است:«رسول اللّه کمرو و آزرمگین بود و چیزی را از او نمی خواستند مگر این که آن را می بخشید»، (٣) و به یارانش می گفت:«هیچ یک از شما چیزی دربارهٔ یارانم به من نگوید،چه من چنان دوست دارم که وقتی که با شما رو به رو می شوم با سینهٔ سالم بوده باشم»، (۴) و«بخشنده ترین مردم با دست،و بزرگوارترین ایشان در معاشرت بود،و هر کس با او آمیزش پیدا می کرد و سپس او را می شناخت،او را دوست می داشت»، (۵) «در نوشیدن آب سی سنّت داشت،و هیچ خلق نیکویی نیست که او-صلّی اللّه علیه و آله-در آن اسوه و سرمشق نبوده

١- ١٢) -آل عمران١۵٩/.

٢- ١٣) -نور الثقلین،ج ۵،ص ٣٨٩،به نقل از بصائر الدّرجات.

٣- ١۴) -بحار الانوار،ج ۶،ص ١٣٠.

۴- ١۵) -همان منبع.

۵- ١۶) -همان منبع.

باشد» (۱) «به صورتی که دوست و دشمن و مسلمان و غیر مسلمان به آن اعتراف کرده اند». (۲)

[۵]

رابعا:و آینده دلیل قاطعی است که حقیقت را بر همه آشکار خواهد ساخت،و در آن هنگام عاقل و دیوانه شناخته می شود،که آیا عاقل ابو لهب و دشمنان رسالت اند که جاودانه گرفتار لعنت شدند،یا رسول-صلّی اللّه علیه و آله- و پیروان صادق و راستگوی او؟ « فَسَتُبْصِرُ وَ یُبْصِرُونَ -پس به زودی خواهی دید و دیگران نیز خواهند دید.» به اعتبار همهٔ مقیاسهای مادّی و معنوی،در آن هنگام که آینده حقیقت را با خود خواهد آورد.

[۶]

« بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ -که کدام یک از شما فریب خورده اید.» یعنی دیوانه اید، (۳) بدان سبب که مفتون و فریفته شدن انسان به هر چیز دلیل بر آن است که از جز عقل پیروی می کند،چه شخص عاقل و خردمند در بلیات و فتنه ها شکست نمی خورد،بلکه از آنها می گذرد و بر آنها پیروز می شود.پس معنی آن است که در آینده خواهید دید که چه کس دیوانه است و چه کس عاقل،یا این که باء در«بأیّکم»به معنی«فی»است که در این صورت معنی آن است که به زودی درخواهید یافت که شیطان(مفتون از حق)در او ساکن شده و او را از رؤیت آن بازداشته است و او را مثل خودش مفتون از حق ساخته است.و در نتیجه طرفی که بر حق است،هدایت را از پروردگارش دریافت می کند و او همان رسول است،و رسالت،چنان که نادانان چنان می پندارند،از تلقینات شیطان نیست،بلکه رفتارهای دشمنانهٔ ایشان با رسالت و رسول و بهتان بزرگ آنان چنین است.و به نظر من آمدن باء در این جا ضروری است،بر خلاف نظر بعضی از مفسران که آن را زائد

۱- ۱۷) -همان منبع،از ص ۱۹۴ تا ص ۲۹۴.

۲- ۱۸) -رجوع کنید به کتاب المئه الاوائل تألیف دکتر مایکل هارت.

۳- ۱۹) -المنجد،مادهٔ فتن.

دانسته اند،و از آن روی که چنین است که دیوانگی حقیقتی معنوی است و ممکن است انسان خود آن را ببیند،بلکه آن را از طریق دلالتها و نشانه های اشاره کنندۀ به آن مشاهده می کند،پس دیده شدن آن با واسطه است،و شاید به همین سبب باء در «بأیّکم»به صورتی آمده است که در این کلام خدای تعالی آمده است:

وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنٰاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ ، (۱) زیرا که روغن ثمر درخت نیست،بلکه میوه ای ثمر آن است که در آن روغن وجود دارد.

از آیه این طور الهام می گیریم که روش درست ارزشیابی امور داشتن شناخت نسبت به عواقب آنها است،چرا که انسان در ابتدای امر و با وجود داشتن متغیرها در صادر کردن آخرین حکم خود نسبت به کارها و امور دچار شک و تردید می شود،ولی هنگامی که در زمان پس از آن آغاز استقرار پیدا می کند،با وضوح تمام ایستگاه واقعی حق را از آنها می بیند.

بنا بر این شکستهای آنی که مؤمنان با آنها در مسیر خود رو به رو می شوند و با این بصیرت از آنها رهایی می یابند،نباید سبب آن شود که دچار شک یا یأس دربارۀ صحت راهی که در پیش گرفته اند و سالم بودن رهبری خود شوند،چه مستقبل،هر اندازه که رسیدن زمان آن طولانی شود و بر خلاف ظواهر منفی و مأیوس کننده به سود ایشان و در صلاح رسالتشان است،بدان جهت که ایشان از حق پیروی می کنند.

[۷]

و با وجود آن که این کیفیت از آن قواعد اساسی است که بر افراد مکتبی اعتماد کردن بر آن در تحرکشان واجب است،آنان مصونیت خود را از حق، و ایمان به سلامت خط مشی خویش را از ایمان به خدا به دست می آورند،و به همین سبب به نظر ایشان مهم آن نیست که در نظر دیگران همچون صاحبان حق جلوه گر شوند،یا واقعیت دنیا این قضیه را برای ایشان آشکار سازد،بلکه مهمتر آن است که در نزد خدا از راهیافتگان به شمار روند،چه برای ایشان ثنای هیچ کس،

۱- ۲۰) -المؤمنون۲۰/.

در صورتی که در نزد خدا از گمراهان محسوب شده باشند،سودی ندارد،به همان گونه که هیچ چیزی،با وجود اهل هدایت بودنشان در نزد خدا،زیانی به آنان نمی رساند.و چون افراد مکتبی به این اصل متمسک باشند،از فشار و تبلیغات علیه خود متأثر نمی شوند،و هیچ کس نمی تواند به اندازهٔ یک سر مو از راهی که بر آن می روند منحرف سازد.

« إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ -چه پروردگارت بر آن داناتر است که چه کس از راه او گمراه شده است،و نیز داناتر است که راهیافتگان کیان اند.» اینک سؤال چنین است:چگونه انسان می تواند این مطلب را کشف کند که آیا از گروه گمراهان است یا از گروه راهیافتگان؟و به عبارت دیگر:مؤمنان چگونه می توانند اطمینان خاطر حاصل کنند که از اهل حقّ اند؟ پاسخ آن چنین است:برای خدا در این زندگی راه یگانه ای وجود دارد که همان راه راستی(حق)است که در رسالت خدا و در رهبری مکتبی و خط سالم آن تجسم پیدا می کند،پس هر کس که از رسالت و دین او پیروی کند،و به رهبری حق تسلیم شود(رسولان و امامان راهنمایی که در سراسر تاریخ ادامه ای حقیقی از آنان به شمار می رفته اند)و به خط ایشان بپیوندد،از راهیافتگان است،و اگر نه از گمراهان.

از آیه به دو علم هدایت می شویم:یکی علم انسان از طریق عقل خودش ۱۶/ -عقلی که در آینده تجلّی پیدا می کند-،و دیگری علم خدا که کاشف آن وحی است،و انسان غالبا از آن ناتوان است که با عقل خود چیزها را تمیز دهد،در صورتی که علم خدا همه چیز را برای او آشکار می سازد.

[۱۳-۸]

و سیاق قرآن در آن جا ما را به محور اساسی سوره می رساند که دربارهٔ ایستار سالمی سخن می گوید که رهبری مکتبی باید در برابر نیروهای فشاری داشته باشد که می خواهند او را تحت تأثیر قرار دهند و قرارها و تصمیمهای وی را بنا بر مصالح خود تغییر دهند،و او را دانسته یا ندانسته خدمتگزار و مجری هدفهای

خود قرار دهند،و معمولا این نیروها و فشارها از ثروتمندان و صاحبان مال و قدرت اجتماعی یا سیاسی یا هر دو تای آنها با هم در جامعه اعمال می شود.

وحی به نهی مخصوصا متوجه رهبر است،بدان سبب که نیروهای استکباری مترفان در آن می کوشند تا از طریق فاسد کردن دستگاه دینی و مستولی شدن بر آن،جامعه و نظام سیاسی آن را به تباهی بکشند،تا از این راه بتوانند نفوذ سریعتری در جامعه داشته باشند،و در عین حال برای فساد پوششی شرعی فراهم آورند.و آنان با سلاح مال به دستگاه دینی راه می یابند،و آن را متکی بر اموال خود می سازند،و این کار از طریق تقدیم خمس و زکات و بخشش و هدیه یا رشوه صورت پذیر می شود.و این حقیقت به وضوح در آن هنگام آشکار می شود که به پژوهش دربارهٔ خط سیر دستگاه دینی در تاریخ و تقریبا در همهٔ دینها و مذهبها بپردازیم،و دریابیم که نیروهای مترف است که علمای دین را به صورت کسانی درمی آورد که به گنجهای سیم و زر می پردازند و به صورت آلت فرمانبری در دستهای صاحبان مال و سلطه درمی آیند.به همان گونه که تجزیه و تحلیل بسیاری از مبارزات صورت گرفتهٔ در میان رهبران دینی و مترفان به تأکید نشان می دهد که سبب آنها طرد کردن پیشنهادهای مترفان و تسلط ایشان بر مردم به توسط رهبریهای دینی بوده است،پس آن سامری و مالداران پیرامون وی در مجتمع بنی اسراییل،از آن روی بر موسی-علیه السلام-ستم می کردند که علیه آرزوها و تلاشهای پلید ایشان برای به کار بردن دین در جهت حفظ منافع و شهوتها و هوسهای ایشان قیام کرده بود.

ایستار قرآن در بیم دادن رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-ایستاری سخت و آشکار /۱۶ در برابر مترفان و خوشگذرانان بود،بدان سبب که خطر ایشان بزرگ است و معمولاـ پنهانی و دزدانه و دور از چالشها و فشارهای حادّ مستقیم صورت می گیرد و چنان است که یکی از ایشان در برابر نیروی دینی با ظاهری از پرهیزگاری و تأیید آشکار می شود،و در صف اول جماعت قرار می گیرد،و اموالی از خود هدیه می کند که در خدمت دستگاه دینی و اجرای برنامه های آن در جامعه قرار می گیرد،ولی این

برای خدا و تقرب به او نیست،یا برای معتقد بودن به رهبری دینی،بلکه برای رفع نیازی در جان خود او است که می خواهد جامعهٔ دینی برای مصالح و هوا و هوسهای خود مورد بهره برداری قرار دهد،خواه اقتصادی باشد یا سیاسی یا اجتماعی،تا آنان را در آن خط سیاسی یا اجتماعی قرار دهد که از لحاظی مناسب حال او است،و فتواهایی به چنگ آورد که،از سوی دیگر،خدمت هدفهای او قرار گیرد.

آیات قرآن نیروهای اترافی فشار را به دو گروه تقسیم کرده است:

گروه اول:تکذیب کنندگان که به رسالت و رسول ایمان ندارند،همچون طاغوتهایی که آشکارا تکذیب می کنند،و همچون نیروهای مستکبر در زمان حاضر ما،که شبیه ترین کسان به کافرانند،و در آن شک نیست که اینان نیز در برابر امت مسلمان طمعها و آرزوهایی دارند،و در نتیجه به آن می کوشند که در رهبری مجتمع اسلامی دینی و در تحت فرمان گرفتن آن مؤثر باشند.

آنان-همچون گروه دوم-در ابتدای کار به آن نمی پردازند که دستگاه دینی را براندازند،بلکه سعی می کنند تا آن را به صورتی مسخ و دگرگون شده و تهی از محتوای مکتبی آن باقی گذارند،و بر آن همچون مرکبی برای دست یافتن به مصالح خویش سوار شوند.

« فَلاٰ تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ -پس به فرمان تکذیب کنندگان مباش.» قرآن پلیدی تجسم یافتهٔ ایشان را در نقشهٔ مسخ و میانتهی نشان دادن دین که آنان به آن اشتغال دارند،آشکار و رسوا می سازد،و می گوید که آنان در این امر تلاش می کنند که بعضی از ارزشها و ایستارهای رهبری را برای مصالح خویش تغییر دهند،و دین حق را با اموال خود مبادله کنند،و تو گویی که قضیهٔ حق،همچون تجارت،با خرید و فروش سازگار است.پس لازم است که قیادت و رهبری /۱۶ دینی (برای نومید شدن مترفان در رسیدن به خواستهٔ خود)بر ترازی بالا از تقوا و ترس از خدا قرار داشته باشد و زیورهای دنیا نتواند او را از حق منحرف سازد،و نیز در مستوایی عالی از هوش سیاسی و آزمودگی اداری و زیرکی اجتماعی بوده باشد که بتواند مکر آنان را،هر اندازه که پوشیده و محکم باشد،کشف کند،و به همین

ص :۲۱۶

سبب نصوص دینی دربارهٔ این دو امر تأکید کرده است.

« وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ -دوست دارند که تو مداهنه کنی و نرمی نشان دهی تا آنان نیز به مداهنه بپردازند.» چنان می نماید که مداهنه از دهن به معنی روغن گرفته شده و معنی آن روغن نهادن بر روی چیزی است تا نرم و فرمانبردار شود،یعنی آنان طمع آن دارند که تو،ای رسول خدا،در تنازل و صرف نظر کردن از بعضی از ارزشهای الاهی و ایستارها مطیع ایشان شوی تا آنان نیز از بعضی از ایستارهاشان نسبت به تو و رسالت چشمپوشی کنند،به همان گونه پیش از آن بعضی از رؤسای دینی یهود و نصاری نیز چنین کرده بودند.

و چه بسیار دستگاههای رهبری مکتبی که در معرض این فشار حیله گرانه قرار گرفتند،و به همین سبب سخت نیازمند به تقوای از خدا بودند.و در این شک نیست که بزرگترین مداهنه ای که مترفان کوشش می کنند تا قیادتهای دینی را گرفتار آن سازند،جدا کردن دین از سیاست تا زمینه برای آنان فراهم شود که با مقدرات ملتها به صورتی بهتر بازی کنند،و سلطهٔ ایشان از پیدا شدن انقلابی در اجتماع نیکوتر در امان بماند،بدان سبب که ارتباط دین با سیاست آن را به ایجاد انقلاب برای آزاد شدن از سلطه و دست یافتن به تغییر و تحوّل برمی انگیزد.

آدمی به سبب مداهنه از طریق دو عامل تأثیر می پذیرد:اول مفتون شدن به داراییها و زیورهای دنیایی که مترفان تقدیم می کنند،و:دوم تغییر دادن قناعت رهبر به بهایی که دربارهٔ آن گرفتار مداهنه می شود و از آن چشم می پوشد تا به چیزی برتر از آن دست یابد،و لذا مستکبران بخش بزرگی از امکانات تبلیغی خود را برای تحقق بخشیدن به این هدف تخصیص می دهند،و به محاربهٔ با قناعتهای افراد مکتبی نه تنها در اجتماع و بس بلکه در اندرون جانهای خود نیز،می پردازند،پس مثلا آنان را می بینیم که از راه تبلیغات گمراه کنندهٔ خود این اندیشه را رواج می دهند که مجاهدانی که برای رسیدن به اصلاح جامع و فراگیر تلاش می کنند،برای ایجاد ترس و برقرار کردن حکومتی مبتنی بر ایجاد ترس و ارهاب به کار برمی خیزند،و آن

انـدازه به ترویج این گمراهی می دهند تا مگر قبولی از آن را در نزد مجاهدان ملاحظه کنند و نقشه ها و برنامه های /۱۶ منافی با مصالح مستکبران خود را عوض کنند!چنان که در روزگار رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-چنین بودند و او را از آن جهت دیـوانه می خواندنـد که می خـواست در واقعیت و انسـان تغییری ریشه دار به وجـود آورد،و بـا مجنون خوانـدن او آرزوی آن داشتند وی را دچار شکست سازند و سپس او را به انصراف از هدف بزرگش وادارند.

آنچه ذکر آن در این جا شایسته به نظر می رسد این که،از علتهای تحریف دیانتهای مسیحی و یهودی در تاریخ،یکی آن است که رهبری دینی از دو عامل تأثیر می پـذیرفته است:یکی هراس از مترفان جبّار،و دیگری تمایل به آن که عـدهٔ بیشتری از مردم در سایهٔ حمایت دولت قرار گیرند،و همین امر آنان را به آن برانگیخت تا با حذف بعضی از ارزشها و احکام موجود در انجیل و تورات،و وارد کردن بعضـی از انـدیشه ها و احکامی که با هوا و هوسـهای مردم سازگاری داشت،به مـداهنه پرداختند،و این مطالب را فراموش کردنـد که آنچه از دین بر جای مانـده،دیگر دین خـدا نیست،بلکه دین جبّاران و گردنکشان است،و آنان با این کار عنوان خـدمتگزارانی در دربارهای سـلاطین پیـدا کردنـد نه رهاننـدگان و آزاد کننـدگان بنـدگان محروم خـدا! گروه دوم:منافق در جامعهٔ اسـلامی،که به پوستهای دین چسبیده اند، همچون نمازی که نمازگزار را از فحشاء و منکر باز نمی دارد،و روزه ای که مایهٔ دست یافتن به تقوا نمی شود و برای روزه دار احساس درد نسبت به فقیران به وجود نمی آورد،و انفاق کردن آلودهٔ به ریا و خریـدن نیکنامی برای خود،و همچنین کارهایی که از محتوای اصـلاحی آنها تهی مانده است،و شک نیست که اینان بـدون شک تکـذیب کننـدهٔ بسیاری از حقایق الاهی همچون جهاد و حرام بودن بهره کشـی از مردم اند،و چنان دوست دارند که رهبری مکتبی با آنان مداهنه کند، ولی آشکارا این خواستهٔ خود را اظهار نمی دارند.و آنچه از آیاتی برمی آید که صفات ایشان را آشکار می سازد،این است که مهمترین هدف ایشان که می خواهند با

نزدیکی کردن خود به دستگاه دینی امت به آن دسترس پیدا کنند،آن است که این دستگاه را اسیر و گرفتار خود سازند و با آن به زدن و کوفتن دیگران همچون محرومان مستضعف و مصلحان خواهان تغییر به صورت جمعی یا فردی بپردازند،و سبب این است که آنان خواهان هیچ چیز جز مصلحت خویش نیستند، به همان گونه که از نخستین کسان اند که به معارضهٔ با هر تغییر و اصلاح مشغول می شوند،و از آن روی چنین است که وجود نظامهای فاسد و منحرف از حق عامل اساسی در بهره کشی ایشان از طبقهٔ محروم و ناکام و رسیدن ایشان به آرزوهای مادی خویش خواهد شد.پس صفات این فرقه کدام است؟

۱۶/ ۱-مبالغه در سوگند یاد کردن تا آنجا که عنوان حرفه ای برای ایشان پیدا می کند،تا از این راه پشتوانه ای شرعی برای تأیید کلام خود به دست آورند،و از همین راه بر ایستار رهبری و رأی آن تأثیر بگذارند،و نیز برای آن که سوگندها با لذات اعتباری بزرگ در نزد مؤمنان دارد،و این بدان معنی نیست که مترفان از این گروه تنها به سوگند یاد کردن بسنده می کنند،چه آنان دروغ می گویند و سخن خود را از راههای گوناگون آرایش می کنند،و سوگند یاد کردن چیزی جز یکی از همین راهها نیست،پس بر پیشوا لازم است که از آنان پرهیز کند.

« وَ لاٰ تُطِعْ كُلَّ حَلاّٰفٍ مَهِينٍ -و به فرمان هر سوگند خوار حقیر مباش.» آشکار است که کلمهٔ«مهین»از هوان به معنی خواری و حقارت گرفته شده،و حلاّف از آن روی به آن متوسل می شود که در پیش خود و در نظر دیگران خوار و حقیر است،و به همین سبب پیوسته چنان می اندیشد که به سبب حقارت وی سخنش ارزش و اعتباری در نزد دیگران ندارد،و همین امر او را بر آن می دارد که در سوگند یاد کردن مبالغه کند تا شاید سخنش مورد پسند و قبول دیگران واقع شود.

معمولا اشخاص پست که عقدهٔ حقارت در جانشان مستحکم شده،در آن تلاش نمی کنند که در مراکز نیرو در اجتماع دینی یا سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی راه یابند و از این راه پوششی برای حقارت خود فراهم آورند و نقص خود را جبران کنند،و اگر در دستگاههای قلع و قمع و جاسوسی طاغوتی به تجسّس

بپردازی،خواهی دید که جز از این گونه کسان پدید نیامده است.

۲-عیب جویی مردمان و غیبت کردن و خبر چینی در مجتمع،و مخصوصا در نزد رهبری،و برای رسیدن به سه گونه هدف:

اول:برای آن که خود ایشان در جامعه به عنوان صاحب شخصیت برتر باقی بمانند،و به همین سبب در نزد مقام رهبری به پایین آوردن منزلت و شخصیت ایشان و چسباندن تهمتهایی علیه آنان می پردازند،و در علم روانشناسی به اثبات رسیده است که در دارندگان عقدهٔ خواری و خود کم بینی روح انتقامجویی از مجتمع پدید می آید،و در آن می کوشند که جامعه آنان،همچون خودشان،جامعه ای پست و فرو افتاده باشد تا در آن به صورت اشخاص غیر عادی جلوه گر نشوند.

دوم:دستگاه رهبری را از مجتمع جدا سازند تا خود به تنهایی عنوان گوش شنونده برای آن پیدا کنند،و در نتیجه قرارها و ایستارهای آن تنها برای تأمین منافع ایشان بوده باشد،و حتی چنان شود که کسی جز خود را در ارتباط با مرکز نیرو و قدرت در میان امت مشاهده نکنند،و دراز دستی مخصوص ایشان بوده باشد.و چون معمولا از طبقهٔ مستکبران و مترفان نیستند،آنچه برای ایشان اهمیّت دارد این است که میان رهبری و امت فاصله ایجاد کنند تا مردمان در چنگال سیاستهای بهره کشی و منحرف آنان گرفتار شوند،بی آن که رهبر از این کار آگاهی حاصل کند و آسیبی به آنان برساند.

سوم:کوبیدن و ضربه زدن به قوای اصلاحی و رقیب،و به همین سبب تا در گوشه ای نشانه هایی از اصلاح دیده شود به مقابلهٔ با آن می پردازند،و صفحات فراوان را با گزارشهای گمراه کننده ای علیه آن پر می کنند که چیزی جز طعنه زدن و بدگویی و دروغبافی بر ضد دیگران نیست،و سرای رهبری و گوش آن را از شایعات مغرضانه و تهمت و بهتان پر می کنند،و این همه برای آن است که پیشوا و رهبر اسیر در دستهای آنان باقی بماند و با آن همگان را از چپ و راست بکوبند و آن را که در صدد ایجاد جنبشی انقلابی و مکتبی بوده است از میان بردارند.

« هَمّازٍ -بدگو و غیبت گر.»

ص:۲۲۰

گفته اند که«هماز»به معنی غیبت کننده است،و در المنجد معنی آن:

طعنه زن و عیب جو و آشوبگر آمده است، (۱) و صاحب البرهان گفته است:

ولی در الصحاح همز به معنی دفع کردن است،و«قوس همز»یعنی کمانی که تیر خود را سخت و شدید پرتاب می کند،و در النهایه آمده است که هر چیز را که دور کنی آن را همز کرده ای،و در سوره المؤمنین آمده است که: أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ یعنی وسوسه ها و تحریکها و سخن چینیهای شیاطین، (۲) و مجمع البیان چیزی بر آن افزوده و گفته است که:اصل در آن به معنی دفع کردن به سختی است،و مشتق از آن است همزه که یکی از حروف است و آن بانگی است که به سختی از سینه برمی آید. (۳) و به نظر من همّاز کسی است که مردمان را به شورش برمی انگیزد و آنان را علیه دیگران با سخن یا کردار خود تحریک می کند،و آلت همز آهنی است /۱۶ که در عقب کفش رام کنندهٔ اسب(مهمیز)یا عصایی است که بر نوک آن آهن نوک تیزی(سیخانک)قرار گرفته است و با آن چهارپای بارکش را به تند رفتن تحریک می کنند. (۴) و چه بسیار در تاریخ اتفاق افتاده است که مترفان با همز و تحریک رهبران اوضاعی پیش آورده اند که پاکان و صالحان قربانی آن شده اند.و شاید یکی از وسایل فتنه انگیزی آنان خبرچینی و نمّامی بوده است که در ترویج آن میان مردم و آن را همچون میکروبهای امراض به جان مردم انداختن مهارت داشته اند.

« مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ -که برای خبرچینی به راهپیمایی می پردازند.» پس به هر جا که می روند درد تفرقه و اختلاف را با خود انتقال می دهند،و نمّامی انتقال گفته های مردمان دربارهٔ یکدیگر به کسانی است که سخن دربارهٔ آنان گفته شده که سبب از بین رفتن مهربانی و دوستی و برانگیخته شدن فتنه

ص: ۲۲۱

۱- ۲۱) -المنجد،مادهٔ همز.

۲- ۲۲) -تفسیر البرهان،ج ۴،ص ۳۴۰.

۳- ۲۳) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۳۱.

۴- ۲۴) -المنجد،مادّه همز.

است،و به همین سبب از بزرگترین گناهان و خطرناکترین آنها محسوب می شود، بدان جهت که یگانگی امت و پاکیزگی و صفای محیط زندگی را در معرض تهدید و فنا قرار می دهد،و در این باره احادیث اسلامی به ما رسیده است:رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله-گفت:«یا علی،ده کس از این امت به خدا کافر شده اند(از آن جمله:)عیبجو و بدگوی در غیاب در فتنه»، (۱) و گفت-صلّی اللّه علیه و آله-:

«آیا می خواهید تا از اشرارتان شما را آگاه سازم»؟گفتند:آری یا رسول اللّه،و او گفت:«کسانی که به نمامی در میان مردم آمد و شد می کنند،و میان دوستان جدایی می افکنند،و از بی عیبان عیبجویی می کنند»، (۲) و امام صادق-علیه السلام-گفت:«سه کس به بهشت درنمی آیند:خوناشام خونریز،و نوشندۀ شراب،و آن کس که به خبرچینی در میان مردمان آمد و شد می کند». (۳)

۳-مانع رسیدن خیر و نیکی به دیگران شدن و به آنان تعدی کردن و به گناه پرداختن،و این همه از صفات منافقان است که خیر را تنها برای خود می خواهند،و به همین سبب در برابر هر تلاشی از رهبری برای اصلاح مقاومت نشان می دهند،و با عمل و نظر آن را به تعویق می اندازند،چه به صلاح ایشان نیست که رفاه اقتصادی شامل حال همگان شود،و اختلاف طبقاتی از میان برود، /۱۶ زیرا که نیرومندی اجتماعی و اقتصادی ایشان مبتنی بر وجود استکبار و استضعاف،و ثروتمندی و فقر،و به عبارت دیگر بر خونهای دیگران و ناکامیهای ایشان است.

« مَنّٰاعٍ لِلْخَیْرِ -آن که از رسیدن خیر به دیگران سخت جلوگیری می کند.» این کلمه مصداقهای فراوان دارد،و از جمله آنان اند کسانی که در پیرامون رهبری حلقه وار گرد می آیند و چنان می کنند که اعتماد او منحصر به ایشان شود،و درها را بر روی صاحبان کفایت و شایستگی سیاسی یا اداری یا اقتصادی جوان می بندند.و بزرگترین خیری که از آن جلوگیری می کنند،قرآن است که پیشوایان

۱- ۲۵) -کتاب المواعظ از شیخ صدوق،ص ۱۱.

۲- ۲۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۳.

۳- ۲۷) -الخصال،ص ۱۸۰.

هدایت را از این که به جایگاه شرعی خود در جامعه برسند بازمی دارند...و قمّی در تفسیر خود از آنچه گفتیم بدین صورت یاد کرده است:«الخیر امیر المؤمنین است». (۱)

منافقـان تنها به منع خیر از دیگران بسـنده نمی کننـد،بلکه در گمراهی خویشـتن چنـدان به پیش می رونـد که حـدود و حقوق ایشـان را در معرض تجـاوز قرار می دهنـد،و از لحـاظ مـادّی،در صورتی که آنان را معارض و رقیب ببیننـد،در معرض حمله و ضربه قرار می دهند،و اگر از محرومان باشند به بهره کشی از ایشان می پردازند،و از لحاظ معنوی با تهمتهای مغرضانه به بدنام کردن و...و...آنان مشغول می شوند.

« مُعْتَدٍ أَثِیمٍ -تجاوز کنندهٔ بسـیار گناهکار.» برای أثیم دو تفسیر وجود دارد،اول:با نظر کردن به کلمه همچون چیزی مستقل که در این صورت معنی آن چنین می شود که آنان در حدود ارتباط خود با دیگران متصف به صفت جلوگیری از خیر و تجاوز و تعدینـد،و در حـدود خودشـان صـفت مخـالفت با احکام خـدا را دارنـد،همچون شـرابخواری و بـدگمانی و کینه و حسـد،و به صورتی مبالغه آمیز از لحاظ کمیت و نوع،بدان جهت که أثیم صیغهٔ مبالغه از آثم به معنی گناهکار است.

دوم:با نظر داشـتن به کلمه در حال اتصال به ما قبل آن«معتـد»که در این صورت چنـد معنی پیدا می کند،از آن جمله است این که:تجاوز آنان متکی به حقی نیست همچون آن حق که خداونـد متعال در کتاب خود به آن چنین اشاره کرده است: ۱۶/ فَمَنِ اعْتَـدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَـدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ ، (۲) و تجـاوزی دیگر به باطـل و گنـاه است،و نیز از آن جمله است:این که تجاوز آنان عرضی نیست بلکه از طبیعت ایشان است و ریشه در جانهای ایشان دارد که به آن

۱- ۲۸) -تفسیر قمّی،ج ۲ در تفسیر همین آیه.

۲- ۲۹) -البقره۱۹۴/.

بارآمـده انـد،پس چیزی جز ظـاهری کاملا ـ بر عکس آن کـه در جانهـای ایشـان از گنـاه می گـذرد نیسـت،و همچنیـن از آن است:این که ایشان در آن حال که به تعدی و تجاوز می پردازند،سخت در آن فرو می روند و در گناهی که از آن عاید ایشان می شود مبالغه می ورزند.

به صورت علمی و عملی این مطلب به اثبات رسـیده است که متجاوز هنگامی از واقع خارجی به تعـدّی می پردازد و از حـدود تجـاوز می کنـد،که این تعـدی و تجاوز را پیش از آن در داخل نفس و جان خود انجام داده و اعتبار حق و دیگران در نفس و اندیشـهٔ او از میـان رفته باشـد.پس برای اعتـدای این گـونه کسـان فلسـفه ای است که پایـهٔ زنـدگی آنـان بر روی آن بنـا شـده است،چه آنان به وجود حقی معترف نیسـتند که ملتزم بودن و احترام گذاشـتن به آن لازم باشـد،و نیز به وجود حدود و قوانینی که سبب از بین رفتن اختلاف در میان مردم شود.

۴-به همان گونه که صـفات خیر در صالحان با یکدیگر همخوانی دارند، صـفات شر در تبهکاران نیز چنین اند،پس ایشان کار خود را با سوگند یاد کردن آغاز می کنند و در تجاوز و گناه آن را پایان نمی دهند،بلکه از آن فروتر می روند و به صفات بد دیگر می رسند.

« عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ -درشـتخویی پس از آن بی تبار و انگل.» پس عتل و زنیم به چه معنی است؟ الف:دربارهٔ عتل گفته اند که مقصود از آن کسی است با جثهٔ بزرگ و منظری زشت و ناپسند و خلقتی نارسا.

شایـد آنچه مفسـران بر آن رفته انـد به دو سـبب بوده است،یکی از آنهـا:با نظر داشـتن به تأویل آیه در ولیـد بن مغیره و آیه را مقیاسی برای صفات بد معنوی و مادّی دانستن،و دیگری، /۱۶ الهام گرفتن این معنی از حدیثی به جا مانده از رسول اللّه -صلّی اللّه علیه و آله-در پاسـخ پرسشـی که از او دربـارهٔ عتـل زنیم کرده بودنـد که گفت:«آن تنـدخوی بخیـل و آزمنـد و پرخـور و پرنوش دوستار طعام و شراب و ستمگر نسبت به مردمان و سیری ناپذیر است»،ولی این صفات-چنان که به نظر می رسد-

مقصود بالـذات نیست،بلکه در حقیقت کنـایه هـایی از صـفاتی معنوی یـا مقارناتی از آنها است که به اخلاق آدمی پیوسـتگی دارد،و گـواه بر این امر چیزی است که در خصـوص ریشه کلمه وجود دارد و در کتابهـای لغت می خوانیم که:عتله یعنی او را کشید و به عنف کشید، (۱) و خداوند متعال خازنان آتش را،در کتاب خود،برای عذاب دادن گناهکار چنین فرمان داده است: خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلیٰ سَوٰاءِ الْجَحِیمِ (۲) یعنی بـا نیرو و عنف او را برانیـد،عتـل به معنی جفـا کـار خشن است، (۳) و در بعضـی از روایات آمـده است که رسول اللّٰه(ص)گفت:«سـیری ناپـذیر و بـد خلق و پرخور و پرنوش و سـتمگر»، (۴) و از ابن مسـکان از محمد بن مسلم روایت شده است که گفت:از امام صادق-علیه السلام-دربارۀ معنی آیه پرسش کردم و او گفت:

«عتل به معنی بسیار کافر است»، (۵) و آنچه به نظر من می رسـید آن است که این کلمه بسیاری از صفات شر و باطل را شامل می شود،و انسـان در آن هنگـام عتـل است که انحراف او بسـیار بزرگ بوده باشـد بـدان گونه که امـام صادق(ع)گفته است،و صفات بـد یکدیگر را برای فرو فرسـتادن او به حضـیض بدی و گناهکاری به مدد خوانند،و همین امر است که سـیاق قرآنی به آن اشـاره کرده و عتـل را از آخریـن صـفات خوانـده و آشـکار کرده است که پس از فراهم آمـدن بسـیاری از صـفات بـد در انسان«بعد ذلک»می آید و در منتهای شر و بدی و مجموعه ای از اخلاق پست و زشت است.

ب:الزّنیم...به معنی چسبیده است،و مزنّم به کسـی گویند که خود را، همچون انگلی،به قومی بسـته که از آن قوم نیست و به او نیازی ندارند /۱۶ و تو گویی

ص: ۲۲۵

۱- (۳۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۴،به نقل از مجمع البیان.

۲- (۳۱) -الدّخان/۴۷.

۳- (۳۲) -المنجد،مادۀ عتل.

۴- (۳۳) -مجمع البیان،ج ۱۰،در تفسیر آیه.

۵- (۳۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۴ به نقل از عیون الاخبار.

زنمه (۱) پـاره گوشت فرو آویخته ای است،و پسر خوانـده را از آن روی زنیم می خواننـد که از جنس جـامعه نیست و بـا آن همـاهنگی نـدارد،و شایـد این کلمه برای نامیـدن کـارگزاران خـارجی راهیافته به مجتمع اسـلامی،و پیوسـتگان به دشـمنان آن مجتمع شایسته باشـد،و چه خوب کلمـهٔ منافقـان از حقیقت این کلمه مـا را آگـاه می سازد! مگر در میان امت نیسـتند،و از آن نیستند و با آن نیستند؟ و کلمهٔ اخیر ما دربارهٔ این آیات چنین است:این که خدا مسلمانان را از فرمانبرداری کسانی که ذکرشان گـذشت نهی کرده،در واقع نهی از آن اسـت کـه جزئی از دسـتگاه رهـبری و دسـتگاه دینی و سیاسـی نباشـند و سـبب ایجـاد خطرهـای بزرگی در امت و آینـدهٔ آن نشونـد،و در جریـان رهبری فکری و ایمـانی و سیاسـی و جایگاه توده ای آن در اجتماع مؤثر نشوند.

[۱۴]

و سیاق قرآن ریشه های صفات بد را در منافقان برای ما آشکار می سازد که دو چیز است:

اول:فریفته شدن به دنیا است.و از آن روی اموال و اولاد در قرآن از زینت دنیا به شـمار آمده که آنها غایت چیزی است که در آن است،و مقصود از مال درهم و دینار نیست بلکه همهٔ چیزهای فنا پذیر آن است که مال نیز از زمرهٔ آنها به شـمار می آید،به همان گونه که اولاد نیز منحصـر در پسران صلبی و بس نیست، بلکه همهٔ پیروان مترفان و متنعمان و خواستاران نعمت است که فرزنـدان نزدیکـترین مصـداق آنـان در پیروی و فرمـانبری به شـمار می رونـد،و این چیزی است که در گفتـهٔ خود بـدین گونه دربارهٔ آن تأکید کرده است: اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَهُ الْحَیاهِ الدُّنْیا (۲) و مقترن و فریفته شدن آدمی به آن دو یعنی دوستی دنیا و«سر هر کار زشت و گناه دوستی دنیا است» (۳) بنا بر آنچه امام صادق(ع)گفت،یا چنان که رسول اللّه(ص)

۱- ۳۵) -المنجد،مادهٔ زنم.

۲- ۳۶) -الکهف۴۶/.

۳- ۳۷) -بحار الانوار،ج ۷۳،ص ۷.

گفت:«دوستی دنیا ریشهٔ هر معصیت و اول هر گناه است». (۱)

« أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَ بَنِينَ -كه دارندهٔ خواسته و فرزندان است.» یعنی ریشهٔ صفات منافقان و مترفان كه رسول خدا(ص)فرمانبرداری از آنان را نهی كرده و ذكر آن در آیات پیشین گذشت(سوگند و ذلت و غیبت و سخن چینی و جلوگیری از خیر و تجاوز و گناه و بد خویی و انگل بودن)همه نتیجه ای از فریفتگی به دنیا(مال و فرزندان)است،و بنا بر این راه تكامل اخلاق نیك در شخصیت آدمی،و در نتیجه بالا رفتن به قلهٔ بلند فضیلت(یكتاپرستی)جز به چشمپوشی از فتنهٔ دنیا یعنی اموال و فرزندان،هموار نخواهد شد.و چشمپوشی از فتنه وابستهٔ به دور افكندن مال و پیروان نیست،چه اگر در آنها به نیكی تصرف شود، بهترین یاور شخص برای ارتقای به بالای نردبان كمال اخلاقی و ایمانی خواهند شد،و در حدیث شریف از پیامبر(ص)آمده است:«ثروتمندی بهترین یار و یاور برای پرهیزگاری و ترس از خدا است». (۲) و در خبری از امام صادق(ع)می خوانیم كه:«دنیا بهترین یاور برای آخرت است»، (۳) مگر فقه سبب پیروی و نیازمندی مایهٔ ذلت و خواری نیست؟ چون این آیه را به نهی دستگاه رهبری از اطاعت از مترفان ارتباط دهیم،به اندیشهٔ دیگری هدایت می شویم،و آن این كه:گاه رهبر خود نیز به آنچه از فریبندگیهای دنیا(داراییها و پیروان)كه در نزد ایشان است فریفته می شود و به طمع رسیدن به این گونه چیزها به اطاعت ایشان درمی آید یا با آنان به مداهنه برمی خیزد یا گرفتار ترس از ایشان می شود،و بر وی واجب است كه خود را از این وسیلهٔ مسدود شدن راه با توكل كردن بر پروردگار خویش و خواستار شدن آنچه در نزد او است، رهایی بخشد.

[۱۵]

دوم:پس پشت افكندن رسالت خدا.آیا رسالت خدا چیست؟آن

ص: ۲۲۷

۱- ۳۸) -تنبیه الخواطر،ص ۳۶۲.

۲- ۳۹) -فروع الكافی،ج ۵،ص ۷۱.

۳- ۴۰) -همان منبع،ص ۷۲.

عبارت از حق و فضیلت است،و چون آن را ترک گوینـد و به پیروی از هوسـها و شـهوتهای خویش برخیزند،باطل را بر حق و رذیلت را بر فضیلت برگزیده اند.

« إِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِ آيٰاتُنٰا قٰالَ أَسٰاطِيرُ الْأَوَّلِينَ -چون آیات ما بر او خوانده شود گوید که اینها اسطوره های پیشینیان است.» /۱۶ یعنی آنها ارزشـهایی ارتجاعی است که با واقعیت زمان معاصـر انسـجام و هماهنگی نـدارد و بنا بر این افسانه هایی شبیه افسانه هایی است که گذشـتگان بـا خیال دور از واقعیت زنـدگی خود می بافتنـد و ثبت می کردنـد،و این از طبیعت آدمی است که در آن هنگام که به تکبر و عناد برمی خیزد،دیگر از صحت و درستی اندیشه،و حق یا باطل بودن آن،بحث نمی کند،بلکه پیش و پس از آن در بند یافتن عذر و بهانه ای برای پسندیده معرفی کردن آن،با صرف نظر از صحت و سلامت آن، برمی آید...پس آنچه مهم است عرضه داشـتن عـذری پسـندیده است ولی آیـا مترفان رسالـهٔ خـدا را به صورت عینی و عقلانی در معرض بحث قرار داده انـد تا به این حکم رسیده باشـند،یا این که چون آن را سازگار با هوسـهای خود نیافته و رسول را نتوانسـته انـد به مداهنه برانگیزند و او را به اطاعت خود درآورند چنین گفته اند؟ آری،آنان رسالت را به منبعی بشـری(الأولین)مربوط کردند و آن را وابستهٔ به خداوند ندانستند تا بتوانند از مسئولیت حق بگریزند،ولی آیا حق،به مجرّد آن که کسی بگوید که آن اسطوره یا باطل است،باطـل می شود؟هرگز...و به همین گونه اباطیل مترفان هرگز چیزی را از حقیقت رسالت کم نمی کنـد،و دلیل این امر آن است که آنان هرگز نمی توانند از کیفر بگریزند.

[۱۶]

بلکه روز جزا برای ایشان به تأکیـد ثابت می کنـد که رسالت از حقایق واقعی است،و این در آن هنگام که خدا آنان را گرفتار مجازات و عـذاب می سازد، و همین امر بر ما آشـکار می سازد که چه رابطه ای میان گفتـهٔ مترفان به این که رسالت از اساطیر الاولین است و گفتهٔ مستقیم خدا بدین صورت وجود دارد که:

« سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ -زود باشد که داغ و مهر بر پیشانیش نهیم.» وسم نشانه ای است که چیزی به آن شناخته می شود،و داغ کردن را به

عربی وسم می خوانند،بدان سبب که اعراب آهنی را سرخ می کردند و برای این که علامت باز شناختن صاحب یکی از چهارپایان در ملکیت فردی باشد،آن جانور را با آن آهن داغ که جایش باقی می ماند داغ می کردند،و میسم آلت وسم است،و مترفان در روز قیامت با میاسم یعنی داغه های خازنان آتش داغ و علامتگذاری می شوند،و چون این علامتها را همگان ببینند اسباب رسوایی آنان فراهم می آید و آنان را برای کارها و گناهان مایهٔ سرافکندگیشان ملامت می کنند.و از این آیه چنین استنباط می کنیم که انسان،حتی اگر مترف و تنعم پرست بوده باشد،در حال پرداختن به گناهی همچون خبرچینی و غیبت کرد و جلوگیری از خیر به آن اعتراف نمی کند که به باطلی اشتغال دارد،بلکه به وسایل و بهانه های گوناگون حقیقت را از دیگران پوشیده نگاه می دارد،و به همین جهت کیفر او در آخرت رسوا شدن با داغی است که ۱۶/ بر خرطوم او زده می شود،پس آیا خرطوم چیست؟ در المنجد آمده است:خرطومهای قوم بزرگان و برجستگان آن قوم اند،و بینی به این نام خوانده می شود،و مخصوصا در مورد فیل به کار می رود، (۱) و به قولی بینی را از آن روی خرطوم می نامند که رخسار آدمی آشکارترین پارهٔ بدن او است و در این چهره بینی برجسته ترین قسمت است،و شاید قرآن بینیهای مترفان را با نام خرطوم معرفی کرده است(که همان بینیهای دراز فیلان است)بدان جهت که فیلان معمولا آن را در مقابل مردم برای تکبر بالا می آورند و به نمایش دادن آن می پردازند و تا آنجا که امکان داشته باشد آن را می کشند و دراز می کنند،و کنایه های اعراب از تکبر در پیرامون محور أنف(بینی)تمرکز یافته است،و می گویند:شمخ بأنفه بینی خود را بالا کشید،أرغم اللّه أنفه خدا بینی او را به خاک برساند،و آتی برغم انفه بر خلاف بینی(میل)خود خواهد آمد، (۲) و بنا یعذبهم اللّه بالوسم علی انوفهم خدا با نشان گذاشتن بینیهای ایشان عذابشان می کند،اهانتی محسوب می شود،از این لحاظ که بینی مقیاس عزت و تکبر است،

۱- ۴۱) -المنجد،مادهٔ خرط(۱۲)با تصرّف.

۲- ۴۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،در تفسیر آیه.

و گفته می شود:اعزّ اللّه انوفهم خدا بینیهای ایشان را عزت بخشید،و این در آن هنگام است که شأن قوم رفعت پیدا کرده باشد.شاید این کلمه با زبانی مناسبت داشته باشد که به آن سوگند یاد می کنند و به غیبت کردن می پردازند و با آن خبر چین می شوند و از خیر ممانعت به عمل می آورند و به مبارزهٔ با رسول و رسالت برمی خیزند،و گناهان دیگری که زبان در انجام دادن آنها نقشی اساسی دارد،و خدا در آخرت زبانها و بینیهای ایشان را دراز می کند تا به مقیاس گستردگی آنها سهم بیشتری از عذاب بهرهٔ ایشان شود.

داستان مالکان باغ جنّت

[۱۷-۲۰]

قرآن،با یادآوری از داستان اصحاب جنت،مترفان را به آنان تشبیه می کند،بدان سبب که آنان نیز،همچون اینان،به زینت زندگی دنیا فریفته شدند و به پیروی از هواهای نفسانی برخاستند و مخالف حق شدند و به محرومان استکبار کردند،ولی پس از حادثه ای که خدا بر ایشان پیش آورد،به خطای خود پی بردند و از بیم عذاب بزرگتر در آخرت توبه کردند.ابن عباس گفت:(پیر مردی بود که جنت و باغی داشت،و هیچ میوه ای از آن به خانهٔ وی راه نمی یافت مگر این که پیش از آن به هر صاحب حقی از آن حق وی داده شده باشد-و او را پنج پسر بود-و در آن سال که پدر ایشان از دنیا رفت، ۱۶/ جنت ایشان چنان باری آورد که پیش از آن سابقه نداشت،و جوانان پس از نماز عصر به باغ خویش رفتند و با میوه هایی رو به رو شدند که همچون آن را در زندگی پدرشان مشاهده نکرده بودند، پس چون نظرشان به این فزونی افتاد به طغیان و ستم خویی افتادند و یکی از ایشان به دیگران گفت:پدر ما پیر مردی بود که زیادی عمر عقل او را ربوده و خرفش کرده بود،پس بیایید با هم پیمان بندیم که در این سال هیچ چیزی از این باغ را به فقرای مسلمانان ندهیم،تا اموال ما فزونی یابد و بی نیاز شویم،و در سالهای دیگر نیز به همین ترتیب عمل کنیم،پس چهار نفر از برادران به این پیشنهاد رضایت نشان دادند و پنجمی خشمناك شد،و او کسی است که خدای تعالی دربارهٔ او گفته است:

قٰالَ أَوْسَطُهُمْ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْ لاٰ تُسَبِّحُونَ

.

آن که در میان آنان سنّ میانه داشت گفت:از خدا بترسید و بر سنّت پدرتان باشید و به غنیمت برسید،پس او را مورد ضرب و شتم سخت قرار دادند،و هنگامی که این برادر دریافت که قصد کشتن او را دارند،به اکراه وارد در امر مشورت ایشان شد،پس به خانه های خود رفتند و سوگند یاد کردند که چون صبح شد به چیدن میوه های باغ اقدام کنند ولی ان شاء اللّه نگفتند،پس خدا آنان را به این گناه گرفت و از رسیدن ایشان به آن روزی که در شرف دست یافتن به آن بودند جلوگیری به عمل آورد). (۱)

شاید در آیه اشاره ای به این مطلب بوده باشد که خدای تعالی همین سنت را در حق مترفان به جریان انداخته و چیزی از عذاب دنیا را بهرهٔ ایشان قرار داده است،و در روایتی از ابو الجارود از امام باقر(ع)تأکیدی بر این آمده است که گفت:«مردم مکه به گرسنگی مبتلا شدند به همان گونه که اصحاب جنّت مبتلا شده بودند»، (۲) و اگر همهٔ مردم مکه چنین نشده باشند،لا اقل مصداقهای آیات گذشته همچون مغیره و دیگران که در شأن ایشان آیه نازل شد،چنین گرفتاری را پیدا کردند.خدای تعالی گفت:

« إِنّٰا بَلَوْنٰاهُمْ كَمٰا بَلَوْنٰا أَصْحٰابَ الْجَنَّةِ -ما آنان را به همان گونه در معرض ابتلا و آزمودن قرار دادیم که اصحاب جنّت را چنین کردیم.» یعنی آنان را به وسیلهٔ مال و ثروت آزمودیم به همان گونه که اصحاب مزرعه را آزمودیم،پس چون سنّتهای خدایی در /۱۶ زندگی یکسان است،بر آدمی واجب است که از دیگران عبرت بگیرد،خواه از معاصران بوده باشند یا از کسانی که پیش از ما از دنیا رخت بربسته اند،و این که در زندگی از تلمّذ و شاگردی و فرا گرفتن دانستنیها دامن فرو نچیند،چه زندگی همچون مدرسه ای است و حوادث آن،برای

ص :۲۳۱

۱- ۴۳) -تفسیر قمّی،ج ۲،ص ۳۸۱.

۲- ۴۴) -همان کتاب،ص ۳۸۲.

کسی که بخواهد و گوش فرا دارد و فکر خود را پس از مشاهده به کار اندازد،بهترین آموزگار،و باید که با همین هدف و منظور داستانهای گذشتگان را مورد مطالعه قرار دهیم و به تاریخ مراجعه کنیم،و این داستان اصحاب جنّت را وحی الاهی بر ما فرو خوانده است تا پیشامدها و درسهای آن موعظه و عبرتی برای انسانیت باشد.

قرآن در عرضه کردن این داستان واقعی، (۱) از جایگاه جغرافیایی جنّت برای ما سخن نگفته که آیا در یمن بوده است یا در حبشه،و نیز از مساحت آن و از گونهٔ میوه ای که صاحبان آن قصد چیدن آن را داشتند و بر آن سوگند یاد کرده بودند، بدان سبب که در روش وحی این گونه مطالب اهمیت چندانی ندارد،بلکه آنچه مهم است ایستارها و پندها و حوادث عبرت انگیزی است که گاه به تفصیل و گاه به صورت موجز و کوتاه بیان شده است.

« إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ -در آن هنگام که سوگند یاد کردند که فردا چون صبح شود آن را ببرند و بچینند.» یعنی در آغاز صبح،و بر خلاف روش روستائیان که چیدن و درو کردن را پس از طلوع خورشید آغاز می کنند،و این شتاب برای آن بود که مسکینان آگاه نشوند و برای خواستار شدن کمک حضور نیابند،و چنان می نماید که شب هنگام چنین قراری را با یکدیگر گذاشته بودند.

اصل معنی«صرم»بریدن،و چون گویند«تصارم القوم»یعنی بعضی از افراد آن از دیگران قطع رابطه کردند،و«سیف صارم»یعنی شمشیر برّان...و شاید در آیه اشاره ای به نوع محصول و درخت آن بوستان بوده است که همچون خرما و انگور میوه را از آنها می برند و برداشت می کنند،و نه همچون گندم است که درو شود یا میوه که با چیدن به دست آید.و قسم نشان دهندهٔ منتهای عزم و اصرار است.

و شاید آنان بدان سبب که هم قسم و هم قرار شدند که یکی از آنان تنها نماند و

---

۱ - ۴۵) -از آن جهت گفتم«واقعی»که بعضی از مفسران و پژوهشگران قرآن در آن کوشیده اند که آن را همچون یکی از قصه های وهمی و خیالی تصور کنند که خدای متعال آن را وسیله ای برای عرضه کردن اندیشه های قرآن وضع کرده است.و این چندان صحتی ندارد.

چیزی به فقرا دهد یا اسرار ایشان را فاش کند،از آن جهت که چنان به نظر می رسد که بعضی از آنان،یعنی آن که از لحاظ سن میانهٔ آنان بود با این عمل موافقت نداشت.

« وَ لاٰ یَسْتَثْنُونَ -و استثنا نکنند(و مگر این که نگویند).» این آیه مشتمل بر دو معنی است،اول این که:مشیّت خدا و متغیرها را درست در نظر بگیرند،از آن روی که خداوند متعال از آن نهی کرده است که کسی عزم و قرار خود را معلّق به مشیت خدا نداند،و به همین سبب گفته است: وَ لاٰ تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فٰاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً إِلاّٰ أَنْ یَشٰاءَ اللّٰهُ ، (۱) و این یک حقیقت واقعی است که انسان عاقل،در آن هنگام که برنامهٔ انجام دادن کاری را می ریزد،بر او واجب است که در فکر احتمالاتی را که ممکن است در آینده با آنها رو به رو شود در نظر بگیرد،و آزمایشهای علمی نشان داده است که روزانه با احتمالات خطا کردن و عملا ـ با عوامل مخالف برنامهٔ خود رو به رو شدن مواجه می شویم،و از همین جا دو امر بر ما آشکار می شود:یکی نادانی ما نسبت به همهٔ حقایقی که ممکن است وقوع پیدا کند،و دیگری:این که اراده ای برتر از قوانین و نظامهای واقعی وجود دارد که ممکن است آنها را بی اثر سازد و حسابها و برنامه های ما را در هر لحظه خنثی سازد و چنان است که آدمی چاره ای جز فرود آوردن سر تسلیم در برابر آنها ندارد،یا این که از پیش برای رو به رو شدن با آنها آماده شده و راههای بیرون آمدن از گرفتاری را مورد مطالعه قرار داده باشد،و بصیرتهای اسلامی این اراده را به ما معرّفی کرده و آن را خواست و مشیّت الاهی نامیده است.امام علی-علیه السلام-می گوید:

«خدا را شناختم،از سست شدن عزیمتها،و دگرگون شدن نعمتها»، (۲) و چه بسیار بحثهای فلسفی است که این آیه چشم اندازهای آنها را در برابر شخص اندیشنده و مدبّر قرار می دهد،و مفسران و فیلسوفان به بحث و پژوهش در خصوص آنها

۱- (۴۶) -الکهف۲۳/ و ۲۴.

۲- (۴۷) -نهج البلاغه،کلمات قصار-۲۵۰.

پرداخته اند.

دوم:استثنای به معنی آنچه از میوه برای بخشیدن به فقرا جدا و کنار گذاشته می شود.و اصحاب جنّت از گفتهٔ خدا:« إِلّا أَنْ یَشاءَ اللّٰهُ »غفلت کردند و با سوگندهای غلیظ بر خود لازم کردند که حتی به یک فقیر هم چیزی از آنچه بریده و به دست آورده اند ندهند،ولی آیا در کار خود موفق شدند؟هرگز...

« فَطافَ عَلَیْها طائِفٌ مِنْ رَبِّکَ وَ هُمْ نائِمُونَ -و گذرنده ای از پروردگارت بر آن باغ گذشت در حالی که آنان در خواب بودند.» /۱۶ گفته اند که:موعدی که برای آماده شدن برای کار با هم قرار گذاشته بودند،آغاز صبح بود،و شاید شب زودتر به خواب رفته بودند تا در آغاز صبح برای کار آماده باشند،ولی خدایی که از چرت زدن و خوابیدن بی نیاز است،هرگز از تدبیر آفرینش خویش و به گردش انداختن سنّتهای خود در زندگی غافل نمی ماند،و به همین سبب چنان خواست تا برای ایشان آیتی قرار دهد که به ایمان آوردن و تسلیم شدن به او گردن نهند،و به همین سبب به استثنا(یعنی گفتن إن شاء اللّه)و به انفاق کردن به مسکینان فرمان داد،و آدمی باید بداند که جزا حقیقتی واقعی و نتیجه ای از عمل او است.

طواف به معنی گذشتن بر چیزی و در پیرامون آن است،و طائف چیز یا کسی است که این فعل را انجام می دهد،و مفسّران آن را به عذاب تفسیر کرده اند، و شاید تندبادی ویران کننده بوده باشد،یا طوفانی از شن،یا سیلی بنیان کن،یا ملخی که میوه را می خورد و تو گویی آن را بریده است،و شاید این آخری نزدیکترین احتمال بوده باشد...هنگامی می گویند«طاف الجراد»که ملخها همچون طوفانی زمین را پر کرده باشند. (۱)

« فَأَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ -و آن جنت در آغاز صبح همچون بریده شد.» چنان می نمود که کسی در بریدن باغ بر ایشان پیشی گرفته است،و بدین

۱- ۴۸) -المنجد،مادهٔ طاف.

گونه مکر خدا با مکر آدمی رو به رو می شود و آن را همچون گردی پراکنده شده (هباء منثورا)می سازد: وَ مَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَیْرُ الْمٰاکِرِینَ ، (۱) و اگر بتوانند مکر خود را از مسکینان پوشیده نگاه دارند،آیا این امکان بر ایشان وجود دارد که آنان را از دانای پنهان و آشکار بپوشانند؟هرگز...و خدا گذرنده ای را بر ایشان فرستاد تا این حقیقت را برای ایشان به اثبات برساند،و شاید آن گذرنده شبگردی بوده است «و هم نائمون»تا قضیه تأثیری ژرفتر داشته باشد و آنان بدانند که پاداش و جزا از جنس عمل است،پس به همان گونه که آنان مکر خود را از گذرندگان پنهان داشتند،خدا نیز مکر خود را از آنان پنهان نگاه داشت و نگذاشت که آن را با چشمهای خود ببینند.

[۲۱-۳۳]

چون طبیعت آدمی چنان است که اگر چشم به راه امری مهم باشد به سرعت از خواب بیدار می شود،آنان نیز-چنان که به نظر می رسد-پیش از طلوع سپیدهٔ صبح بیدار بودند.

« فَتَنٰادَوْا مُصْبِحِینَ -یکدیگر را برای برخاستن در صبحگاه از خواب صدا کردند.» عملا ضرورت هر چه زودتر به باغ رفتن را به یاد یکدیگر آوردند و دربارهٔ آن تأکید کردند که:

« أَنِ اغْدُوا عَلیٰ حَرْثِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صٰارِمِینَ -که اگر قطعا خیال بریدن دارید،صبحگاه برخیزید و بر سر کشتهٔ خود روید.» یعنی برای این کار هیچ وقت شایسته تر از آغاز صبح نیست.و اصل حرث به معنی کندن و زیر و رو کردن خاک با خیش برای کشتن دانه یا درخت در آن است،و«حرثکم»به معنی حاصلی است که برای کشتن و به ثمر رساندن آن متحمل رنج شدید،و در این گفته اشاره ای به این امر است که شما کسانی هستید که این محصول را از آغاز کشتن تا اکنون که به ثمر رسیده است با تحمل رنج

۱- ۴۹) -آل عمران۵۴/.

فراهم آورده اید...پس ناگزیر نتیجهٔ آن نیز باید تنها به شما برسد و کسی دیگر در آن با شما شریک نشود.

« فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ يَتَخافَتُونَ -پس به راه افتادند در حالی که آهسته با یکدیگر سخن می گفتند.» با سرعتی حساب شده و آکندهٔ از احتیاط و پرهیز از رسوایی،تا مگر این کار را اگر ممکن شود پیش از بیدار شدن مسکینان و به راه افتادن برای رفع نیازمندیهای خویش به پایان برسانند.و تخافت نقیض جهر و آشکار سخن گفتن،و به معنی سرّی با یکدیگر نجوا کردن است،و چنان می نماید که آنان یکدیگر را به پنهان نگاه داشتن کاری که می خواستند به انجام برسانند سفارش و در این باره مصلحت اندیشی می کردند،و آن پنهان کردن قضیه از بی چیزان بود تا از آنچه به دست می آورند چیزی را خواستار نشوند.

« أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ -که امروز نباید بینوایی به بستان شما درآید.» مسکین آدم فقیری است که حتی خوراک روز خویش را در اختیار نداشته باشد،و آیه از نهایت بخل و حرص اصحاب جنّت خبر می دهد /۱۶ که نمی خواستند کمترین خیری از ایشان به کسی برسد،حتی اگر از نیازمندترین مردم به آن بوده باشد!و مخصوصا در آن روز که روز بهره برداری و قسمت کردن محصول بود در این باره تأکید داشتند،و اگر روز پس از آن مساکین داخل می شدند که میوه و قسمتی در کار نبود هیچ نگرانی برای ایشان فراهم نمی آمد.و آیه نمودی را منعکس می سازد که در آن اجتماع شایع بود،و آن این که مسکینان و بی چیزان به بستانها و کشتزارها در موسم درو و برداشتن محصول باغها و بریدن و چیدن میوه ها داخل می شدند و شاید در صدد آن برمی آمدند که پیشتر از آن روز آگاه شوند و در پیرامون برداشت محصول حاضر باشند تا بلکه سهمی به ایشان از آن برسد،و شاید پدر پنج برادر(اصحاب الجنه)که از دنیا رفته و باغ را به میراث برای آنان بر جای گذاشته بود،مساکین را به آن برانگیخته بود که هر سال در هنگام برداشت محصول حاضر

باشند و سهم خود را از او دریافت کنند،و صاحبان تازۀ باغ،لذا،سخت کوشیده بودند که خبر روز بهره برداری از مسکینان پنهان بماند،و ظاهرا از این لحاظ هیچ امری را مورد غفلت قرار نداده بودند.

« وَ غَدَوْا عَلىٰ حَرْدٍ قٰادِرِينَ -و در حالی صبح کردند که خود را توانای بر جلوگیری(از مسکینان)تصور می کردند.» چه از این لحاظ برنامه و کید خود را از همۀ جوانب به خیال خود محکم کرده بودند،و در معنی کلمۀ«حرد»اختلاف است،و به قولی به معنی قصد (۱) است که در این صورت معنی آن می شود که در حالی صبح کردند که خود را برای انجام رساندن قصد خویش آماده ساخته بودند که عبارت از جلوگیری از رسیدن بهره ای از محصول باغ به مسکینان بود،و به قولی معنی آن خشم گرفتن (۲) است،و به قولی دیگر منع،و به گفته ای دیگر کوشیدن و تلاش کردن، (۳) و به نظر من معنی آن منع مورد نظری است که جدّی و آمیختۀ به کینه و خشم نسبت به مساکین و نفرت داشتن از ایشان بوده باشد.آنان تصور می کردند که بر این کار توانایی دارند، چه همۀ اسبابی را که برای رسیدن به این هدف بود برای خود فراهم آوردند،ولی -به سبب اتراف و سستی ایمان ایشان-از یک چیز غافل ماندند،و آن این که قدرت مطلق خدا برتر از هر چیز است،و تنها او است که هیچ چیز مانع او نمی شود.

در حالی به سوی جنت و بوستان خود به راه افتادند که همۀ وجودشان آکندۀ از این اطمینان بود که هر چه زودتر به هدف خویش خواهند رسید.

« فَلَمّٰا رَأَوْهٰا قٰالُوا إِنّٰا لَضَالُّونَ -پس چون جنّت را دیدند گفتند که ما حتما از گمراه شدگانیم.» ۱۶/ گمراه از حق،و از این که هیچ کاری صورت پذیر نمی شود مگر این که خدا آن را بخواهد،و از این که خدا حتی اسرار همگان را می داند،و از این که در

۱- ۵۰) -در مجمع البیان و الکشاف و تفسیر البصائر،در ضمن تفسیر همین آیه.

۲- ۵۱) -المنجد،مادۀ حرد.

۳- ۵۲) -الدرّ المنثور،هنگام تفسیر همین آیه.

انفـاق در راه خـدا برکت و خیری عظیم نهفته است،و به قولی«ضـالّون»بـدین معنی است که ما راه را گم کردیم و به جایی جز بوستان خود وارد شدیم،چه نمی توانستند این امر را بپذیرند که زمینی که دیروز آن را ترک کردند و در بهترین حالت بود،به زمین بی آب و علفی تبدیل شده باشد،ولی چگونه ممکن است که انسان زمین خود را نشـناسد و آن را عوضـی بگیرد؟!هرگز چنین نمی شود...این زمین خودشان است و آنان از حقیقت گمراه شـده انـد و نه از زمین و جنت خودشان،و خـدا به مشیّت و حکمت خود آنان را از حاصل زمینشان ناکام ساخت.

« بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ -بلکه مـا از محرومـانیم.» میان گمراهی و ناکامی و حرمان ایشان رابطه ای وجود دارد،و آن این است که دست یـافتن آدمی به هـدفها و خواسـته های مادّی و معنوی خودش،با روشـی که در زنـدگی از آن پیروی می کنـد وابسـتگی دارد،پس اگر در گزینش روش عمـل خود خطا کرده باشـد،یا از راه درست گمراه شود،به صورتی مسـتقیم و طبیعی نه تنها از داده های معنوی بلکه حتی مادی آن نیز محروم خواهـد شـد،و این همان چیزی است که اصـحاب جنّت گرفتار آن شدند.و در حدیثی از امام باقر-علیه السلام-آمده است که:«چون مردی مرتکب گناهی شود،روزی از او دور خواهد شد». (۱)

از آیه بینش دیگری نیز به ما الهام می شود و آن این که:آنان به این حقیقت هـدایت شدند که حرمان و ناکامی حقیقی اندک بودن مال و جاه به سبب مسکنت نیست،بلکه حرمان و مسکنت اندک بودن ایمان و معرفت خدا است به سبب گمراهی.

بـدین گونه آن حادثـهٔ هولناک همچون ضـربه ای سـخت بود که آنان را از خواب گمراهی و ناکامی بیـدار کرد،و آغاز برای سفری به منظور عروج و بالا رفتن به افقهای توبه و انابه شد،که اول آن اکتشاف خطای انسان در زندگی به توسط

۱- ۵۳) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۵ به نقل از الکافی.

خـود او است.و بـدین گـونه به آنجـا راه می یـابیم که بـدانیم از مهمـترین حکمتهـای خـدا که به دنبـال مؤاخـذه کردن ۱۶/ از بندگانش با گرفتار شدن آنان به سـختی و بدبختی و رنگهای گوناگون از عذاب در دنیا می آید،همانا اصـلاح کردن مسیر و راه بشـر است،و این کار از زنده شدن ضمیر و انگیخته شدن عقل او به میانجیگری همان رنج و عذاب فراهم می آید،چنان که خداونـد متعـال گفته است:« فَأَخَذْنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ ،... (۱) پس ما مسـلمانان چه بسیار نیازمنـد آنیم که دربارۀ داسـتان آن برادران بیندیشـیم که از آیات خدا عبرت گرفتند و چون جنت خود را نابود شده دیدند،به خود بازگشتند و به جسـتجوی حقیقت پرداختند،و ما نیز خود را عوض کنیم تا خدا نیز وصـفی را که در آن به سـر می بریم دگرگون سازد،چه آن بـاغی که طـائفی از خـدا بر آن طواف کرد،بسـیار شبیه است به آبـادی و تمـدنی که عوامـل انحطـاط و پس مانـدگی همۀ محصول آن را بریده و از بین برده است.

اگر آنان به نـدای مصـلحان گوش فرا می دادنـد،به آن نهایت و نتیجۀ هولناک نمی رسـیدند...و به همین گونه هر امت و ملت رسـتگار نمی شود مگر آن که قـدر و قیمت مصـلحان انقلابگر را بشـناسد،و به اندرزهای آنان گوش فرا دارد،و اتمام حجت و بیم دادن ایشـان را پاسـخ مثبت دهـد.و میـانه سـال برادران صاحب جنت همین کار را بر عهـده گرفت،و در آغاز که به شـتاب تصـمیم بر خطا کاری گرفتند به معارضۀ با ایشان برخاست،و از عذابی که به حق به آن رسـیدند یاد کرد،و همۀ مسئولیت را بر دوش ایشان گذاشت،و از صدمه ای که در ارشاد ایشان بهرۀ آنان شد،به درمان مؤثر آنان پرداخت.

« قَالَ أَوْسَطُهُمْ -آن که در ایشـان میانه سال همـۀ آنان بود گفت.» در آن حال که امور را به یادشان می آورد و ملامتشان می کرد،و در عین حال به ارشاد آنان می پرداخت:

۱- ۵۴) -الانعام۴۲/.

« أَ لَمْ أَقُلْ لَكَمْ لَوْ لاٰ تُسَبِّحُونَ -آیا به شما نگفتم که چرا تسبیح خدا نمی کنید؟» یعنی آن که تسبیح و ستایش راه درمان گمراهی و ناکامی است و آن -چنان که بعضی تصوّر می کنند-تنها گفتن«سبحان اللّه»نیست،بلکه آن شریعت نظام و برنامه داری در زندگی است که برای درمان کردن همهٔ انحرافها و گرفتاریهای انسان در زندگی کفایت می کند،و او را به حق و صواب در هر ۱۶/ میدان و زمینه راهنمایی می کند،چه شخص با تسبیح به تقدیس پروردگار خویش می پردازد، پس گناه به او منسوب نمی شود بلکه به نفس او چنین می شود،و به همین سبب است که تسبیح در هنگام اعتراف به گناه می آید،همچون در این گفتهٔ خدا در قرآن: سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمِینَ که بعضی بر آنند که مقصود از تسبیح در این جا استثناء است(با بخشیدن مال به مسکینان و گفتن ان شاء اللّه)یا توبهٔ بعد از گناه درست است ولی این تفسیر یکی از مصادیق و مفرداتی است که در کنار آن همانندهای فراوانی برای آن وجود دارد.

و پرسشی که طرح می شود این است که:أوسطهم چه کس است؟ بیشتر مفسران آن را اوسط و میانهٔ در سن دانسته اند،و این ممکن است، ولی آنچه بیشتر به ذهن نزدیک است،آن یک از آن پنج برادر به نظر می رسد که در عقل استوارتر و برتر از دیگران بوده باشد،چه سن در این قضیه دارای اهمیتی قابل ذکر نیست،و ابن عباس نیز بر این اعتقاد بوده و در جواب کسی که دربارهٔ «أوسطهم»از او سؤال کرده بود که آیا این از لحاظ سن است؟و او در جوابش گفت:نه،بلکه از لحاظ سن از همه کم سالتر و از لحاظ عقل از همه بزرگتر بود،و اوسط یک قوم بهترین آن قوم است،و دلیل آن قرآن کریم است که امت محمد را بهترین امت دانسته و در جای دیگر آن را«امت میانه»خوانده است: وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنٰاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً ، (۱) و آدمی راه راست را با اعتدال در عقل و بینش خود پیدا

۱- ۵۵) -تفسیر قمّی،ج ۲،ص ۳۸۱.

می کند نه با مقدار عمرش،و چون این برادر در میان ایشان بصیرتی نافذ داشت، زودتر از آنان به معرفت حق دست یافت و به نصیحت دادن به ایشان پرداخت،و آینده را پیش از وقوع آن باز شناخت،و خردمندانی که از پیشوایان و رهبران صالح باشند پیوسته چنین اند.

از ایستار اوسط اصحاب الجنه به این هدایت می رسیم که بینش مهمی که برای پیدایش مقدمات تغییر اوضاع تمدن و رهبران آن ضروری به نظر می رسد و باید آن را برای رسیدن به این هدف بزرگ به خوبی دریافت کنند و بپذیرند،آن است که جوامع و ملتها،در آن هنگام که از راه حق گمراه شوند و از نظامهای انحراف یافتهٔ بشری پیروی کنند،به سوی حرمان و ناکامی پیش خواهند رفت،و در درون آنها تکان سختی دارای دو جنبه به وجود خواهد آمد که: /۱۶ یکی از آنها قانع شدن به این است که در راه پیشین آنان خطایی وجود داشته،و دیگری جستجویی برای دست یافتن به راه و روشی صالح،و این بهترین فرصت برای ایشان است که آراء و اندیشه ها را مطرح سازند و مردمان را به آن متوجه سازند.و این هم اکنون خبر از وضع امت اسلامی ما می دهد که راست و چپ را تجربه کرده و اکنون درد ولادت بازگشت به گزیدهٔ اول را با روحی تشنه برای تلقی رسالت و طاعت و وادار کردن حاملان و پیشوایان این رسالت به قبول درست و تحمل می گذراند،و اصحاب الجنه بدین گونه در برابر میانین(اوسط)خود و دعوت او برای بازگشت به حق ایستادند.

« قالُوا سُبْحانَ رَبِّنا إِنّا کُنّا ظالِمِینَ -گفتند:پروردگارا تو منزهی و پاکی و ما ستمگران بوده ایم.» پس ارزشهای الاهی صحیح است و خطایی در آنها وجود ندارد،بدان سبب که از خدای صاحب کمال مطلق است،بلکه خطا و درد در انسانی است که با انحراف از حق بر خود ستم روا می دارد.و به همین گونه بر امت اسلامی لازم است که واقعیت خویش را ارزیابی کند،و دریابد که آیا مسئول عقب ماندگی آن اسلام بوده است یا مسلمانان؟ و بدین گونه به تسبیح پروردگارشان پرداختند تا مسئولیت خطای خویش را

بر عهدهٔ مقدرات قرار ندهند،چه همین امر سبب تأخیر حرکت کردن ایشان به سوی تغییر و اصلاح بود.

« فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ -پس بعضی از ایشان روی به بعضی دیگر کردند و به سرزنش کردن یکدیگر پرداختند.» هر یک از آنان مسئولیت را متوجّه دیگری می کرد،و این از خصوصیّات طبیعت بشری است که آدمی مدّعی چیزهای به دست آمده شود و از عواقب و زیانها شانه تهی کند و بگریزد،و به همین سبب در امثال آمده است که«شکست یتیم است و پیروزی هزار پدر دارد»،ولی اصحاب جنت از این گردنهٔ سخت نیز گذشتند و همهٔ آنان به مسئولیت خود اعتراف کردند،و به آن ایمان آوردند که مسئولیت یک حقیقت واقع است،و راه سودمند یگانه برای تغییر اصیل و فراگیر.

« قالُوا يا وَيْلَنا إِنّا كُنّا طاغِينَ -گفتند:وای بر ما که ما از گردنکشان بوده ایم.» /۱۶ یعنی ویل(عذاب)برای ما و به سبب ما است که طغیان کردیم،و طغیان بزرگتر از ظلم است زیرا که در آن تجاوز از حد صورت می گیرد،و بدین گونه انسان باید(از لحاظ فردی و جمعی)به حجم واقعی خطا و گناه خود اعتراف کند و برای عذر خواهی آن را کوچکتر از آنچه هست جلوه گر نسازد،و نیز آن را چندان بزرگ نکند که روح امید اصلاح را از دست بدهد،بلکه همچون شجاعانی اعتراف کند که در جانها روح توبه کردن نصوح و پاکیزه را به سوی خدا بدمد،و با امیدی همچون امید خواستاران اصلاح و خیر همراه باشد.

« عَسىٰ رَبُّنا أَنْ يُبْدِلَنا خَيْراً مِنْها -امید آن می رود که پروردگارمان ما را به صورتی بهتر از آنچه بودیم بدل کند.» در دنیا و در آخرت.

« إِنّا إِلىٰ رَبِّنا راغِبُونَ -بدان سبب که ما به پروردگارمان تمایل داریم.» و با رغبت و میل داشتن به خدا،انسان از شر فتنه گری دنیا و اسیر شدن به دست آن خلاص می شود،در صورتی که گردنکش به میل خود را اسیر آن می سازد.

در پایـان داسـتان،قرآن بزرگترین موعظه و عبرت را در برابر مـا قرار می دهـد که از گرانبهـاترین هـدیه ها به شـمار می رود،و آن:ناگزیری بودن این که انسان پیشامدها و حوادث آن را علامت و نشانه ای راهنما برای چیزی قرار دهد که در آخرت با آن رو به رو خواهد شد.

« کَذٰلِکَ الْعَذٰابُ وَ لَعَذٰابُ الْآخِرَهِ أَکْبَرُ لَوْ کٰانُوا یَعْلَمُونَ -عذاب چنین است،و عذاب آخرت بزرگتر است اگر آن را بشناسـند.» گفتند:یعنی اگر عذاب آخرت را می شـناختند،که صحیح است،و نزدیکتر از آن این است که صاحب بصیرت و علم،در دنیا،با ایمان و بصیرت خود این را می داند که آنچه در آخرت است بزرگتر از عذاب دنیا است که آن را می بیند.

و در این جا تفاوت میان صاحب بصیـرتی که حقایق را با عقل خود می بیند(همچون آن اوسط اصحاب الجنه)و اصحاب جنّتی که با قرار گرفتن در عذاب دنیوی راه به عظمت عذاب آخرت بردند،یا این که گمراه باشد و ۱۶/ علی رغم نشانه ها و اندرزها به هدایت نرسد،آشکار می شود.

شاید از همهٔ قصه به این نتیجه برسـیم که بعضـی از تکذیب کنندگان رسالت و مترفان که در زمان رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-می زیسـتند،همچـون اصـحاب جنت امیـدی به تـوبه و راهیـابی داشـتند،و خداونـد متعـال در آیـاتی که پس از این خواهد آمـد،پیـامبر-صـلّی اللّه علیه و آله-را به آن می خوانـد که همچون مصاحب ماهی در صادر کردن حکم برای توبه خود شـتاب نورزد،بلکه منتظر حکم خـدا باشـد که در آینده آشـکار خواهد شد،چه ممکن است که همچون قوم یونس-علیه السـلام-توبه کننـد،و بنا بر این بر خواننـدگان به خـدا واجب است که از سـعهٔ صـدر و فرو خوردن خشم در هنگام رو به رو شدن با انکار و عناد در راه نشر رسالت در میان مردم خودداری ورزند.

[سوره القلم (۶۸): آیات ۳۴ تا ۵۲]

اشاره

إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتِ اَلنَّعِیمِ (۳۴) أَ فَنَجْعَلُ اَلْمُسْلِمِینَ کَالْمُجْرِمِینَ (۳۵) ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ (۳۶) أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فِیهِ تَدْرُسُونَ (۳۷) إِنَّ لَکُمْ فِیهِ لَما تَخَیَّرُونَ (۳۸) أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَهٌ إِلی یَوْمِ اَلْقِیامَهِ إِنَّ لَکُمْ لَما تَحْکُمُونَ (۳۹) سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعِیمٌ (۴۰) أَمْ لَهُمْ شُرَکاءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکائِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقِینَ (۴۱) یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ یُدْعَوْنَ إِلَی اَلسُّجُودِ فَلا یَسْتَطِیعُونَ (۴۲) خاشِعَهً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّهٌ وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی اَلسُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ (۴۳) فَذَرْنِی وَ مَنْ یُکَذِّبُ بِهذَا اَلْحَدِیثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ (۴۴) وَ أُمْلِی لَهُمْ إِنَّ کَیْدِی مَتِینٌ (۴۵) أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (۴۶) أَمْ عِنْدَهُمُ اَلْغَیْبُ فَهُمْ یَکْتُبُونَ (۴۷) فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ اَلْحُوتِ إِذْ نادی وَ هُوَ مَکْظُومٌ (۴۸) لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَهٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ (۴۹) فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ اَلصّالِحِینَ (۵۰) وَ إِنْ یَکادُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصارِهِمْ لَمّا سَمِعُوا اَلذِّکْرَ وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (۵۱) وَ ما هُوَ إِلاّ ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ (۵۲)

معنای واژه ها

۴۳[ترهقهم]

:رهق به معنی رسیدن به چیزی است،و پسری را راهق می گویند که به مردان رسیده و به آنان پیوسته شده باشد،و بعضی گفته اند که رهق اسمی از إرهاق است و آن بدین معنی است که شخص مجبور از تحمل چیزی شود که طاقت آن را ندارد،و از آن است:«سأرهقه

ص :۲۴۴

صعودا».

۴۶[مغرم]

:دینی است که بر عهدهٔ آدمی است و در پرداختن آن تحت فشار قرار گرفته است،و اصل آن از ضرورت پیدا کردن با الحاح است،و از آن است گفتهٔ خدای تعالی: إِنَّ عَذٰابَهٰا کٰانَ غَرٰاماً .

۴۸[مکظوم]

:مکظوم کسی است که از تصرف در امور ممنوع شده،و از آن است:کظمت رأس القربه یعنی سر آن را بستم،و کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم و جلوگیری از چیزی که سبب پیدا شدن آن می شود،کظم خصمه یعنی دشمن خود را با دادن چیزی که سبب آرامش او شد(مکّن،مکّت)از دشمنی بازداشت.

پس برای رسیدن فرمان پروردگارت شکیبا باش

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

در این درس دربارهٔ آیات مربوط به اسباب تکذیب به رسالت و گریختن از مسئولیتهای آن بحث می شود،و آن:

اولا:آرزوهای باطلی است که بر پایهٔ رؤیای برابر بودن مردمان در جزا بنا شده است،و همین امر است که مترفان را به تصدیق نکردن به رسالت و عمل کردن به مضامین آن و تحمّل مسئولیت در زندگی وا می دارد،و به این که از خود بپرسد که چون جزا یکسان است،به چه دلیل شخص می بایستی خود را مکلف به تکلیفی

سازد؟ قرآن،پس از تأکید در این باره که پاداش پرهیزگاران بزرگ و عذاب مجرمان شدید است،این حکم باطل بعضی از مردمان را به برابر بودن هر دو با هم در نزد خدا برخاستهٔ از بی خردی و سفاهت می داند،و آن را با دلایلی وجدانی که انسان درست و حسابی از تسلیم شدن به آن خود را ناگزیر می بیند،رد می کند.

سپس از آیات این مطلب آشکار می شود که جزای آخرت چیزی جز تجسم یافتن واقعی اعمال خود انسان نیست ۱۶/ که آنها را با کمال شعور و ارادهٔ خود در دنیا انجام داده است،و به همین جهت هیچ کس نمی تواند در آن روز که همه چیز آشکار می شود،با وجود دعوت خدا به سجود درافتد،و ذلت و خواری چهرهٔ او را خواهد پوشانید.به چه دلیل؟زیرا که آن روز که در دنیا در سلامت مادی و معنوی بود،از سجده کردن خودداری کرد،و همین حقیقت در و جدان مؤمنان روح مسئولیتی را برمی انگیزد که با بیم دادن پیامبران به انسان در این باره که اگر این سخن را تکذیب کند از جایی که علمی به آن ندارد مکافات آن را خواهد چشید،به آن ژرفای بیشتری می بخشد،و همین امر است که او را به چشیدن بدترین عذاب سوق می دهد،و در آخرت بهره ای نخواهد داشت،و این نتیجه ای از کید متین خدای عزّ و جلّ است که مترفان آن را خیر تصوّر می کنند.

ثانیا:اختیار ایستار نادرست دربارهٔ رسالت و معتقد بودن به این که آن مایهٔ زیان و نادانی است،از آن روی که در آن مسئولیت وجود دارد و ناگزیر می بایستی صاحبان ثروت از مال خود انفاق کنند،که این کار بر مترفانی گران می نماید که اموال آنان را اسیر خود ساخته،و هر چه دنیا بیشتر درهای خود را به روی آنان بگشاید و مهلت ایشان را بیشتر کند،اسارت ایشان افزایش پیدا می کند.

ثالثا:ناسپاسی در برابر نعمت انسان را چنان می سازد که نیازی به رسول و رسالت احساس نمی کند،بلکه چنان می پندارد که خود کسی است که خدا غیب را به دست او سپرده است!آیهٔ ۴۷.

همین سببهای سه گانه خود حرکت تغییری را در محیطهای مترفان و در سایهٔ

تسلط ایشان به صورت حرکتی کند و دشوار درمی آورد،و بر هر مصلح مکتبی واجب است که با چشم عبرت گرفتن به آن بنگرد،پس منتظر رسیدن فرمان پروردگارش باشد،و مستقیم در خط مکتبی خویش پیش رود و هیچ از آن بازنگردد،و گرفتار واکنشی منفی نشود که گاه او را به تکفیر جامعهٔ خویش یا هجرت از آن وادارد،و این همان کاری است که یونس به متّی- علیه السلام-که از تغییر نومید شده بود انجام داد و قوم خود را نفرین کرد و مبتلا به حبس شدن در شکم حوت(ماهی)شد،پس بر هر رسالی شکیبایی در راه رسالت واجب است، هر چند تکذیب کنندگان به آن حد رسیده باشند که از کینه و رشک به او چشم زخم برسانند،و بر ضد او جنگ تبلیغاتی نامنظمی به راه اندازند که سلاح آن شایعه سازی و تهمت و تبلیغات مغرضانه است،آیات ۴۸-۵۱.

به همان گونه که لازم است دعوت کنندهٔ به حق بر هدفهای ربّانی خویش مستقیم بماند و از اصلاح مردمان نومید نشود،به همان گونه هم بر او واجب است که اعتماد و یقین بر رسالت خویش را از دست ندهد،و به خاطر جواب مثبت ندادن مردم به دعوتش،یا قیام مترفان و متسلطان بر ضد او،در ارزشهای آن رسالت دچار شک نشود.

شرح آیات:

اشاره

[۳۴-۳۸]

پس از بیم دادن از عذاب در دنیا و از عذاب بزرگتر در آخرت، قرآن با اشارهٔ به پاداش نیکویی که تنها به متقیان اختصاص دارد،به ترغیب و تشویق ما می پردازد،و این برای تأکیدی دربارهٔ آن است که پاداش به هر کس نمی رسد،از آن جهت که جزای الاهی دارای مقیاسهایی دقیق است و متناسب با نوع و اندازه و درجات ایمانی مردم و کارهای نیکی که انجام داده اند بهرهٔ ایشان می شود.

« إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّٰاتِ النَّعِيمِ -برای پرهیزگاران در نزد پروردگارشان بهشتهای پرنعمت است.»

از آن روی نگفت«جنات نعیم»که الف و لام به کلمه معنایی گسترده تر می دهد،و در آن صورت که«نعیم»جزئی از آن را بیان می کنـد،«النعیم»تمـام معنی را که متنـاسب با سـیاق آیه در موضوع اتراف است در برمی گیرد،و مؤمنان را از فتنه های دنیا بالا می برد و در برابر ایشان افقی از نعمت را می گشایـد که به حـدی مکانی و زمانی محـدود نمی شود و بـدین گونه دنیا در نظر مؤمنان کوچک می نمایـد،و از این که چرا از آن محروم شـده انـد ناراحت نمی شونـد،بـدان سـبب که آخرت خالص به آنان تعلق دارد،چنـان که خداونـد متعال گفته است: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الـدُّنْیا خالِصَهً یَوْمَ الْقِیامَهِ ، (۱) و از این راه وضع در اذهان متقیان تعادل پیـدا می کنـد و متوجه می شونـد که اگر در دنیا مالک چیزی از متاع آن نیستند،آخرت به صورت خالص به ایشان اختصاص دارد.

با بیان این حقیقت که بهشـتها از آن پرهیزگاران است،قرآن آرزوهای مجرمان را به این که در جزا با مؤمنان برابرنـد باطل می کنـد،و این آرزوهـا یکی از عوامـل تکـذیب رسـالت از جانب مترفان است ۱۶/ کـه قرآن پس از ایـن بـه بحث دربـارهٔ آن می پردازد:

اولا:

آرزوهای باطل دربارهٔ برابر بودن در پاداش با مؤمنان.

آیا نیکوکار و بدکار می توانند برابر با یکدیگر باشند؟هرگز...هر عاقلی این رأی را باطل می داند.

« أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِینَ کَالْمُجْرِمِینَ -آیا ممکن است مسلمانان را همچون مجرمان قرار دهیم؟» مسلم کسی است که خود را تسلیم خدا کرده و به فرمانبرداری از اوامر او گردن نهاده است.پرسشـی که پیش می آید چنین است:چرا خدا مسلمانان را بر مجرمان در آیه مقدم داشته است در صورتی که عکس آن به اعتبار سیاق صورتی از

۱- ۵۶) -الاعراف/۳۲.

بیان است که پنـدارهای مجرمان را در برابر بودن با متقیان در پاداش باطل می کند؟ ولی شـخص متدبر چون امعان نظر کند،به لطایفی بلاغتی در ترتیب قرار گرفتن کلمات در آیه توجه پیدا خواهد کرد:

۱-خدای تعالی در پایان داسـتان اصـحاب الجنه دربارۀ حقیقت عذاب تأکید کرد و آن را در آخرت بزرگتر معرفی کرد،و این چیزی است که کفـۀ ترس و وحشت را در نفس بر کفۀ دیگر می چرباند،پس در دو آیۀ ۳۴-۳۵ برای تحقیق دربارۀ معادلۀ دو کفه در نزد مؤمنان به تأکیـد بیان شـد که بهشـتهای نعیم خاص ایشان است،و آنان همچون مجرمان گرفتار عذاب نمی شوند،و در آن هنگام که خدا برابر بودن مجرمان را با مسـلمانان نفی کرد که درجۀ آنان از مؤمنان پایین تر است،آیا با پرهیزگاران که درجۀ بالا-تری حتی از مؤمنان دارنـد چه خواهـد کرد؟و از سوی دیگر،در آن هنگام که حتی احتمال آن نمی رود که با پیش افتادن نام ایشان بر مسـلمانان در آیه(المجرمین کالمسـلمین)با مسـلمانان برابر شونـد،و مـدار آن را به جای عقاب بر گرد ثواب قرار دهد،مجرمان از ثواب پاداش مأیوس می شوند.

پس آیه به همین صورت که هست،عذاب را برای مجرمان مسـلم می داند،و این سؤال دربارۀ سرنوشت مسلمانان پیش می آید که آیا در پی آنان می روند یا نه؟ ۲-جزا و پاداش در واقع خود عملی است از خیر و شـر که هر انسان به انجام دادن آن برمی خیزد،و اگر خداونـد متعال جنات النعیم را به همان گونه که به مسـلمانان عطا می کنـد /۱۶ به مجرمان نیز عطا کنـد،از لحاظی قضیه به آن شبیه می شود که مسلمانان را همچون مجرمان در نظر گرفته و بدان می ماند که مسلمانان به کاری برنخاسته باشند که از مجرمان متمایز شناخته شوند،و بلکه چنان است که گویی مسلمانان به کارهای اجرامی مجرمان پرداخته و در سرنوشت و پـاداش میـان دو گروه تسـاوی به وجود آمـده است،و این امری است که هر خردمنـد سالمی آن را انکار می کنـد و سـیاق نیز چنین است:

«مٰا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ -شما را چه رسیده است و چگونه داوری می کنید؟»

یعنی این حکم شما مبتنی بر کدام اساس و روش داوری است؟و مترفان مجرم در برابر این منطق چاره ای جز تسلیم شدن به آن و دست برداشتن از آرزوهای باطل ندارند و این کار از طریق بازگشتن به حق و تحمّل مسئولیت در زندگی همچون ضرورتی وجدانی و عقلی صورت می گیرد،و قرآن آنان را مخیّر میان گزینش یکی از دو پاسخ قرار می دهد:یا باید به برابری حکم کنند که امری است که هر عاقل آن را طرد می کند،و یا باید اختلاف را بپذیرند و قبول کنند که پاداش ویژهٔ مسلمان است و عذاب مخصوص مجرم(که خردمندان چنان داوری می کنند) پس ناچار باید از گمانهای خود دست بردارند،و سپس چگونه آرزوی آن دارند که پروردگار منزّه از جهل و ستم ایشان چنین حکم ظالمانه را صادر کرده باشد؟و چه آشکار است تسفیه این دو آیه نسبت به بعضی از فلسفه های افراطی صوفیگرانه در مورد امید و رجای بیش از حد داشتن،که دعوت کنندگان به آن فلسفه ها از خداوند متعال بعید می دانند که با کمال رأفت و رحمی که دارد احدی از بندگان خود را عذاب کند،و حتی آیات عذاب قرآنی را چنان تفسیر می کنند که تنها برای ترساندن مردم و سوق دادن آنان به عمل کردن به حق نازل شده است و بس!! آرزوهای مترفان در خصوص برابر بودن با مؤمنان در نزد پروردگارشان یکی از عوامل خطرناکی است که آنان را به تکذیب و زندگی بدون مسئولیت می خواهد، و از این که به سعی و کوششی جدّی بپردازند جلوگیری به عمل می آورد،بلکه انگیزهٔ به وجود آمدن اسباب اجرام و بزهکاری در آنان می شود.و اگر بنا باشد که انسان منکر حقیقت داشتن پاداش و کیفر باشد و نداند که آنها از جنس عملی است که انجام داده،چه ارزشی برای احکام و حدود الاهی بر جای می ماند؟!و چه چیز آدمی را به ملتزم بودن به احکام و اوامر خدا وامی دارد،و از پرداختن وی به منهیات جلوگیری به عمل می آورد،در صورتی که به آخرت کافر باشیم یا میان آن و دنیا جدایی قایل شویم؟!و به همین سبب سیاق قرآن تا آیهٔ ۴۵ به رد کردن این پندارها و آرزوها می پردازد...و پس از آن که ثابت کرد که بر هیچ دلیل وجدانی و عقلی متکی نیست،استناد آنها را به وحی که /۱۶ مصدر دوم علم حق است،بلکه به کتابی

معتبر در نزد خردمندان نفی می کند.

« أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ* إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ -آيا كتابى داريد كه آن را مى خوانيد*و آنچه را كه برگزيده ايد از آن مى گيريد؟» كتابى كه آدمى آن را به درس مى خواند،علم ثابتى است كه آن را راهنما و برنامهٔ عمل خود در زندگى قرار مى دهد،پس به خواندن و بحث كردن دربارهٔ آن براى فهميدن و به كار بستن آن مى پردازد،و هيچ كتاب الاهى يا حتى بشرى معتبر در دست مردمان نيست كه در قوانين و ارزشهاى آن،با وجود مختلف بودن كتابهاى بشرى و قوانين وضعى در تعريف و تحديد مصداقهاى مجرم،ميان مجرم و غير مجرم تفاوتى قايل نشده باشد،بدان سبب كه هر كتاب كه مخالف همهٔ ارزشهاى عرفى باشد مورد قبول مردم قرار نخواهد گرفت،پس در آن هنگام كه مترفان از برابر بودن مجرم و مسلم در نزد خدا سخن مى گويند،از هواهاى نفسانى و آرزوهايى سخن مى گويند كه در نزد عرف عامهٔ مردم هيچ ارزش و اعتبارى ندارد.

اين آيه فطرت و وجدان آدمى را برمى انگيزد،و به آنچه در ميان مردم با وجود اختلاف در مذهبها و مليتها متعارف است استشهاد مى كند،به همان گونه كه آيات قرآنى ديگرى ميان مسلمانان و مجرمان همچون آيهٔ ۳۵،و ميان جاهل و عالم، (۱) و ميان كور و بينا، (۲) و ميان بهشتيان و دوزخيان (۳) به تفاوت قايل است.

آيهٔ ۳۸ حقيقتى را مكشوف مى سازد كه هر انسانى مى تواند در واقعيت مستكبران و مترفان سياسى و اجتماعى احساس كند،و آن اين كه نمى خواهند كه هيچ شريعت يا نظام،به هر گونه كه بوده باشد،بر اوضاع حكومت كند،و حتى از آن قانونى اساسى كه خود وضع كرده و آن را حاكم بر زندگى خويش قرار داده اند نيز مى گريزند و به آن رضا نمى دهند كه ميان ايشان و مردم داورى كند.براى چه؟ زيرا اين قانون اساسى هر اندازه هم كه ستمگرانه و منحرف بوده باشد،ناگزير بايد

۱- ۵۷) -الزمر۹/، قُلْ هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ .
۲- ۵۸) -فاطر۱۹/، وَ مٰا يَسْتَوِى الْأَعْمىٰ وَ الْبَصِيرُ .
۳- ۵۹) -الحشر۲۰/، لاٰ يَسْتَوِى أَصْحٰابُ النّٰارِ وَ أَصْحٰابُ الْجَنَّهِ أَصْحٰابُ الْجَنَّهِ هُمُ الْفٰائِزُونَ .

تا حدی /۱۶ محتوی ارزشـها باشد تا در نزد عرف عامه مورد قبول واقع شود،و چون این ملاحظهٔ محدود پذیرش عرف عامه از بعضـی از دخـل و تصـرفهای آنـان جلـوگیری می کنـد،خواهـان آن نیسـتند.و بـدین گـونه مخـالفت حکـم عقـل بـا قـانون از آشـکارترین نشـانه هـای مجرمـان است،به همان گونه که فرمانروایی هوسـها و شـهوتها از بزرگترین عوامل انگیزنـدهٔ بر جرایم است.

شاید از این جا به آن نتیجه برسـیم که یکی از اسـباب عظمت اسـلام آن است که در آن ارزشـهایی ثابت و اساسی آمده است که دگرگون کردن آنها امکان پـذیر نیست،بلکه بایـد به عنوان میزان و مقیاسـی در جامعه باقی بمانـد،و این ارزشـها را خدا به هیـچ کس(از رسول یـا امـام یـا حاکم شـرع یا دولت)اجازهٔ آن نمی دهـد که به هیـچ عنوانی در آنها تصـرف کنـد و تغییرشان دهـد،و حکمت در این منع آن است که بر همـهٔ آنان تفوق و برتری دارد،و نقش همـهٔ آنان روان کردن آنها است نه تشـریع و قانونگـذاری،به همان گونه که اگر در رسالت این ارزشـها تبـدیل پیدا کند،رسالت مصداقیت و ارزشـهای خود را از دست می دهد.مصـلحت عـامه گاه مقتضـی تغییر بعضـی از قوانین می شود،ولی این تغییر بایـد در ضـمن چارچوب قانونی معینی صورت پذیر شود.

[۳۹-۴۳]

پس از نفی هر گـونه گواهی عقلی یـا نقلی(کتـاب)که مؤیـد برابر بودن مسـلمانان و مجرمـان بوده باشـد،به نفی این مطلب می پردازد کـه مجرمـان ایمـانی بـه خـدا داشـته باشـند تـا به مقتضـای آن از آتش براءت حاصـل کننـد و از هر مسـئولیتی در برابر اعمالشان آزاد شوند.

« أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ -مگر سوگنـد کامل و رسایی از ما در دست داریـد.» «بالغه»به معنی کامل و تامّ و از همـهٔ جهات و شرطها است:چه هنگامی که می گوییم نوجوان بالغ شد بدین معنی است که جنبهٔ مردی او به کمال خود رسیده است.و ممکن است به معنی سوگندهای ناشکستنی و پیوسته تا روز قیامت باشد...

ص :۲۵۲

« إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ -تا روز قيامت.» با آن بتوانند به يقين و ضرس قاطع بگويند كه از عذاب براءت دارند و در امان اند.

« إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ -كه شما حق داريد كه هر چه مى خواهيد به آن فرمان دهيد؟» ۱۶/ پس آيا از جانب خدا كارها به شما تفويض شده است؟!و بر اين هيچ دليلى وجود ندارد،و اگر خدا سوگندى ياد كرده است،دربارۀ رسالت او است،در صورتى كه در قرآن سوگندهاى در اين باره آمده است كه جهنم را از مجرمان پر خواهد كرد،و شايد گفتۀ خداى تعالى إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ ما را به آن هدايت كند كه آنان در ظاهر بر مردمان در دنيا حكومت مى كنند،ولى وضع در آخرت كاملا تغيير مى پذيرد،بدان سبب كه ديگر براى آنان سلطه و قدرتى باقى نمى ماند، چه در آن جا ولايت و حكومت حق خدا است،بلكه در دنيا نيز ضرورى نيست كه آنان به هر چه مى خواهند دست يابند و بر ديگران حكومت كنند،چه بر هيچ كارى جز به اذن خداى قاهر و مستولى بر بندگانش قادر نيستند.

البته خدا وعدۀ آمرزش و پاداش نيك به بنده خود داده،و اين تا روز قيامت و بدون شرط و قيد نيست.و اين كه بعضى چنان توهم كرده اند كه سلطان سايۀ خدا در زمين است،يا او از مسئوليتهاى كارهايش معارف مى شود،چيزى جز آرزوهاى برخاستۀ از هوا و هوسها نيست،و در برابر حجت عقلى از ميان مى رود.به همين سبب سياق در اين جا به چالش مى پردازد و مى گويد كه اگر كسى شجاعت آن را دارد،طرفدار اين گفته شود و از آن دفاع كند و به مجادلۀ دربارۀ آن بپردازد.

« سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذٰلِكَ زَعِيمٌ -از ايشان بپرس كه كدامشان عهده دار اين كار مى شود.» زعيم كسى است كه به كارى مى پردازد و متصدى آن مى شود،و زعيم قوم به همين معنى است،و هيچ كس متكفل و زعيم اين كار نمى شود،بدان جهت كه بر هيچ دليل منطقى متكى نيست،بلكه از خيال و گمان برخاسته است،و اين آيه

شبیه است به گفتهٔ خدای تعالی: فَمَنْ یُجادِلُ اللّهَ عَنْهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ أَمْ مَنْ یَکُونُ عَلَیْهِمْ وَکِیلاً . (۱)

سیاق در تخطئه و تسفیه این گمان واهی که مجرمان و مسلمانان با یکدیگر برابرند پیش می رود،در آن جا که می بینی بسیاری از مجرمان و گناهکاران بر شرکا و انداد تکیه می کنند،و چنان می پندارند که اینان سبب رهایی ایشان از چشیدن اعمال زشت خودشان خواهند شد،و گمانشان این است که شرکای پنداری خدا می توانند به ۱۶/ حکم شرکت در ملک و تدبیر در او مؤثر واقع شوند،سبحان اللّه،و به همین سبب است که آنان را معتقد حتمی به شفاعت می یابیم که مقتضی نجات حتمی ایشان بر اثر خرده خدایان همچون بتان و فرشتگان و جن و اولیایی است که بعضی از مردم آنان را شریک در پروردگاری می انگارند.

« أَمْ لَهُمْ شُرَکاءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکائِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقِینَ -یا اگر شرکایی دارند و راست می گویند،شرکای خودشان را بیاورند.» در آن هنگام که مشرکان به وجدان خود باز می گردند،یا در هنگام مجادله یار و به رو شدن با واقعیات مواجههٔ عملی پیدا می کنند،از این آگاه می شوند که شرکا قوتی ندارند،و آنان خود و دیگران را فریب می دهند و به اعتقاد به شریکانی برای خدا تظاهر می کنند.و دیدیم که چگونه ابراهیم پیامبر خدا-علیه السلام- مشرکان را در زمان خود و هنگام مجادله با دلیل خاموش کرد: قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا یا إِبْراهِیمُ* قالَ بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ کانُوا یَنْطِقُونَ* فَرَجَعُوا إِلی أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّکُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ* ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ یَنْطِقُونَ* قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَ لا یَضُرُّکُمْ أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ . (۲)

در این خاتمهٔ نیرومند خداوند متعال در آیهٔ ۴۱ از سوره القلم بر ما آشکار

ص :۲۵۴

۱- (۶۰) -النساء۱۰۹/.

۲- (۶۱) -النّساء۶۲/ تا ۶۷.

می سازد که خواستن از ایشان تا شرکای خود را بیاورند،در واقع برای تحریک وجدانها و خردهای آنان است که در پندار شرکا به تحقیق بپردازند،از آن روی که باطل کردن آن به چیزی بیش از این نیاز ندارد،و چه بسیار پندارها است که آدمی با آنها آشنا است و آنها را از مسلّمات و بلکه مقدسات می پندارد،ولی به محض این که آنها را بر عقل یا و جدان خود عرضه کند و به تفکر دربارهٔ آنها بپردازد از بی بنیادی و سخافت آنها آگاه می شود،و این مسلّمات نیروی خود را از آرزوهای مردمان و از غفلت و نادانی آنان به دست می آورده اند.

در آن حال که انسان توانایی بر آن دارد که باطل شرکا را با و جدان و عقل در دنیا آشکار و رسوا سازد، ۱۶/ باید بداند که دروغ بودن همهٔ پندارها و گمانهای باطل آنان به آشکارترین صورت در آخرت معلوم خواهد شد.

یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سٰاقٍ

-آن روز که پرده از روی کارها برداشته می شود.» برای آشکار شدن ساق(یکشف عن ساق)تفاسیر متعدد آمده که مهمترین آنها چنین است:

الف:گفته اند که آن ساق عرش است که خدا در روز قیامت آن را آشکار می سازد،و امام رضا-علیه السلام-گفت:«پرده از نوری برداشته می شود پس مؤمنان به سجده بر زمین فرو می افتند». (۱)

ب:و بعضی چنان توهم کرده اند که آن را ساق خدا-سبحانه عما یصفون-دانسته اند و از پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-روایت کرده اند که گفت:

(خدا پرده از روی ساق خود برمی دارد)،و عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن المنذر و ابن منده از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت:از دو ساقش تبارک و تعالی...و بیهقی این حدیث را ضعیف دانسته است، (۲) و چنان می نماید که این برخاستهٔ از

۱- ۶۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۵.

۲- ۶۳) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۵۴.

افکـار فرقـهٔ مجسّـِمه است در نزد بعضـی از مسـلمانان که به فرهنگهـای دینی راه یـافته، به همـان گونه که پیش از آن با افکار مسیحی آمیختگی پیدا کرده بود.و فخر رازی ردّی مفصل بر این خرافه در تفسیر بزرگ خود نوشته است. (۱)

ج:و گـاه کشـف از سـاق کنـایه از آن است که روز قیـامت روز سـختی و شـدت است،و در المجمع از قتیـبی چنین نقـل شـده اسـت:اصـل ایـن تعـبیر مربـوط بـه آن اسـت کـه چـون مردی در کـاری بزرگ گرفتـار شـود کـه نیازمنــد جـدّ و جهـد در آن است،پوشـش از روی ساقهای پای خود برمی دارد،و به همین سـبب کشف از ساق تعبیری برای بیان شـدت است،و اعراب می گوینـد:جنگ بر ساق ایسـتاد،و کشـفت عن ساق،و مقصود بیان کردن شـدت و سـختی است:قـد شـمّرت عن ساقها فشـدّوا* و جـدّت الحرب بکم فجـدّوا*و القوس فیها وتر عرد جنگ ساق خود را آشـکار کرد پس سـختی کنیـد*و جنگ جدّی شد پس جدّیّت کنید*و کمان زهی /۱۶ سخت دارد. (۲)

د:و ممکن است گفته شود که کنایه از آشکار شدن اصول حقایق است، و قرآن از آن روی کشف از ساق را به کار گرفته که سـاق هر چیز اصل آن است،و به همین سـبب گفته انـد ساق درخت.و روز قیامت روزی است که پرده از اصل حقایق برداشـته می شود و حق اصـلی و اعمال مردم برایشان آشکار می شود.علی بن ابراهیم گفت:روزی است که پرده از روی امور پوشیده و مخفی برداشته می شود، (۳) و شاید ما تلویحا این معنی را در این گفتهٔ خدای تعالی احساس کنیم:

« لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ -از این در غفلت بودی و ما پردهٔ تو را برداشتیم و چشمت امروز تیزبین است». (۴) و بنا بر این روز قیامت روز فرو افتادن پرده ها از روی حقیقت است تا مردمان آن را چنان که

۱- ۶۴) -التفسیر الکبیر،در تفسیر همین آیه در مجلد ۳۰.

۲- ۶۵) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۳۹.

۳- ۶۶) -تفسیر القمّی،ج ۲،ص ۳۸۳.

۴- ۶۷) -ق/۲۲.

هست مشاهده کنند،و آیا ساق جز آن هنگام که پوشش از روی آن برداشته شود قابل دیدن خواهد بود؟ بدین گونه بطلان حکم مجرمان به مساوی بودنشان با مسلمانان آشکار می شود،و هیچ کتابی نیست که ادعای آنان را تأیید کند،و نه سوگند غلیظی که خدا به سود ایشان ادا کرده باشد،و نه شریکی وجود دارد که،اگر خود این را در دنیا آشکار نکردند،در روز قیامت سودی برایشان داشته باشد،پس بهتر است که تا فرصت باقی است به حق گردن نهند و به جای ادامه دادن به جریمه تسلیم خدا شوند،و گرنه چیزی از اینها به اندازۀ سر مویی در آخرت به درد آنان نمی خورد.

« وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ -و آنان را به سجده کردن دعوت می کنند.» دعوتی تشریعی است که منادی حق در آن روز بیان می کند،و تکوینی که هول و هراس وقوف در قیامت و عظمت تجلیات حقیقت آن را واجب می سازد،و در آن هنگام مؤمنان ندای پروردگارشان را با طبیعت تسلیمی که در دنیا بر آن بوده اند، و به سبب ترس از مقام خدا،اجابت می کنند،بلکه هیچ یک از اهل محشر نیست ۱۶/ مگر این که دعوت حق را اجابت کند،جز این که خداوند متعال به حکمت خود مجرمان را از اجابت باز می دارد.

« فَلاٰ یَسْتَطِیعُونَ -پس آنان نمی توانند.» در حدیثی به جا مانده از پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-آمده است:

«اصلابشان طبقۀ واحد می شود»، (۱) یعنی ستون فقراتشان به صورت یک قطعه درمی آید،و در نور الثقلین از امام رضا-علیه السلام-روایت شده است که گفت:«فقرات منافقان به هم جوش می خورد و نمی توانند سجده کنند»، (۲) و آیه علاوه بر این معنی ظاهری از معنی عامتری حکایت می کند،و آن این است که مجرمان در روز قیامت هیچ آزادی ندارند،تا بدانند که،چنان که گمان می کردند،

۱- ۶۸) -الکشّاف،ج ۴،ص ۵۹۵.

۲- ۶۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۵.

هر چه را که بخواهند برگزینند و هر فرمان که خواهند بدهند،و وضعی همچون در دنیا ندارند که گسیخته عنان بودند و هر چه هوس می کردند به انجام می رساندند و مراعات حلال و حرام خدا و حق و باطل را نمی کردند،مخصوصا کسانی از ایشان که بر گردنهای مردمان سوار بودند و به ادامه دادن جرم و گناه خود به صورت گردنکشی و ستمگری مشغول.

و قرآن حال آنان را به صورتی برای ما مجسم می سازد که ذلت و خواری بر اندامها و چهرهٔ ایشان آشکار است،و ذلت باطنی نزدیک است که در محشر آنان را از پا درآورد.و در دنیا چنان بینیهایشان را بالا می کشند که همچون خرطوم دراز می شد،و از آن روی که در دنیا مال و سلطه در اختیارشان بود و پیروان فراوان داشتند،هر چه بیشتر مبالغه در تظاهر به عزت و استکبار می کردند.

« خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ -چشمانشان فرو افتاده است.» به سبب ذلتی که آنان را فرا گرفته،چشمانشان فروهشته به طرف پایین است و از خواری وضعی که دارند حتی نمی توانند به دیگران نگاه کنند.

« تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ -خواری آنان را پوشانده است.» /۱۶ ذلت سیمای آنان را پوشانده،و شاید معنی آن باشد که ذلت معنوی چندان برایشان مستولی شده که دیگر تاب تحمّل آن را ندارند،و چنان خسته شان کرده است که سگهای شکاری گرفتار خستگی می شوند،و أرهقه یعنی چندان بر او بار کرد که از طاقت او بیرون است.و حکمت خدا در باز داشتن مجرمان از سجود پس از فرمان دادنش به آن،در صحرای محشر که آزمایش کردن با سجود مایهٔ بازشناختن مسلمان از مجرم است،مایهٔ رسوایی آنان شد.و قتاده گفت که به ما گفته اند که پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-می گفت:«در روز قیامت برای مؤمنان اذان می گویند تا در آن جا به سجده روند،پس مؤمنان سجده می کنند و منافقانی که در میان مؤمنانند از طرز سجده کردنشان شناخته می شوند»، (۱) و مردمان از این راه حقیقت را

۱- ۷۰) -الدر المنثور،ج ۶،در تفسیر آیه.

متوجه می شوند،چه آخرت در حقیقت بازتابی از اعمال انسان در دنیا است،و در نتیجه تمایز در پاداش در آنجا تصویری از تمایز اعمال و صفات در این دنیا است،و این خود احساس به مسئولیت را در جانها عمیقتر می سازد و آدمی را بر آن می دارد که هر چه بیشتر و بهتر تسلیم پروردگار خویش شود و از فرصت دنیا برای بهره برداری از آن در آخرت استفاده کند.

« وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ -و آنان را به سجود می خواندند در حالی که سالم بودند.» از لحاظ مادی و معنوی سالم بودند،و عذری برای انجام ندادن دعوت پروردگارشان جز آن نداشتند که هوی و هوس را به جای خدای عزّ و جلّ برگزیده بودند،و شاید از دو آیهٔ ۴۲-۴۳ اندیشهٔ مهمی وابستهٔ به رفتار در دنیا به شخص الهام شود،و آن این که:در آن هنگام که آدمی نعمتهای ارزانی داشتهٔ خدا به او همچون سلامتی و ثروتمندی را چنان که باید مورد بهره برداری درست قرار نمی دهد، آن نعمتها از او سلب می شود و نمی تواند از آنها سودی به دست آورد،یا این که خدا به سبب ادامه دادن وی به معصیت و جرم توفیق را از او سلب می کند،و حتی کار به جایی می رسد که گاه در فکر توبه و استجابت دعوت پروردگار خویش می افتد ولی به این کار توفیق حاصل نمی کند،بدان سبب که دلش مهر خورده است. (۱)

[۴۴-۴۵]

و از آن جا که مترفان ادامهٔ نعمتهای خدا را برای خودشان دلیلی بر خرسندی خدای تعالی از خویش می دانند،به تکذیب رسالت و محاربهٔ با رسول با اعتماد بر آن ادامه می دهند،آیات خدا در این باره تأکید می کند که حقیقت عکس این است،چه خدا از طریق تدبیری حکیمانه با آن مکر می ورزد، /۱۶ و چه کید و مکری بزرگتر از کید خدا است که آدمی آن را خیر تصوّر می کند در صورتی که شرّی بزرگ است،و متضمن نبردی مستقیم میان آفریدگار بزرگ جبار سخت عذاب و آفریده ای حقیر و ضعیف و مسکین است که به پای خود به سوی او پیش می رود و

۱- ۷۱) -الدر المنثور،ج ۶،در تفسیر آیه.

ناگهان در دامهای او فرو می افتد؟!! « فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهٰذَا الْحَدِيثِ -پس مرا و آن کس را که تکذیب کنند:این گفتار است به حال خود واگذار.» یعنی رسالتی که حدیث و گفتار خدا برای انسان است،و بخشی از رسالت،حدیث آخرت است و عذاب،و چه ترسناک است این آیه برای مکذّبان که خداوند صاحب عزّت و قدرت مستقیما به مبارزهٔ با آنان اقدام کند،و چه بد است سرنوشت کسی که میان او و پروردگارشان هیچ رحمتی بر جای نمانده است! و در عین حال،چه مایهٔ امیدواری است این آیه برای رسالیانی که با چالشهای مترفان در مسیر جهادی خویش رو به رو هستند،که این مایهٔ خنک شدن سینه هاشان می شود،و تخم آرامش و اطمینان به این که پیروزمند و حمایت شدهٔ به توسط خدایند در آن کشته می شود،و نیز به این که خدا سرانجام تکذیب کنندگان به دعوت راستین و معارضان با آن را هلاک خواهد کرد.نقشهٔ جنگ الاهی بر ضد ایشان از میان کیدی استوار می گذرد که هیچ کس نمی تواند با آن چالش کند و بر آن پیروز شود،و چنان محکم است که طرف دیگر کوچکترین سوراخ و شکافی که بتواند از آن عبور کند در آن نمی یابد،و نتیجه چنان است که او همچون عنصری فعال علیه نفس خود به کار برمی خیزد بدون آن که چیزی بداند،و از آنجایی ضربه می بیند که توقع آن را نداشته است.

« سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ -به زودی آهسته آهسته از جایی گرفتارشان می سازیم که از آن خبر ندارند.» در المنجد است:«تدرّج الی کذا»یعنی خرد خرد به طرف آن پیش رفت،و«استدرجه»یعنی او را درجه درجه پیش کشید و فریبش داد. (۱) و در این آیه اشارهٔ آشکاری به آن است که خدای تعالی آنان را وامی گذارد که پیش بروند تا از خلال نقاط ضعفی که دارند گرفتار مکر و فریب شوند،و این مکر چنان است که

۱- ۷۲) -المنجد،مادهٔ درج با تصرّف.

خدا آن را عاملی برای واقع شدن در عذاب آن قرار می دهد،و از مهمترین نقاط ضعف ایشان اترافی است /۱۶ که در احوال و اتباع خود می کردند و آن را می افزاید تا در دنیا به طغیان بپردازند و در حالی روز قیامت وارد محشر شوند که هیچ راه چاره ای ندارند.

« وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ -و مهلتشان می دهم و کید من متین و مستحکم است.» هر چه خدا بر ثروت ایشان افزایش دهد،این را دلیلی بر خرسندی از خودشان می شمارند،و این که مسیری که می پیمایند سالم است،پس به انحراف خود ادامه می دهند و این را نمی دانند که مهلت دادن کیدی متین علیه ایشان است: فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتّٰى حِينٍ* أَ يَحْسَبُونَ أَنَّمٰا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مٰالٍ وَ بَنِينَ* نُسٰارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرٰاتِ بَلْ لاٰ يَشْعُرُونَ ، (۱) وَ لاٰ يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمٰا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدٰادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِينٌ ، (۲) و املاء افزودن بر نعمتها و مهلت دادن در بازخواست و مؤاخذه است،و چرا باید خدا در مؤاخذه شتاب کند در صورتی که هیچ کس از او نمی تواند بگریزد و آغاز و انجام از او است؟ در نصوص بیم دادن از حالت استدراج و خرده خرده در گناه پیشروی کردن که نتیجه ای از بی توجهی انسان و گستاخی او است سخن آمده است.امام صادق -علیه السلام-گفت:«چون بنده ای گناه کند،خدا نعمت او را تجدید می کند و او استغفار را فرو می گذارد،و این استدراج است»، (۳) و گفت-علیه السلام-:

«چون خدا برای بنده ای خیر بخواهد و او گناهی کند،ناراحتی و نقمتی نصیب او می سازد و به یاد آمرزش خواهیش می اندازد،و چون برای بنده ای ارادۀ شر کند،و آن بنده مرتکب گناهی شود،نعمتی بهرۀ او می سازد تا آمرزش خواهی را فراموش کند و به آن ادامه دهد و این همان گفتۀ خدا است که

۱- (۷۳) -المؤمنون/۵۴ تا ۵۶.

۲- (۷۴) -آل عمران/۱۷۸.

۳- (۷۵) -مجمع البیان،ج ۱۰،در ضمن تفسیر آیه.

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاٰ يَعْلَمُونَ

-یعنی با نعمتها در معصیتها. (۱) و در روایت دیگر آمده است که:«مردی از بنی اسراییل گفت:پروردگارا!چه اندازه معصیت تو کنم و تو مرا به آن نگیری؟!پس خدا به پیامبر زمان او وحی فرستاد که به او بگو:چه اندازه عقوبت در حق تو روا داشته ام که تو به آن توجهی نکرده ای،جمود دو چشمت و سختی قلبت،اگر عقل داشته باشی،استدراج من و عقوبت تو است»،و در الکشاف زمخشری آمده است که گفته اند:«چه بسیار کسان که مستدرج با احسان به سوی خداوند،و چه بسیار کسان که مفتون به ثنای بر خودند،و چه بسیار کسان که مغرور به پوشیده بودن بر خودند». ۱۶/

ثانیا:اعتقاد به این که رسالت مایۀ زیان است.

[۴۶]

و بیماری سختی مستولی بر قلوب مترفان است که آنان را به تکذیب رسالت و رسول و هر حرکت اصلاحی در جامعه دعوت می کند،و آن فهم نادرست ایشان نسبت به این امر است که پاسخ مثبت به رسالت دادن و از مصلحان پیروی کردن زیانی است که مخالف مصالح ایشان است و از طبیعت سرمایه و سرمایه داران ترس است.ولی آیا رسالت برای آن آمده است که از ما چیزی بگیرد و یا در نواحی مختلف زندگی فردی و اجتماعی و تمدنی چیزهای فراوان به ما بدهد؟ آری،گاهی که انسان برنامه های انفاقی را که رسالت خدا آن را واجب کرده و رهبریهای مکتبی مردمان را به آن می خوانند ملاحظه می کند،چنان به نظرش می رسد که این انفاق کردن یک زیان است،ولی بصیرت نافذ کاملا مخالف این نظر است،چه،جامعه ای که قوانین الاهی بر آن حکومت می کند،از لحاظ اقتصادی و عمرانی و تمدنی به منفعت مردم و حتی به مصلحت صاحبان ثروت رشد می کند،و این رشد نتیجۀ برنامه های رشد و گرداندن جامعه است که در آن رسالت ملاحظه می شود.و هیچ دلیلی بر این قاطعتر از تحقیق در تجربۀ مجتمعی جاهلی و عقب مانده در شبه جزیرۀ عربستان و مقارن بودن آن با واقع اسلام در آن هنگام که به

۱- ۷۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۷.

روشهای آن ایمان آوردند نیست،و این که چگونه وضع زندگیشان تطور و تکامل پیدا کرد،پس مترفان به چه دلیل تکذیب می کنند؟! « أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ -یا از ایشان مزد و پاداشی می خواهند که از زیان کردن آن سنگین بار می شوند.» مغرم در تجارت به معنی زیان یا مالی است که به اکراه داده شود، (۱) و در تجارتی که رسول دعوت کنندهٔ مردمان به آن است خسارتی وجود ندارد،بلکه مشتمل بر سودهای دنیا و آخرت است،چنان که او(ص)از هیچ کس مزدی برای تبلیغ رسالت درخواست نکرده بوده است،بدان سبب که وی(ص)(و نیز هر رهبری مکتبی)به خاطر خدا تبلیغ می کند و پاداش و سپاسی نمی خواهد،و طالب مال و منصبی نیست، ۱۶/ چه خدای عزّ و جلّ پاداش او و هر مصلح مخلص را وعده کرده و گفته است: وَ إِنَّ لَکَ لَأَجْراً غَیْرَ مَمْنُونٍ که در آغاز سوره گذشت.

آری،دعوت رسول(ص)خالص از توجه به مال و چیزهای دیگر دنیا است، پس هیچ عذری مترفان برای تکذیب او یا شک کردن در رسالت او ندارند،و اگر از پیروی او سرپیچی می کنند برای آن بیماری است که در سینه های ایشان جای دارد.

ثالثا:ناسپاسی در برابر نعمت

[۴۷]

مترفان به زندگی می نگرند و هر چیز را در آن از طریق مادّه(مال و ثروت)ارزیابی می کنند و همه چیز را همین ماده می دانند،و تا زمانی که این ماده در دست ایشان است،هیچ نیازی را به علم یا پیشوای عالمی که آنان را به حق راهنمایی کند،و در جوانب زندگی راهگشای ایشان باشد،احساس نمی کنند،و قرآن این امر را نفی می کند و با استنکار می پرسد:

« أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَیْبُ فَهُمْ یَکْتُبُونَ -یا این که غیب در نزد ایشان است، پس آن را بنویسند.»

۱- ۷۷) -المنجد،مادهٔ غرم.

هر گز چنین نیست...علم غیب به خدا اختصاص دارد،و چون آن را بیرون آورد،یا در رسالتهای او است و یا در نزد رسولانی که بخواهد،چه تنها آنانند که از راه وحی با او اتصال دارند.و آن کس که خواستار اتّصال به غیب است،هیچ راهی جز تصدیق کردن به رسالت و رسول ندارد: وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشٰاءُ فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ ، (۱) و مترفان آنان را تکذیب می کنند پس چگونه مدعی علم غیب می شوند؟ علم غیب در نزد خدا است و تنها او است که می تواند آن را با قلم بر لوح مقدرات بنویسد،زیرا که او از گمان و تخمین پیروی نمی کند.امّا آدمیان،اگر هم مدّعی این علم باشند /۱۶ (همچون ستاره شناسان و کاهنان)،بدان سبب که به آن قطع ندارند،آن را با نوشتن تثبیت نمی کنند.و مترفان مدّعی علم غیب،پیش خود چنین گمان می کنند که اموال ایشان باقی خواهد ماند و در آینده افزایش پیدا خواهد کرد، و این را نمی دانند که شاید در علم خدا از آن کاسته شود،و خدای تعالی گفته است: أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی کَفَرَ بِآیٰاتِنٰا وَ قٰالَ لَأُوتَیَنَّ مٰالاً وَ وَلَداً* أَطَّلَعَ الْغَیْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً* کَلاّٰ سَنَکْتُبُ مٰا یَقُولُ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذٰابِ مَدًّا . (۲)

تا زمانی که از شرف داشتن علم محروم اند،نیاز شدیدی به مصادر آن (رسالت)دارند،و تکذیب کردن آنان به این مصادر و منابع دلیلی بر گردنکشی و انکار ایشان است.

[۴۸-۵۰]

سببهای سه گانه ای که ذکر آن گذشت،حرکت تغییری را در محیطهای مترفان با چالشهای سخت مواجه می سازد که می تواند الهام بخش بعضی از مردم به این امر باشد که تغییر قطعا غیر ممکن است،و این امر دو خطر برای مصلحان دارد:

اول:خطر بازگشت از خط سیر،همچون نتیجه ای طبیعی از قطع امید به

۱- ۷۸) -آل عمران/۱۷۹،و این آیهٔ کریمه در سیاق برای کنار گذاشتن اتراف و مترفان آمده است.

۲- ۷۹) -مریم/۷۷ تا ۷۹.

رسیدن به هدفهای در نظر گرفته شدهٔ از حرکت تغییری،یا لا اقل چشم پوشی از بعضی ارزشها و خواستها،و تسلیم شدن به چالشهای مخالف و بر اثر آن گرفتار شدن به مداهنه و سستی در بعضی از آنها،و خدا به همین مطلب اشاره کرده است در گفته اش: فَلَعَلَّكَ تٰارِكٌ بَعْضَ مٰا يُوحىٰ إِلَيْكَ وَ ضٰائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جٰاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمٰا أَنْتَ نَذِيرٌ وَ اللّٰهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ . (۱)

دوم:خطر مأیوس شدن از مردم،که سبب کناره گرفتن و به خود فرو رفتن ایشان است،و به همین سبب حکم کفر برای آنان صادر می شود و همین امر سبب از دست رفتن کارآمدی تغییری مصلحان خواهد شد.

و به همین سبب رسولان به آن نیاز دارند که در مواجههٔ با مترفان بیشتر صبر کنند.و صبر /۱۶ همچون صفتی نفسی و روانی به آنان روح استمرار و استقامت در راه رسالت را می بخشد.

« فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ -پس برای رسیدن فرمان پروردگارت شکیبا باش.» یعنی کار شاذّ و خارج از قاعده ای نیست،بلکه از سنتها و قوانین طبیعت است که پروردگارت به آن فرمان داده است که در جوامع جریان داشته باشد،و شناخت این حقیقت مستلزم آن است که روح صبر و استقامت در نفوس مصلحان دمیده شود و در رسیدن به نتایج شتاب نورزند و جامعه را به کفر منسوب ندانند،و حتی همچون یونس بن متّی-علیه السلام-نباشند که چالشهای قومش سبب به وجود آمدن غیظ و غضب برای رسالت پروردگارش در جان او بود و با دعا از خدا خواستار هلاک ایشان شد.

« وَ لاٰ تَكُنْ كَصٰاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نٰادىٰ وَ هُوَ مَكْظُومٌ -و همچون صاحب حوت مباش که از خشم گلوگیر بانگ برآورد.» امام باقر-علیه السلام-گفت:«یعنی اندوهناک»بود، (۲) و در جای

۱- ۸۰) -هود۱۲/.

۲- ۸۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۹۹.

جای دو آیهٔ ۴۸-۴۹ تحذیری برای مؤمنان دیده می شود به این که صبر نکردن برای حکم و فرمان خدا،نه تنها به رسالت زیان می رساند،بلکه برای خود آنان نیز زیانبخش است،چنان که به یونس-علیه السلام-آسیب می رسانید، « لَوْ لاَ أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ -و اگر نعمتی از پروردگارش به فریاد او نمی رسید.» پس او را تسبیح کرد و به آن معترف شد که نقص از او بوده است که در دعا کردن علیه قوم خود شتاب ورزید،و منتظر رسیدن حکم پروردگار خود نماند.

« لَنُبِذَ بِالْعَرٰاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ -به بیابان بی آب و علفی افکنده می شد و نکوهیده می بود.» از جانب پروردگارش یا در میان قومش و در سراسر تاریخ،به سبب ایستاری که برگزیده بود.و افکنده شدن او به بیابان خشک به توسط پروردگارش دلیلی بر ناخرسندی او از یونس می شد،ولی خدا آن را با نعمتی معنوی تدارک کرد و از نظر معنوی توبهٔ او را پذیرفت،و از جهت مادّی او را از شکم ماهی بیرون آورد و در بیابان در کنار او بوتهٔ کدویی رویانید تا در سایهٔ آن بیاساید.

« فَاجْتَبٰاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصّٰالِحِينَ -پس پروردگارش او را برگزید و از شایستگانش گردانید.» اجتباء به معنی انتخاب کردن است،و خدا از آن روی این امر را بیان کرد تا قصهٔ یونس-علیه السلام-با قومش سبب طعنه زدن به او و آسیب رسانیدن شخصیّت وی نشود.و آیه ما را به آن راهنمایی می کند که انسان،پس از ارتکاب یک خطا و گناه و توبه کردن از آن می تواند خود را به مقام بلندی برساند که پروردگارش برای او برمی گزیند،و او را در زمرهٔ پیشوایان شایستگی و تقوا قرار دهد، به همان گونه که مجموع داستان یونس بر ما معلوم می کند که خدا رسالیان را با لجاجت و معاندهٔ اقوامشان در معرض آزمایش قرار می دهد تا ببیند که آیا در مقابل حکم او صبر می کنند یا نه.

اینک گوشه ای از این داستان را در این جا می آوریم که عیّاشی آن را

به تفصیل در تفسیر خود از امام باقر-علیه السلام-روایت کرده است که گفت:

«امیر المؤمنین علی بن ابی طالب-علیه السلام-گفت:رسول خدا-صلّی اللّه علیه و آله-به من گفت که جبرییل با او دربارۀ یونس بن متّی حکایت کرد و گفت:خدا وی را،در آن هنگام که به سی سالگی رسیده بود،بر قوم خود به پیامبری مبعوث کرد،و او مردی سخت و ناشکیبا بود و نمی توانست با قوم خود مدارا کند،در میان قوم خود به دعوت ایشان برای ایمان آوردن به خدا و تصدیق کردن او و پیروی از خودش سی و سه سال اشتغال داشت،و جز دو نفر کسی به پیروی او برنخاست:نام یکی از آن دو روبیل بود و نام دیگری تنوخا،و روبیل از خانوادۀ علم و حکمت و پیامبری بود و از پیش از بعثت یونس به نبوت با او دوستی داشت،و تنوخا مردی مستضعف و عابد و زاهد بود و سخت به عبادت می پرداخت و از علم و حکمت خبری نداشت،روبیل گوسفندانی داشت که به چرانیدن و شبانی آنها مشغول بود و روزی خود را از این راه فراهم می آورد،و تنوخا هیزم شکن بود و هیزمها را بر سر می نهاد و می برد و می فروخت و از کسب خود زندگی می کرد،و روبیل به سبب حکمت و علمی که داشت،و نیز به سبب آن که در دوستی با یونس نسبت به تنوخا تقدم داشت،بیشتر مورد توجه یونس بود.چون یونس دید که قومش به سخنان او گوش فرا نمی دارند و ایمان نمی آورند،ناراحت شد،و چون از ناشکیبایی خود آگاهی داشت،شکایت نزد پروردگار خویش برد و گفت:پروردگارا!مرا بر قوم خودم مبعوث کردی در صورتی که من سی ساله بودم،پس در میان آنان درنگ کردم و ایشان را به ایمان آوردن به تو و تصدیق به رسالت خودم خواندم،و از عذاب و نقمت تو بیمشان دادم،و سی و سه سال چنین کردم که به من ایمان نیاوردند و منکر پیامبریم شدند و رسالت مرا ناچیز گرفتند،و چنان تهدیدم کردند /۱۶ که ترس از کشته شدن مرا فرا گرفت،پس عذاب خود را بر آنان فرو فرست که اینان قومی هستند که به تو ایمان نخواهند آورد.پس خدا به یونس چنین وحی نازل کرد:در میان آنان زنان باردار و جنینهای قرار گرفتۀ در زهدانها و کودکان و سالخوردگان و زنان ضعیف و مستضعف و خوار وجود دارند،و من داور دادگسترم که رحمتم بر

غضبم فزونی دارد،و نمی توانم کودکان را به گناه بزرگسالان قوم تو هلاک کنم و آنان،ای یونس!بندگان و آفریدگان من در سرزمینهای منند و نانخور من،چنان دوست دارم که به آنان مهلت دهم،پس تو هم با آنان مدارا کن و منتظر توبهٔ ایشان باش،و از آن روی تو را بر قوم خودت مبعوث کردم که نگاهبان ایشان باشی،و با آنان مهربانی کنی،و به رأفت پیغمبری به آنان مهلت دهی،پس با حلم نبوت با ایشان مدارا کن و شکیبا باشد،و همچون پزشکی با ایشان عمل کن که علم طب می دانی و از دوای درد با خبری،پس به سوی ایشان روانه شدی و با قلبهای ایشان به رفق و محبت رو به رو نشدی،و با سیاست فرستادگان در حق ایشان عمل نکردی، سپس با نظر بد خود نسبت به ایشان از من به سبب کمی صبرت خواستار آن شدی که عذاب بر آنان نازل کنم،و بندهٔ من نوح نسبت به قوم خود از تو بردبارتر بود،و نیکوتر با آنان آمد و شد می کرد،و تأنی بر صبرش بیشتر بود،و در عذرخواهی از تو پیشتر،پس در آن هنگام که نسبت به من خشمگین شد بر او خشمگین شدم،و در آن وقت که از من چیزی خواست خواهشش را برآوردم.پس یونس گفت:

پروردگارا!من به خاطر تو بر ایشان خشمناک شدم،و در آن هنگام که نافرمانی تو کردند نفرینشان کردم،به عزتت سوگند که از این پس دیگر هیچ رأفتی در حق آنان روا نخواهم داشت،و پس از کافر شدن ایشان و تکذیب رسالتم دیگر با نظر نصیحت آمیز دوست مهربانی به آنان نگاه نمی کنم،پس عذاب خود را بر ایشان نازل کن که هرگز ایمان نخواهند آورد،و آن گاه خدا گفت:ای یونس!آنان صد هزار نفر یا بیشتر از آفریدگان منند که شهرهایم را آباد می کنند،و بندگان مرا به دنیا می آورند،و دوستی من مستلزم آن است که،بنا بر آنچه از تو و از آنان می دانم، مهلتشان دهم،و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تو است،تو فرستاده ای و من پروردگار حکیم،و علم من دربارهٔ آنها،ای یونس،باطن و در غیب نزد من است و تو از پایان آن خبر نداری،و علم تو دربارهٔ آنان ظاهری است و به باطن ارتباطی ندارد،ای یونس!آنچه را که خواسته بودی اجابت کردم،عذاب بر ایشان نازل خواهد شد،و این بهرهٔ تو را در نزد من افزایش نمی دهد،و برای مقام تو ستوده تر

نیست،و عـذاب ایشان در روز چهارشـنبهٔ وسط ماه شوال پس از برآمـدن خورشـید خواهد رسـید،پس آنان را آگاه ساز،یونس خوشحال شد و احساس ناراحتی نکرد و نمی دانست که عاقبت کار چه خواهد بود». (۱)

[۵۱-۵۲]

پس از آن کـه خــدا پیـامبر خـود(و از طریـق او هر دعـوت کننــدهٔ مکتـبی را بـه بردبـاری در برابر حکـم /۱۶ خـدا فرمـان می دهـد،اشـاره به داسـتان صـاحب الحوت یعنی یونس پیغمـبر و تجربـهٔ او بـا قومش می کنـد،و او را از آن بر حـذر می دارد که ایسـتاری همچون ایسـتار او داشـته باشـد،کلام را به این امر اتصال می دهـد و بر صبر کردن در راه رسالت تأکیـد می کنـد،هر انـدازه هم که چالشـهای بر ضـد آن و فشارهای برای دست کشـیدن از رسالت،یا واکنشـهای بی راهنما علیه مکـذبان و کافران شدیدتر انگیزهٔ این دست کشیدن باشد،باز چنین است.

« وَ إِنْ یَکٰادُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصٰارِهِمْ لَمّٰا سَمِعُوا الذِّکْرَ -و نزدیک است که آن کسان که کافر شـده اند،چشم زخمی به تو وارد کنند در آن هنگام که ذکر را می شـنوند.» یعنی علی رغم این همه برای رسـیدن فرمان پروردگارت صبر کن،و زلق از انحراف است،و صاحب المنجـد آورده است:ازلقه یعنی او را لغزاند و از جای خود دورش کرد،و زلقت القدم یعنی لغزید و ثـابت نمانـد،و زلقت الفرس یعنی مـاده اسب پیش از وقت جنین خود را سـقط کرد،و الارض الزلقه یعنی زمین صافی که هیچ چیز در آن نیسـت، (۲) و قـدم بر آن می لغزد...و بنـا بر ایـن«لیزلقونـک»به آن معنی است که قـدمت را از رفتن بر راه حـق می لغزانند،خواه با مداهنه باشد که مکذّبان خواهان آن اند،یا با مواجهه و چالش.

بیشتر مفسّران بر آنند که مقصود از آن ازلاق با چشم است و آن حسدی است که به صورت غیبی در انسان مؤثر می افتد،و از رسول اللّٰه-صلّی اللّٰه علیه

۱- ۸۲) -تفسیر العیّاشی،ج ۲،ص ۱۲۹-۱۳۰.

۲- ۸۳) -المنجد،مادهٔ زلق.

و آله-نقـل کرده انـد که گفت:«چشم آدمی را به گور داخـل می کنـد،و شـتر را به دیـگ».گفته اش در جلوگیری از رسـیدن چشم زخم حسودان به حسـنین:«در پناه کلمات تامهٔ خدا،و نامهای حسنای عامهٔ او قرار می دهم شما را،از شر هر گزندهٔ کشنده و زهرنـاک،و از شـر هر چشم بـد،و از شـر حسودی که به رشـک در شـما نگـاه کنـد»، (1) و آدمی بر اسـرار ظـاهری حسـد با پیشـرفت در علم و پژوهش حالات روانی تـا انـدازه ای آشـنایی پیـدا کرده است،ولی نزدیکتر به حقیقت این است که مقصود اشاره به ایسـتارهای آمیختـهٔ به حسدی است که از آن به نظر زدن تعبیر می شود،و نگاه به صورت پیکانی تیز و شمشـیری برّان درمی آید،و ما باید از این نمود بصـری برای شـناخت آنچه در ما ورای آن است به راه افتیم و به چیزهایی برسیم که از آنها با عنـاوین فشارها و ایسـتارهای روانی و اجتماعی و سیاسـی کفار علیه /۱۶ رهبری رسـالی که در صـدد ایجاد تغییر است،و نیز بر ضد تبلیغات آنان که آلودهٔ به تهمتهای باطل است،تعبیر می شود.

« وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ -و می گوینـد که او دیوانه است.» این گفتهٔ آنان تعبیری است از آن فیض که قلبهای ایشان را پر کرده و ایسـتاری که چشـمهاشان آشکار کنندهٔ آن است،و بدین گونه کلمات قرآن یکدیگر را تفسیر می کنند،پس آن گفتهٔ خدای سبحـانه و تعـالی: لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبْصٰارِهِمْ تفسیر کننـدهٔ ایـن گفتـهٔ او است سـبحانه و تعـالی: وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ،پس از راه چشمهای تیز و سخنان گزندهٔ خود می خواهند تو را از راه راست دور کنند.

و امروز که وسایـل تبلیغـاتی تکامـل پیـدا کرده،شایسـته است که هر مصـلح مکتـبی توقع آن داشـته باشـد که در مسـیر خود با فشارهای بیشتر رو به رو شود،و در نتیجه بر وی لازم می آید پیش خود شـکیبایی اختیار کند،و در عمل خود با توجه به خدا و تسـلیم شـدن به قضا و حکم او،بر خط مسـتقیم پیش رود،پس فشارها و تهمتها هر چه بوده باشد،نمی تواند چیزی را از واقعیت تغییر دهد،مگر ممکن است به مجرد

۱- ۸۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۰۰.

گفتن کافران عاقل دیوانه شود یا ذکر و قرآن خدا اساطیر الاولین شود؟هرگز...

بـدان جهت که حقایق با گفتهٔ مکذّبان و منکران تغییر پیدا نمی کند،و پژوهندهٔ قرآن امکان ندارد به آن تسـلیم نشود که قرآن رسالتی از خدا به سوی مردم است.

« وَ مٰا هُوَ إِلاّ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ -و آن نیست مگر یادآوری و ذکری برای جهانیان.» ذکر مقابل غفلت و فراموشـی است،و قرآن از آن جهت بـدین نام خوانـده شـده که افراد بشـر را به پروردگارشان و به آنچه در جوانب مختلف زندگی می گذرد متوجه می سازد،و بلکه برای ایشان رازهای هستی و قوانین آن را کشف می کنـد،و خردهای آنان را به یادشان می آورد که آیات وی به انگیختـن آنهـا می پردازد،پس او اسـت آن که مسـیر آدمی را بر فطرت و حـق مسـتقیم نگـاه می دارد و او را بـدون غفلـت و انحراف به هدف سالمش می رساند، إِنْ هُوَ إِلاّ ذِكْرٌ لِلْعٰالَمِينَ* لِمَنْ شٰاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ . (۱)

در آن هنگـام که قرآن یـادآور و ذکری برای جهانیان(و نه تنها قوم پیامبر) است،آشـکار می شود که از محیط جاهلی و آلودهٔ به آن تبلیغـات نـاچیز و حقیر تجـاوز کرده،و بر بالاـی آن موانعی که جاهلیان بر گرد خویش فراهم آورده بودنـد قرار گرفته و خود این تجـاوز نشـان می دهـد که قرآن محصولی فراهم آمـدهٔ از آن محیـط نیست،و پیـامبر تنهـا حکیم بزرگی نیست که در چنان محیطی به دنیا آمد،بلکه او فرسـتادهٔ خدای پروردگار جهانیان است،پس ملاحظه کنید که میان گفتهٔ ایشان که:«او دیوانه است»و حقیقت چه اندازه فاصله وجود دارد.

۱- ۸۵) -التکویر۲۷/ و ۲۸.

سورهٔ حاقه

اشاره

ص :۲۷۳

فضیلت سوره:

از ابو عبد اللّه(ع)روایت است که گفت:«الحاقّه»را فراوان بخوانید، چه قرائت آن در نمازهای واجب و مستحبّ از ایمان به خدا و رسول او است،بدان سبب که دربارهٔ أمیر المؤمنین-علیه السلام-و معاویه نازل شده است،و خوانندهٔ آن تا آن زمان که با خدای عزّ و جلّ ملاقات کند،دین خود را محفوظ نگاه می دارد.

تفسیر نور الثقلین/ج ۵، ص ۴۰۱ و در مجمع البیان با اسناد آن از جابر الجعفی،از ابو عبد اللّه(ع)روایت شده است که گفت:«سورهٔ حاقه را در فرائض و نوافل فراوان بخوانید،چه خواندن آن در نمازهای واجب و مستحبّ از ایمان به خدا و رسول او است،و خوانندهٔ آن تا آن زمان که با خدا ملاقات می کند دین خود را محفوظ نگاه خواهد داشت».

مجمع البیان/ج ۱۰،ص ۳۴۲ /۱۶

زمینهٔ کلّی سوره

سه آیهٔ روشنگر در این سوره نشانه های آن را ترسیم می کند و-به نظر

ص :۲۷۵

من-چارچوب و زمینهٔ کلّی آن را محدود می سازد:«در آغاز آن اَلْحاقَّةُ ،و در پایان وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ و در وسط آن إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ هنگامی که قلب در برابر پرتوهای سوره گشوده می شود،حقیقت-هر حقیقت و تمام حقیقت-را بی حجاب مشاهده می کند،و چنین است همهٔ سوره های قرآن که همچون میان انسان و حقیقت قرار دارد،و اندیشندگان در این کتاب در آن از همهٔ موانع عبور می کنند،ولی هر سوره مانعی را از پیش پای ما برمی دارد.

سوره الحاقه-همچون آیات دیگر پراکنده شدهٔ در کتاب پروردگار عظیم ما-حاجز و مانع سستی را از میان برمی دارد،و از آن روی چنین است که آدمی بنا بر طبع خود،در غفلت از حق زندگی خود را می گذراند،و در آن از خود سستی نشان می دهد،و در معامله کردن با آن از جدّی بودن غفلت می ورزد،و کار آن را به سادگی و بلکه سفاهت در نظر می گیرد.هرگز چنین نیست...آن حق است،و حق سنگینی و قدرت و حقیقت و طاقتی دارد که آن را استوار نگاه می دارد،و مخالفان آن را به گرفتاری سخت می اندازد.آیا داستان عاد و ثمود و فرعون و قوم نوح /۱۶ و مؤتفکات را نشنیده ای و نمی دانی که در آن هنگام که ایستار غافل از حق خود گرفتند و با آن به مبارزه پرداختند،چگونه گرفتار بلاهای کوبنده شدند و از پای درآمدند؟ آیا می دانی که حکمت این عذاب گسترده چیست؟برای آن است که پند گیریم و از تاریکیهای غفلت بیرون آییم و گوشهای شنوا از آن با خبر شوند.

حقیقت با تمام حلال و عظمت خود در روز قیامت آشکار می شود،و نیز در آن هنگام که در دنیا به یاد آن بیفتیم و در هول و هراس آن بیندیشیم.

سخت ترین ایستگاهها و هولناکترین آنها هنگام گرفتن نامه و کتاب سرنوشت ساز عمل است که هر کس کتاب را به دست راستش دهند خوشبخت است و بهشت نصیب او خواهد شد،و آن که نامه را به دست چپش دهند،از شدت ناراحتی و حسرت می گوید:وای بر من،کاش کتابم را به دستم نداده بودند،و کاش کار تمام شده بود.

این پایان کار اشخاص سستی است که به کارها به جد نگاه نمی کرده اند و حقیقت را درست درنیافته بودند،و در ایمان به خدا و کمک کردن به خوراک مساکین از خود سستی نشان می دادند.

قرآن به هر حقیقتی که آن را می بینیم و هر حقیقت استوار که آن را نمی بینیم،سوگند یاد می کند که قرآن حق است،و آن گفتهٔ فرستادهٔ بزرگوار است.

در نتیجه از خیالات باطل و گمانهای کاهنان نیست.

حقانیّت رسالت در سختگیری خداوند جبّار با کسانی که به مخالفت با آن برخاستند آشکار می شود،و نیز با کسانی که با مخالفت با فرستاده اش برخاستند و سخنان دروغی به او نسبت دادند،که خدا آنان را سخت می گیرد و رگ قلبشان را قطع می کند.

چنان می نماید که هر کس در شأن حق سستی کند یا به تکذیب آن بپردازد یا آن را نخواهد بفهمد یا چنان که باید و شاید به آن یقین نداشته باشد...بدان می ماند که پروردگار خویش را که تضمین کنندهٔ حق برای او است و آن را با قوت و قدرت شدید و ۱۶/ واسع خود به جریان می اندازد،نشناخته است،و بنا بر این ما به آن نیازمندیم که به تقدیس و تنزیه پروردگارمان بپردازیم تا به معرفت او و معرفت حق به وسیلهٔ او دست یابیم،و شاید به همین سبب است که سوره چنین پایان پذیرفته است: فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ .

سوره الحاقّه

[سوره الحاقه (۶۹): آیات ۱ تا ۱۸]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ . اَلْحَاقَّةُ (۱) مَا اَلْحَاقَّةُ (۲) وَ مٰا أَدْرٰاکَ مَا اَلْحَاقَّةُ (۳) کَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عٰادٌ بِالْقٰارِعَةِ (۴) فَأَمّٰا ثَمُودُ فَأُهْلِکُوا بِالطّٰاغِیَةِ (۵) وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِکُوا بِرِیحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِیَةٍ (۶) سَخَّرَهٰا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیٰالٍ وَ ثَمٰانِیَةَ أَیّٰامٍ حُسُوماً فَتَرَی اَلْقَوْمَ فِیهٰا صَرْعیٰ کَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِیَةٍ (۷) فَهَلْ تَریٰ لَهُمْ مِنْ بٰاقِیَةٍ (۸) وَ جٰاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ اَلْمُؤْتَفِکٰاتُ بِالْخٰاطِئَةِ (۹) فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رٰابِیَةً (۱۰) إِنّٰا لَمّٰا طَغَی اَلْمٰاءُ حَمَلْنٰاکُمْ فِی اَلْجٰارِیَةِ (۱۱) لِنَجْعَلَهٰا لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَهٰا أُذُنٌ وٰاعِیَةٌ (۱۲) فَإِذٰا نُفِخَ فِی اَلصُّورِ نَفْخَةٌ وٰاحِدَةٌ (۱۳) وَ حُمِلَتِ اَلْأَرْضُ وَ اَلْجِبٰالُ فَدُکَّتٰا دَکَّةً وٰاحِدَةً (۱۴) فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ اَلْوٰاقِعَةُ (۱۵) وَ اِنْشَقَّتِ اَلسَّمٰاءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وٰاهِیَةٌ (۱۶) وَ اَلْمَلَکُ عَلیٰ أَرْجٰائِهٰا وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمٰانِیَةٌ (۱۷) یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاٰ تَخْفیٰ مِنْکُمْ خٰافِیَةٌ (۱۸)

ص: ۲۷۷

معنای واژه ها

۶[صرصر]

:یعنی بانگ دار و سرد،و لفظ آن از صرّ به معنی شدّ و بستگی گرفته شده،به سبب شدّی که در برودت برای بستن و منجمد کردن وجود دارد.و بعضی گفته اند که این باد را از آن جهت صرصر گویند که در وزیدن آن بر اثر شدت سرما دندانهای شخص به هم می خورد و صدا می کند.

۹[و المؤتفکات]

:زیر و زبر شدهٔ با اهل آن،در مفردات راغب آمده است:افک هر تغییر شکل یافته ای است که از صورت حقیقی خود دور مانده باشد،و به قولی بادهای منحرف شدهٔ از جای وزیدن خود را مؤتفکه خوانند.

ص :۲۷۸

۱۰[رابیه]

:بسیار شدید،و به قولی:افزودهٔ بر عذاب امتها.

۱۶[واهیه]

:بسیار سست و ضعیف،و راغب در مفردات خود گفته است:هر چیزی که رباط و بند آن سست شده باشد واهی است،و گفته اند:آسمان،پس از صلابت آن،می شکافد و در وهی و سستی همچون پشم می شود.

و شنوندهٔ آن تذکره و نگاهدارندهٔ آن گوشی شنونده و نگاهدارنده است

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

حق و جزا پیوسته باهمند و یکی از آنها از دیگری جدا نمی شود،چه بر زندگی مجموعه ای از قوانین و سنتها حکومت می کند که خدا وضع کرده و در آن به جریان انداخته است،پس اینها همه آفریده شدهٔ به حق است،و چون چنین است، جزا نیز وقوع پیدا خواهد کرد بدان سبب که حق است،و ایمان انسان به حق وابستهٔ به مقدار ایمانش به حساب و جزا است،چه اگر چنین نباشد،دعوت به ایمان آوردن به آن معنایی ندارد و سبب ایجاد استجابتی در نفس نمی شود،و بدین گونه تعبیر قرآنی از کفر ثمود و عاد و به صورت کفر آنان به جزای کوبنده(القارعه)آمده است در صورتی که رسالتها را نیز تکذیب کرده بودند،بدان جهت که کفر به جزا برابر با کفر به حق است.

در این محور آیات فصل اول از سورهٔ حاقه در سیاق تأکید بر حقیقت جزا در زندگی تنظیم پیدا کرده است،همچون قضیه ای تشریعی و تکوینی که به حق پیوستگی استوار دارد،پس در مطلع آن و تا آیهٔ دوازدهم برای ما صورتهایی از جزا را

ص :۲۷۹

بیان می کند که در نتیجهٔ تکذیب اقوام گذشته به حق و پیروی آنان از باطل گرفتار آن شدند،و آنها را همچون دلالتهایی واقعی بر این سنت الاهی و نشانه های راهنمایی به جزای بزرگتر در آخرت عرضه می دارد.

ولی(الواقعه)آشکارترین آیات جزا و حق با هم نسبت به انسان باقی می ماند،که در آن در صور دمیده می شود و تحوّلات هولناك و هراس انگیز جهانی صورت می گیرد،و فرشتگان مقرب در حالی آشکار می شوند که مشغول حمل کردن عرش الاهی اند،و مردمان در آن روز با حیثیت و هستی و اعمال خویش آشکار می شوند و هیچ پوشیده ای از ایشان بر جای نمی ماند،و شاید به همین مناسبت است که قیامت در این سوره به نام الحاقه خوانده شده...به این اعتبار که دارای دو چهره است:اولی به جزایی مربوط می شود که این سوره عرصه و بزرگترین آیات آن است،و دومی به حق اتصال دارد،چه این جزئی جدایی ناپذیر از بزرگترین حقایق وجود است،و پروردگار ما در پایان درس آن را به نام الواقعه خوانده است تا تأکیدی برای این باشد که آن حقیقتی واقعی است و ناگزیر باید اتفاق بیفتد،و از این جا است که تکذیب به آن سبب نیستی آن نمی شود و از وقوع آن جلوگیری نمی کند یا حتی وقت آن را تغییر نمی دهد.

آیهٔ لِنَجْعَلَهٰا لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَهٰا أُذُنٌ وٰاعِیَةٌ محوری در این سیاق و بلکه در سیاق تمام سوره است،بدان سبب که ژرفنای آیات را از لحاظ متضمن بودن آنها بر حقایق،جز با آن قلبهای پاکیزه ای نمی توان دریافت که ایمان و علم آنها را به صورت گوشهایی برای وحی خدا و آیات او درآورده است.

شرح آیات:

[۱-۳]

ایمان به آخرت-چنان که مکرر دربارهٔ آن تأکید کرده ایم سنگ شالودهٔ در ایمان داشتن به دیگر مبادی و ارزشها است،و به همین جهت سوره ای نیست که از تأکید دربارهٔ آن تهی باشد،بلکه سخن گفتن دربارهٔ آن برای بیم دادن و مایل کردن نشانه ای اساسی از دو جزء اخیر قرآن(تبارك و عمّ)شده

است که بیشتر سوره های آن مکّی است مگر سوره های(الانسان و الزلزله و النصر)،و اهتمامی که پروردگار ما دربارهٔ آن ابراز داشته،به سبب علم او به مقام آن در ساختن شخصیت انسان است.

آن کس که در گفته های قرآن دربارهٔ آخرت تتبع کند،درمی یابد که از آن به نامهای گوناگونی تعبیر شده که در ظاهر و بعضی از مضامین با یکدیگر اختلاف دارند،و چنان می نماید که هر اسم از ناحیه یا مرحله ای زمانی از آن حکایت می کند،ولی چیزی که هست این که هدف آن یکی و تجزیه ناپذیر است،و آن کشت کردن ایمان به آخرت در جانهای مردمان و هر چه بیشتر و عمیقتر آن را جایگزین کردن است،تا از این راه بینش و بصیرت نسبت به دیگر حقایق حاصل آید.و در این جا آیات ما را با نامی از نامهای قیامت، ۱۶/ و از راه بلاغتی عالی،آشنا می سازد که قلبها از آن به اهتزاز درمی آید،و پوست بدن مؤمنان ارتعاش پیدا می کند.

« اَلْحَاقَّةُ -حق واقع شونده.» مفسران را گفته های فراوان در معنی این کلمه است،و در این باره که چرا قیامت به این نامیده شده.برجسته ترین آنها تفسیرهای آینده است،اولا:به معنی لازم و واجب الوقوع،و خدای تعالی گفت: وَ لٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ (۱) یعنی واقع شد و آن را واجب کردم،و گفت: أَ فَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذٰابِ أَ فَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النّٰارِ ، (۲) یعنی واجب و لازم شد،ثانیا:فرا گیرنده؟در المنجد آمده است:حاق بهم العذاب یعنی فرود آمد و احاطه کرد،و مصدر حیق به معنی چیزی از کردار مکروه و زشت است که او را فرا گرفته و ملازم او شده است،و خدای تعالی گفت: وَ لاٰ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاّٰ بِأَهْلِهِ (۳) یعنی واقع و محیط نمی شود مگر بر ایشان،و گفت: أَلاٰ يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا كٰانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ

ص: ۲۸۱

۱- ۱) -السجده۱۳/.

۲- ۲) -الزمر۱۹/.

۳- ۳) -فاطر۴۳/.

، (۱) یعنی واقع شد و احاطه کرد.

آنچه به نظر دربارهٔ معنی این کلمه،علاوه بر آنچه گذشت،می رسد چنین است:آن حقی است که وقوع پیدا می کند و از حقایق پرده برمی دارد و آنها را آشکار می سازد،چنان که خداوند متعال گفت: وَ يُرِيدُ اللّٰهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمٰاتِهِ ، (۲) یعنی حق را برقرار و آشکار می سازد و باطل را مغلوب آن می کند.و چون بدانیم که بیشتر مردم با حجابهای رنگارنگ از دیدار حق محجوب مانده اند،به آسانی متوجه معنی«الحاقّه»خواهیم شد،چه همین است که پرده های مانع دیدن حق را از او دور می کند،و حدّت بصری به او می دهد که با آن بتواند حقایق را ببیند،یعنی حقیقت آنچه پیامبران با کتابهای الاهی آورده اند،و حقیقت نفس خود و اعمالش تا بر وی معلوم شود که از اصحاب حق«الیمین»است یا از اصحاب باطل «الشمال»،و حقیقت /۱۶ سرنوشتش...و قیامت چیزی نیست که حق را حقیقت بخشد و به آن تحقق دهد،بدان سبب که حقّ و باطل دو چیزند که حوادث آنها را نمی سازد، بلکه نقش قیامت کشف و آشکار کردن آن است،و تحریک کردن جانها و نفوس به تسلیم شدن به آن،چه با حوادث هولناك آن همهٔ پرده ها را از مقابل قلب و چشم او دور می کند تا حق را ببیند،چنان که در معنی یوم التغابن به آن اشاره کردیم و گفتیم که آن روزی نیست که مردم به مغبون کردن و خدعه ورزیدن نسبت به یکدیگر می پردازند،بلکه این تغابن ایشان که در دنیا داشته و به آن عمل می کرده اند آشکار می شود،و پروردگارمان عظمت قیامت و این صفت آن را برای ما مورد تأکید قرار می دهد و می گوید:

« مَا الْحَاقَّةُ -حاقه(حق واقع شونده)چیست؟» آن امری است که،از لحاظ مادی،با حدوث وقایع هراس انگیز جهانی آن عظیم است،و عظمت معنی آن به سبب آثاری است که در نفوس-همهٔ نفوس-

ص:۲۸۲

۱- (۴) -هود۸/.

۲- (۵) -الأنفال۷/.

بر جای می گذارد،و چگونه می تواند انسان ضعیف از این حوادث رسوا کننده ای نترسد که آسمانها و زمین از آن بیمناکند،و چگونه نترسد در حالی که به ملاقات پروردگارشان می رود و عمل خود را می بیند و به سوی سرنوشت ابدی خود روانه می شود؟ حاقّه کلمه ای نیست که گفته شود،بلکه این حرف عنوان امری بزرگ است که با آن زمین به لرزه درمی آید،و آسمان متزلزل می شود،و دریاها به حرکت درمی آید،و کوه ها متلاشی می شود،و«هر دایه از شیرخوارهٔ خود غافل می ماند،هر زن بارداری بار خود را بر زمین می نهد و مردمان را مست می بینی در صورتی که مست نیستند بلکه عذاب خدا شدید است».و پرسش قرآن با لفظ«ما»نمایندهٔ بزرگداشت و یادآوری و تهدید و جلب نظر است،و در این حد نمی ایستد بلکه بر آن چنین می افزاید:

« وَ مٰا أَدْرٰاکَ مَا الْحَاقَّةُ -و تو چه می دانی که حاقه چیست؟» و از این آیه بزرگداشت و تعظیم مفهوم می شود،چنان که دانستیم که هیچ کس از حقیقت قیامت آگاه نیست،و تنها چیزهایی را از آن می داند:به این که حقّ است،و این که از حوادث آن زلزلهٔ زمین است و حشر مردم و از هم پاشیدن کوه ها،ولی از میقات و موعد آن هیچ آگاهی ندارد،و نیز آلات و افزارهایی در تصرّف او نیست تا به وسیلهٔ آنها از پیشامدهای عظیم آن با خبر شود.

[۴-۸]

پس چگونه به حاقه ایمان آوریم؟ از ما خواسته نشده است که دقایق و تفصیلات وقایع قیامت را بدانیم،و اگر از آن ناتوان بمانیم کافر شویم.هرگز...تنها این بسنده است که ایمان به آن نقش خود را در زندگی ما ایفا کند،و این از تسلیم شدن به اصل وجود آن و آن را حقی لازم و واجب شدهٔ از جانب خدای عزّ و جلّ دانستن میسّر می شود...و نظری به تاریخ ما را به این امر راهنمایی می کند،زیرا که همهٔ بلاهایی که بر گذشتگان آمده،صورت کوچک شده ای از سنت جزا و مجازاتی است که با تمام حجم و بزرگی و معنی خود در روز قیامت آشکار خواهد شد،و مطالعهٔ در تمدنهای گذشته و

مخصوصا در نزدیکی لحظهٔ از هم پاشیدن و از بین رفتن آنها،آشکارا بر ما معلوم می دارد که حرکت تاریخ بی قاعده و چنان نیست که بر هیچ قاعده ای بنا نشده باشد، بلکه در فرمان قانونها و سنتهایی است که از آشکارترین آنها-در زمینهٔ ملتها- سنّت جزا و مجازات است و قرآن مثالهایی از این گونه ارتباط هلاک اقوام با عذاب بر اثر تکذیب آنان را به حق می آورد.

« کَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عٰادٌ بِالْقٰارِعَهِ -و ثمود و عاد(عذاب)کوبنده را تکذیب کردند.» ثمود قوم صالح(ع)بوده و عاد قوم هود(ع)،و القارعه چیزی است که می کوبد و ضربه وارد می آورد،و چون در خانه را کسی بکوبد و بر آن ضربه وارد آورد،می گویند:قرعت الباب یعنی در کوفته شد یا در را زدند.و خواه مقصود از قارعه حادثه ای باشد که در زندگی دنیا به آنان آسیب رسانیده،یا آخرتی که در آن همهٔ جهان در هنگام رسیدن ساعت مقرر کوفته می شود،اصل آن یکی است و آن جزا دادن است.و در این جا که به بحث دربارهٔ زندگی عاد و ثمود اشتغال داریم، به این نتیجه می رسیم که آنان نه تنها جزا را تکذیب کردند،بلکه رسولان و رسالتها و همهٔ آیات خدا را در معرض تکذیب قرار دادند،ولی در حقیقت همهٔ این تکذیبها برخاستهٔ از تکذیب جزا و آخرت بوده است،و همین امر بود که آنان را علاوه بر این به تکذیب حقایق دیگری برانگیخت و به طغیان در انحراف و ادامه دادن به گناهکاری واداشت،و این همه نتیجهٔ تکذیب به جزایی بود که آدمی را از قیود و حدود مسئولیت آزاد می کند.

ولی آیا ثمود و عاد بدون بازدارنده ای بر تکذیب باقی ماندند؟هرگز...

« فَأَمّٰا ثَمُودُ فَأُهْلِکُوا بِالطّٰاغِیَهِ -پس قوم ثمود به طغیان هلاک شدند.» و در طاغیه دو قول نزدیک به یکدیگر است:

اول:آن عبارت از بانگ و صیحه ای بود که خدا بر ایشان فرستاد و آنان را به صورت برگ پوسیده درآورد،و با آن خانه های ایشان را ویران کرد و با خاک یکسان کرد،و نامیده شدن آن به طاغیه برای مبالغهٔ در توصیف کردن عظمت آن

است،و اشاره به آن دارد که خارج از حدود متعارف بود و از مرز قوانین طبیعی تجاوز می کرد،پس هنگامی که می گوییم:آب طغیان کرد،مقصود تجاوز کردن آن از حد خود و مجرای عادی بیرون زدن است.

دوم:و شاید نامی برای حالت طغیان بوده باشد،و خدای تعالی گفت:

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوٰاهٰا* إِذِ انْبَعَثَ أَشْقٰاهٰا* فَقٰالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّٰهِ نٰاقَةَ اللّٰهِ وَ سُقْيٰاهٰا* فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهٰا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰاهٰا* وَ لاٰ يَخٰافُ عُقْبٰاهٰا ، (۱) و آنچه به نظر من می رسد این است که کلمه در آن واحد از هر دو معنی حکایت می کند،و از آن به این مقصود پی می بریم که جزای الاهی به بالاترین درجه حکیمانه و از جنس عمل و دارای حجمی برابر با حجم آن است.

« وَ أَمّٰا عٰادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عٰاتِيَةٍ -و اما(قوم)عاد به بادی تند رونده و سرکش هلاک شدند.» یعنی بادی سرد و بانگدار.در المنجد آمده است:باد صرصر آن است که سخت بوزد و سرد باشد،و صرصر الرّجل یعنی مرد بانگ و صیحهٔ بلند کشید،و جیرجیرك(صرصور)را بدان سبب بدین نام خوانده است که شبانگاه صدای ممتد رقیقی از خود خارج می کند. (۲)

و اما در«عاتیه»دو گفته است:یعنی آن که از فرمان فرشتگان موکّل /۱۶ بر باد (الخزنه)خارج شده و خدا مستقیما به آن فرمان داده است که بدون واسطه آنان را هلاک کند،و دیگر این که چیزی است که هیچ کس نمی تواند در برابر آن بایستد و با آن مقاومت کند،پس هر کس و هر وسیلهٔ تجاوز و سرکشی را هلاک می کند،و زمخشری گفته است:سخت می وزد و سرکش است،یا بر قوم عاد گردنکشی کرد و با هیچ حیله نتوانستند آن را دفع کنند،چه از پنهان شدن در خانه ها و چه پناه بردن به کوه یا به درون چاله ها رفتن. (۳) و معنی اصیل چنین است:

۱- ۶) -الضحی ۱۱/ تا ۱۵.

۲- ۷) -الکشّاف،ج ۴،ص ۹۹.

۳- ۸) -الطلاق۸/.

بـادی است که شـدت آن از حـدّ قانونهـا و مقیاسـهای طـبیعی در گذشـته،و به کیفیتی است که برای بشـر تصور کردن آن غیر ممکن است،بدان سبب که اصل معنی عتوّ بیرون رفتن از حدّ است،چنان که خدای تعالی گفت: وَ کَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهٰا وَ رُسُلِهِ ، (۱) و نیز گفـت: فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصّٰاعِقَةُ ،و خـدا از آن روی بـاد را برای عـاد عـاتیه قرار داد که بازتابی از عتوّ خود ایشان از امر او عزّ و جلّ بوده باشد،پس اگر کسی بخواهد آن را در عالم تکوین تصور کند،کاملا همچون بـاد صرصـری می یابـد که از حـد متعـارف خود تجـاوز کرده است،بلکه از آن هم بزرگـتر و سـخت تر است،زیرا که بادهـای شهوات سرکش در حقیقت سبب هلاک آنان بوده است،و نه باد ظاهری که تجسّم یافتهٔ آن و کیفر آن به شمار می رود.

« سَخَّرَهٰا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيٰالٍ وَ ثَمٰانِيَةَ أَيّٰامٍ حُسُوماً -که آن را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنان گماشت.» پس به صورت تصـادفی به سـببی شوم یـا تغییر کیهانی خارج از حساب و سـنتها،باد مأمور وزیـدن بر آنها نشـد،بلکه ارادهٔ الاهی آن را مسـخر خود کرده و بر هلاک آنان گماشـته بود،و مؤمنان به حوادث بدین گونه می نگرند و آنها را تجزیه و تحلیل می کنند،ولی غیر مؤمنان از هیچ عبرتی فایده برنمی گیرند،بدان جهت که آن را نتیجهٔ تصادف یا تغییرات نهانی می شمارند و بدین گونه نادانی یـا به نـادانی زدن خـویش را آشـکار می سازنـد،و به خردهـای خود نمی اندیشـند که اگر چنین می کردنـد آنـان را به دسـت تدبیری رهبری می کرد که بر سراسر آفرینش مسلط است.

فخر رازی گفته است که از آن روی چنین است که بعضی از مردم می گویند:این بادها بدان سبب شدت یافت که یک اتصال فلکی نجومی مقتضـی آن بود،پس در گفتهٔ خدای تعالی:«سـخّرها»اشاره به ۱۶/ رد کردن این مـذهب و دلیـل است،و بیان این مطلب که آنچه صـورت می گیرد به تقـدیر و قـدرت خـدا است،و اگر این نکتـهٔ دقیق نمی بود،ترسانـدن و بر حـذر داشـتن از عذاب صورت نمی گرفت، (۲) و

۱- ۹) -الذّاریات۴۴/.

۲- ۱۰) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۰۴.

خود کلمه نیز این توهم را از میان می برد که عاتیه عبارت از چیزی باشد که از تقدیر و تدبیر بیرون است،و به همین سبب ایمن ماندن هود و کسانی که به او ایمان آورده بودند از خطر این باد(که بر آنان همچون نسیمی می گذشت)دلیل بر آن است که مسخّر فرمان خدا بوده است.

این پرسش پیش می آید که:چرا خدا وزش باد را یک لحظه قرار نداد،در صورتی که توانایی آن را داشت که با همین یک لحظه وزیدن آنان را هلاک کند؟و به چه سبب این مدت به هفت شب و هشت روز کشیده شد(گفته اند:از صبح چهارشنبه تا شب چهارشنبهٔ پس از آن)، (۱) به آن جهت که اثر آن در جانهای معذبان،با دراز شدن مدت،بیشتر خواهد بود،به همان گونه که بهترین موعظه در برابر قلوب مؤمنان و معاصران ایشان است،و سخترین تهذیب برای آیندگان،و شاید در این اشاره ای در سراسر تاریخ به دامنهٔ خودداری و اسباب بقای تمدنهایی بوده باشد که مدت درازتری دوام پیدا کرده بوده اند.و طبرسی در مجمع البیان گفته است:حسوما به معنای متوالی و پی در پی است و مأخوذ از(حسم الداء بمتابعه الکیّ علیه)یعنی در پی داغ کردن اندام پیاپی گرفتار درد شد،چنان است که شرّ پیاپی به آنان رسید تا ایشان را مستأصل کرد و از بین برد،و به قولی به معنی بریدن است،و در این صورت معنی حسوما می شود:آنان را از میان برد و نابود کرد و دنباله شان را قطع کرد، (۲) و شمشیر را از آن روی حسام می گویند که به هر چه زده شود آن را می برد. (۳)

« فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعىٰ كَأَنَّهُمْ أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ -و آن قوم را در آن می بینی که بر زمین همچون اشخاص گرفتار صرع افتاده اند و همچون تنه های درخت خرمایی به نظر می رسند که درونشان پوسیده است و به هیچ کاری نمی خورند.» (۴)

ص: ۲۸۷

۱- ۱۱) -در نصوص چنین است.

۲- ۱۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۴۴.

۳- ۱۳) -التحقیق فی کلمات القرآن،مادهٔ حسم.

۴- ۱۴) -بیانی مفصل در معنی أَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِيَةٍ -در آیهٔ ۲۰ از سورهٔ قمر گذشت آنجا رجوع شود.

و این چشم انداز حدیث شریف«هر که در برابر حق ایستاد هلاک شد»، (۱) و حدیث دیگر«هر که با حق به مبارزه برخیزد گرفتار صرع می شود»، (۲) را مصوّر می سازد،و این عاقبت هر کسی است که حق را تکذیب کند و از راه آن بیرون رود.

آنچه در قرآن لطفی خاص دارد،خطاب مستقیم آن به صورت«فتری»به رسول(ص)و از طریق او به هر تلاوت کنندهٔ آیات است،چه خدا از نقل کردن داستانها تنها شناخت یا تسلیت خاطر را در نظر ندارد،بلکه از شنوندهٔ آنها می خواهد که پند و عبرت گیرند،که این کار با تخیل قصّه ها و تجسم صحنه های آنها و حضور یافتن در حوادث و عواقب آنها،و به عبارت دیگر از آن حاصل می شود که شخص خود را شاهد و ناظر بر آنها ببیند،و در این شک نیست که مشاهده و حضور قلب و عقل بزرگتر است،و انسان به توسط آنها می تواند در جریان حوادث حضور پیدا کند و حتی گذشته را ببیند،پس خطاب در این جا متوجه به گوشهای شنونده و به یاد سپرنده است،و سپس پروردگار تأکید می کند که:قوم عاد همگی هلاک شدند،و هیچ کس از ایشان بر جای نماند.

« فَهَلْ تَرىٰ لَهُمْ مِنْ بٰاقِيَةٍ -آیا برای آنان کسی بر جای مانده می بینی؟» گفته اند که:برای ایشان اثری از نفس و جز آن بر جای نماند،و به قولی دیگر:بلکه مقصود فقط بقای نفس است، (۳) و بدین گونه مقصود از گفتهٔ خدای تعالی فقط آن است که نفسی بر جای نمانده است،به مناسبت گفتهٔ خدای تعالی دربارهٔ قوم عاد: فَأَصْبَحُوا لاٰ يُرىٰ إِلاّٰ مَسٰاكِنُهُمْ ، (۴) که حکایت از باقی ماندن خانه هاشان می دهد،و این نزدیکتر است.

۱- ۱۵) -بحار الانوار،ج ۷۰،ص ۱۰۷،از امام علی(ع).

۲- ۱۶) -همان منبع،ج ۷۷،ص ۴۲۰.

۳- ۱۷) -الدرّ المنثور و الکشاف و رازی.

۴- ۱۸) -الأحقاف۲۵/.

بنا بر این تکذیب آنان به قارعه از حقیقت واقعی چیزی را تغییر نداد،بلکه آنان را در دنیا،پیش از آخرت،در معرض کوفتن و زدن قرار داد،و ما که از اخبار گذشتگان آگاه می شویم،واجب است که آن را برای خود حاقه ای بگیریم که برای ما سنت جزا را کشف می کند،و بنا بر آن حقیقت داشتن ساعت و قیامت و بعث(آخرت)را.

[۹-۱۰]

و سیاق صورتهای دیگری را عرضه می دارد که از همین حقایق ما را آگاه می سازند:استیلای خدا بر زندگی و سنت جزا و آخرت.و قرآن بر شمارهٔ مثالها می افزاید تا در نزد ما ذرّه ای شک و شبهه در این باره باقی نماند که آن حوادث تصادفی بوده است،و در نتیجه به هر چه عمیقتر شدن ایمان به خدا و جزا دسترس پیدا کنیم.

« وَ جٰاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكٰاتُ بِالْخٰاطِئَةِ -و فرعون و کسانی که پیش از او بودند و واژگون شدگان به خطا کاری پرداختند.» یعنی به ارزشها و کردارهای دور از حقّ و صواب،همچون ستم کردن و خود بزرگ بینی و شرک و ادعای ربوبیّت،و دربارهٔ پیشینیان فرعون دو گفته است:

یکی آن که آنان ملتها و قرنهای پیش از وی بوده اند که خدا ایشان را هلاک کرد، و دیگری-که آن نیز صحیح است-این که:فرعون حلقه ای از یک نظام سیاسی بود که بر مصر فرمانروایی می کرد،و پیشینیان وی حلقه های دیگری از همین نظام بودند.و امام صادق-علیه السلام-دربارهٔ این گفتهٔ خدای:«و جاء فرعون» گفت:«یعنی سومی و پیش از او اولیان»، (۱) و آثار و مطالعات تاریخ سیاسی مصر، (۲) نیز به همین گونه اشاره می کنند،و شاید بهتر آن است که دو نظر با یکدیگر جمع و گفته شود که«من قبله»همهٔ کسانی را که پیش از فرعون بوده اند،از پادشاهان مصر و دیگران شامل می شود.

۱- ۱۹) -البرهان،ج ۴،ص ۳۷۵.

۲- ۲۰) -رجوع کنید به کتاب(مدخل فی علم السیاسه)تألیف بطرس غالی وزیر کشور پیشین مصر و استاد علوم سیاسی در دانشگاه قاهره.

اما«المؤتفکات»به معنی شهرهای قوم لوط است که خدا به کیفر انحرافات جنسی آنها را واژگون کرد،چه به جای آن که با زنان همخوابگی کنند شهوت وطی مردان داشتند،و خدا از آن روی نخست قوم لوط را ذکر کرد در صورتی که«من قبله»شامل آنان نیز می شود،که قوم لوط از آشکارترین شواهد این انحرافهای جنسی بوده اند،و شاید بزرگترین خطا و گناهی که آن اقوام مرتکب آن می شدند،پیروی از روشها و رهبریهای منحرف بوده است و به همین جهت به دروغ شمردن رسالتها و رسولهای خدای عزّ و جلّ می پرداختند.

« فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ -پس نافرمانی فرستادهٔ پروردگار خود کردند.» و آیا عصیان رسول کردن چه معنی دارد؟آن انحراف از حق است و از سنتهای طبیعی در زندگی و محاربه کردن با خدا...و آیا این کارها جز به انحطاط و هلاک به چیز دیگری پایان می پذیرد؟! فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً -پس آنان را سخت و مورد مؤاخذه قرار داد.» و اصل«رابیه»به معنی افزایش است،و زمین برجسته را رابیه می خوانند، بدان روی که در واقع یک فزونی در برجستگی زمین است،و اما«أخذه رابیه» یا معنی مؤاخذه ای دارد که از دیگر مؤاخذه ها افزونتر و بلندتر است،یا به معنی مؤاخذه ای است که به سبب متراکم شدن خطاها و گناهان رشد کرده و بزرگ شده است،و این نزدیکتر است،و در آن دلیلی بر این وجود دارد که خداوند متعال به آنان مهلت داده است تا بر گناهان خویش بیفزایند و خود سبب افزوده شدن خشم خدا بر خویشتن در دنیا و آخرت شوند.

[۱۱]

قرآن بزرگترین جزای الاهی را که تاریخ بشریت شاهد آن بوده است،به یاد ما می آورد،و آن طوفانی است که در آن چشمه های زمین منفجر و درهای آسمان برای فرو ریختن آب از آن گشوده شد،و تمام خشکی زمین را در روزگار نوح(ع)فرا گرفت،ولی همین داستان ما را متوجه به لطف خدا نسبت به تمام بشریت می سازد که با حمل کردن گروهی از آنان در یک کشتی از برافتادن زندگی انسانها بر روی کرهٔ زمین جلوگیری کرد،و این آیه ما را به اندیشیدن در آن

برمی انگیزد و به این نتیجه می رسیم که جزا امری برخاستهٔ از تصادف نیست،بلکه تحت هیمنه و تسلّط خدای حکیم و تدبیر او است.

« إِنّٰا لَمّٰا طَغَى الْمٰاءُ حَمَلْنٰاكُمْ فِي الْجٰارِيَةِ -در آن هنگام که آب طغیان کرد،شما را در کشتی حمل کردیم.» جاریه به معنی کشتی است که بر آب جریان پیدا می کند و به پیش می رود،و طغیان آب یعنی افزوده شدن آن بیش از نیاز آدم و جانور و گیاه به آن است،و هنگامی می گویند دریا طغیان کرد که بر خشکی تجاوز کند،و در الدّر المنثور از ابن عباس و سعید بن جبیر روایت شده است که گفت:بر خازنان خود طغیان کرد و فرو ریخت، ۱۶/ و آب از آسمان جز به مکیال و میزان فرو نریخته است مگر در زمان نوح(ع)که بر خازنان خود طغیان کرد و بی مکیال و میزان فرو ریخت، (۱) و ابن جریر از امام علی(ع)روایت کرده است که گفت:«قطره ای از آب جز به مکیالی فرو نمی ریزد که در دست فرشته ای است،مگر در زمان نوح که به آب اجازه داده شد که بدون دخالت خازنان نازل شود،پس طغیان کرد و سرازیر شد»، (۲) و این بدان معنی نیست که حجم و وزن آن در نزد خدا ناشناخته است،هرگز چنین نیست...بلکه معنی این است که خدا بارانها را جز از طریق حسابهای دقیق فرو نمی فرستد که متناسب با نیازمندیهای آفریدگان او است،اما در طوفان به آسمان و زمین فرمان داد که جریان آبشان را هر چه می توانند افزایش دهند.

خدا نگفت:«حملناهم»یعنی کسانی را که با نوح بر کشتی سوار شدند به راه انداختیم،بلکه گفت«حملناکم»که خطاب به همهٔ بشریّت است،بدان سبب که در روز طوفان منحصر به آنان بود،و مردمانی که پس از ایشان آمدند همه از نسل آنان اند،پس در این حمل بر کشتی ما نیز منظور بوده ایم،چه اگر سفینه نمی بود هم اکنون وجود نمی داشتیم.

۱- ۲۱) -الدرّ المنثور،ج ۶،ص ۲۶۰.

۲- ۲۲) -همان منبع،ص ۲۵۹.

پس از عرضه کردن خلاصۀ داستان توفان در یک آیه،قرآن ما را به عبرت گرفتن مهمّی از آن متوجه می سازد که شایسته است به آن اشاره کنیم:باقی ماندن کشتی و نجات یافتن کسانی که در آن توفان هولناک بر آن سوار شده بودند، آیت الاهی بزرگی است،و بسیاری از حقایق بزرگ ایمانی را به یاد ما می آورد، ولی بدان شرط که گوشی شنوا وجود داشته باشد و آنچه را که به او یادآوری می شود از یاد مبرد.

« لِنَجْعَلَهٰا لَكُمْ تَذْكِرَةً -تا آن را یادآوری و پندی برای شما قرار دهیم.» مرور سریعی به آیه،کلمۀ«الجاریه»هیمنه و تسلط خدا بر وجود و سنت جزا و لطف پروردگارمان و نقش ایمان و پیروی از رسالتها و رسولان او در نجات آدمی و فضل انبیا بر بشریت را به خاطر ما می آورد...و بدین گونه بسیاری از حقایق وجود دارد که می تواند ترس از خدا ۱۶/ و افزایش آن را در نفس بنشاند،و چه بسیار بشریت نیازمند آن است که در این آیه بیندیشد و به تحقیق بپردازد تا از این راه هر چه بهتر از خطاها و گناهان پرهیز کند،و زندگی سعادتمندانه ای در پیش گیرد، ولی چون اهتمامی به آن مبذول نمی داریم و نه تنها جزئی از تفکر خویش را به آن اختصاص می دهیم،بلکه همچون غافلان و لاابالیان از کنار آن می گذریم،و تو گویی تنها داستانی خیالی یا داستانی است که برای وقت گذرانی ساخته شده است.

آری،آیات و حقایق همچون آب و چیزهای دیگر نیازمند ظرفی است،که آنها را در خود نگاه دارد،ولی این ظرف از جنسی جز جنس ظروف دیگر است.آن به معنی قلب پاکیزه شدۀ به ایمان و شناخت خدا است،و تنها همین قلب وعایی (ظرفی)است که توانایی نگاهداری آن را دارد،و در داستان اعدام دسته جمعی بشریت با طوفان درسی است که باید نصب العین خواهندگان نجات بوده باشد،و بر ژرفای ترس از پروردگارشان بیفزاید،و وجدانهاشان را زنده نگاه دارد،و پیوسته خردهای ایشان را در مسیر حق قرار دهد.

ص :۲۹۲

« وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ -و شنوندهٔ آن تذکره و نگاهدارندهٔ آن گوشی شنونده و نگاهدارنده است.» از پیوستن این قسمت پایانی آیه به قسمت پیش از آن،به آن راهنمایی می شویم که مسیر طبیعی برای بشریّت مسیر تقدّم و پیشرفت است،از آن روی که آزموده ها و نیکیهای آن با گذشت زمان افزایش پیدا می کند،و سبب افزوده شدن فهم و نگاهداری فهمیده ها و شناخت می شود،و این در صورتی است که شخص از ناحیهٔ معنوی سالم و از گوشی شنونده و نگاهدارنده برخوردار بوده باشد،ولی اگر خود به تراز قدرت تعقل کردن دربارهٔ حقایق و فرا گرفتن آنها نرسیده باشد،نمی تواند پیشرفتی رو به جلو داشته باشد،بلکه به همان لغزشگاههایی می رسد که پیشینیان گرفتار آنها شدند و سرنوشتی همچون سرنوشت آنان خواهد داشت.آری،این داستانها نداهایی متوجه شدهٔ به جانب ما است که کران آنها را نمی شنوند،و خدا از آن روی گفت«أذن»که گوش روزنهٔ دریافت معرفت انسانی بر تاریخ است،و از آن جهت آنان را با صفت«واعیه»توصیف کرد تا ما را به آن متوجّه سازد که روش قرآن در بیان حق و تذکر و پند دادن روشی کامل و بدون نقص است،پس اگر آدمی آن را فرانگیرد یا نپذیرد،اشکال در خود او است،بدان سبب که گوش او واعیه و نگاهدارنده و در خط مکتب الهی نیست،و شک در آن نیست که مقصود از «أذن»نه خود گوش بلکه چیزی در ما ورای آن است،زیرا که گوش ظرف علم نیست بلکه وسیله ای است که آن را بر ظرف و وعاء خود می رساند که همانا /۱۶ قلب است،و از مهمترین شرایط فراگرفتن حق اینها است:

الف:آن را هدف و محور قرار دادن،و بر اعتبار دیگر مقدم داشتن،تا هر وقت که آن را بیابد خود را به آن تسلیم کند.

ب:پاک بودن از حجابهایی که همچون غفلت و انکار مانع رسیدن به آن می شود،و از مهمترین و آشکارترین آنها اندیشه ها و ایستارهای از پیش فراهم آمده است،و از آن روی چنین است که قلب نمی تواند جایگاه حق و باطل هر دو با هم باشد،و باید یکی از آن دو،خواه حق و خواه باطل،در آن استقرار پیدا کند،پس

ص :۲۹۳

واجب است که اگر باطلی در قلب است از آن بیرون رانده شود تا بتواند پذیرای حق بوده باشد.

ج:دیگر این که بایستی قدرت فرا گرفتن بزرگ باشد،و از آن روی چنین است که بعضی از حقایق چندان بزرگ است که هر قلبی نمی تواند آنها را در خود جای دهد،بلکه درجات معرفت نسبت به حقایق،با اختلاف تواناییهای علمی و ایمانی در نزد انسان وابستگی دارد.و در حدیث شریف از امام علی(ع)آمده است:«بدان که خداوند سبحان از دلها ستایش نمی کند مگر آنها را که برای فرا گرفتن حکمت جایگیرتر باشند،و از آدمیان کسانی را که در رفتن به سوی حق شتاب بیشتر داشته باشند»، (۱) و گفت(ع):«این دلها آوندها است،و بهترین آنها نگاهدارنده ترین آنها». (۲)

این شرطها و جز اینها در شخص امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(ع)جمع آمده است که رسالت خدا را فرا گرفت،و پس از پیغمبر شناسنده ترین مردم نسبت به آن بود،و به همین سبب راویان و مفسران اجماعا تأویل او(ع)را بزرگترین مصداق برای«أذن واعیه»دانسته اند...امام علی(ع)در خطاب به یاران و دوستانش چنین گفت:«بدانید که من در قرآن به نامهایی اختصاص دارم،پس از این حذر کنید که بر آنها غالب شوید و دین خود را از دست بدهید-تا آن جا که گفت-:و من گوش نگاهدارنده ام». (۳) و پیامبر(ص)خطاب به علی(ع)گفت:

«از خدا-عزّ و جلّ-خواستم ۱۶/ که آن را گوش تو قرار دهد». (۴) و در تفسیر قرطبی، مکحول روایت کرده است که پیامبر(ص)گفت:«از پروردگارم خواستم که آن را گوش علی قرار دهد»و مکحول گفت:علی(رض)می گفت:«هرگز از

۱- ۲۳) -غرر الحکم.

۲- ۲۴) -نهج البلاغه،کلمات قصار-۱۴۷.

۳- ۲۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۰۲،به نقل از معانی الاخبار.

۴- ۲۶) -همان جا.

رسول خدا(ص)چیزی نشنیدم که فراموش کنم بلکه آن را حفظ می کردم»، (۱) و از حسن همانند آن روایت شده است که ثعلبی از آن یاد کرده،و گفته است که چون «آیه»نازل شد،پیامبر(ص)گفت:«ای علی،از پروردگارم خواستار شدم که آن را گوش تو قرار دهد»،و علی گفت:«پس از آن هیچ چیز را فراموش نکردم و نمی توانستم فراموش کنم»، (۲) و این درخواست پیامبر از خدا بدان سبب است که او می دانست که علی امتداد حقیقی او و خط او است،پس ناچار باید رسالت او را فرا گیرد...و آیه مصادیق دیگری را با درجات متفاوت می پذیرد،چه هر گوش شنونده و فرا گیرنده مصداقی از آن است.

تاریخ آموزگار بشریّت است،و ما می بایستی در مدرسهٔ آن به شاگردی بپردازیم،چه راه خوشبخت شدن در دو دنیا همین است،و اگر این درس را خوب یاد بگیریم و در حوادث و نقاط عطف آن بیندیشیم،در هر گوشه و ناحیه ای از زندگی به راه حق راهنمایی می شویم...و از آن روی به پروردگار جهان هدایت پیدا می کنیم که سراسر تاریخ نشانه هایی رسانندهٔ به ایمان به او است،و به بسیاری از سنّتها و قوانین و حقایق مدنی راه می یابیم که چون خوب فهمیده شود ما را از ارتکاب خطاها و گرفتار شدن به خطرها محفوظ می دارند و راه پیشروی به بزرگواری و رستگاری را به ما نشان می دهند.

[۱۳-۱۴]

سپس سیاق برای سخن گفتن از آخرت انعطاف پیدا می کند تا از آخرت بدان سبب سخن گوید که حاقّهٔ بزرگ آشکارترین صورت برای سنّت جزا در هستی است...و از این که گوش نگاهدارنده صاحب خود را به یاد حوادث تاریخ می اندازد،و از آنچه که اقوام از اجزای الاهی در دنیا چشیده اند او را با خبر می سازد تا از همین راه حقیقت آخرت را فهم کند، /۱۶ و آن گوش که بتواند غیب را از طریق شهود مشاهده کند،و آفاق آن برای رؤیت آینده از طریق حال گسترش یابد،

۱- ۲۷) -القرطبی،ج ۱۸،ص ۲۶۴.

۲- ۲۸) -همان مصدر این را نقل کرده و کشاف و رازی و فتح القدیر و الدر المنثور و شواهد التنزیل حسکانی و اسباب النزول نیشابوری نیز در ضمن تفسیر آیه از آن یاد کرده اند.

به حق گوشی شنونده و نگاهدارنده و پند گیرنده است،و بنا بر این از«واقعه» گرفتاری ناگهانی پیدا نمی کند،بلکه آمادگی برای آن دارد که با توشهٔ تقوا و ذخیرهٔ عمل صالح از عقبهٔ آن بگذرد.آری،این گونه شنوندگان در دنیا زندگی می کنند ولی ارواح ایشان در آخرت است،و بلکه حضور آخرت در قلبهای ایشان بزرگتر از حضور در دنیا است،سپس آنان را چنان می بینی که لحظه ای از آن غافل نمی مانند،و در آن هنگام که قرآن صحنه هایی از آن را بر ایشان نقل می کند،تو گویی که آن صحنه ها در برابر چشمها و دلهای ایشان قرار گرفته است،بدان گونه که صاحب الاذن الواعیه امام علی(ع)با گفته اش بدین گونه از حال ایشان حکایت کرده است:«پس چون بر آیتی گذرند که در آن تشویقی است،از طمع به آن تمایل پیدا می کنند،و جانهاشان از شوق به آن متوجه می شود،و چنان گمان می کنند که آن در برابر چشمانشان قرار گرفته است،و چون بر آیتی گذرند که در آن بیم دادنی است،گوشهای دلشان را برای شنیدن آن باز نگاه می دارند،و چنان می پندارند که بانگ دم و بازدم دوزخ را با گوشهای خود می شنوند. (1)

و آیهٔ ۱۲،در میان بحث از اقوام گذشته(آیات ۴-۱۱)و بحث از آخرت (آیات ۱۳-۱۸)،با تأکید دربارهٔ گوشهای واقعی در این درس آمده و تا آیهٔ ۳۷ از درس بعد ادامه پیدا می کند،چه تنها این گوشها است که می تواند پندهای تاریخ اشاره های آن را خوب دریافت کند،و به سخن خبر دهندهٔ از آخرت و پذیرفتن آن ایمان آورد،پس حقایق غیب-خواه غیب تاریخ بوده باشد یا غیب آخرت- حقایقی بزرگ است،و نیاز به آن دارد که گوشهای تیزی آنها را از آیات بشنود و راه خود را بیابد،و احتمال آن هست که قلب بزرگ و پرگنجایش بتواند ظرفی برای آن باشد.

« فَإِذٰا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وٰاحِدَةٌ -و چون در صور یک بار دمیده شود.»

۱- ۲۹) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۹۳،ص ۳۰۴.

چنان می نماید که آن دمیدن دوم باشد که با آن مردمان برای حساب و جزا برمی خیزند،و خدای ۱۶/ تعالی گفته است: وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاّ مَنْ شٰاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْریٰ فَإِذٰا هُمْ قِیٰامٌ یَنْظُرُونَ ، (۱) و آنچه تأکید بر دومین دمیدن صور دارد آن است که سیاق در آن است که سیاق سخن گفتن از جزا است،و همین مستلزم آن است که سخن دربارۀ نفخۀ دوم باشد که جزا پس از آن خواهد بود.و در این جا بعضی از اخبار امامان راهنما را در خصوص دمیدن در صور می آوریم.امام علی(ع)گفت:«و در صور دمند و هر جانی برآید از تن،و هر زبانی لال شود از گفتن.و کوه های سر برکشیده درهم شود و با زمین هموار،و درهم شکند سنگهای سخت و استوار،چنان که سنگ سخت آن سرابی را مانند لرزان،و سنگستانها زمین هموار.پس نه شفیعی است که شفاعت کند،نه دوستی که بلا بگرداند،و نه پوزش خواستن سود دهد». (۲) و امام زین العابدین در درود فرستادن خود بر حاملان عرش گفته است:«و اسرافیل صاحب صور افراشته منتظر اجازۀ تو است،و رسیدن فرمان،و آن گاه با یک دمیدن در صور فرو افتادگان اسیر گورها را آگاه و بیدار می کند»، (۳) و وهب بن منبه از امام صادق(ع)روایت کرده است که گفت:«خدا صور را از مرواریدی آفرید که پاکی و صفایی همچون شیشه داشت،و سپس به عرش گفت که:صور را بگیر،پس به آن آویخته شد،و سپس گفت:باش،پس اسرافیل به وجود آمد،و آن گاه به او فرمان داد تا صور را بگیرد و او آن را گرفت،و در آن روزنه هایی به شمارۀ روحهای آفریده شده است که هیچ دو روحی از یک روزنه خارج نمی شوند،و در وسط صور گشادگیی همچون گردی آسمان و زمین است،و دهان اسرافیل بر این گشادگی نهاده،سپس پروردگار متعال به او گفت:تو را بر صور موکّل کردم و دمیدن و بانگ برآوردن از آن مخصوص تو است،پس اسرافیل وارد قسمت پیشین عرش شد،پس پای راست

۱- ۳۰) -سوره الزمر۶۸/.

۲- ۳۱) -نهج البلاغه،خطبۀ ۱۹۵،ص ۳۱۰.

۳- ۳۲) -بحار الانوار،ج ۵۹،ص ۲۱۷.

خویش را در زیر عرش قرار داد،و پای چپ را مقدم داشت،و از آن زمان که خدا او را آفریده چشم خود را نگردانده و منتظر آن است که چه وقت فرمان خدا می رسد»، (۱) و در روایتی دیگر چنین آمده است:«تا مبادا پیش از آن که چشمش باز شود فرمان صیحه کشیدن برسد،و تو گویی که دو چشم او دو ستارۀ درخشان است». (۲)

به سبب قدرت عظیمی که خدا به او عنایت کرده،برای آن که زندگان را با دمیدن نخستین هلاک کند،و با دمیدن دوم آنها را برخیزاند،به بیش از یک بار دمیدن نیاز ندارد.و علامۀ طباطبایی گفته است:و در توصیف دمیدن به یک بار دمیدن اشاره به معنی امر و فرمان و نفوذ قدرت است،پس هیچ سستی در آن نیست که نیازمند به تکرار دمیدن باشد. (۳)

چه دمیدن صاعقه آسا و هولناکی است که نه تنها جانها را هلاک می کند، بلکه کاینات را متزلزل می سازد و تو گویی که تریلیونها تریلیون بومبهای هسته ای است که یکباره منفجر شده است و جهان و نظام آن را به هم می ریزد،بدان سان که زمین از مدار خود خارج می شود،و کوه ها از جا کنده می شوند و خدا آنها را به یکدیگر می کوبد.

« وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبٰالُ فَدُكَّتٰا دَكَّةً وٰاحِدَةً -پس برداشته می شود زمین و کوه ها و یکباره ویران می شوند.» اصل معنی دکّ ویران شدن است،و چون گویند«دکّ الجدار»یعنی دیوار را ویران و با زمین یکسان کرد،و این را نمی دانیم که آیا خدا پاره های زمین و کوه ها را با تمرکز جاذبۀ موجود در آنها به یکدیگر می زند یا به تمامی بلند می کند و سبب متلاشی شدن آنها می شود،یا کوه ها را بر زمین می کوبد یا به عکس این می کند،یا مجموع آنها را با ستاره ای دیگر برخورد می دهد.مهم این است که آنها

ص: ۲۹۸

۱- (۳۳) -همان منبع،ص ۲۶۱.

۲- (۳۴) -همان منبع،ص ۳۶۲.

۳- (۳۵) -المیزان،ج ۱۹،ص ۳۹۷.

کوبیـده و ویران می شونـد.و در آیه اشاره ای به یک حقیقت علمی زمین شـناختی می شود،چه خدا فقط نگفته است«و حملت الأرض»به این اعتبار که کوه ها نیز جزئی از آن است،بـدان سـبب که آنها در واقع هستیهای شـبه مسـتقلّ دارند،و کوه ها را در زمین قرار داده و به صورت میخهـایی در آن کوفته است. (۱) و هر کوه به صورت درختی است که تنه و ریشه هـایی فرو رفتهٔ در اعماق زمین دارد...و نیز به این امر هـدایت می شویم که در روز قیامت زمین بر اثر دکّ و کوفته شـدن سـطحی هموار پیدا می کند و به همین سبب قرآن از آنها به شکل خاصّ و جداگانه یاد کرده است،بدان جهت که زایده های مرتفعی بر سطح آن اند.

برانگیخته شـدن مردمان برای حساب همزمان با این حوادث هراس انگیز جهانی شـده است تا قدرت خدا در نظر مردمان تجلّی پیدا کند، /۱۶ و همـهٔ حجابها و عذر و بهانه ها فرو ریزد،و حتی در دنیا نیز برای کسانی که به آخرت ایمان دارند و نشانه های آن را می فهمند نیز چنین می شود.

[۱۵-۱۷]

و پس از آن که قرآن منظره ای از قیامت را برای ما به تصویر می کشـد،در این باره تأکید می کند که آن از بزرگترین وقایعی است که انسان با آن رو به رو می شود،بدان سبب که همهٔ کاینات را ویران می سازد و انسان را به جایگاه ابدی خود سوق می دهد.

« فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوٰاقِعَةُ -پس در آن روز واقعه وقوع پیـدا می کنـد.» معرفه ساختن«واقعه»بـا الف و لاـم آن را در ذهن شـنونده بزرگ جلوه می دهـد،و برای آدمی دربارهٔ این نکته تأکیـد می کنـد که او را با این واقعه یک عهـد و پیمانی است که خدا در فطرت او نهاده است،و برای انسان درست و تمام عیار نکره و ناشناخته نیست،و در نامیدن قیامت به«الواقعه»تأکیدی لفظی است بر این که حقیقتی است و حتما وقوع و حصول پیدا خواهد کرد،پس بودن یک شـیء واقعی در غیب،و جدا کردن زمان آینده آن را از انسان،منافی اصل وجود آن

۱- ۳۶) -رجوع کنید به آیات:الغاشیه ۱۱،النازعات ۳۲،النبأ ۷.

نیست،و این امر مسلّمی فطری و عقلی است،و چنان است که آیه بگوید:ای مردم!تکذیب شما به آخرت چیزی را تغییر نمی دهد،و نیز حوادثی را که با آن پیوستگی دارد،پس آیا تکذیب ما-مثلا-از تأثیر دمیدن اسرافیل در زمین و کوه ها می تواند مانع وقوع آن شود؟هرگز...

کتاب خدا ما را به غیب می رساند،چه صحنهٔ دیگری از صحنه های واقعهٔ قیامت را در برابر ما قرار می دهد که شکافته شدن آسمان دارای آفرینش متقن و متین است به صورتی که همچون پارچهٔ پوسیده و کهنه ای می شود که به شکل خاکستر یا غبار درآمده باشد:

« وَ انْشَقَّتِ السَّمٰاءُ -و آسمان شکافته شد.» آسمان متین و استواری که هیچ سوراخ و سستی در آن وجود نداشت.

« فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وٰاهِیَةٌ -پس در آن روز سست شد.» /۱۶ یعنی سستی فراوان پیدا کرده و پیوستگی اجزاء آن به یکدیگر کاهش یافت،و این نه تنها در هیکل آن است بلکه در همهٔ هستی و کیان آن چنین می شود.

بدان سان که بر چیزی دیگر تبدیل صورت می دهد و همچون فلز گداخته یا روغن روان درمی آید،چنان که خدای تعالی گفت: یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمٰاوٰاتُ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْوٰاحِدِ الْقَهّٰارِ . (۱) بدین گونه آسمان دیگر سقف محفوظی نیست که زمین را از شهابها و آسمانسنگها محفوظ نگاه دارد.

صحنهٔ بزرگ دیگر منظرهٔ فرشتگان در همه جا و هشت فرشتهٔ بزرگ است که عرش الاهی را بر بالای سر خود حمل می کنند.

« وَ الْمَلَکُ عَلیٰ أَرْجٰائِهٰا -و فرشتگان بر کرانه ها و نواحی مختلف آن.» گفته اند که ضمیر هاء به آسمان باز می گردد که شکافته شده و به صورت قطعات جدا از یکدیگر درآمده و بر هر یک از آنها فرشتگان فراوان قرار گرفته اند.

« وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمٰانِیَةٌ -و عرش پروردگارت را در

۱- ۳۷) -ابراهیم/۴۸.

آن روز هشت فرشته بر بالای سر خود حمل می کننـد.» از بزرگترین فرشـتگان خدا،و شاید بزرگترین آنها به صورت مطلق،و «فوقهم»را به دو صورت تفسیر کرده انـد:یکی بالا از لحاظ مسافت،و دیگر بالا از جهت مرتبت،پس این هشت فرشته عرش را از ارکان آن حمل می کننـد،و همراه آنان فرشـتگانی دیگرنـد که از اطراف دیگر عرش حامل آننـد،یا این که هشت فرشـته بر دیگران ریـاست دارنـد و از لحـاظ مرتبه در فوق آنـان قرار دارنـد،و بـدین گونه روایـات حاکی از این که شـمارهٔ آنان هشـت است،با روایات دیگری که شماره را بیش از این می داند،با یکدیگر قابل جمع می شود.

امام علی بن الحسـین(ع)در صفت آفرینش عرش گفته است:«آن را هشت رکن است،و بر هر رکن از آن چندان فرشته موکّلند که شـمارهٔ آنان را کسـی جز خـدا نمی دانـد،و شب و روز بـدون سـستی تسبیـح خـدا می گوینـد»، (۱) و امـام صادق(ع)گفته است:«حاملان عرش خدا /۱۶ چهارند:یکی از ایشان به صورت آدمیزاد است و از خدا برای فرزندان آدم طلب روزی می کند، (۲) و دومی شـکل خروس دارد و روزیخواه پرندگان است،و سومی صورت شـیر دارد و برای جانوران طلب روزی می کند،و چهارمی شـکل گاو دارد و خواسـتار روزی بهایم،و از آن زمان که فرزندان اسـراییل به گوساله پرستی پرداختند،سـرش را فرو افکنده است،و شمارهٔ آنان در قیامت به هشت می رسد». (۳)

مفسّـِران دربارهٔ چیزهایی سـخن گفته انـد که لزومی نداشـته است،و دربارهٔ شـکل و شـمارهٔ فرشـتگان با یکدیگر اختلاف پیدا کرده انـد،و مـا به این گونه بحثهـا نمی پردازیم،در صورتی که امامـان راهنمـا-علیهم السـلام-به رد کردن افکار ماده پرسـتانی پرداخته انـد که برای اثبات معتقـدات تجسّـِمی و تشبیهی خویش،به میانجیگری فهم نادرستی که از این آیه پیـدا کرده بودند و عرش خدا را به تخت

۱- (۳۸) -ابراهیم/۴۸.

۲- (۳۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۰۴.

۳- (۴۰) -همان جا.

پادشاهان که بر آن می نشینند تشبیه می کردند،توجه داشتند.تعالی اللّه عما یصفون علوّا کبیرا.

سلمان المحمدی گفت:یکی از ترسایان از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب(ع)پرسید که آیا پروردگارت حمل می شود؟پس او(ع)گفت:«پروردگار ما،جل جلاله،به حمل کردن وامی دارد ولی حمل نمی شود»،و آن نصرانی گفت:چگونه چنین است که در صورتی که ما در انجیل می بینیم«و هشت(فرشته)بر بالای خود عرش پروردگارت را حمل می کنند»؟پس علی(ع)گفت:«فرشتگان عرش را حمل می کنند،و عرش چنان که تو تصور می کنی همچون تخت نیست، بلکه چیزی محدود و آفریده و تدبیر شده است،و پروردگارت-عزّ و جلّ-مالک آن است،نه این که بر آن قرار گرفته باشد به صورتی که چیزی بر روی چیز دیگر قرار می گیرد،و به فرشتگان فرمان داد که با قدرتی که به آنان داده بود آن را حمل کنند»،و نصرانی گفت:راست گفتی خدا تو را بیامرزاد. (۱)

امام رضا(ع)گفت: ۱۶/ «و محمول جز خدا است،و از هیچ کس که به خدا و عظمت او ایمان آورده شنیده نشده است که در دعای خود گفته باشد:یا محمول»،پس ابو قرّه به او گفت:« یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ »؟و گفت:« اَلَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ »؟!پس امام رضا(ع)گفت:«عرش خدا نیست،و عرش نام علم و قدرت است،و در عرش همه چیز هست،و سپس افزود:

حمل به سوی غیر او،آفریده ای از آفریدگان او بدان سبب که او آفریدگانش را به بردگی گرفت تا عرش او را حمل کنند،و آنان حاملان علم اند». (۲)

عرش،نماد هیمنه و تسلط و علم است،و جایگاهی است که در آن علم و قضا و قدر و فرمان دادن او به فرشتگان متجلی می شود،که اینان به نوبهٔ خود فرمان او را اجرا می کنند،و شاید مهمترین حکمت در آفرینش عرش آن بوده باشد که

۱- ۴۱) -همان جا به نقل از کتاب التّوحید.

۲- ۴۲) -همان منبع،ص ۴۰۵.

خدای تعالی به جریان انداختن مقدرات و تدبیرهای خود را برای آفریدگان به فرشتگان سپرده است،و او کسی است که مکانی او را محدود نمی کند تا در آن جا با او اتصال پیدا کنند،و چگونه ممکن است آفریدهٔ محدود با آفریدگار اتصال پیدا کند،جز از طریق نامها و چیزها،همچون خانه ای که مرکز پرستش او است و عرشی که مرکز اداره کردن کاینات و هیمنهٔ او است.

در بعضی از نصوص حاملان عرش به بهترین آفریدگان خدا تأویل شده است،امام صادق(ع)گفت:«شمارهٔ حاملان عرش هشت است،چهار تن از ما و چهار تن از هر که خدا بخواهد»، (۱) و در حدیثی دیگر آمده است:«شمارهٔ حاملان عرش هشت است،چهار تن از پیشینیان و چهار تن از پسینیان».

اما آن چهار تن از پیشینیان اینانند:نوح و ابراهیم و موسی و عیسی،و اما پسینیان:محمد است و علی و حسن و حسین-علیهم السلام-و معنی «یحملون»یعنی علم(را حمل کنند)». (۲)

چون بنا بر ظاهر فرشتگان عرش را حمل می کنند،در باطن مقصود کسانی است که فرشتگان به خاطر ایشان آفریده شده اند و آنان برگزیدگان از بندگان خدایند.مگر همهٔ چیزها برای انسان آفریده نشده،و کدام انسان است که از پیامبران و اوصیای ایشان برتر باشد؟ [۱۸]

و بزرگترین صحنه از صحنه های قیامت حضور یافتن مردمان برای حساب پس دادن و جزا گرفتن است، ۱۶/ برای آن که هول و هراس آن بیشتر است،و در این جا است که به حساب او رسیدگی و سرنوشت ابدی او تعیین می شود،و هدف اساسی از همهٔ حوادث و صحنه های رعب انگیز همین است.

« يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاٰ تَخْفىٰ مِنْكُمْ خٰافِيَةٌ -در آن روز عرضه می شوید و هیچ پوشیدنی در شما پوشیده نمی ماند.»

۱- ۴۳) -همان منبع،ص ۴۰۶.

۲- ۴۴) -همان جا.

چون در هنگام رسیدگی به حساب و جزا حتی یکی از اعمالی که انسان مخفی کرده است و در نهان به آن برخاسته مخفی و پوشیده نمی ماند،حال آنچه از اعمال که آشکار است به خوبی معلوم است.پس حساب دقیق است،بدان سبب که مبتنی بر علم خدا است که بر هر چیز احاطه دارد،و با حساب روز قیامت دادگری و لطف و خشم و علم خدا آشکار می شود.و رسول اللّه(ص)گفت:

«قدمهای بنده ای در روز قیامت از برابر خدا دور نمی شود مگر آن که خدا از چهار خصلت او پرسش کرده باشد:عمرت را در چه چیز تمام کردی؟بدنت را در چه کار کهنه کردی؟و مالت را از کجا به دست آوردی و در کجا خرج کردی؟و از دوستی ما اهل بیت»، (1) و اعمال بندگان عرضه می شود تا حق آشکارا مشهود افتد، چنان که القارعه و الواقعه از وقوع آنها خبر می دهد،و به همین سبب است که القیامه به الحاقه نامیده شده است.

اینک آخرین سخن:

ما در قرآن ملاحظه می کنیم که سخن از تاریخ و سرنوشت ملتها و اقوام گذشته به میان نمی آورد مگر این که آن را با سخن گفتن از آخرت به یکدیگر متصل سازد،آیا سرّ این کار چیست،و رابطهٔ میان آن دو چگونه است؟ ۱-برای آن است که اسلام خواستار آن نیست که انسان تنها در لحظه ای که در آن است زندگی کند،بلکه باید زندگی در زمان حال در پرتو گذشته و آینده با هم صورت پذیر شود،پس از آنجا حرکت را آغاز می کند که دیگران به آن رسیده اند،و از آزموده های آنان برای ساختن زندگی سعادتمندی در زمان حاضر بهره برداری می کند،و در عین حال برنامه ای می ریزد که در آینده چگونه عمل کند تا برایش سودمند باشد.

۲-و چون آخرت همچون تاریخ پوشیده و غیبی است،راهی برای این که آدمی آن را بشناسد،جز آن نیست که از طریق نشانه ها ۱۶/ و آثار دلالت کنندهٔ بر آنها

۱- ۴۵) -بحار الانوار،ج ۷،ص ۲۵۹.

در صدد رسیدن به این معرفت باشد،و آنان که به آخرت کفر می ورزند،همچون کسی که به تاریخ کافر است،آن را مشاهده نمی کنند،بدان سبب که همزمان با حوادث آن نیستند،در صورتی که دلایل اقامه شده ما را به آن هدایت می کند.

۳-و شباهت تاریخ با آخرت در آن است که هر دو صحنه هایی است که از سنت جزای فرمانروای بر زندگی،و تسلط خدا بر آن،و تمایز مسلمانان از جز ایشان پرده برمی دارد،و بسیاری از حقایق دیگر نیز چنین است،بلکه تاریخ آلت مادّی بزرگی است که ما را به ایمان به آخرت و جزا راهنمایی می کند.

[سوره الحاقه (۶۹): آیات ۱۹ تا ۵۲]

اشاره

فَأَمّٰا مَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِیَمِینِهِ فَیَقُولُ هٰاؤُمُ اِقْرَؤُا کِتٰابِیَهْ (۱۹) إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاٰقٍ حِسٰابِیَهْ (۲۰) فَهُوَ فِی عِیشَهٍ رٰاضِیَهٍ (۲۱) فِی جَنَّهٍ
عٰالِیَهٍ (۲۲) قُطُوفُهٰا دٰانِیَهٌ (۲۳) کُلُوا وَ اِشْرَبُوا هَنِیئاً بِمٰا أَسْلَفْتُمْ فِی اَلْأَیّٰامِ اَلْخٰالِیَهِ (۲۴) وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِشِمٰالِهِ فَیَقُولُ یٰا لَیْتَنِی لَمْ
أُوتَ کِتٰابِیَهْ (۲۵) وَ لَمْ أَدْرِ مٰا حِسٰابِیَهْ (۲۶) یٰا لَیْتَهٰا کٰانَتِ اَلْقٰاضِیَهَ (۲۷) مٰا أَغْنیٰ عَنِّی مٰالِیَهْ (۲۸) هَلَکَ عَنِّی سُلْطٰانِیَهْ (۲۹) خُذُوهُ
فَغُلُّوهُ (۳۰) ثُمَّ اَلْجَحِیمَ صَلُّوهُ (۳۱) ثُمَّ فِی سِلْسِلَهٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً فَاسْلُکُوهُ (۳۲) إِنَّهُ کٰانَ لاٰ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ اَلْعَظِیمِ (۳۳) وَ لاٰ
یَحُضُّ عَلیٰ طَعٰامِ اَلْمِسْکِینِ (۳۴) فَلَیْسَ لَهُ اَلْیَوْمَ هٰاهُنٰا حَمِیمٌ (۳۵) وَ لاٰ طَعٰامٌ إِلاّٰ مِنْ غِسْلِینٍ (۳۶) لاٰ یَأْکُلُهُ إِلاَّ اَلْخٰاطِؤُنَ (۳۷) فَلاٰ
أُقْسِمُ بِمٰا تُبْصِرُونَ (۳۸) وَ مٰا لاٰ تُبْصِرُونَ (۳۹) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ (۴۰) وَ مٰا هُوَ بِقَوْلِ شٰاعِرٍ قَلِیلاً مٰا تُؤْمِنُونَ (۴۱) وَ لاٰ بِقَوْلِ
کٰاهِنٍ قَلِیلاً مٰا تَذَکَّرُونَ (۴۲) تَنْزِیلٌ مِنْ رَبِّ اَلْعٰالَمِینَ (۴۳) وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنٰا بَعْضَ اَلْأَقٰاوِیلِ (۴۴) لَأَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْیَمِینِ (۴۵) ثُمَّ لَقَطَعْنٰا
مِنْهُ اَلْوَتِینَ (۴۶) فَمٰا مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حٰاجِزِینَ (۴۷) وَ إِنَّهُ لَتَذْکِرَهٌ لِلْمُتَّقِینَ (۴۸) وَ إِنّٰا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْکُمْ مُکَذِّبِینَ (۴۹) وَ إِنَّهُ لَحَسْرَهٌ
عَلَی اَلْکٰافِرِینَ (۵۰) وَ إِنَّهُ لَحَقُّ اَلْیَقِینِ (۵۱) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ اَلْعَظِیمِ (۵۲)

ص: ۳۰۵

معنای واژه ها

۳۶[غسلین]

:پلیدی چرکی است که از تنهای اهل آتش روان می شود و وزن آن وزن فعلین از غسل است.

پس او حقّ یقین است

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

هر انسان در حالی به دنیا می آید که در برابر وی دو راه و تنها یک فرصت وجود دارد:یکی راه حق که به بهشت و نعیم جاودانی می انجامد،و دیگری راه باطل که به عذاب و آتش منتهی می شود،و اما فرصت عمر او است که در یکی از دو راه آن را سپری می کند،یعنی یا بهشت را برمی گزیند و برای رسیدن به آن تلاش می کند،و یا راه رسیدن به آتش و عذاب را در پیش می گیرد،پس دنیا تنها خانۀ آزمایش و عمل است،و در آن هنگام که«واقعه»وقوع پیدا می کند و آدمی در معرض حساب قرار می گیرد،دیگر تبدیل و تحویلی امکانپذیر نیست،بدان جهت که آخرت سرای حساب است و بس.

در آخرین درس از سورۀ حاقّه قرآن ما را رو در رو در مقابل این حقیقت قرار می دهد و تأکید می کند که در آنجا دو عاقبت و دو گروه وجود دارد:یکی

ص:۳۰۶

زنـدگی مایـهٔ خرسـندی در بهشت که نصـیب اصـحاب الیمین است،و دیگری به دوزخ درآمـدن که پـاداش اصـحاب الشـمال است.و پس از آن که در ضـمن بحث بیـان می کنـد که سـرنوشت انسـان در آخرت مبتنی بر ایسـتار و عمل وی در دنیا است، پروردگـار متعال ما را به رسالت بر حق و صادق خود رهبری می کنـد که راه راست و روشـنی است که ما را در روز قیامت به پیروزی و رسـتگاری می رساند،و از آن در برابر گمراهیهای دشمنان خود و دشمنان فرستاده اش که ۱۶/ رسالت را زمانی شعر و زمـانی کـاهنی می خواندنـد دفـاع می کنـد،و می گویـد کـه آن تـذکره و مـوعظه ای برای پرهیزگـاران اسـت و حسـرتی بر کافران،و آن حق است،و یقین،فسبحان اللّه عما یصفون و یشرکون.

شرح آیات:

[۱۹]

پس از عرضه شدن مردم برای محاسـبه،حقیقت آنان آشـکار می شود، و بر اساس آن،در سایهٔ سـلطنت مطلقهٔ حق،سرنوشتهای ایشان تحقق پیـدا می کنـد،و شاید به همین مناسـبت بوده باشد که قیامت به نام الحاقّه خوانده شده است:یا حق با انسان است و او را با رسـتگاری به بهشت می رسانـد،و یا علیه او است و به بدترین جایگاه و سـرنوشت در دوزخش رهبری می کند،و قرآن غیب آخرت را برای مـا مکشوف می سازد تا ما را در برابر دو مصـیر و سـرنوشت قرار دهـد که سومی نـدارد،و این پس از آن است که مـا را در صـحنه هـای قیـامت قرار داد و منظره هـای آن را در قلبهایمـان حاضـر سـاخت،تـا یکی از آن دو را انتخـاب کنیم،و طبعا مشاهـده می کنیم که سـیاق قرآن چنان ترجیح می دهد که با عرضه داشت حکیمانهٔ خود از اصـحاب یمین سـخن بگوید.

«فَأَمّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ -پس آن کس که کتـاب و نامه اش را به دست راسـتش داده انـد.» که معنی آن رسـتگاری و راه یافتن او به بهشت است،از آن جهت که یمین و دست راست اشارهٔ به آن است،و از یمن و خیر و برکت خبر می دهد.

ص:۳۰۷

« فَيَقُولُ هٰاؤُمُ اقْرَؤُا كِتٰابِيَهْ -می گوید که اینک بیایید و نامهٔ مرا بخوانید.» علامهٔ طبرسی گفته است که«هاؤم»امر به جماعت و همچون هاکم است.(و اضافه کرده:)به منزلهٔ بگیرید است،و این را از روی شادی و اتکای به عملش می گوید که در آن چیزی جز فرمانبرداری وجود ندارد،پس از آن شرم ندارد که دیگری به آن نظر افکند، (۱) و رازی گفته است:و این دلیل بر آن است که به منتها درجهٔ از سرور و شادی رسیده و چنان دوست دارد که آن را بر دیگران آشکار سازد تا از آنچه به او رسیده است شادمان شوند، (۲) و شاید خطاب وی متوجّه به برادرانش از اصحاب ۱۶/ بهشت و مخصوصا پیشوایان حقی باشد که خدا آنان را در حساب به عنوان میزانهایی برای امتها منصوب کرده است،چنان که او سبحانه و تعالی گفت: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولٰئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتٰابَهُمْ وَ لاٰ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً . (۳)

امام صادق-علیه السلام-گفت:«حساب هر امتی را امام زمانش محاسبه می کند،و امامان دوستان و دشمنان خود را از مشاهدهٔ چهرهشان باز می شناسند،بنا بر گفتهٔ خدای تعالی: وَ عَلَى الْأَعْرٰافِ رِجٰالٌ يَعْرِفُونَ که این رجال همان امامانند«کلا بسیماهم»که هر یک را از روی سیما و چهره اش می شناسند،و آن گاه کتاب و نامهٔ عمل دوستان خود را به دست راستشان می دهند که بی حساب به سوی بهشت به راه می افتند،و نامه های دشمنان خود را به دست چپشان می دهند که با آن،بدون حساب،روانه به سوی آتش می شوند،و چون دوستان ایشان به نامه های خود بنگرند،به برادران خود می گویند:«دو آیهٔ ۱۹ و ۲۰». (۴)

۱- ۴۶) -مجمع البیان،ج ۱۰،در ضمن تفسیر آیه.

۲- ۴۷) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،در ضمن تفسیر آیه.

۳- ۴۸) -الإسراء۷۱/.

۴- ۴۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۰۷.

کتـاب مؤمنان که در آن کارهای نیک ایشان به ثبت رسـیده،همچون جوازی برای گذشـتن از صـراط و روانه شـدن به بهشـت است،و گواهی بر وابسـته بودن آنان به نیکان و صالحان،و ثبت شدن این گفته«اقرؤوا کتابیه»به توسط خدا تأکیدی بر آن است که هیـچ کس بدون پرداختن بها وارد بهشت نمی شود،و این که خدا هر کس را که آفریده به او اراده و اختیار بخشـیده اسـت تا خود شـخصا زندگی و آیندهٔ خود را بنویسد،و صفحاتی که از آنها کتاب و نامهٔ عمل آدمی فراهم می آید، ساعتهای عمر او است که در آنهـا هر چه بخواهـد از اعمـالی که تعیین کننـدهٔ سـرنوشت او در آخرت است می نویسـد.و در خبری نبوی آمـده است که:«در روز قیامت، برای هر یک از ایام عمر بنده بیست و چهار مخزن گشوده می شود(شـمارهٔ ساعتهای شبانه روز)،پس چون مخزنی را آکندهٔ از نور و سـرور ببیند،از مشاهدهٔ آن چندان شادمان می شود که اگر آن شادی را میان اهل دوزخ تقسـیم کننـد،از احسـاس درد آتش مـدهوش می شونـد،و آن ساعتی است که در آن اطاعت فرمان پروردگار خود کرده است،سـپس مخزنی گشوده می شود که آن را تاریـک و گنـدناک و هراس انگیز می بینـد،و در این هنگام چنان جزع و فزعی بر او عارض می شـود کـه اگر آن را میـان اهـل بهشت تقسـیم کننـد،نعیم بهشت گلـوگیر ایشـان می شـود،و آن سـاعتی است که در آن به نافرمـانی پروردگـار خویش برخاسـته بوده است،و سـپس مخزن دیگری باز می شود /۱۶ که آن را تهی می بینـد و هیـچ مـایهٔ سرور یـا غمی در آن وجود نـدارد، و این نماینـدهٔ سـاعتی است که در آن به خواب رفته بود یـا به چیزی از کارهـای مباح دنیا اشـتغال داشـته است،پس گرفتـار غبن و تأسف می شود که چرا آن ساعت را به مصـرف پرداختن به کارهای نیکو نکرده بوده است»، (۱) اما پرهیزگارانی که پیوسـته اوقات خود را در فرمانبرداری از خـدا می گذراننـد و به یاد اوینـد و در هر حال قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ چنین انـد،بیشـتر صـفحات کتابنامـهٔ اعمالشـان آکنـدهٔ از کارهـای شایسته و نیکی است که از دیـدن آنها شادمان می شوند و دیگران را در روز

۱- ۵۰) -بحار الانوار،ج ۷،ص ۲۶۲.

قیامت به خواندن آنها دعوت می کنند.

[۲۰]

خداوند متعال تأکید می کند که ایمان داشتن به جزا(الآخره)اصل و ریشۀ هر کار خیر است،و اساس هر عمل صالح در زندگی مؤمنان،و این همان انگیزه ای است که در پشت سر صالحات قرار گرفته است،و وجه مشترک میان همۀ آنها است،و این حقیقت هنگامی آشکار می شود که استقراء دقیقی در زندگی یکی از اصحاب یمین،که این حقیقت را در صفوف محشر در آن روز آشکار می سازد،به عمل آوریم:

« إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاٰقٍ حِسٰابِیَهْ -چنان گمان می کردم که امروز با حساب خویش ملاقات می کنم.» نگفته است که«خواهم دانست»یا از حساب خود«آگاه خواهم شد»، بدان سبب که آدمی بر نفس خود بصیر و آگاه است و همو است که کتاب اعمال خویش را شخصا می نویسد...بنا بر این از حساب خود،و لو به صورت اجمالی، آگاهی دارد،پس مؤمنان چگونه به محاسبۀ حسابهای خویش می پردازند؟مقصود آن است که به زودی با کسی رو به رو خواهم شد که او خدا است و به حساب من رسیدگی می کند و به سزای خود خواهم رسید،بدان سبب که آنچه به ذات خود مقصود است پس از حساب است.و معنی آیه آن می شود که:آنچه در کتاب از صالحات می خوانید،میوۀ درخت ایمان به آخرت است،و روییده ای است که ریشۀ آن به همین باز می گردد.

در معنی«ظن»و گمان تعبیرهای مفسران با یکدیگر اختلاف دارد، زمخشری و پیرو او فخر رازی گفته اند:یعنی دانستم،و از آن جهت گمان به جای علم نشسته است که گمان غالب،در عادات و احکام،جانشین علم می شود،و می گویند:«بر گمانی همچون یقینم که کار فلان ۱۶/ و فلان خواهد شد»، (۱) و این طرز تصور ضعیف است،بدان سبب که برای آن که ظن در این جا به معنی علم و یقین

۱- ۵۱) -الکشاف،ج ۴،ص ۶۰۳.

باشد که اغلب مفسران بر آن رفته اند و نصوص بر آن دلالت دارد،سست و ضعیف می نماید.امام علی(ع)در مورد کسی که دربارۀ اشکالاتی در معنی آیۀ إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاٰقٍ حِسٰابِیَهْ و آیۀ وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا از او پرسش کرده بود، گفت:آیۀ إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاٰقٍ حِسٰابِیَهْ می گوید که«من گمان کردم که برانگیخته می شوم و مجاب می شوم»،و این گفته اش برای منافقان است که:

وَ تَظُنُّونَ بِاللّٰهِ الظُّنُونَا که ظن ذکر شدۀ در آن به معنی ظنّ شک است،و ظن یقین نیست،و ظن بر دو گونه است:ظن شک و ظنّ یقین،پس هر ظن که دربارۀ معاد باشد ظن یقین است،و آنچه به امر دنیا ارتباط پیدا کند ظن شک». (۱)

به نظر من چنان می رسد که ظن در این آیه مرحله ای پیشرفته از علم و یقین است،بدان سبب که به معنی حاضر کردن و تصور است،چه مؤمنان پرهیزگار فکر خود را دربارۀ آخرت متمرکز می سازند و صحنه های غیبی آن را چنان تخیّل می کنند که در برابر چشمانشان حضور پیدا کرده است،پس گاه بهشت را با نعیمی که در آن است تصور می کنند،و گاه به تصور آتش و عذاب سخت آن می پردازند،و این همان عاملی است که بیم و امید را در آنان به وجود می آورد،و بلکه بهشت و دوزخ را با کمال وضوح در اعمال دنیوی خویش مشاهده می کنند.

یقین مؤمنان به وجود حساب،آنان را در زندگی بر اساس همین یقین به حرکت درمی آورد،پس خود به حساب خویشتن می رسند،و در آن می کوشند که صفحات کتابنامۀ عملشان منوّر شده از صالحات اعمال باشد،و به همین سبب لغت و زمان ایشان در زندگی لغتی ریاضی است که در آن حسابهای دقیق در روابط و زمانها و کوششها و انفاق و...و...ایشان مشاهده می شود.

[۲۱-۲۳]

وحی گوشه ای از نعیم هر یک از اصحاب یمین را آشکار می سازد و می گوید:

« فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رٰاضِیَةٍ -پس در زندگی مایۀ رضایت و خشنودی به سر می برد.»

ص:۳۱۱

۱- ۵۲) -کتاب التوحید شیخ صدوق،ص ۲۶۷.

یعنی زندگی کاملی که هیچ نقص و عیبی در آن مشاهده نمی شود،چه خشنودی وقتی فراهم می آید که آدمی احساس کمال و نبودن نقص کند،و قرار گرفتن مؤمن در یک زندگی مایهٔ خشنودی دلیل بر رسیدن او به قلهٔ رضایت است، زیرا که رضایت محیط و معیشت جزئی از رضای او است که آن را عزیز می دارد، پس در محیط او چیزی یا کسی ناراضی وجود ندارد که سبب پیدایش ناخرسندی در و جدان او شود،و نعیم بهشتی و حوران و هر چیز دیگر آن مؤمن را خوشحال و خشنود می سازد.

در آیه اندیشه ای عمیق وجود دارد،و آن این که:مؤمن به هر جا که وارد شود،محیط آن را دوست می دارد،و به زندگی در آن انس می گیرد،بدان سبب که هر جا که باشد مبارک است،و مردمان و جانوران و گیاهان و حتی زمین و جمادات که با رابطه ای به او ارتباط دارند،از او خرسندند،پس او به مردم خدمت می کند،و برای ایشان خود را به زحمت می اندازد،و به حیوانات محبت نشان می دهد،و گیاه را می چراند و زمین را اصلاح می کند،و هر چیز را در اطاعت از پروردگارش به خدمت می گیرد و برای هدفهای مخصوص آن به کار می برد،و از همین جا احساسی درونی حاکی از رضایت در وی پدید می آید،و پیرامون خود را همچون محیطی از خشنودی می سازد،در صورتی که کافر کاملا- بر عکس این است،جانی خشمگین دارد،و هر چیز نسبت به او خشمگین است،بدان سبب که ارتباط و پیوند او با محیطش سالم نیست.

رسول(ص)گفت:«مردمان بر دو گونه اند:گروهی مایهٔ آسایش و راحت دیگران را فراهم می آورند و گروهی دیگر به استراحت می پردازند،و اما آن که استراحت می کند مؤمن است که چون از دنیا برود از شرّ دنیا و بلای آن راحت می شود، و اما آن که مایهٔ راحتی دیگران می شود کافر است که چون بمیرد درخت و جنبندگان و بسیاری از مردمان از شر او راحت می شوند»، (1) چه آنان از وی راضی نیستند و با

۱- ۵۳) -بحار الانوار،ج ۶،ص ۱۵۱.

وجود او انس پیدا نکرده بوده اند،بر خلاف مؤمنی که معیشت وی از او راضی است،و چون از دنیا برود به خاطر او متأثر می شود،و همه چیز را به خاطر او اندوه دست می دهد،و حتّی در اخبار آمده است که:«هیچ مؤمنی نیست که در سرزمین غربت بمیرد و گریه کنندگانی بر مرگ خود نداشته باشد،پاره هایی از زمین که بر آنها به عبادت خدا می پرداخته بر او می گریند،و درهای آسمانی که عمل او از آنجاها بالا می رفته بر او زاری می کنند،و دو فرشتهٔ موکّل بر او به خاطر وی به گریه و زاری می پردازند»، (۱) و این همه مخصوص دنیای او است،و اما دربارهٔ آخرت نصوص فراوان و فیض بخشی وجود دارد که از /۱۶ خرسندی بهشت و نعیم آن حتی میوه ها و پرندگان و کاخها و ساکنان مؤمن آنها حکایت می کند.و در روایتها آمده است که میوهٔ درخت او را طرف خطاب قرار می دهد و از او می خواهد که پیش از میوه ای دیگر او را نوش جان کند،و پس از آن که مرغی را در بهشت خورد،بار دیگر به حالت خود باز می گردد و با شادمانی در بهشت به پرواز درمی آید و بر دیگر مرغان فخر می فروشد و می گوید:چه کس مثل من است که ولی خدا از من خورد؟. (۲)

اندیشهٔ دیگری که از این آیه دستگیر ما می شود چنین است:مؤمن تا در دنیا زندگی می کند،به سبب تسلیم بودن به آنچه پروردگارش قسمت او در دنیا قرار داده،و نیز به سبب چشمداشت به آخرت و نعیم آن،خرسند است،و به همین سبب از فقر ملول نمی شود،و صفای زندگی او را مصیبتی تیره نمی سازد.و امام صادق(ع) گفت:«هیچ مؤمنی نیست مگر آن که خدا ایمان وی را مایهٔ انس او قرار داده که به آن آرام می گیرد،حتی اگر بر قلهٔ کوه باشد»،و چون در دنیا به آنچه خدا برای او خواسته بود رضایت داشته است،خدا او را در آخرت از لحاظ مادّی و معنوی به کمال خرسندی خواهد رسانید.

« فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ -در بهشتی بلند و برافراشته.»

ص:۳۱۳

۱- ۵۴) -همان منبع،ج ۶۷،ص ۶۶.

۲- ۵۵) -همان منبع،ج ۸،در آن جا که سخن از بهشت و نعیم آن به میان می آید.

در درجه و مقـام معنوی آن،و در بلنـدی آن،زیرا که بهترین بـاغ و بوسـتان از لحـاظ منظره و ثمره آن است که بر تپه ها پـدید آمـده و درختان بلند بالا داشـته باشد که شـکوه و جلال و نیز سایه های آن را افزایش می دهد،ولی علوّ و بلندی بهشت سـبب آن نیست که دسـتها به میوه های آن نرسد،هرگز چنین نیست...میوه ها به بهترین صورت در دسترس نزدیک کسانی قرار دارد که می خواهند آنها را بچینند و از درخت جدا کنند.

« قُطُوفُهٰا دٰانِيَةٌ -چیـدن آنهـا از نزدیـک و در دسـترس است.» به گونه ای است که مؤمنـان برای چیـدن و خوردن میوه به هیچ تلاشـی نیـاز ندارنـد،و برای لفـظ«دانیه»علاـوه بر معنی نزدیک(از دنوّ)معنی پختگی و رسـیدگی و نزدیک دست بودن به وقت چیدن آن از درخت نیز وجود دارد.

رسـول اللّٰـه(ص)گفت:«از نزدیکی میـوه هـا و در دسـترس بـودن آنـان است این که مـؤمن میـوه ای را تنـاول می کنـد که میل خوردن آن را پیـدا کرده است،و در حـالی که به جـایی تکیه کرده است آن میوه وارد دهـان او می شود،و گونه هـای مختلف میوه به اولیا و دوستان خدا می گویند:ای ولیّ خدا،پیش از آن که این یک را بخوری مرا بخور». (1)

[۲۴]

و در آن جا مؤمنانی به میهمانی خدا دعوت شده اند،و سفره آکنده از هر گونه خوردنی و نوشیدنی لذیذی است که کسی جز او از آنها خبری ندارد.

« كُلُوا وَ اشْـرَبُوا هَنِيئاً -بخوریـد و بیاشامیـد که گوارایتان باشـد.» هیـچ عیبی در آن نیست یا از خارج به آن نمی رسـد،و گوارا بودن از دیـدن آن (خوردنی و ظرف و سـفرهٔ آن)و مزهٔ لذیـذ و سودهـای فراوان آن حاصل می شود.و در خوانـدن به صورت امر«کلوا و اشربوا»اشاره به دو اندیشه است،نخست:اباحت و حلال بودن،از آن روی که هر چه از خوردنی و آشامیدنی در آنجا وجود دارد، برای مؤمنان حلال و مباح است و هیچ حرامی در آن وجود ندارد،و دوم این که:

۱- ۵۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۱۶.

خداوند متعال به اصحاب بهشت توانایی گسترده برای آن عنایت می فرماید که از نعیم آن برخوردار شوند،پس هر چه بخواهند می توانند بخورند و بیاشامند و هیچ مانعی بر سر راه خود ندارند،و رسول اللّه(ص)گفت:«سوگند به آن که جان من به دست او است که یک مرد از ایشان قوت صد مرد را برای خوردن و آشامیدن و همخوابگی کردن دارد». (۱)

بدان سبب که هدف رسالت اصلاح انسان است،به ذکر داستانهای تاریخ و صحنه های قیامت به اندازه ای می پردازد که میان این دو ارتباط وجود داشته باشد، تا ایستار سلیم ما را در برابر آنچه یادآور می شود محدود سازد،چنان که نیز در این باره گفتیم که:قرآن چنان نمی خواهد که ما تنها در لحظهٔ گذران کنونی زندگی کنیم،بلکه چنان می خواهد که لحظهٔ حال را در پرتو گذشته و آینده بگذرانیم...و بدین گونه وحی بر ما آشکار می سازد که نعیم بهشت نتیجه ای از انجام دادن عمل شایسته و صالح در دنیا است.

« بِمٰا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيّٰامِ الْخٰالِيَةِ -به سبب آنچه در ایام گذشته از پیش فرستادید.» بدین گونه آرزوها و گمانهای دروغین فرو می ریزد،و انسان در برابر مسئولیت خویش قرار می گیرد.و بیشتر مفسّران بر آنند که«أسلفتم»به معنی روزه است،و در الدرّ المنثور به این گفتهٔ خدا در حدیث قدسی استناد شده است که:«ای دوستان و اولیای من!در دنیا بسیار به شما نگاه کردم که لبهای شما به سبب نخوردن نوشیدنیها خشکیده بود،و چشمانتان فرو رفته،و شکمهاتان خالی مانده،پس امروز در نعیم خویش باشید و با گوارایی بخورید و بنوشید به سبب کارهایی که در روزگاران گذشته به انجام رسانیده بودید»، (۲) و فخر رازی به معنایی لطیف در کلمه توجّه کرده و گفته است:إسلاف در لغت به معنی از پیش

۱- (۵۷) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۴۶.

۲- (۵۸) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۳۶۲.

فرستادن و تقدیم کردن چیزی است که امید آن داری که به تو بازگردد و همچون وام دادن است،و به همین سبب گفته می شود:اسلف فی کذا،در صورتی که مالی از خود از پیش تقدیم کرده باشد. (۱)

آنچه به نظر من می رسد این است که روزه داشتن یکی از مفردات إسلاف و از پیش فرستادن است،ولی کلمه عمومیت دارد و همهٔ اعمال صالح را شامل می شود،همچون انفاق و جهاد و نماز و...که پس از فضل خدا بهای بهشت است و:«چه فراوان است تفاوت میان دو عمل:یکی عملی که لذت آن از میان می رود و نتیجهٔ بد و بازخواست در خصوص آن بر جای می ماند،و دیگری عملی که رنج آن زایل می شود و پاداش آن باقی می ماند»، (۲) و همین تفاوت میان اصحاب آتش و اصحاب بهشت است.

[۲۵-۲۷]

و سیاق قرآن در مصور ساختن جزای کفاری پیش می رود که نامه های به دست چپ گرفتهٔ شدهٔ آنان از شومی و بدی عاقبت ایشان حکایت می کند،تا بدین گونه معادلهٔ بیم و امید در ذهن انسان توازن پیدا کند،و در افقهای نزدیکی به خدا بالا رود،در حالی که امید او را به عمل صالح بیشتر برمی انگیزد،و ترس خدا او را از مرتکب شدن کارهای حرام و زشت باز می دارد.

« وَ أَمّٰا مَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ -و امّا آن که کتابش را.» /۱۶ که هر چه در آن است خود فراهم آورده و نوشته است، « بِشِمٰالِهِ فَيَقُولُ يٰا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتٰابِيَهْ -به دست چپش داده انـد، خواهد گفت که کاش کتابم را به دستم نداده بودند.» و این آیه اندازهٔ تفاوت میان دو نفر را آشکار می سازد:اولی آن کس که از شادی نزدیک است با کتابش پرواز کند،و دیگران را به خواندن آن دعوت می کند تا در شادی شریک او شوند،و دیگری آن کس که دیگران را به خواندن کتابنامهٔ

۱- ۵۹) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،در تفسیر آیه.

۲- ۶۰) -نهج البلاغه،کلمات قصار،۱۲۱.

خود نمی خوانـد بلکه تنها خود شـرمسار است و از آنچه در آن می بینـد گرفتار حسـرت می شود،تا آن حد که آرزو می کند که کاش پیش از خواندن کتاب او را برای چشیدن عذاب روانه می کردند.

فخر رازی گفته است:و بـدان که چون او در کتاب خود می نگرد و کارهای زشت خویش را در آن مشاهده می کند،شـرمسار می شود و عـذاب حاصل از این شـرمساری برای وی از عـذاب آتش پیشـی می گیرد،پس می گویـد:کاش مرا با آتش عذاب داده بودنـد،و این نـامه را که یادآور کارهای زشت من است عرضه نکرده بودنـد،تا گرفتار این شـرمساری نشوم،و این تو را از آن آگاه می سازد که عذاب روحانی سـخت تر از عذاب جسمانی است، (۱) و بیشتر مفسران همین گونه اظهار نظر کرده اند. سپس قرآن به زبان حال اصحاب الشمال چنین می گوید:

« وَ لَمْ أَدْرِ مٰا حِسٰابِيَهْ -و نمی دانسـتم که حسابم چگونه است.» که این دلیلی بر وجود سه گونه عـذاب است:عذاب رسوا شدن در میـان مردم که به محض داده شـدن کتاب به دست دوزخیان بر آنان فرود می آیـد و اهل محشـر از آن آگاه می شونـد که آنان از زیانکاران و معذّبان اند،و عذاب نفسـی و روانی(با شـرمساری و پشیمانی)که با نگریستن در صفحه های سیاه شدهٔ نامهٔ اعمالشان بر اثر کارهای زشت و گناهانی فراهم آمـده است که خود نویسـندهٔ آنها بوده اند،و سوم عذابی که هنگام وارد شدن به آتش بـا آن رو به رو می شونـد،و به همین جهت آرزو می کننـد که کـاش مرگ دنیـایی ایشـان پایان کار می بود و بعث و حساب و جزایی پس از آن وجود نمی داشت.

« يٰا لَيْتَهٰا كٰانَتِ الْقٰاضِيَةَ -کـاش(بـا آن مرگ)کـار پایـان می پـذیرفت.» «قاضـیه»چیزی است که بـا آن همه چیز به پایـان می رسـد.هنگامی که به دقت در آیـات نظر کنیم،به حقیقتی لطیف راهنمـایی می شویم،و آن از تکرار شـدن صـیغهٔ آرزو بر زبـان اصحاب آتش(آیات ۲۵-۲۷)حاصل می شود،و آن

ص: ۳۱۷

۱- ۶۱) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،در ضمن تفسیر آیه.

حقیقت این است که:از مهمترین سببهای زیانکاری،آن آرزو است که کافر،به جای عمل کردن و به تلاش پرداختن،بر آن تکیه می کند،و هیچ چیز را در واقعیّت تغییر نمی دهد،نه در دنیا و نه در آخرت...در صورتی که او توانایی بر آن دارد که از پایان بد و جزای آن رهایی یابد،و از طریق کوشش و عمل از ردیف اصحاب الشمال خارج شود و به گروه اصحاب الیمین بپیوندد،و این کار از آرزوهای مایهٔ فریبی که تا عرصهٔ قیامت بر زبان میراند ساخته نیست.

[۲۸-۳۰]

و از آن جا که قیامت-چنان که پیش از این گفتیم-بدان سبب به نام«الحاقه»خوانده می شود که حق در آن تحقق پیدا می کند(و آشکار و غالب می شود)،اصحاب شمال که گمراهی آنان را از معرفت حقایق و تسلیم شدن به آنها در دنیا بازداشته بود،حوادث آخرت و هراسهای آن پوششی که قلب ایشان را پوشانده بود زایل می کند و آشکارا حق را مشاهده می کنند،و می فهمند که چه خطاهای زشتی را در دنیا مرتکب شده و در این کار اصرار می ورزیده اند و چنان می پنداشته اند که به انجام دادن کارهای نیکو و صالح اشتغال دارند.و در این جا جدایی اساسی مؤمنی که حادثهٔ بعث و قیامت و جزا برای او عنوان حادثه ای ناگهانی و نیندیشیده ندارد،از آن روی که وی در کنار این غیب در آن هنگام که در دنیا می زیست حضور داشت و از آن آگاه بود إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاقٍ حِسابِیَهْ ،با آن دیگری آشکار می شود که آخرت را دروغ می پنداشت،و ناگهان در این روز خود را در برابر حقیقت آن یافت و خطاهای خود را در هنگامی کشف کرد که دیگر از معرفت و شناخت کاری برنمی آید و ایمان آوردن راه نجاتی به شمار نمی رود.از بدترین خطاهایی که انسان در آن گرفتار می شود،و در نتیجه بسیاری از مردم به سبب همین خطا سرنوشتی چون آتش جهنم پیدا می کنند،تکیه کردن بر مال است،در صورتی که از مال در آخرت برای هیچ کس کاری برنمی آید،بدان سبب که تنها عمل صالح زاد راه و توشهٔ رهایی و رستگاری در آن است.

از مال به تنهایی فایده ای به دست نمی آید،و در صورتی سودمند واقع

ص :۳۱۸

می شود که بـا آن،از طریـق انفـاق کردن در راه خـدا،کارهـای خیر و صالـح صـورت گیرد...و اصـحاب الشـمال چنیـن نمی کننـد،بدان جهت که به حساب و جزا کافرند. ۱۶/ و آیه مـا را به معنی لطیفی از توانگری و ثروتمنـدی متوجه می سـازد که با وجـود مـال و فراوانی آن تحقق پیـدا نمی کنـد،بلکه به مصـرف کردن آن در زنـدگی در راهی است که نقش و هـدف آن به شمار می رود،چه اصل معنی کلمهٔ غنی از رفع کردن نیاز و حاجت است،و با وجود آن که مال بعضـی از نیازمندیهای ظاهری مترفـان و فریفتگـان به آن را برمی آورد،و از طریق مـال است که ایشان به بسـیاری از چیزهای ناسـره و فریبنـده می رسـند،این چیزی نیست که بتوان آن را غنا و ثروتمنـدی نامید،بلکه غنای حقیقی با برآوردن نیازمندیهای حقیقی بشـر حاصل می شود که مهمترین آنها خرسندی خدا و دور شدن از آتشی است که اصحاب الشمال و مخصوصا مترفان ایشان اموال خود را هرگز برای رفع کردن این نیازمندی مصرف نمی کنند.

«مٰا أَغْنیٰ عَنِّی مٰالِیَهْ -مـال من نیـازم را برطرف نکرد.» احـادیث امامـان راهنما معنی اصـیل غنا را برای ما بیان کرده است،امام علی(ع)گفت:«توانگری و درویشـی آن گاه آشکار شود که-در قیامت-عرضه بر خدا شود». (۱) مردی نزد امام صادق(ع)آمد و از فقر شکایت کرد،و امام به او گفت:«چنان نیست که تو می گویی،و من تو را فقیر نمی دانم»،پس او گفت:

ای سـرور مـن،چگـونه نمی دانی،و گـوشه ای از فقر خـود را بیـان کرد و صـادق(ع)او را تکـذیب می کرد تـا آن جـا که گفت(ع):«به من بگو که اگر به تو صد دینار بدهند تا از ما بیزاری جویی،آیا آن را می پذیری؟»گفت،نه،و امام پیوسـته بر مبلغ می افزود تـا به هزارهـا دینار رسـید و آن مرد پیاپی سوگنـد یاد می کرد که چنان نخواهـد کرد،پس به او گفت:«آیا کسـی که پیش او کالایی است و با این اندازه مال که در برابر آن می دهند حاضر نیست آن را بفروشد فقیر است؟». (۲) و عمل صالح و

۱- ۶۲) -نهج البلاغه،کلمات قصار،۴۵۲.

۲- ۶۳) -بحار الانوار،ج ۶۷،ص ۱۴۷.

ولاـیت دو چیز است که بـا انسـان بـاقی می مانـد و روز قیامت او را بی نیاز می سازد،نه مالهایی که از میان می رود یا شـخص آنها را بر جای می گذارد و با دست خالی از دنیا بیرون می رود.

قرآن بر زبان آن که نامه اش را به دست چپش داده اند،این گفتهٔ او را می افزاید:

« هَلَکَ عَنِّی سُـلْطانِیَهْ -تسـلط و فرمانرواییم از دسـتم بیرون رفت و نابود شد.» /۱۶ شاید علت مقدم داشـتن سخن دربارهٔ مال بر سخن دربـارهٔ قـدرت و تســلط آن بـوده باشـد کـه در اغلـب اوقـات مـال وســیلهٔ رسـیدن بـه هیمنـه و سـلطه اسـت.و در معنی «سـلطان»بیشتر مفسّـِران قـدیم و جدیـد بر آننـد که به معنی حجّت و برهان است،از آن روی که به دارنـدهٔ آن حق و هیمنه می دهـد.و دیگران را به او تسـلیم می کنـد،و قمی گفته است که:«سـلطانیه»یعنی حجته،و در الـدر المنثور و الکشـاف و التبیـان نیز چنین است،و رازی افزوده است:حجت از من،در آن هنگام که اندامهایم به شرک من گواهی دادند،سلب شد، (۱) و آنچه من ترجیـح می دهم آن است که کلمه شامـل همـهٔ معنی سـلطان بوده باشـد،در صورتی که حجّت یکی از مصادیق آن است،و دو مصداق اساسی دیگر نیز وجود دارد که باید به آنها اشاره کنیم:

اول:سـلطان به معنی هیمنـهٔ اجتمـاعی و سیاسـی و اقتصـادی که معمولا در نزد مترفان همراه با مال و ثروت است،و همین سـبب دور شـدن ایشان از حق و مغرور ماندن به بقای مال می شود،ولی آن با مرگ از آدمی سـلب می شود و در آخرت به صورتی فراگیرتر،و علامهٔ طبرسـی به این مصداق با گفتن این که:«سـلطانیه» یعنی ملک و تسـلّط من بر مردمان اشاره کرده است، (۲) و چه بسیار فرمانروایان و

۱- ۶۴) -رجوع کنید به تفاسیر یاد شده در همین آیه.

۲- ۶۵) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۴۸.

مترفان به آن نیازمندند که این اندیشه را در ذهنهای خود حاضر داشته باشند تا مگر آنان را به دادگری و به کار بردن سلطه در راه مورد رضای خدای عزّ و جلّ هدایت کند...و دو آیهٔ مٰا أَغْنیٰ عَنِّی مٰالِیَهْ* هَلَکَ عَنِّی سُلْطٰانِیَهْ زبان حال هر گردنکش و حاکمی است که دست قدرت و مجازات در دنیا،پیش از آخرت او را فرو کوفته است.

دوم:سلطان به معنی اراده،چه صورت آشکار از کلمه هیمنه ای است که ارادهٔ شخص تسلط یافته را نافذ و روان می سازد،و این یکی با هر معنایی که کلمه به آن اشاره می کند سلب می شود،بدان سبب که سلطه مخصوص حق است و هر کس که به آن تمسّک کرده باشد.

آیهٔ بعدی در آن جا به این معنی تأکید می کند که خدا به فرشتگان عذاب فرمان می دهد که بر دشمنان او غل و زنجیر نهند که همچون علامتی برای سلب شدن آزادی از ایشان بوده باشد،و چنان شود که در ضمن عذاب دیدن حتی قدرت تکان خوردن هم نداشته باشند.

« خُذُوهُ فَغُلُّوهُ -او را بگیرید و با غل و زنجیر ببندید.» «پس وای بر گرفتاری که عشیره اش نمی توانند او را نجات دهند و از قبیله اش برای او کاری برنمی آید»،رسول اللّه(ص)گفت:«سپس صحیفه و نامهٔ او می آید که در پشت سر او پرواز می کند و در طرف دست چپ او قرار می گیرد،و آن گاه فرشته ای می آید و سینه اش را می شکافد تا به پشتش برسد،و سپس دست چپ او را می پیچاند و به او می گوید:نامه ات را بخوان و او می گوید:ای فرشته! چگونه بخوانم و حال آن که جهنم پیش روی من است؟گفت:پس خدا می گوید:گردنش را بکوب،و ستون فقراتش را بشکن،و پیش سرش را به سوی پاهایش بکش،و سپس می گوید که او را بگیرید و دربند کنید،و برای بزرگداشت گفتهٔ خدا هفتاد هزار فرشتهٔ غلاظ و شداد با یکدیگر به مسابقه می پردازند:بعضی به کندن ریشهای او می پردازند،بعضی دیگر به شکستن استخوانهایش،گفت:پس می گوید:چرا رحم نمی کنید؟گفت:پس می گویند:ای بدبخت،چگونه به تو

رحـم کنیـم در حـالی کـه پروردگـار ارحـم الراحمیـن بـه تـو رحـم نکرده اسـت؟مگر ایـن تـو را آزار می دهـد؟،و او می گویـد:آری،سـخت عذابم می دهد،گفت:پس می گویند:ای شـقی!چطور است که تو را به آتش در افکنیم؟گفت:پس فرشته ای فشـار بر سـینه اش وارد می آورد کـه بر اثر آن هفتـاد هزار سـال رو بـه پـایین در حرکـت می مانـد». (۱) و امیر المؤمنین(ع)گفت:«و اما اهل معصیت را در آتش خوار و ذلیل می کند،و پاهایشان را می بندد،و دستهاشان را با بند به گردنهاشان می آویزد،و بر تنهاشان پوششـهایی از قطران می پوشانـد و...»، (۲) و فرمان خـدا بیشتر مخصوص طاغیانی از حکام است که بر گردنهای مردمان تسلط پیدا کردند،و بسیاری از پاکان و صالحان فدایی فرمانهای زندان و عذاب و کشتن ایشان شدند.و صاحب الکشاف گفته است که این آیه دربارهٔ ابو جهل نازل شده و او بر مردمان تسلط داشته و نسبت به ایشان تکبر به خرج می داده است. (۳)

[۳۱-۳۷]

و پس از بسته شدن مجرمان فرشتگان فرمان می یابند که یکی از آنان را به آتش اندازند.

« ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ -پس به دوزخش درآورید.» طبیعی است که انسان در هنگام رو به رو شدن با خطر به دفاع از خود یا به گریختن از معرکه بپردازد،ولی مجرمان دست و پا بسته در آن واحد عذاب جهنم و عذاب غل و زنجیر هر دو را با هم می چشند،و این از سخت ترین گونه های عذاب است که کسی را آتش در حال سوزاندن باشد و او هیچ راه فرار و مقاومتی در برابر خود نیابد.

رازی از مبرّد نقل کرده است که:«أصليته النّار»یعنی او را وارد آتش

۱- ۶۶) -بحار الانوار،ج ۸،ص ۳۲۰.
۲- ۶۷) -همان کتاب،ص ۲۹۲.
۳- ۶۸) -الکشّاف،ج ۴،ص ۶۰۴.

کردم، (۱) و قمی گفته است:یعنی در آن منزلش دهید، (۲) و به نظر من ریشهٔ اصطلاء از صله و وصول است و«صلّوه»یعنی کاری کنید که آتش به او برسد به بهترین صورتی که ممکن است این رسیدن از لحاظ کیفیت و زمان صورت پذیر شود،و از آن جهت صلهٔ رحم گفته اند که مقصود از آن ارتباط خویشاوندی پیوسته ای است که هیچ انقطاع و بریدگی در آن پیدا نشود.

« ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِرٰاعاً فَاسْلُكُوهُ -سپس در زنجیری که درازی آن هفتاد ذراع است قرار دهید و او را بکشید.» این طول برای آن کفایت می کند که زنجیر برای پوشاندن همهٔ اجزاء بدن به کار برده شود،و بعضی از مفسران لفظ«سبعون»را مبالغه و از گونهٔ این گفتهٔ خدا دانسته اند: إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ . (۳)

بعضی دیگر آن را هفتاد ذراع ولی از گونه ذراعهای دراز فرشتگان دانسته اند که از اندازهٔ آن خبری نداریم،و گفته اند که یک حلقه از آن زنجیر قطری به اندازهٔ فاصلهٔ میان رحبه در کوفه و مکه دارد،و ما /۱۶ به خوض دربارهٔ این امر نمی پردازیم بلکه حدیثی دربارهٔ زنجیر را از امام صادق(ع)نقل می کنیم که گفته است:«اگر حلقهٔ واحدی از زنجیری که طول آن هفتاد ذراع است بر دنیا نهاده شود،دنیا از گرمی آن گداخته خواهد شد»، (۴) و محتمل است که آن زنجیر بزرگی باشد که در همهٔ جهنم کشیده شده است و بازوهایی دارد که طول هر یک از آنها هفتاد ذراع است و هر گناهکاری به یکی از آنها بسته می شود(و خدا دانا است).و اما این که چگونه در آن کشیده می شوند،امری است که دربارهٔ آن دو احتمال وجود دارد:

اول:این که در بدنهاشان داخل می شود و مثلا-از دهان درآید و از مخرج بیرون رود،و بدین گونه بدنهاشان از هر طرف شکافته می شود،و اصل سلک داخل

۱- ۶۹) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،در تفسیر آیه.

۲- ۷۰) -القمّی،ج ۲،در تفسیر آیه.

۳- ۷۱) -رجوع کنید به الکشاف و التفسیر الکبیر،ج ۳۰،در تفسیر آیه.

۴- ۷۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۰۹.

شدن چیزی در چیز دیگر است،همچون داخل شدن نخ در سوراخ سوزن. (۱)

دوم:این که زنجیر را بر گردن او می افکنند و بر گرد بدنش می پیچند و چنان است که گویی در میان زنجیر راه می رود،و زمخشری در الکشاف گفته است:بر گرد وی می پیچیدند تا چنان شود که به آن پوشیده باشد. (۲)

پیش از آن که به بیان آن گناهان اساسی همراه با آیات بپردازیم که سبب گرفتار شدن دوزخیان به چنین عذابی شود،در کنار لهجهٔ قرآنی مختص به این سوره،یعنی افزودن هاء به آخر کلمات:«کتابیه،حسابیه،مالیه،سلطانیه»و این که وزن آن از لحاظ لغوی چیست می پردازیم.

مفسّران و قارئان قرآن در برابر این نمود قرآنی با یکدیگر اختلاف دارند و چند قول در این خصوص آمده است:

۱-هاء برای سکوت و آرام گرفتن است و به همین جهت وقف در میان آیات ۱۶/ برای صحیح بودن قرائت و تثبیت هاء واجب است،و سپس بعضی بر آن اند که وجوب وقف برای آن است که هاء همچون جزئی از قرآن در نظر گرفته شود که حذف آن با وصل کردن در ضمن قراءت و جز آن جایز نیست.

۲-و بعضی دیگر گفته اند:این هاء برای تنظیم بخشیدن به سرهای آیه ها است،و این نسبت به کلام خدای عزّ و جلّ شایسته نیست،زیرا بدان گونه که آیهٔ ۴۱ همین سوره: وَ مٰا هُوَ بِقَوْلِ شٰاعِرٍ تأکید می کند،قرآن شعر نیست،ولی شاعر قافیه را اصل می داند و چون از تنظیم آن ناتوان بماند،در نحو و صرف تصرف می کند،و حاشا للّه که اگر بخواهد به کلام خود نظم ببخشد،قافیه ها او را ناتوان سازد،و از این گذشته چه کس گفته است که قرآن در سوره و آیات آن ملتزم به قافیه است؟پس چنین است گفتهٔ خدای تعالی: لِلْكٰافِرينَ لَيْسَ لَهُ دٰافِعٌ* مِنَ اللّٰهِ ذِی الْمَعٰارِجِ* تَعْرُجُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِی يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ*

۱- ۷۳) -المنجد،مادهٔ سلك.

۲- ۷۴) -الکشاف،ج ۴،در ضمن تفسیر آیه.

فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً* إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً* وَ نَرٰاهُ قَرِيباً* يَوْمَ تَكُونُ السَّمٰاءُ كَالْمُهْلِ* وَ تَكُونُ الْجِبٰالُ كَالْعِهْنِ* وَ لاٰ يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً . (۱)

۳-آنچه به نظر می رسد این است که هاء زاید نیست تا در وصل به سبب قرائت ساقط شود،و برای تنظیم پایانهای آیه ها وضع نشده،و اضافه کردن خارج از لغت قرآن(عربی)نیست که قرآن به آن نازل شده است،و کسانی که در صدد ارزیابی کلام خدا با شعر عرب و کلام ایشان برآمده اند خطا کرده اند،و روا نیست که به سبب ناتوانی خود از دریافت بعضی از معانی قرآنی به فرضهای دور بپردازیم،و برای صیغهٔ(کتابیه،حسابیه)الهامی نفسی است که جویندگان در روزی از روزها به آن دست خواهند یافت.و آنچه در نظر من حایز اهمیت است، تأکید بر آن است که جز اندکی علم به ما داده نشده،و بنا بر این در هنگام ناتوانی از فهم آیات قرآن باید به نادانی خود اعتراف کنیم و در برابر حق به تواضع بپردازیم،نه وارد شدن در بحثی که از آن آگاهی نداریم،یا طعنه زدن در کلام خدا.

و به آیات کریمه باز می گردیم و به شنیدن صفات اصحاب شمال می پردازیم.پس آنها چگونه است؟ نخست:ایمان نداشتن به خدا.

« إِنَّهُ كٰانَ لاٰ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ -او به خدای بزرگ ایمان نمی آورد.» و چون به خدای بزرگ کافر ماندند،مستحق جزای مضاعف شدند.برای چه؟ اولا:بدان سبب که خدا بزرگ است و آیات قدرت و جلال او در هر چیز وجود دارد،پس چگونه برای ایشان روا بود که با وجود این به خدا کفر ورزند؟ ثانیا:زشتی گناه در آن هنگام افزایش پیدا می کند که نافرمانی پروردگار بزرگ باشد.

امامان راهنما از این حقیقت به گفتهٔ امام سجاد-علیه السلام-چنین

۱- ۷۵) -المعارج۲/ تا ۱۰.

تعبیر کرده اند:«به گناه منگر،بلکه بدان کس بنگر که از او نافرمانی کرده ای»، (۱) پس چه می توان گفت در صورتی که ایمان نیاوردن به خدا ریشهٔ هر گناه و معصیت است.

بی ایمانی ریشهٔ هر فساد و گمراهی و کار بد و انحراف است،و هر کس که به خدا کافر شود برای او شریک قایل شده است،بدان جهت که هر کس به خدا ایمان نداشته باشد،از دیگری پیروی خواهد کرد و سنگی یا بشری یا هوای نفسی را به خدایی خواهد پذیرفت،و به گمراهی سخت خواهد افتاد،چه از رسالت خدا پیروی نمی کند و او را چنان می بینی که در تاریکیهای باطل بی خردانه دست و پا می زند،و آن کس که از خدا پیروی نکند،بی حساب به انجام دادن کارهای زشت می پردازد،بدان جهت که ایمان تنها عاملی است که بشر را از انحراف باز می دارد و او را از ارتکاب گناهان دور می کند.

قرآن به سبب دو امر در این جا به توصیف پروردگارمان پرداخته است:

یکی این که هیچ کس به این گمان نیفتد که او تعالی،در آن هنگام که مجرمان را عذاب می دهد و سختی عذابش چنان است که ذکر آن در آیات پیش از این (۳۰-۳۲)گذشت،بر آنان ستم روا می دارد،دوم:شاید برای آن باشد که ما به این مطلب پی ببریم که مشکل بسیاری از اصحاب الشمال،و شاید همه آنان،تنها کفر ورزیدن به خدا نیست،بلکه مشکل آنان ایمان نداشتن به نامهای نیکو و صفات آرمانی او است،چنان که او تعالی گفته است: مٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللّٰهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ۱۶/ ، (۲) پس به خدا شرک آورده یا برای او صفاتی قایل شده اند که پروردگار ما از آنها منزه است:برای او جسدی تصور کردند،یا او را دست بسته دانستند یا او را-سبحانه و تعالی-نسبت به بندگان ستمگر و در وعده و وعید شوخی کننده یا چیزهایی همانند اینها پنداشته اند که این همه برابر با بی ایمانی

ص:۳۲۶

۱- ۷۶) -بحار الانوار،ج ۷۳،ص ۱۵۴.

۲- ۷۷) -الحجّ/۷۴.

مستقیم نسبت به او محسوب می شود،و این همه آنان را به وادی دور و درازی از انحراف و گمراهی در دنیا و عذاب در آخرت کشانید.

از این رو می توان گفت که حقیقت تسلیم و بندگی به خدای عزّ و جلّ به صورت سالم مبتنی بر شناخت عظمت او و از طریق آیات و نامهای حسنای او است که از این طریق عظمت او در قلب احساس می شود.

دوم:و صفت بد دیگری در اصحاب شمال وابستهٔ به علاقه و ارتباط آنان با بندگان خدا است،و آن برنیاوردن نیازمندیهای ایشان و حتی هیچ اقدامی برای برآورده شدن آن انجام ندادن است.

« وَ لاٰ یَحُضُّ عَلیٰ طَعٰامِ الْمِسْکِینِ -و هیچ کاری برای فراهم آمدن خوراک مسکینان انجام نمی دهد.» پس او مرتکب دو گناه بزرگ می شود:یکی خودداری از بخشیدن مال است به نیازمندان که خدا حقی برای ایشان در اموال مردم قرار داده است،و دیگری:ترک کردن امر به معروف،که این دومی خود نتیجه ای طبیعی از اولی است،بدان سبب که کسانی که از دادن مال خود به مسکینان بخل می ورزند، چنان آرزو دارند که همهٔ افراد جامعه همچون ایشان بوده باشند تا زشتی عدم انفاق مال احساس نشود...

برای شخص متدبّر لازم است که اندازهٔ خودخواهی کسی را که از برانگیختن دیگران به اطعام مساکین خودداری می ورزد،و نیز بی عاطفگی و بی وجدانی او را تصور کند،چه می بیند که گرسنگی و نیازمندی چه بلایی بر سر ضعیفترین طبقات اجتماع می آورد و با وجود این هیچ توجهی به رفع آن ندارد،و هیچ مسئولیتی را تحمل نمی کند،در صورتی که خدا به انفاق فرمان داده،و در نزد او از نعمت و فضل خدا چندان هست که مشتی از محتاجان می توانند با انفاق او از گرسنگی و بدبختی برهند.

اسلام میان ایمان به خدا و رساندن نفع به بندگانش ارتباطی برقرار کرده،و تو گویی آنها دو شاخهٔ یکدیگرند که از یکدیگر جدایی نمی پذیرند. /۱۶ و

ص:۳۲۷

رسول اللّه(ص)گفته است:«دوست ترین بندگان خدا در نظر خدا جل جلاله آن کس است که سود بیشتری از او عاید بندگان دیگرش شود،و بهتر حق او را به بندگانش برساند»، (۱) و در حدیث قدسی آمده است که خدای عزّ و جلّ گفت:

«آفریدگان عیال و جیره خواران من اند،پس آن کس از ایشان را بیشتر دوست می دارم که نسبت به آنان مهربانتر باشد،و در برآوردن نیازمندیهای ایشان تلاش بیشتر انجام دهد»، (۲) و چون فکر خویش را در ارتباط میان کفر ورزیدن نسبت به خدا و اقدام نکردن برای رساندن طعام به مسکینان متمرکز سازیم،به این نتیجه رهبری می شویم که اشخاص مورد نظر در دو آیه هیچ راه خلاصی در آخرت ندارند، و بدون رحمت گرفتار عذاب می شوند،بدان سبب که آنان نه ایمانی به خدا دارند که از لحاظ دینی آنان را به عمل صالح برانگیزد،و نه از انسانیت برخوردارند که از این طریق آنان را به احسان تشویق کند،چه اگر انسان کافر یا مشرک باشد،ولی بازمانده ای از انسانیت در وجود او مشاهده شود،همین انسانیت او را تا حدی به کار خیر وامی دارد،و اگر به سبب ایمان از بینوایی تخفیف عذاب نکند،از لحاظ انسانیتش چنین خواهد کرد،چه خدای تعالی پاداش نیکوکاران را خواهد داد.

چون در پرتو ایمان به ایمان به این اندیشه مؤمن شویم که پاداش اخروی تصویری از عمل انسان و اختیار او در دنیا است،طرز معاملهٔ اصحاب شمال خودخواه با نانخواران مسکین خدا در دنیا عاملی است که نوع معاملهٔ خدا را با ایشان در روز جزا تعیین می کند.زمخشری گفته است:دو دلیل نیرومند برای بزرگی جرم محروم نگاه داشتن مساکین وجود دارد،یکی از آنها:معطوف بودن آن به کفر و آن را قرینه ای برای کفر دانستن،و دیگری:یاد کردن از حض و برانگیختن دیگران برای اطعام مساکین برای آن است که ترک کردن آن چنین منزلت زشت و بدی دارد، پس وای بر ترک کنندهٔ آن! (۳)

ص: ۳۲۸

۱- ۷۸) -بحار الانوار،ج ۷۷،ص ۱۵۲.

۲- ۷۹) -اصول الکافی،ج ۲،ص ۱۹۹.

۳- ۸۰) -الکشاف،ج ۴،ص ۶۰۵.

« فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هٰاهُنٰا حَمِيمٌ -پس او را امروز در اين جا دوستى وجود ندارد.» حميم به معنى دوست و نزديكى است كه دربارۀ كسى اهتمام مى ورزد و از او حمايت مى كند،چه همانندان او و از مجرمان به خود مشغولند و فرصتى براى رسيدگى به ديگران ندارند،و اما مؤمنان،به سبب كفر ورزيدن او به خدا دشمنان اويند و او دشمن آنان،و كيست كه جرأت /۱۶ شفاعت از كسى كند كه گرفتار خشم و غضب خداى بزرگ شده است؟!و شايد براى آيه سايه هايى پيوسته به روابط اجتماعى انسان وجود داشته باشد،و شايسته آن است كه آدمى به جستجوى چيزى برخيزد كه براى او دوام پيدا كند و در دو دنيا به كارش بخورد،و اصحاب شمال دوستان و ياران فراوان دارند،بالخاصه مترفان و صاحبان سلطه در ميان ايشان،ولى از آنان حمايت نمى كنند و در قيامت به پرسشى دربارۀ آنان نمى پردازند، اَلْأَخِلاّٰءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ . (۱)

اما خوراك ايشان چنان است كه مجرمان نزديك آنند كه از گرسنگى هلاك شوند،بدان سبب كه چيزى براى خوردن نمى يابند،و در آن هنگام كه گرسنگى سخت به آنان فشار و آزار وارد مى سازد و خواستار چيزى براى خوردن مى شوند،خوراكى براى آنان مى آورند كه خود گونه اى از سخت ترين عذابها است.

« وَ لاٰ طَعٰامٌ إِلاّٰ مِنْ غِسْلِينٍ -و طعامى جز چرك دوزخيان وجود ندارد.» قمّى گفته است:غسلين عرق كافران (۲) و غسالۀ بدنهاى آنان است،و در الدر المنثور از ابن عباس روايت شده است كه گفت:گمان مى كنم كه آن زقّوم باشد،و در خبرى ديگر:(آن)خون و آبى است كه از گوشتهاى ايشان پس از ديدن عذاب،ترشح و روان مى شود، (۳) و در التّبيان آمده است كه قطرب گفت:ممكن است كه ضريع(خارتر)همان غسلين باشد كه از آن به دو عبارت تعبير شده

۱- ۸۱) -الزخرف/۶۷.

۲- ۸۲) -تفسير القمّى،ج ۲،در ضمن تفسير آيه.

۳- ۸۳) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۶۳.

است، (۱) و شاید نزدیکترین معانی چیزی باشد از گونهٔ جراحت که از بدنهای آنان خارج می شود،یا متصف به مجموعهٔ صفات بدی باشد که ممکن است طعام بدی از لحاظ رنگ و بو و مزه مشتمل بر آنها است،و شاید نفی به«لا»خبر از آن دهد که اصحاب شمال به آسانی طعام به دست نمی آورند بلکه مدّتی دراز را در رنج گرسنگی به سر می برند،و چون طعامی برای ایشان بیاورند،چیزی جز«غسلین» نیست،و این متناسب با ایستاری است که در دنیا نسبت به مساکین از خود نشان می داده اند،از آن روی که هیچ احساس و توجهی نسبت به گرسنگی و فقر ایشان ابراز نمی داشتند،و بنا بر این از گرسنگی خود متوجه می شوند که اطعام نکردن مساکین از طرف ایشان در دنیا و تحریک نکردن دیگران به این کار چه اندازه زشت و قبیح بوده است.

جزای آخرت تصویری حقیقی از عمل هر انسان در دنیا است،پس او در واقع همچون کسی است که در آخرت طعامی را می خورد که خود از پیش به آنجا فرستاده بوده است و میوه های بهشتی که مؤمنان در بهشت از آنها لذت می برند، نتیجهٔ کارهای صالح و شایسته ای است که در دنیا انجام داده بودند،و خوراک غسلین مجرمان و تبهکاران حاصلی از خطاها و گناههای ایشان در دنیا است که بدین صورت به آنان باز می گردد.

« لاٰ یَأْکُلُهُ إِلاَّ الْخٰاطِؤُنَ -که آن را نمی خورند مگر خطاکاران.» پس آنان چنان اند که خدا آنان را توصیف کرده است:« إِنَّمٰا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نٰاراً -هر آینه در شکمهای خود آتش می خورند»، (۲) در آن هنگام که به انجام دادن کارهای زشت و حرام می پردازند،ولی خودشان-که چشمانشان از دیدن حقیقت بازمانده و کور شده است-این را تنها در آخرت مشاهده می کنند که الحاقه وقوع پیدا می کند و پرده ها از روی حقایق برکنار می رود و هر چیز به خوبی از

۱- ۸۴) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۰۶.

۲- ۸۵) -النساء ۱۰/.

لحاظ مادّی و معنوی آشکار می شود.

[۳۸-۴۱]

در فصل پایانی این سوره که به نام الحاقه خوانده شده،خداوند متعال ما را به کتاب عظیم خود متوجه می سازد که با آن به ما اندرز می دهد و راهنمای به حق و تحقق بخشیدن به آن است،و چنان است که گویی سیاق قرآن به ما می گوید که قرآن حاقّ است،بدان سبب که همچون الحاقه همهٔ حقایق را آشکار می سازد.خدای تعالی سخن گفتن دربارهٔ اصحاب الشّمال را پس از سخن گفتن دربارهٔ اصحاب الیمین قرار داد تا چنان باشد که با کلام او دربارهٔ کتابش در کنار یکدیگر قرار گیرد،چه سخن گفتن از اصحاب آتش،در شنونده این پرسش را به وجود می آورد که از چه راه می توان از خشم و عذاب خدا رهایی پیدا کرد،و همچون اصحاب الیمین به رستگاری و زندگی خوب و پسندیدهٔ آنان دست یافت.

«فَلاٰ أُقْسِمُ بِمٰا تُبْصِرُونَ* وَ مٰا لاٰ تُبْصِرُونَ -پس به آنچه می بینید و آنچه نمی بینید سوگند یاد نمی کنم.» آغاز کردن هر گفتاری با سوگند یا اشارهٔ به سوگند تأکیدی بر اهمیت و بزرگی شأن آن است،و چون خدا سوگند یاد نمی کند،پس این خود دلیلی بر آن است که آنچه خدا می خواهد بگوید و بیان کند در نهایت وضوح است،تا آن حد که برای قانع و متقاعد کردن دیگران نیازی به سوگند یاد کردن ندارد،ولی در این میان ما را به حقیقتی عملی ۱۶/ و واقعی متوجه می سازد،و آن این که:زندگی در آنچه آدمی با چشمش می بیند خلاصه نمی شود،بلکه دارای دو جنبه است:یکی جنبهٔ ظاهری که از طریق حواس مادّی او برایش حضور پیدا می کند،و دیگر جنبهٔ پنهان و غیبی که برای قابل مشاهده شدن نیاز به علم و بصیرت نافذ دارد،و تو گویی با این گونه بیان ما را به آن برمی انگیزد که به گستردن شناختها و توجه به جنبهٔ دوم غیبی زندگی خود بیفزاییم،مگر به وجود میکروبها و ویروسها،بدان سبب که آنها را با چشمان خود نمی توانیم ببینیم،منکر و کافر می شویم؟هرگز...زیرا که این انکار چیزی از واقعیت نمی کاهد و علی رغم نادیدن وجود دارد.و به همین گونه هر کس که به آخرت،به دلیل این که با چشم خود نمی تواند آن را ببیند منکر شود،از

خطا کنندگان است. (۱)

از ایـن دیـدگاه قرآن،بـه دنبـال دو آیـه گذشـته،تأکیـدی بر ایـن امر می آورد کـه رسـالت از سـاخته هـای اندیشـهٔ پیـامبر(ص)نیسـت،بلکـه بـا غیـب اتصـال دارد و جبرییـل کلمه به کلمه و حرف به حرف آن،و حتی حرکـات آن بـدون کم و کـاست و تغییر از جانب خـدا به رسولش وحی می کنـد و می رسانـد،پس رسالت نیز دارای دو جنبه است:یکی ظاهری که در قرآن تجسم یافته است که مردمان با چشم خود آن را می بینند و حواسشان آن را ادراک می کند،و دیگری غیبی که آن را نه می بینند و نه ادراک می کنند و شایسـتگی آن را ندارند،و آن که میان فرستنده و فرستاده میانجی و واسطه است جبرییل است که قرآن را از طرف پروردگـار جهانیان به رسول او(ص)می رسانـد،و دیـده نشـدن جنبهٔ غیبی از طرف ما نمی توانـد بهانه ای برای کافر شدن به آن باشد،به دو دلیل:

اول:قصور انسان از احاطه پیـدا کردن علمی به غیب زنـدگی از مسلّمات و بـدیهیاتی است که هر عاقلی آن را می پـذیرد،و به همین سـبب است که بشـر نمی توانـد بر وحی الاـهی احاطـهٔ علمی پیـدا کنـد،و لـذا قرآن شـیئیگری مادی را که بعضـی به آن معتقدند رد می کند،و از جملهٔ ایشانند آن کسان که از آن جهت به رسالت کافر می شدند که جبرییل را نمی دیدند وَ قٰالُوا لَوْ لاٰ أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ (۲) أَوْ جٰاءَ مَعَهُ مَلَکٌ . (۳)

دوم:جنبـهٔ ظـاهری(قرآن)دلیـل قـاطعی است که هر صاحب عقلی را به ۱۶/ ایمـان آوردن به جنبـهٔ دیگر آن(وحی)متقاعـد می سازد،چه هر کس در آیات قرآن تدبّر و تفکّر کند،ناگزیر به این که قرآن از جانب خدا نازل شده است تسلیم می شود،چه آن را معجزاتی از لحـاظ بلاـغت و نظم و معانی راهنمای به حق آن می بینـد که ممکن نیست از جانب کسـی جز خـدا نازل شـده باشد،چنان که خدای

۱- ۸۶) -بحث دربارهٔ سوگند در آیهٔ ۷۵ از سورهٔ واقعه گذشت و به آنجا رجوع شود.

۲- ۸۷) -الأنعام۸/.

۳- ۸۸) -هود۱۲/.

متعال گفت:

« إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ -آن گفتۀ فرستاده ای بزرگوار است،» که در نزد خدای تعالی مقامی رفیع دارد و منزّه است و در امانت و اخلاق عالیترین درجه را دارد و در رسانـدن پیام خدا کوتاهی نمی کند و تحریفی در آن به عمل نمی آورد،و این همه برای آن است که رسالت سالم و کامل و به همان گونه که خدا خواسته و آن را نازل کرده به همگان ابلاغ شود،و این امر اعتماد و اطمینان کاملی به صحّت آن به ما می دهد.و در آیه دو تأکید در این باره آمده است:یکی با لفظ«إنّ»و دیگری با لام در«لقول»،و علاوه بر این دو تأکید لفظی،سه تأکید معنوی بر آن وجود دارد که این رسالت و رساله از جانب خدا است:

الف:کلمه«قول»،پس وظیفۀ رسول از نقل کردن رسالت به مردم تجاوز نمی کند،پس او گویندۀ آن است و در تألیف یا آفریدن آن دخالتی نداشته است.

ب:خدای تعالی نگفت فلانی(جبرییل یا محمّد)و بلکه نگفت پیغمبر یا فرشته...بلکه کلمۀ فرستاده(رسول)را اختیار کرد که بر معنی مورد نظر دلالتی بیش از الفاظ دیگر دارد...و رسول آن کس است که حامل پیام و رساله ای از جانب شخصی دیگر است.

ج:و چون خدا رسول خود را با لفظ«کریم»ستوده،این خود دلیل بر امانت او و بر آن است که رساله و رسالت چنان که فرستنده خواسته صورت گرفته است،و چون از خود گذشتگی از بزرگترین صفات شخص کریم است،از این توصیف خدا برای رسول خودش چنان دستگیر ما می شود که او در قضیۀ رسالت خدا از خود چشم پوشیده و بنا بر این هیچ چیزی از جانب شخص او در این رسالت وارد نشده است.

گفته ها در مقصود از لفظ رسول مختلف است،و گروهی گفته اند که:او جبرییل است که وحی را از جانب خدا به پیامبر(ص)می رساند،پس او رسول خدا به نزد پیغمبر او است،و دیگران گفته اند: /۱۶ رسول محمد(ص)است،یا این که کلمه متوجه به هر دو می شود،و هر دو فرستادۀ از جانب خدایند،و مقصود در این جا

آن است که قرآن از نزد خدا آمده و هیچ یک از پیامبر یا جبرییل جز در رساندن آن دخالتی در این رسالت نداشته اند،و به همین جهت است که در دو آیهٔ یاد شده دربارهٔ صفات تأکید شده است.

« وَ مٰا هُوَ بِقَوْلِ شٰاعِرٍ –و گفتهٔ شاعری نیست.» بدان سبب که به گفته های شاعران شباهتی ندارد،و نه در وزن و نه در قافیه و نه در بلاغت،زیرا که فاصلهٔ میان بلاغت و ادب رفیع قرآن و بلاغت و ادب شاعران فاصله ای است که از اندازهٔ آن کسی جز خدا آگاه نیست،و آن را رسول بزرگوار(ص)با گفتهٔ خود چنین توصیف کرده است:«فضل قرآن بر سخن دیگر همچون فضل و برتری خدا بر آفریدگان او است»، (۱) و تفاوت در معانی نیز چنین است،چه برای شاعر آنچه مهم است تنها ظاهر کلام است و در معنی گرفتار خبط و خطا می شود،و اگر رسول همچون شاعران می بود،حتی در نقل رسالت خدا نیز چنین می کرد،چه طبیعت شاعران چنین است.

بزرگترین تفاوت میان رسالت خدا و شعر آن است که رسالت مشتمل بر حق است و دیگران را به آن راهنمایی می کند،در صورتی که بیشتر شعر مشتمل بر باطل است،و رسالت از حقایق واقعی سخن می گوید،در صورتی که شاعران بدون حساب عواطف و گمانهای خویش را مطلق العنان قرار می دهند،و بر مشاعر و احساسات تکیه دارند،در صورتی که رسالت خدا متکی بر علم گستردهٔ او است،و از این جا می توانیم بگوییم که کلمهٔ شاعر منحصر به کسی نیست که بیتها و قصیده ها را به نظم درمی آورد،هر چند از مصداقهای آشکار آن است،بلکه معنایی گسترده تر پیدا می کند و هر کس را شامل می شود که از فرهنگ بشری برخاستهٔ از گمانها و مشاعر بشری پیروی می کند و نه از علم الاهی همچون صاحبان نظریه ها و فلسفه ها،و شاید همین جدایی را از شکست خوردن نظریه های بشری و تزلزل آنها بوده باشد،در

۱- ۸۹) -بحار الانوار،ج ۱۳،ص ۱۹،و این بدان معنی نیست که قرآن در منزلت و مقام آفریدگار است،چه مخلوق خداوند عزّ و جل است،بلکه معنی آن این است که هر برتری و فضل موجود در قرآن همچون برتری و فضلی از خدا است،بدان جهت که کلام او است.

صورتی که از ارزشهای الاهی ثابت و استوار است و به کامیابی می رسد،و اگر چنین نبوده باشد، ۱۶/ چرا میلیونها نفر از افراد بشر در نسلهای پیاپی از رسول خدا و رسالت او پیروی می کنند در صورتی که هیچ کس برای شاعران چنین نمی کند.

آری،روی آوردن مردم از زمان بعثت پیامبر(ص)تا امروز و حتی آینده -که مخصوص رسالتهای خدا است-به اسلام و ایمان آوردن به آن،دلیل رسایی بر آن است که این دین از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است.

« قَلِيلاً مٰا تُؤْمِنُونَ -که اندکی به آن ایمان می آورند.» گفته اند که«ما»در این جا به معنی عدم است،یعنی البته ایمان نمی آورید،و افزوده اند که عرب می گوید قلّما یأتینا و مقصودش این است که نزد ما نمی آیند، (۱) ولی چنان می نماید که قلّت و کمی در این جا معنی خود را دارد تا این آیه با دیگر آیاتی که نفی ایمان از اکثریت می کند إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ هماهنگی داشته باشد،در صورتی که آن را برای اندکی اثبات می کند وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبٰادِيَ الشَّكُورُ .

آخرین کلمه:فرق میان رسول و شاعر،همان فرق میان کریمی است که از خود تنازل و چشم پوشی می کند و کسی که در سخن و تحرک او تنها خود او محور است،پس شاعر طلب مزد می کند و رسول می بخشد و چیزی نمی خواهد،و رسول حق را می گوید هر چند علیه خودش باشد،در صورتی که شاعر این شجاعت و اخلاص را ندارد.به همان گونه که کمی ایمان مردم در هیچ روزی از روزها مقیاس حق نخواهد شد،بدان جهت که رسالت عین حق است،و در نتیجه درد در کسی است که ایمان نمی آورد نه در رسالت،چه آن قلهٔ بلندی است که کمتر کسی به بالاترین نقطهٔ آن رسیده است.

[۴۲]

و قرآن این را نفی می کند که رساله از گفته های کاهنان بوده باشد.

« وَ لاٰ بِقَوْلِ كٰاهِنٍ -و گفتهٔ کاهنی نیست.»

ص: ۳۳۵

۱- ۹۰) -الرازی،ج ۳۰،ص ۱۱۷.

پس چه رابطه ای میان نفی شعر و کاهنی وجود دارد؟ اولا:بدان سبب که شعر و کهانت از نمودهایی بود که در زمان نزول رسالت بسیار شیوع داشت،و شاعران و کاهنان در میان مردم از طبقهٔ صاحبان فرهنگ و فهم محسوب می شدند،و در آن هنگام که خدا قرآن را از این که برخاستهٔ از افکار فهمیده ترین افراد اجتماع بوده باشد نفی می کند،در واقع آن را از این که ساختهٔ احدی از افراد مردم بوده باشد نفی کرده است،بدان سبب که کاری که از دست تواناترین مردم برنیاید به طریق اولی انجام دادن آن از قدرت دیگران بیرون است.

ثانیا:بدان سبب که هر فرهنگی که انسان فراهم آورد،از یکی از دو راه یا از هر دو راه با هم به دست می آورد:یا ذاتی است و برخاستهٔ از عقل و خیال او است همچون شعر،و یا از طریق دیگران به او می رسد همچون کاهنی که در آن فرد کاهن افکار خود را از نیروهایی که با او اتصال پیدا می کنند،همچون شیاطین و جن،با صرف نظر از صحت و خطا،به دست می آورد.و قرآن که این هر دو را طرد می کند،خود تأکیدی بر آن است که رسالت از جانب خود رسول(ص)و هیچ مصدر دیگری جز خدای عزّ و جلّ نمی تواند به او برسد.

رسالت حق تمرکز یافتهٔ در فطرت و عقل آدمی است،و نشانه های آن فراوان است و برهانهای دلالت کنندهٔ بر آن پیوسته می رسد تا انسان به آن قانع شود، و سپس به یادآوری و پند دادن به بشر و تقویت عقل و ارادهٔ او می پردازد.

« قَلِیلاً مٰا تَذَکَّرُونَ -چه کم به یاد می آورید و پند می گیرید.» شاید ترتیب در نفی با مقدم داشتن نفی شعر و سپس نفی کهانت با«و لا» ما را به آن رهنمایی کند که کهانت در عرف جامعه برتر و شگفت انگیزتر از شعر باشد،همچون در گفتهٔ خدا: قُلْ مٰا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجٰارَهِ . (۱)

کهانت از لحاظ معنی سخن گفتن از غیب و غیبگویی است،و کاهنان

ص: ۳۳۶

۱- ۹۱) -به تفسیر این آیه در سوره الجمعه مراجعه کنید.

مدّعی داشتن این علم اند،اما از لحاظ اشتقاق لفظی ظاهرا از نامهای دخیل در زبان عربی از زبانهای دیگر است که از فرهنگهای جاهلی به دیانتهای آسمانی همچون یهودیت و نصرانیت و از طریق آنها به جهان عرب انتقال یافته است،و صاحب المنجد آن را مستعرب دانسته و گفته است که از کهن عبرانی یا کهنا در سریانی گرفته شده است، (۱) و نزدیکتر به فهم آن است که این نام و حرفه از قوم عبری است،بدان جهت که قوم یهود در شبه جزیرهٔ عربستان سکونت جستند و تلاشهایی برای نشر اصول و افکار خود در آن انجام دادند.

و به صورت تاریخی این امر به اثبات رسیده است که اغلب کاهنان از یهود و نصاری بودند و آن را وسیله ای برای رسیدن به پیشوایی روحانی قرار می دادند.

اما چگونه کاهنان احکامی را بیان می کنند که مردمان آنها را غیب می دانند؟پاسخ آن سببهایی است که در ذیل می آوریم:

اولا:هوش سرشاری که به آنان کمک می کرد تا اشاره های حقایق و دلالتهای ظواهر را همچون بعضی از جاسوسان پیشرفتهٔ زمان حاضر به خوبی دریابند.

ثانیا:توانایی بر پرده برداشتن از روی آینده و پیشگویی کردن از آن،و این قدرت را اغلب مردمان دارند،ولی کاهنان این نیرو را در خود رشد و پرورش می دهند و در این کار چنان عمل می کنند که سیاستمداران بزرگ و بازیکنان شطرنج و نظایر اینها.

ثالثا:اتصال پیدا کردن با جن و ارواح شیطانی از راه ریاضتهای روحی خاصی که مرتاضان امروز نیز چنان عمل می کنند.

رابعا:آشنایی آنان با فرهنگها و علوم ناآشنای بر آن جامعهٔ جاهلی،و این عوامل به کاهنان مدد می رساند تا نسبت به بعضی از حقایق ناشناختهٔ در نزد مردم آشنا شوند که آن را با بسیاری از دروغها و افسانه ها در هم می آمیخته و به دیگران عرضه می داشتند.

۱- ۹۲) -المنجد،مادهٔ کهن.

دربارۀ اصل کهانت در خبری مأثور در کتاب الاحتجاج چنین آمده است:

زندیقی از امام صادق(ع)پرسید که اصل کهانت از کجا آمده و چگونه به مردم خبر می دهند که پس از این چه حادث خواهد شد؟و او(ع)گفت:«کهانت در ایام جاهلیّت بوده،و در هر زمانی که دورۀ فترت میان رسولان به شمار می رفت،و کاهن منزلت داوری را داشت که هر وقت امور بر مردم مشتبه می شد به او رجوع می کردند و او آنان را از حوادثی که بنا بود پیش بیاید با خبر می ساخت،و این از راههای گوناگون صورت می گرفت:فراست چشم و هوشمندی قلب و وسوسۀ نفس و فتنه و زیرکی روح،با افکندن آنها در قلب،زیرا که آنچه از حوادث ظاهری که در زمین حادث می شود،آن را شیطانی می داند و به کاهن می رساند،و او را از حوادثی که در خانه ها و اطراف صورت می گرفت با خبر می کرد»، (1) و این پایان ما را به آن راهنمایی می کند که نسبت صدق و راستی در نزد کاهنان،در مورد آنچه به اسرار مردم ارتباط پیدا می کرد،بیشتر از خبر دادن از غیب بوده است،بدان سبب که اسرار وقوع پیدا کرده و جنّیانی که با کاهنان ارتباط دارند از آنها آگاه شده اند،در صورتی که غیب چنین نیست،مخصوصا در آن چه به ریختن برنامه ای حیاتی و تکامل یافته در بصیرتهای عقل و تزکیۀ قلب و نمو دادن اراده و نظام زندگی ارتباط پیدا می کند، که هیچ کاهنی در سراسر تاریخ به آن دسترس پیدا نکرده است،و تنها از معجزات پیغمبران چنین غیبگوییها امکان پذیر است.

[۴۳]

تمایز میان خط رسالت و فرهنگهای بشری آشکار است و هیچ ابهامی در آن وجود ندارد،و به همین سبب نگاهی جستجوگر به قرآن داشتن ما را به آن هدایت می کند که این کتاب آسمانی نه شعر است و نه کهانت بلکه رسالت الاهی به سوی آفریدگان او است.

« تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ -فرو فرستاده شدۀ از پروردگار جهانیان.» اولا:قرآن معجزۀ جاودانی خدا است،از لحاظ لفظ به ادب و بلاغت و

ص :۳۳۸

1- ۹۳) -الاحتجاج،ج ۲،ص ۳۳۹.

نظم و...و...آن،و از لحاظ معنی به راهنمایی و معانی آن،و آن کس که قدرت فهم ظاهر و باطن قرآن را داشته باشد،بدون کمترین شکی یقین خواهد کرد که فراهم آوردن این کتاب بزرگ از قدرت جنّ و انس خارج است،و به همین معنی کلمهٔ«تنزیل»اشارتی دارد،چه هیچ چیزی جز از جایگاهی بلند تنزیل پیدا نمی کند و فرود نمی آید،و به تعبیر دیگر:اگر خداوند متعال به لطف خود این رساله را فرو نمی فرستاد، /۱۶ دانایان-با هر اندازه نبوغ و شایستگی و قدرت-توانایی بالا رفتن به مقامی را نمی داشتند که کتابی همچون آن تدوین کنند،نه با شعر و نه با کهانت،و اگر دو تمدن جنّ و انس با یکدیگر برای این منظور همکاری کنند باز چنین است: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلیٰ أَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لاٰ یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً . (۱)

ثانیا:خدای تعالی در کتابش با صفات و اسماء حسنای خود تجلّی پیدا می کند،و کتاب او از آغاز تا انجام هدایت کنندهٔ ما به سوی او است،و آن کس که آیات آن را می خواند و به تدبّر در کلمات آن می پردازد،با بصیرت ایمان و یقین پروردگار خویش را می بیند.امام صادق(ع)گفت:«خدا برای آفریدگانش در کلام خود تجلّی کرده و آشکار شده است،ولی آنان او را نمی بینند»، (۲) و امام علی(ع)گفت:«پس خدا محمّد(ص)را برانگیخت...با قرآنی که معنی آن را آشکار نمود،و اساسش را استوار فرمود تا بندگان را که نسبت به پروردگار خویش نادان اند دربارهٔ او دانا کند،و پس از آن که انکار او می کردند به او اقرار کنند،و او را نیک بشناسند،از آن پس که خود را ناآشنا بدو می نمودند.پس خدای سبحان،در کتاب خویش-قرآن-،بی آن که او را ببینند خود را به ایشان آشکار گردانید، بدانچه از قدرتش به آنان نمایاند،و از قهر خود ترساند.و این که چگونه با کیفرها، آن را که باید نابود گردانید،و با داس انتقام خرمن هستیشان را دروید». (۳)

۱- ۹۴) -الاسراء۸۸/.

۲- ۹۵) -بحار الانوار،ج ۹۲،ص ۱۰۷.

۳- ۹۶) -نهج البلاغه،خطابهٔ ۱۴۷،ص ۲۰۴.

فاصلهٔ میان کلام خدا و کلام آفریدگان چیزی نیست که بر هر صاحب عقل و فطرت پوشیده باشد تا سبب شود که کسی نتواند رسالت خدا را از افکار آفریدگانش تمیز دهد.

در این جا اندکی دربارهٔ رابطهٔ میان سخن گفتن از رسالت و این که آن از پروردگار جهانیان است،توقف می کنیم،و این که خدا نگفت:«تنزیل من اللّه»...یا چیزی شبیه به آن از نامهای حسنای دیگر.

اصل کلمهٔ«ربّ»از تربیت است با همهٔ معانی این کلمه از نمو کردن و پاکیزه و لطیف شدن، ۱۶/ و رسالت خدا آشکارترین نشانه برای علاقه داشتن ربّ آفریدگار به آفریدهٔ مربوب است،چه همین رسالت وسیله ای است که خدای متعال با آن به تأدیب و تربیت بندگان خود می پردازد،و اگر به آن عمل کنند راه خیر و رشد و برکت را برای آنان هموار می سازد،به همان گونه که نشانه ای از لطف و مهربانی او نسبت به ایشان نیز هست.

در این جا به نقل بعضی از اخبار می پردازیم که در شأن نزول آیات چهارگانه(۴۰-۴۳)بنا بر نظر مفسران وارد شده است،و از آن جمله است روایت ابن اسحاق از ولید بن المغیره،و از نضر بن الحارث،و از عتبه بن ربیعه،که در روایت او از اولی چنین آمده است:

«سپس ولید بن المغیره گروهی از قریش را نزد خود فراخواند که میان آنان سالخورده تر بود،و موسم حج فرا رسید،پس به آنان گفت:ای گروه قریش!موسم فرا رسید،و هیئتهای عرب به سوی شما خواهند آمد،و فرمان مصاحب خود را شنیده اید،پس آراء خود را جمع کنید،و رأیی یگانه برای خود برگزینید،و با هم اختلاف نداشته باشید و چنان نشود که یکی از شما دیگری را تکذیب کند و گفتهٔ او را مردود بداند،پس گفتند:ای أبا عبد شمس،تو بگو،و رأیی برای ما برگزین که همان را بگوییم،و او گفت:بلکه شما بگویید و من گوش می دهم،گفتند:

کاهن،گفت:نه به خدا،او کاهن نیست،ما کاهنان را دیده ایم و او نه به زمزمه کاهن است و نه به سجع،گفتند:پس می گوییم که مجنون است،و او گفت:او

دیوانه نیست،چون ما دیوانگی را دیـده و آن را شـناخته ایم،و او شک و تردید و وسوسهٔ جنون را ندارد،گفتند:پس می گوییم که او شـاعر است،گفت:او شـاعر نیست،شـعر را از رجز و هزج و قریض و مقبـوض و مبسوط آن می شناسـیم و سـخن او شـعر نیست،پس گفتنـد که می گوییم جادوگر است،گفت که:او جادوگر نیست و ما جادوگران و جادوگری ایشان را دیـده ایم که نه خون آمـدن از دهان ایشان را دارد و نه گرفتگی و عقـده آنان را،گفتنـد:پس او را چه بگوییم ای أبا عبـد شـمس؟ گفت:به خـدا سوگنـد که گفتهٔ او را حلاوتی است،و ریشهٔ آن از پروردگان درخت خرما است،و فرع آن از چینندگان میوهٔ آن،و چون چیزی از اینها بگوییـد معلوم می شود که باطل است،و نزدیکترین قولی که می توانیـد بگوییـد آن است که بگویید:او جادوگر است و جـادویی بـا خود آورده است که میان مردی با پـدرش و برادرش و همسـرش و عشـیره اش جـدایی می انـدازد،و چون چنین شـد از دور او پراکنـده شدنـد و در موسم بر سـر راههای ورود دیـدار کنندگان نشسـتند /۱۶ و بـا هر کس رو بـه رو می شدند از او برحذرش می داشتند،و کار او را یادآوریش می کردند...». (۱)

و از دومی(نضر بن حارث)چنین حکایت کرده است:

«پس گفت:ای گروه قریش!به خـدای سوگنـد که کاری بر سـر شـما آمـده است که هنوز نتوانسـته ایـد چاره ای برای آن پیدا کنید،محمّد در میان شـما جوانی نوخاسـته بود،از همهٔ شـما خشـنودتر و در سـخن از همهٔ شما راستگوتر و در امانتداری از همه بزرگتر،تا چون در دو بناگوش او علامت پیری مشاهده کردید،و آورد بر سـر شما آنچه را که آورد،گفتید:جادوگر است!نه به خـدای سوگنـد،او جادوگر نیست،ما جادوگران و خون آمدن از دهان و گرفتگی و عقدهٔ ایشان را دیده ایم،و گفتید که کاهن است!نه به خـدای سوگنـد که او کـاهن نیست،ما کاهنان را دیـده ایم و سـجع آنان را شـنیده ایم و او چنان نیست،و گفتیـد که شاعر:است!نه به خدای سوگند،او شاعر نیست که ما شعر را دیده و همهٔ گونه های آن را از هزج و

۱- ۹۷) -فی ظلال القرآن،ج ۸،ص ۲۱۶.

رجز شنیده ایم،و گفتید که:دیوانه است!و ما جنون را دیده ایم و او شک و تردید و وسوسۀ جنون را ندارد،ای معشر قریش!مواظب کار خود باشید،چه به خدای سوگند که امری بزرگ بر شما نازل شده است». (۱)

[۴۴-۴۷]

اینک به آیات کریمه در آن جا باز می گردیم که از امانت رسول و صحت رسالت سخن می گوید و هر افزایشی از او(ص)را بر این رسالت به صورت قاطع نفی می کند،و این ما را به حقّانیّت حق هدایت می کند،و به این که خدا آن را بر انسان واجب کرده است بدون این که حتی با دوست و نزدیکترین آفریدگانش به خود،محمد(ص)،نرمی نشان دهد.

« وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنٰا بَعْضَ الْأَقٰاوِيلِ -و اگر پاره ای از گفته ها را بر ما می بست.» زمخشری گفته است که:تقوّل صیغۀ افتعال از«قول»و چنان است که در آن تکلفی از متکلّف و نسبت دهندۀ آن وجود دارد،و اقوال متقوّله(بسته شدۀ به دروغ بر دیگران)به منظور کوچک کردن و حقیر شمردن آنها اقاویل خوانده شده است، همچون أعاجیب و أضاحیک ۱۶/ و چنان است که أفعوله از قول است (۲) و معنی آیه این می شود که:اگر گفته ای را به ما نسبت دهد که ما آن را نگفته ایم، (۳) و فرضی که در این جا شده فرضی جدلی است و این معنی را می رساند که پیغمبر(ص)تقوّل نکرده است-حاشا بر او که چنین کند-چه دیده نشده است که وعید الاهی در این خصوص تحقق پیدا کرده باشد.و این آیه پیامبر را تزکیه می کند،نه تنها در قرآن، بلکه در همۀ گفته ها و سخنانش.و این گواهی آشکار الاهی نشانه ای بر عصمت پیامبر ما(ص)است،و نیز نشانۀ آن که سنت او همچون قرآن از هوای نفس او برنخاسته و هر چه گفته همه به علم و حکمت خدا بر زبان او روان شده است.

« لَأَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْيَمِينِ -او را به دست راستش می گرفتیم.»

۱- ۹۸) -همان جا.

۲- ۹۹) -الکشّاف،ج ۴،ص ۶۰۷.

۳- ۱۰۰) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،در تفسیر آیه.

از لحاظ معنوی با سلب عنوان پیامبری از او،و از لحاظ مادّی با اجرا کردن شدیدترین مجازات در حق او،بدان سبب که هر چه مقام شخص برتر باشد،این مجازات شدیدتر و قاطعتر خواهد شد،و همین امر است که ثواب و عقاب همسران پیامبر را در نزد خدا مضاعف می کند.و این بیم دادن و وعیدی است برای هر کس که به امانت خدا خیانت کند،و مخصوصا کسانی که حامل مسئولیت رسالت شده اند...

یعنی علما،پس وای بر کسانی که دروغ می سازند و آن را به خدا می بندند،و کلمات را از موضعهای خود منحرف می سازند.

در معنی گرفتن به دست راست(الاخذ بالیمین)اختلاف است،و گروهی گفته اند که:آن کنایه از اخذ و مؤاخذهٔ شدید است،بدان سبب که دست راست رمز قدرت است،و دیگران گفته اند:عبارت از گرفتن و سلب قدرت از او است، (۱) بدان جهت که قوت در دست راست است،و چون گرفته شود از میان می رود.و در مجمع البیان آمده است که:او را به دست راستش می گیریم که نشانهٔ خواری بوده باشد،چنان که سلطان می گوید:ای غلام دستش را بگیر،و او آن را با اهانت می گیرد،و به قولی:معنای آن این است که دست راست او را قطع می کنیم، (۲) و به نظر من مقصود گرفتن شدید است،و اخذ و گرفتن و مؤاخذهٔ خدا همیشه سخت است،اما این که چگونه می گیرد،از شأن خود او است.

« ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ -سپس رگ قلب او را می بریم.» در الدّر المنثور آمده است که:وتین رگ قلب است(از ابن عباس)،و از عکرمه روایت است که گفت نیاط(آورتا)قلب است (۳) که از آن خون به همهٔ سرخرگهای دیگر می رود، (۴) و مهم این است که آن رگی است که چون قطع شود دیگر انسان زنده نمی ماند...و اگر خدا دست راست کسی را بگیرد و سرخرگ

۱- ۱۰۱) -همان منبع،ج ۳۰،در تفسیر آیه.

۲- ۱۰۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۰.

۳- ۱۰۳) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۶۳.

۴- ۱۰۴) -المنجد،مادهٔ وتن.

آورتای او را قطع کند،چه کس می تواند ارادۀ خدا را از او باز دارد؟ « فَمَا مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِینَ -هیچ یک از شما نمی تواند از این کار جلوگیری کند.» یعنی:چه ممانعت کننده ای می تواند از اجرای فرمان خدا در حق او جلوگیری کند؟و این آیه در اوج بلاغت قرار دارد،چه بشر را به صورت تنها«من أحد»و دسته جمعی(حاجزین)در آن واحد در معرض چالش قرار داده است،و این بدان منظور است که چالش فرد فرد مردمان را شامل شود و هیچ استثنایی نتواند به آن راه یابد و منظور مورد تأکید قرار گیرد.شاید شخص متدبّر در لابه لای سطور چنان بخواند که نیروهایی رهبری مکتبی را تحت فشار قرار می داده اند که روش خود را تغییر دهد و گفته هایی را بر خدا ببندد،پس لازم است که این خواسته را نپذیرد و فریب نخورد،چه هیچ سودی ندارد و مانعی برای اجرای ارادۀ پروردگار عزّ و جلّ فراهم نمی آورد.و چون رسول(ص)از این حقیقت اطمینان دارد،جز بر خدا بر کس دیگری توکل نمی کند و جز به حق به جای دیگر نمی پیوندد و جز وحی چیزی نمی گوید.

برای رسول(ص)گفتن این آیات و آگاه کردن مردم از آن با لهجۀ شدید آن کافی است که نقل شدن آن را به امانت نشان می دهد،چه اگر بنا بود گفته ای را به خدا به صورت جعلی نسبت دهد،این را حذف می کرد و خود را به صورت مطلق و بدون حدّ و شرط عزیز می داشت،چنان که بسیاری از مبلغان و خود حکام چنین می کنند،و چه بسیار رهبران و هر فرد مکتبی،با تأسی به سیرۀ حبیب خدا(ص)به چنین شجاعتی نیازمندند.

[۴۸-۵۲]

و پس از آن که قرآن با بحث موضوعی دقیق ثابت کرد که آن گفتۀ رسول کریم و بنا بر آن کلام خدای عزّ و جلّ است،به بیان صفتی دیگر از خودش می پردازد.

« وَ إِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقِینَ -و یادآوری و پندی برای پرهیزگاران است.»

ص:۳۴۴

یا چنان که خـدا در سوره البقره گفته،«هـدی للمتقین»است، (۱) بـدان سـبب که متّقی تنها کسـی است که خود و عقلش را به تراز فهم آیات آن رسانیـده است،و او تنها کسـی است که از پروردگار خویش می ترسـد و همـۀ حـدود و احکام و ارزشـهای کتـاب او را ملتزم می شود،تا خود را در معرض خشم و عـذاب او قرار ندهـد،و تنها متقیاننـد که آمادگی تسلیم کردن خود به خدا را دارند،بدان جهت که آنان بر فطرت سلیم به همان گونه قرار دارند که خدا آن را در ایشان به ودیعه نهاده، پس ناگهان آیات او را چنان می یابند که با خواسته های بلند آنان در زندگی تلاقی پیدا می کند.و برای ما تأکید می کند به این که قرآن تـذکره ای برای پرهیزگـاران است،چه دانستیم که تقوا تنهـا ترس و خشیت محض نیست،بلکه مجموعه ای از صـفات روانی و عقلی و اجتماعی است که انسان را در تراز یاد گرفتن و به یاد آوردن آیات و فهم آن قرار می دهـد...پس متقیان چنان اند که پروردگارشـان آنان را توصـیف کرده است: اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاٰةَ وَ مِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ* وَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ مٰا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ ، (۲) پس آن کس که به غیب ایمان نداشـته باشـد،چگونه می توانـد به رسالتی ایمان آورد که مصدر آن غیب آسمانها و زمین است؟؟و آن کس که به جزا ایمان نداشته باشد چگونه می تواند ملتزم به آن باشد؟؟ این آیه ما را به یکی از خصوصـیات وحی الاهی آشـنا می کند که به وسیلۀ آن وحی از اندیشه ها و فلسفه های دیگر متمایز می شود،و آن این است که تنها پرهیزگاران می توانند با آن تفاعل داشـته باشـند و آن را فهم کنند،و چنین اسـت که آن وسـیلۀ شـفا و رحمت ایشان می شود،و برای ستمگران جز افزودن زیان ایشان کاری نمی کند: شِفٰاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ لاٰ یَزِیدُ الظّٰالِمِینَ إِلاّٰ خَسٰاراً ، (۳)

ص: ۳۴۵

۱- ۱۰۵) -البقره۳/.

۲- ۱۰۶) -البقره۳/ و ۴.

۳- ۱۰۷) -الإسراء۸۲/.

وَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ ۱۶/ فِى آذٰانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى ، (۱) و به همین جهت است که خدا فرستادهٔ خود را مورد خطاب قرار داده و گفته است: وَ إِذٰا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنٰا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجٰاباً مَسْتُوراً* وَ جَعَلْنٰا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّهً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذٰانِهِمْ وَقْراً ، (۲) و کافران و مشرکان از پیش به این حقیقت اعتراف کرده بوده اند:

وَ قٰالُوا قُلُوبُنٰا فِي أَكِنَّهٍ مِمّٰا تَدْعُونٰا إِلَيْهِ وَ فِي آذٰانِنٰا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنٰا وَ بَيْنِكَ حِجٰابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنٰا عٰامِلُونَ . (۳) و این خصوصیت در رسالت،نمود تکذیب کردن به آن را از طرف بعضی از افراد انس و جن تفسیر می کند،بدان سبب که رسالت در مرتبه ای عالی قرار دارد که کمتر بشر می تواند به آن بالا رود،و خدا می داند که جماعت کثیری از آنان به زودی آن را تکذیب خواهند کرد.

«وَ إِنّٰا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ -و ما می دانیم که گروهی از شما آن را تکذیب خواهند کرد.» با سه تأکید لفظی«إنّ»و لام در«لنعلم»و«أنّ»،و هنگامی که تکذیب می کنند برای آن است که به درجهٔ پرهیزگارانی نرسیده اند که متذکر وحی باشند و به آیات آن تسلیم شوند و حقایق بزرگ آن را فرا گیرند،نه این که عیب از قرآن باشد.

«وَ إِنَّهُ لَحَسْرَهٌ عَلَى الْكٰافِرِينَ -و آن حسرتی برای کافران است.» حسرت دختر،خسارت است،و اثر معنوی مترتّب شدهٔ بر آن،و بدین گونه قرآن به هر دو امر با هم اشاره کرده است،و از آن جهت چنین است که آن حقی است که باطل آنان را از میان می برد،پس این باطل در دنیا نابود می شود،به همان گونه که میزان اعمال خلق در آخرت است،او شفیعی است که شفاعتش پذیرفته می شود و خبر آورنده ای است که سخنش تأیید می شود،و هر گاه دروغ بگویند کارهایشان که موجب حسرت آنهاست به ایشان نموده می شود و شفاعت نمی گردند

۱- (۱۰۸) -فصّلت۴۴/.

۲- (۱۰۹) -الإسراء۴۶/.

۳- (۱۱۰) -فصّلت۵/.

بلکه شهادت علیه آنها داده می شود.

و از این جا دنبالۀ تأویل امام صادق-علیه السلام-پیرامون فرمایش حضرت علی(ع)دربارۀ این آیه که موجب حسرت کافران است به دست می آید. (۱)

پس امام راستین در هر امت،پهلو به پهلوی ارزشهای الاهی،در هنگام رسیدگی به حساب و دادن جزا در آن روز که هر دستۀ از مردم با امام خود در محشر حضور پیدا می کنند،حجت خدا بر خلق اویند که او نیز مایۀ حسرتی برای کافران خواهد شد،بدان جهت که گواه و حجتی بر ایشان است.

« وَ إِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ -پس او حق یقین است.» یعنی حقی است که خود را بر انسان واجب می سازد و او به آن یقین پیدا می کند،پس او حق در عالم واقع و یقین در عالم نفس است.و صاحب الکشّاف گفته است:قرآن یقین و حق الیقین است،چنان که می گویند فلانی عالم و حق عالم است،و حدّ عالم،پس معنی آن می شود عین الیقین و یقین محض، (۲) و رازی گفته است:یعنی حقی که هیچ بطلانی در آن وجود ندارد،و یقینی که شکی در آن نیست، (۳) و تأکید بر این صفت قرآن در سیاق نفی شعر و کهانت از آیات او می آید،همچون اشاره ای ناپیدا به دو نفر دیگری که خیال و کذب و پرداختن به غیب آنان را از راه به در برده بود،و این از تفاوتهای اساسی میان رسالت خدا و فرهنگ و ادب شاعران و کاهنان است،که آن یک محتوی حق و علم در بالاترین درجات آن(یقین)است،و این دو آکندۀ از تناقض و باطل و خلأ و آشفتگی فکری و علمی.

از این توصیف قرآن به آن که«لحقّ الیقین»است،پیروی از راه قرآن شرط اساسی برای پیشرفت ایمانی و علمی انسان به سوی یقین می شود،و این

ص: ۳۴۷

۱- ۱۱۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۱۰.

۲- ۱۱۲) -الکشّاف،ج ۴،ص ۶۰۷.

۳- ۱۱۳) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۲۰.

واجبی است که،در آن هنگام که خواستار رسیدن یقینی به کمال معنوی و مادی شده ایم،بر عقل پیروی از آن لزوم پیدا می کند،یعنی انسان در حیرت است و به ایمان آوردن کامل نه تنها به حقایق علمی و حیاتی، ۱۶/ بلکه به اصل وجود یعنی هستی خود و آنچه پیرامون او را فرا گرفته است نمی رسد مگر آن گاه که نور عقل او به نور وحی خدا تکامل پیدا کند،بدان سبب که همین است که او را با آفریدگان هستی بخش او آشنا می سازد،و او را به آفاق یقین پیدا کردن به خدا ارتقا می دهد، پس حجابها و پرده ها از برابر بصر و بصیرتش برداشته می شود،چه ایمان داشتن به مخلوق و آفریده(خواه مادی باشد همچون انسان و طبیعت،یا معنوی همچون حقایق و قوانین)هنگامی تحقق پیدا می کند که ایمان به خالق و آفریننده حاصل شده باشد، و این چیزی است که پیروی از قرآن وسیلهٔ رسیدن به آن است.

اکنون اندکی توقف می کنیم و به تفکر دربارهٔ سخن گفتن از قرآن با تعبیر:

«و إنّه لحقّ الیقین»در سیاق سوره الحاقه می پردازیم که با ما دربارهٔ جزا سخن می گفت.

نقطهٔ تلاقی میان الحاقه و قرآن نهفتهٔ در این امر است که هر یک از آنها به حق تحقق می بخشد و آن را آشکار می سازد،و انسان را به سوی آن رهبری می کند، و او را به بالاترین درجات ایمان و تسلیم(حق الیقین)می رساند،ولی قرآن بزرگترین و استوارترین وسیله برای دست یافتن به هدایت باقی می ماند،حتی بزرگتر از خود الحاقّه،بدان سبب که ما را در دنیا و آخرت که در آن هدایت سودمند می شود رهبری می کند،بلکه راه ایمان آوردن ما به ساعت و قیامت(الحاقه)است.

برای آن که قرآن را چنان که باید و شاید فهم کنیم،و به آن ایمان آوریم، و یادآور و راهی برای رسیدن ما به یقین خالص باشد،واجب است که با تسبیح خدا از شرک خود را پاک کنیم،چه هر انحرافی در زندگی آدمی مظهری از مظاهر شرک و سایه هایی از آن است،و هر چه شخص پروردگار خویش را بیشتر تسبیح و تنزیه گوید،حقایق وحی از وسوسه های نفس و تلقینات شیطانی بیشتر و بهتر در نفس و فکر او از یکدیگر بازشناخته می شود،و از این گذشته تسبیح وسیله ای برای

پرهیز کردن از سرکوبهای الاهی در دنیا و دور شدن از اصحاب شمال در سرای دیگر است.

« فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ -پس به نـام پروردگـار بزرگت تسبیـح گوی.» از آن روی گفت«بـاسم ربّک»که آن راه تسبیـح او تعالی است،چه آدمی هیچ وسیله ای برای پیوستن به پروردگار خویش جز نامهای او ندارد،و از آن جهت گفت«العظیم»که:

۱-آن رمز تسبیح صحیح است،زیرا که معرفت بزرگی خدا شـرط اساسی برای قدرشناسی حقیقی او است.مگر مشکل هر یک از اصحاب الشـمال این نبود که به خـدای بزرگ ایمان نـداشت؟ إِنَّهُ کانَ لا یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الْعَظِیمِ .و اگر در هر انسانی به جستجو بپردازیم،او را تهی از ایمان به پروردگارش نمی یابیم،ولی اصحاب الشمال(مشرکان و کافران)ایمان به خدا به اندازه ای که او بزرگ و منزه از هر چیز ناشایستهٔ نسبت به مقام او است ندارنـد،و همین سـبب آن می شود که شـریکانی از میان آفریدگانش برای او برگزیننـد که در آنها عظمتی می بیننـد یا به پندار خویش آنها را بزرگ می بینند...و این همان نهانگاه دردی است که فلسـفه های گمراه کنندهٔ بشری از تجسیدی و تشبیهی و شرکی و نظایر اینها از آنجا برخاسته...و شاید به همین سبب بوده باشد که تسبیـح خـدا با ذکر عظمت او در رکوع و علوّ او در سـجود(سـبحان ربّی العظیم و بحمده،سـبحان ربی الأعلی و بحمده) در نمازها واجب شده،و بلکه نماز از آغاز تا پایان آن به صورت تسبیحی برای خدای عزّ و جلّ درآمده است.

۲-بدان سـبب که سیاق در پیرامون قرآن دور می زند،و آن آشکارترین نشانه های عظمت خدا به صورت مطلق است،پس در آن عظمت او تعالی تجلّی پیدا کرده است...به صورتی آشـکارتر و گسترده تر و بزرگتر از تجلّی او در طبیعت و در نفس و در هر چیز دیگر.

ص :۳۴۹

سورهٔ معارج

اشاره

ص :۳۵۱

فضیلت سوره:

در کتاب ثواب الاعمال با اسناد از ابو عبد اللّه-علیه السلام-آمده است که گفت:«سورهٔ«سأل سائل»را فراوان بخوانید،چه هر کس آن را زیاد بخواند، خدای تعالی در روز قیامت از گناه عملش سؤال نمی کند،و ان شاء اللّه او را با محمّد در بهشت منزل خواهد داد».

نور الثقلین/ج ۵،ص ۴۱۱ /۱۶

زمینهٔ کلّی سوره

به همان گونه که سیاق و روش همهٔ سوره های مکّی است،سورهٔ معارج به بحث دربارهٔ آن بیماریهای قلب می پردازد که مانع رسیدن به ایمان است،و نیز برنامه ای را برای ساختن یک شخصیت ربّانی طرح ریزی می کند،پس در ثلث اول سوره تا آیه ۱۸،سیاق از صحنه هایی از آخرت سخن می گوید که پیشامدهای جهانی هولناک،و آثاری که از آنها بر جانهای مجرمان بر جای می ماند،در آنها به نظر می رسد،و ناگهان یکی از آنان را می بینیم که آرزوی نجات می کند،حتی اگر

بنا باشد که برای رسیدن به این هدف گرامیترین مردم و نزدیکترین آنان را به خود، و بلکه همهٔ آنان را فدا کند.

در ضمن گفتگو سخن به بحث دربارهٔ تسویف و کار امروز به فردا افکندن به میان می آید و به تصحیح طرز نگریستن آدمی به زمان از طریق فهم آن زمان ابدی که بشر ناگزیر است در آن زندگی کند می پردازد.

با گذشتن از این مرحله،قرآن به صفت ترس در هنگام برخورد انسان با یک حادثه اشاره می کند که آدمی را در هنگام شرّ به اندوه و ترس می رساند و در هنگام خیر او را از آن باز می دارد،و بدین گونه وی را صاحب شخصیتی متغیر بر حسب محیط و اوضاع و احوال درمی آورد،و بر آن تأکید می کند که در نماز گزاران چنین حالتی وجود ندارد،بدان سبب که آنان به افق جاودانگی بالا رفته اند و تنها در لحظه ای که در حال عبور است زندگی نمی کنند،و تنها از عوامل آن متأثر نمی شوند.

سپس آیات به بحث در حالت تمنّی و آرزومندی که انسان در آن زندگی می کند،و طمع آن دارد که بدون ایمان و تلاش به بهشت درآید،می پردازد،و هرگز چنین چیزی میسّر نمی شود...و رهایی از عذاب با آرزو کردن و دوست داشتن امکان ندارد،بلکه نتیجه ای از عمل صالح و سعی و کوشش است،و این که نماز کشتی نجات مؤمنان و کلید شخصیت الاهی ایشان است که با انفاق و صدقه و ترس از عذاب و مراعات امانت و پیمان و حفظ فرجها و برخاستن به شهادت و حفظ کردن و نگاهبانی از نمازها آشکار می شود،و این در واقع برنامه ای الهام گرفتهٔ از نماز برای ساختن شخصیت ربّانی انسان است.

در پایان(آیات ۳۶-۴۴)وحی کشتی رؤیاها و آرزومندیهایی را نابود می کند که تبهکاران و کافران هلاک شونده بر آن سوارند و جز در دریایی عمیق از عذاب و خشم خدا و زیان دنیا و آخرت برای ایشان لنگر نمی اندازد...بدان سبب که آرزوها صاحبان خود را وارد گریزگاه بحث کردن در باطل و بازی می کند و ناگهان خود را مواجه با روز موعود می بینند،در صورتی که هیچ آمادگی برای

ملاقات خدا ندارند،و هیچ عمل و تهیهٔ توشه ای برای آینده انجام نداده اند.و این پایان هر برنامه ای است که به جای کوشش و عمل بر آرزوها متکی بوده باشد.

سوره المعارج

[سوره المعارج (۷۰): آیات ۱ تا ۱۸]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ . سَأَلَ سٰائِلٌ بِعَذٰابٍ وٰاقِعٍ (۱) لِلْکٰافِرینَ لَیْسَ لَهُ دٰافِعٌ (۲) مِنَ اَللّٰهِ ذِی اَلْمَعٰارِجِ (۳) تَعْرُجُ اَلْمَلاٰئِکَهُ وَ اَلرُّوحُ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ کٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَهٍ (۴) فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلاً (۵) إِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیداً (۶) وَ نَرٰاهُ قَرِیباً (۷) یَوْمَ تَکُونُ اَلسَّمٰاءُ کَالْمُهْلِ (۸) وَ تَکُونُ اَلْجِبٰالُ کَالْعِهْنِ (۹) وَ لاٰ یَسْئَلُ حَمِیمٌ حَمِیماً (۱۰) یُبَصَّرُونَهُمْ یَوَدُّ اَلْمُجْرِمُ لَوْ یَفْتَدِی مِنْ عَذٰابِ یَوْمِئِذٍ بِبَنِیهِ (۱۱) وَ صٰاحِبَتِهِ وَ أَخِیهِ (۱۲) وَ فَصِیلَتِهِ اَلَّتِی تُؤْوِیهِ (۱۳) وَ مَنْ فِی اَلْأَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ یُنْجِیهِ (۱۴) کَلاّٰ إِنَّهٰا لَظیٰ (۱۵) نَزّٰاعَهً لِلشَّوی (۱۶) تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّی (۱۷) وَ جَمَعَ فَأَوْعیٰ (۱۸)

معنای واژه ها

۸[کالمهل]

:مهل به معنی روغن زیتون در حال جوشیدن است،و در مفردات راغب به معنی رسوب و دردی روغن زیتون است.

۹[کالعهن]

:به معنی پشم زده و حلاجی شده است،و

راغب در مفردات خود گفته است:عهن پشم صباغی شده است،همچون در گفتهٔ خدای تعالی: كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ،و مشخص کردن پشم با رنگی که در آن است،همچون در این گفتهٔ خدای تعالی: فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ .

پس بردبار باش با بردباریی زیبا

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

کافران در لحظهٔ زمانی حال خود با زیستنی حادّ زندگی می کنند،بدان سبب که گذشته را با تجربه های آن و آینده را با چشم اندازه های آن ادراک نمی کنند،و به آخرت ایمان ندارند.اما مؤمنی که به آن ایمان دارد،آن را ادراک می کند،چه زمان در آن جا بسیار طولانی و پایان ناپذیر است،و حقیقت جاودانی را می فهمد و آن را ادراک می کند،پس در عقل و جان خود عملا توازنی زمانی دارد...

پس در برابر چالشها و دشواریها شکست نمی خورد بلکه با صبری زیبا و جمیل بردباری می کند،چه این شکیبایی اگر هم سراسر عمر او را فرا گیرد،کمتر از ساعتی از ساعتهای آخرت است که اندازهٔ یک روز از آن برابر با پنجاه هزار سال است،و نیز بدان سبب که لحظه ای از آن را نمی گذارد که بر او بگذرد مگر این که آن را با عملی صالح پر کند،و آن را در راه رسیدن به آینده ای خوشبخت و سعید مورد بهره برداری قرار می دهد،تا میان فرصت کوشش و عمل کوتاه(یعنی دنیا)و آیندهٔ جزا و حاصل جاودانی(یعنی آخرت)توازنی برقرار سازد،پس چون او را ببینی و زندگی او را مورد مطالعه قرار دهی،وی را شعله ای از نشاط و کوشش پیوسته خواهی یافت،و هر اندازه در سالهای زندگیش به کاوش و جستجو برخیزی کمتر از

آن ساعتهای تباه شده خواهی یافت /۱۶ که معمولا زندگی مردمان دیگر را پر می کند.

اینان چگونه بر خود روا می دارنـد که به بازی و کارهای بیهوده بپردازنـد در صورتی که با هر لحظه از زندگی خود یک گام به سوی لقاء اللّه نزدیکتر می شونـد؟!مؤمنان تحمّل خشم خدا یا خواری و ذلتی را که در این ملاقات بهره ایشان شود ندارند،و به همین سـبب است که آرزوها و رؤیاها را به کناری گذاشـته و به کوشـش و تلاش پیوسـته پرداخته اند،چه در وجود آنان به اندازهٔ ذره ای شک در این باره وجود ندارد که آخرت حق است و عذاب آن وقوع پیدا خواهد کرد تا عنان شهوات خویش را رها کنند یا به زندگی سراسر آکندهٔ از لهو و لعب بپردازند.

شرح آیات:

[۱-۴]

امام صادق-علیه السـلام-گفت:«هنگامی که رسول اللّه(ص)علی را در روز غـدیر خم منصوب کرد و گفت:«هر که من مولای اویم پس علی مولای او است»این سـخن در شـهرها پراکنـده شـد،و نعمان بن الحارث الزهری نزد پیغمبر(ص)آمـد و گفت:از جانب خدا به ما فرمان دادی که گواهی بر نبودن خدایی جز اللّه و به این که تو فرسـتادهٔ او و هستی بدهیم،و نیز فرمان به جهاد و حـج و روزه و زکـات دادی و مـا آنهـا را پـذیرفتیم،و سـپس راضـی نشـدی تـا این جوان را منصوب کردی و گفتی:هر که من مولای اویم پس علی مولای او است؟!آیا این گفتـهٔ تو است یا فرمانی از خـدا؟!و پیامبر(ص)گفت:به خـدایی که جز او خدایی نیست سوگنـد که این از جـانب خـدا است،پس نعمان بن حارث پشت کرد و گفت:خـدایا اگر این حقّ و از جانب تو است،از آسـمان بارانی از سـنگ بر ما بباران،پس خـدا سـنگی را روانـهٔ سـر او کرد و او را کشت»، (۱) و در روایـتی دیگر ابو بصـیر از صادق(ع):«در حالی که رسول اللّه(ص)نشسـته بود، امیر المؤمنین(ع)بر او وارد شد و رسول اللّه(ص)به او گفت:در تو شـباهتی به

۱- ۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۱۱.

عیسی بن مریم وجود دارد...گفت:پس حارث بن عمرو الفهدی خشمناک شد و گفت:«خدایا!اگر این حق و از جانب تو است که بنی هاشم از یکدیگر ارث می برند و هر قلی پس از هر قل دیگر خواهد بود،پس بر ما سنگی از آسمان فرست یا به عذابی دردناک گرفتارمان ساز»پس آنچه حارث خواست نازل شد،و این آیه فرود آمد: وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ سپس به او گفت:ای عمرو!یا ۱۶/ توبه کن یا از مدینه خارج شو،و او گفت:

ای محمّد!آیا برای دیگر افراد قریش چیزی از آنچه در دستهای تو است باقی خواهی گذاشت؟بنی هاشم همهٔ بزرگی عرب و عجم را بردند،پس پیامبر گفت:

این به دست من نیست و خواست خدای تبارک و تعالی است،پس گفت:

ای محمّد!قلبم به من اجازهٔ توبه کردن نمی دهد ولی از تو دور می شوم،پس مرکب خود را خواست و بر آن سوار شد و چون به پشت مدینه رسید جندله ای(یعنی پاره سنگی)آمد و سرش را شکافت و سپس وحی بر پیامبر(ص)نازل شد و او «نخستین آیات از سوره المعارج»را تلاوت کرد». (۱)

« سَأَلَ سٰائِلٌ بِعَذٰابٍ وٰاقِعٍ -پرسنده ای خواست که عذابی واقع و نازل شود.» سؤال سؤال کننده نه تنها از مشکوک بودن دربارهٔ وعدهٔ خدای عزّ و جلّ خبر می دهد،بلکه حالتی از استهزاء و چالش را نشان می دهد که فرهنگ جاهلیت مردمان را به آن می خواند و رسالت برای آزاد کردن مردم از همین فرهنگ از جانب خدا بر عهدهٔ پیامبرش(ص)قرار گرفته بود،و کینه های نهفتهٔ در دلها علیه رسول و رسالت نیز در پیدا شدن این سؤال سهمی داشته است.

آیهٔ کریمه-همچون دیگر آیات قرآن-چیزی گسترده تر از یک حادثهٔ تاریخی است،بلکه هر ایستار استهزای حق و تکذیب کردن آن را شامل می شود.

۱- ۲) -همان منبع،ص ۴۱۲،آن را ابو عبیده و ثعلبی و نقاش و سفیان بن عیینه یاد کرده اند،و رازی و نیشابوری به آن اشاره ای دارند،و قرطبی نص روایت را در تفسیر خود آورده،و حسکانی در شواهد التنزیل.

پروردگار عزیز بزرگی عـذاب و اندازهٔ هول و هراس حاصل از آن را توصـیف نمی کند، بلکه به تأکید دربارهٔ واقعیت آن می پردازد و می گویـد:«واقع»،و این ما را به حقیقتی فطری و عقلی رهبری می کند که هیچ کس در پذیرفتن آن تردید به خود راه نمی دهـد،و آن این که نادان بودن شـخص به حقایق مسـتقر در واقعیت،یا خود را به نادانی زدن و تکذیب آنها چیزی را تغییر نمی دهـد.آیا خیـال می کنیـد که اعتقـاد وجود یگران(اگزیستانسـیالیست هـا)به این که هسـتی وجود خیـالی است که،همچون سراب،به نظر انسـان می رسـد،سـبب از بین رفتن وجود شـده یـا چیزی را از واقع و واقعیت تغییر داده است؟آیا کور که اطراف خود را نمی بینـد این ندیـدن نادیـدنیهای او را نـابود می کنـد؟هرگز...و این که پیشتر گفتیم که کلمـهٔ«واقع»دلالت بر گذشـته دارد،در این جا این کلمه برای تأکیـد بر حتمی و بـدون شک و تردیـد بودن وقوع آن آمـده است،بـدان جهت که قضا و قـدر الاهی آن را به صورت تقدیری حتمی و قضایی مبرم درآورده است.

چنان می نماید که سؤال همچون سؤال کسی که خواستار فهم مطلبی باشد طرح نشده،بلکه پرسش فردی است که تکذیب می کنـد و پرسـش خود را با تمسـخر و اسـتهزاء عرضه می دارد،و به همین جهت فعل را به وسـیله باء متعدی ساخته و به آن معنی تکذیب داده است،و چنان است که گفته شده باشد:سال سائل مکذّب بعذاب واقع.و به همین گونه نص به ما الهام می کند که آنچه پرسنده را به پرسش برانگیخته،طلب معرفت نبوده بلکه تردید و شک نسبت به آن را در نظر داشته است.

هنگامی که عـذاب خـدا وقوع پیـدا می کنـد،چهرهٔ جهان و پیوسـتگیهای اجزاء آن به یکدیگر دگرگون می شود،و آسـمان به صـورت روغـن گـداخته و کـوه هـا همچـون پشـم زده و حلاّـجی شـده درمی آیـد،و هیـچ دوسـتی حـال دوست خـود را نمی پرسد،ولی جهان از چارچوب قدرت و ارادهٔ خدا خارج نمی شود و نابسامانی در آن پدید نمی آید،و این کار بنا بر تقدیر خدا صورت می گیرد،و عـذاب جز بر کسـی که خـدا بخواهـد وارد نمی شود،و چون زمـان آن برسـد،خواهی دیـد که جز کـافران کسی گرفتار آن نمی شود،و کافران در مقابل آن به هیچ وسیلهٔ دفاعی از خود دسترس ندارند.

ص :۳۵۹

« لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ -مخصوص کافران است و بازدارنـده ای در مقابل آن وجود نـدارد.» که آن را از ایشان دور کنـد و به دفع آن بپردازد،و قـدرت یک نفر باید چه اندازه باشد تا بتواند عذابی را دفع کند که آسـمان را چون روغن گداخته و کوه ها را به صورت پشم زده درآورده،و روابط دوستی صـمیمانهٔ میان دوسـتان و منسوبان را با هول و شدت خود از میان برده است!و انسان در آن هنگام هیچ اندیشه ای جز رهایی شـخص خود ندارد،پس دربارهٔ دیگران حتی پرسش هم نمی کند تا چه رسد به این که برای دفع عذاب از آنان تلاش کند؟!آری،هر کس در چنان روزی تنها به فضل و رحمت خدا و با عمل صالح خود می توانـد از جان خود عـذاب را دور کند،و کافران رابطه ای میان خود و خدایشان باقی نگذاشـته اند تا مشـمول رحمت او شوند، بلکه همهٔ درهای رحمت را با کفر و گردنکشـی و طغیان نسـبت به حق و فرستادگان خدا بسته اند،و برای آخرت و آیندهٔ خود هیچ عمل صالحی را از پیش نفرستاده اند.

در پرتو این آیه شایسـته چنـان است که انسـان از برابر نفس و عقل خود پرده های گمراهی و شـرک تجسم یافتهٔ در عقایـدی سفیهـانه را دور کنـد که او را به سوی مهلکه ها و شـهوات و مخالفت با حق متمایل می سازنـد،و چنان گمان دارد که یکی از جنّ یا انس یا بتان او را از عـذاب و سـطوت خـدا نجات خواهـد داد،یا به این عقیدهٔ باطل معتقد است که خدا به سـبب رحـم و مهربـانی فراوانی که دارد بنـدگان خـود را عـذاب نخواهـد کرد،و چون چنین است طمع در آن می ورزد که بر بـال تمنیـات و آرزومنـدیهای خویش سوار شود و بدون هیچ سـعی و عملی به سوی بهشت پرواز کند! ۱۶/ از گفتهٔ«للکافرین»چنان می فهمیم که در روز واقع شـدن عـذاب آنان مـدافعی ندارند که عذاب را از ایشان دور کنند،نه از خودشان و نه از آنها که شـریک خدا قرار داده بودنـد و نه از جانب خـدا.و کـدام نیرو است که بتوانـد در برابر ارادهٔ خـدا اظهار وجود کنـد تا کافران به آن متشبّث شوند؟عذاب از بشری همچون خودشان به آنان نمی رسد تا بتوانند به دفع آن بپردازند،و نه از مخلوقی دیگر.

عذاب کننده پروردگار صاحب عزت متعال و جبّار است.

« مِنَ اللّهِ ذِی الْمَعارِجِ -از خدای صاحب بخششها و نعمتها.» بعضی گفته اند که کلمهٔ«ذی المعارج»نامی برای خدای عزّ و جلّ نیست،و در الدر المنثور آمده است که:احمد و ابن خزیمه از سعد بن أبی وقّاص روایت کرده اند که او شنید که مردی می گوید:لبّیک ذی المعارج،پس به او گفت:البتّه ذو المعارج است،ولی ما با رسول اللّه(ص)بودیم و او چنین نمی گفت، (۱) ولی ظاهرا نامی برای خدا است،از آن جهت که در دعاهای حج وارد شده و گفته اند که:مستحبّ است در عمل تلبیه(لبیک گفتن)گفته شود:«لبّیک ذا المعارج لبّیک»،بنا بر آن که نص قرآن در این باره آشکار است و مقیاس همان است.

در معنی معارج چند قول آمده است،از جمله:فواضل(بخششها و انعامها) که عموم مفسّران بر آن اند،و صاحب مجمع البیان بر آن افزوده است،و درجاتی که خدا به انبیا و اولیا در بهشت عطا می کند،چه او منازل بلند و درجات پاکیزه به آنان می بخشد، (۲) و علامهٔ طوسی در التبیان گفته است:جاهای عروج کردن و بالا رفتن در آسمانها است، (۳) و صاحب المیزان گفته است:و آن مقامات ملکوت است،و گفت:درجاتی است که در آنها اعتقاد حق و عمل صالح بالا می رود،و خدای تعالی گفت: إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ ، (۴) و گفته اند که جایگاه بالا رفتن فرشتگان است...و ممکن است همهٔ این گفته ها صحیح باشد، چه ریشهٔ لغوی کلمه همهٔ آنها را با هم جمع می کند...زیرا که معارج جاهای بالا رفتن است /۱۶ که در آنها مرتبه ای پس از مرتبهٔ دیگر قرار گرفته است.چنان می نماید که تأویل آن در این جا صاحب جاهای بالا رفتن به هم پیوسته است که از آیهٔ دوم به

۱- ۳) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۶۴.

۲- ۴) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۳.

۳- ۵) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۱۴.

۴- ۶) -المیزان،ج ۲۰،ص ۷.

دست می آید.

برای آن که سیاق قرآن اصول اندیشه های نادرست را در نزد آن سفیهان که به شتاب خواستار عذاب بزرگ پروردگارشان بودند،و همهٔ آنها بر پایهٔ حسابهای کوتاه بنا شده بود،ریشه کن سازد،ما را به حقایق زمان نامتناهی هدایت می کند که به زودی انسان به زندگی در آن خواهد پرداخت،تا فهم و دریافت زمان در نزد ما از مقیاسهای لحظه های حاضر به آفاق ابدهای مطلق و آینده ای که پایان پذیر است، و در آنجا با حقیقت جانها و حقیقت ظواهر بر محیط خودمان خواهیم زیست، کشیده شود.

آن کس که مقیاسهای دنیایی را معیاری در معادلهٔ زمان در نظر می گیرد، چنان گمان می کند که یکصد سال چیز بزرگی است،ولی در آن هنگام که از افق گستردهٔ زمان در نزد خدا آگاه می شود که حساب در آنها با میلیاردها سال است و جاودانگی وجود دارد،معادله نسبت به او تغییر پیدا می کند و چنان است که گوی وعدهٔ خدا را به آخرت همچون واقعیتی در برابر چشمان خود می یابد...پس فرشتگان و در پیشاپیش آنان روح پنجاه هزار سال را به سوی خدا در افقهای گسترده عروج می کنند،و چون فرشتگان بر حسب فهم ما ارواحی نورانیند که از قدرتهای عظیم برخوردارند،عروج آنان از لحاظ سرعت با حساب ما درست درنمی آید،بلکه بنا بر حسابی است که عقل بشر به آن نمی رسد...و با وجود این،پنجاه هزار سالی که در آن عروج می کنند،در نزد خدای تعالی چیزی جز یک روز نیست! « تَعْرُجُ الْمَلاٰئِکَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كٰانَ مِقْدٰارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ -بالا- می روند فرشتگان و روح به سوی او در روزی که اندازهٔ آن پنجاه هزار سال است.» عروج بر دو گونه است:عروج مادّی در آفاق هستی،و عروج معنوی در آفاق نزدیک شدن به خدا،و خدا را مکانی نیست،و او برتر از آن است که مکانی از او تهی باشد یا مکانی او را فراگیرد،و بنا بر این عروج فرشتگان و روح به سوی او عبارت از عروج نزدیک شدن به او است،و نزدیک شدن به فضیلت،و این منافاتی

با عروج مادّی در آسمانها و به سوی عرش ندارد،بلکه این عروج خود نمادی برای نزدیک شدن معنوی به او سبحانه و تعالی است،و از این جا فرشتگان با یکدیگر تفاوت پیدا می کنند:بعضی از آنان به آسمان ۱۶/ چهارم عروج می کنند،و بعضی تا عرش رهسپار می شوند،و این بسته به تفاوت فضل ایشان در نزد پروردگار جهانیان است،اما روح از فرشتگان بزرگتر است،و شاید او آفریده ای است که خدا به میانجیگری او فرشتگان بزرگوار و پیامبران و اولیای نیکوکار خویش را تأیید می کند، و شاید جبرییل بدان سبب«روح الأمین»نامیده شده که او-علیه السلام-تأیید شدهٔ به وسیلهٔ روح است.

[۸-۵]

و قرآن،با گشودن آفاق شخص متدبّر بر روی زمان با سخن گفتن از عروج،دو مسئله را مورد بحث قرار می دهد:

نخست:آنچه به خوانندهٔ به سوی خدا ارتباط پیدا می کند،که او با چالشهای کفار نسبت به رسالت رو به رو است،و نیز با چالش زمان برای استقامت ورزیدن بر حق،و ادامه دادن به راه تا زمانی که خدا گشایشی فراهم آورد.بسیاری از مردم می توانند خود را آمادهٔ جهاد کردن در راه خدا سازند،ولی معدودی از ایشان این قدرت را دارند که با طولانی شدن زمان و تراکم چالشهای مخالف استقامت خود را حفظ کنند.

قرآن افقهای مؤمنان را بر روی معادلهٔ حقیقی زمان می گشاید،و بر این تأکید می کند که زمان دنیوی مقیاس نیست،بلکه مقیاس معادلهٔ زمان روز واحدی است که طول آن برابر با پنجاه هزار سال است،و این همه برای آن است که ایستادگی و مقاومت در نفوس ایشان آسان شود،و دیگر کسی از ایشان حتی صبر کردن تمام عمر را برای جهاد در راه خدا به چیزی نگیرد،بلکه در نظر او-هر اندازه زمان امتداد پیدا کند-همچون روزهای کوتاهی بیش جلوه گر نشود که در آنها باید بر آزار دیدن شکیبا بماند و در پی آن به آسایشی دراز برسد،و بدین گونه سخن پس از بیان زمان از صبر می آید و پروردگارمان چنین می گوید:

« فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلاً -پس بردبار باش با بردباریی زیبا.»

ص:۳۶۳

آن صبری است که به خاطر خدا صورت بگیرد،و از هر سستی و شکست دور باشد،و با آن شخص از حکمت و صواب خارج نشود.بیشتر مفسـران گفته انـد که:آن صبری است که در آن رسول،هر انـدازه از قوم خود آزار ببیند،و او را در خبرهایی که از آخرت می دهـد تکذیب کنند،زبان به شـکایت نگشاید. ۱۶/ و چه بزرگ است آنچه که این آیه بـا سـیاق آن از روح صـبر و اسـتقامت و مقاومت در اختیار مؤمنان و مجاهـدان در راه خـدا قرار می دهـد! دوم:آنچه به کافرانی مربوط می شود که عـذاب وعدهٔ خدا را مسـتبعد می شـمارند و بسا هست که به حد تکذیب آن می رسـند.و اگر در صدد جسـتجو برای یافتن سـبب پیدا شـدن چنین ایسـتاری نسـبت به وعدهٔ خدا برآییم،آن را اعتماد کردن ایشان بر مقیاسـهای زمانی دنیوی در هنگام ارزیابی زمان آینده خواهیم یافت،و قرآن این عقده و مشکل را از طریق دو امر مورد بحث قرار می دهد:

یکی از آن دو:تلاش برای فهمانـدن مقیاس حقیقی زمان به ایشان،که در آن مقـدار یک روز برابر با پنجاه هزار سال است،که در نتیجـهٔ آن نگرش محـدود زمانی آنان به نگرش گستردهٔ ربّانی تغییر پیـدا می کنـد،ولی بدان شـرط که ایمان بیاورند و پیرو آیات باشند.

« إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً -آنان آن را دور می بیننـد.» به سـبب محـدودیت افکارشان که زمان را محدود تصور می کنند.آیا دیده ای که کودکی چگونه وعده ای را مسـتبعد می شـمارد که مدت آن چند ساعت بوده باشد؟کافران نیز چنینند و وعدهٔ خدا را دور می بینند،بدان سبب که روش و وسیلهٔ دیدن در نزد ایشان محدود است.اما روش ربّانی چنان است که در آن رقمهای زمانی به جهت گسترد‌گی آنها متلاشـی می شود،و در نتیجه میلیونها سال چندان اهمیتی ندارد که پایان آن دور به نظر برسد...و چگونه می توانـد چنین باشـد،در صورتی که مؤمنـان از این راه بر عـالم جـاودانی آگـاهی پیـدا می کننـد؟! « وَ نَراهُ قَرِيباً -و ما آن را نزدیک می بینیم.» تفاوتی میان اجل موت،یا پیروزی مؤمنان،یا عذاب کافران در دنیا،یا

قیام ساعت و وقوع پیدا کردن آخرت وجود ندارد.

دوم:به یاد آوردن وقایع و صحنه های عظیمی که همراه با وقوع پیدا کردن وعدهٔ خدا صورت پذیر می شود،امری است ۱۶/ که نفس را به اهتزاز درمی آورد،و پرده ها و عقده ها را از آن دور می کند،و آن را در برابر ایشان مجسّم می سازد.

« یَوْمَ تَکُونُ السَّمٰاءُ کَالْمُهْلِ -روزی که آسمان همچون روغن گداخته است.» قمّی گفته است:مهل یعنی سرب گداخته و مس، (۱) و به قولی:روغن زیتون در حال جوشیدن،و در المنجد است:آنچه از کانیها که در حال گداختن باشد. (۲)

« وَ تَکُونُ الْجِبٰالُ کَالْعِهْنِ -و کوه ها همچون پشم باز شده و حلاجی شده است.» یعنی پشم پراکنده و باز شده،و در التبیان چنین آمده است:عهن پشم حلاجی شده است،و کوه ها چنان از هم می پاشند که به صورت چنین پشمی درمی آیند، (۳) و صاحب مجمع البیان افزوده است که:گفته اند همچون پشم سرخرنگ،و گفته اند:که آنها پس از سخت بودن نرم می شوند و پس از پیوستگی پراکندگی پیدا می کنند. (۴) و علامهٔ طباطبایی نوشته است:در این آیه و آیهٔ پیش از آن تعلیلی برای صبر است،چه تحمل کردن آزار و شکیبایی نمودن بر ناراحتیها هنگامی بر آدمی آسان می شود که به نزدیک بودن گشایش و فرج یقین داشته باشد. (۵)

قرآن از وصف زمین در آن روز چیزی به ما نمی گوید،بدان سبب که

۱- ۷) -تفسیر القمّی،ج ۲،ص ۳۸۶.

۲- ۸) -المنجد،مادهٔ مهل با تصرف.

۳- ۹) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۱۶.

۴- ۱۰) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۳.

۵- ۱۱) -المیزان،ج ۲۰،ص ۹.

ویرانی آسمان که سقف حمایت کنندۀ از زمین و اهل آن بوده است،و نیز از هم پاشیده شدن کوه ها که سبب برقرار ماندن تعادل زمین و در نتیجه تعادل ما است،خود نشان می دهد که زمین ما در آن روز با چه تکانها و خطر عظیمی رو به رو است.

آیا حال انسان ضعیف و ایستار وی در آن هنگام که شاهد این مشاهد هولناک می شود چگونه است؟آسمان با عظمت به صورت چیزی گداخته درآمده، و کوه های استوار و مایۀ آرامش زمین به صورت تارهایی از توده های پراکنده شدۀ پشم تغییر شکل داده /۱۶ که نسیم آنها را به حرکت درمی آورد!کافر در آن هنگام متوجه راست بودن وعدۀ خدا می شود،و همۀ پرده ها از مقابل چشم و بینش او برکنار می رود...پس از شوخی و استهزایی که کافران را خواستار عذاب و شتاب ورزیدن در آن کرده بود باز می ایستد...و آیا ممکن است عاقلی خواستار شتاب در رسیدن امری شود که طبیعت و هستی را در پیرامون وی بدین صورت وحشت انگیز درآورد؟! هنگامی که عذاب الاهی فرا رسد،آدمی همه چیز را از یاد می برد،و سببها و پیوندها همه با او قطع رابطه می کنند،و در جستجوی رهایی از مهلکه نزدیکترین نزدیکان خود را از یاد می برد،و حتی فرصتی برای پرسش کردن از حال ایشان پیدا نمی کند.

« وَ لاٰ یَسْئَلُ حَمِیمٌ حَمِیماً -و هیچ خویشاوند نزدیکی سراغی از خویشاوند نزدیک خود نمی گیرد.» حمیم به معنی کسی است که با انسان نزدیک باشد،و نپرسیدن دربارۀ او دلیلی بر سخت بودن وضع و حال است،و این بدان سبب که نزدیکترین کس به شخص وی خود او است...و چون همه در اندیشۀ آن است از جز آن،هر چند نزدیکترین نزدیکانش باشد،غافل می ماند.و در روایات آمده است که:چون اعمال مادری را در روز قیامت با ترازو توزین کنند و به اندازۀ یک کار نیک برای راه یافتن به بهشت کم داشته باشد،به نزد فرزندش می رود و خواستار یک حسنه از حسناتش می شود و او نمی پذیرد.و در دعایی مخصوص پس از نماز آمده است:

«ای آن که پیوسته از تو نیکی می بینیم،ای آن که صبح و شام نعمتهای خویش را به من می خورانی!در آن روز که با چشم داشت به تو به نزدت در حالی می آیم که اعمال خویش را بر گردن آویخته دارم،و همهٔ خلق از من دوری می جویند،بر من رحمت کن.آری همگان،و پدرم و مادرم و هر که به خاطر او تلاش می کردم و رنج می بردم». (1)

مهمترین حادثه ای که در آن روز اتّفاق می افتد،برداشته شدن حجابها از مجرمان است تا حقایقی را مشاهده کنند که چشمان و دلهاشان نسبت به آنها کور مانده بود،به همان گونه که خویشاوندی از خود را می بینند که از دیدن آنان می گریزند.

« يُبَصَّرُونَهُمْ -به نظر ایشان می رسانند.» گفته اند:فرشتگان و روح را می بینند که به سوی خدا عروج می کنند،و به قولی:امامان راهنما و بر حق،و به قولی:خویشاوندان،برای بیان این مطلب که نپرسیدن از حال ایشان به سبب ندیدن آنان نبوده،بلکه علت آن مشغول بودن ایشان به شخص خودشان بوده است،و زمخشری و رازی و صاحب المیزان بر این نظر بوده اند که به سیاق نزدیکتر است.فعل از آن سبب به صورت مجهول آمده است که مجرمان را به صورتی به محشر می آورند که از ناحیهٔ چشم و قلب کورند،به همان گونه که در دنیا نیز چنین بودند و حقایق را نمی دیدند،و بنا بر این خدا یا فرشتگانش به امر او آنان را بینا می کنند...و در این هنگام پشیمانی آنان به اوج خود می رسد، از آن روی که با واقعیت عذابی رو به رو می شوند که در دنیا آن را تکذیب و استهزا می کردند و از این لحاظ به مرحلهٔ طغیان و گردنکشی رسیده بودند.

« يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ -مجرم چنان دوست دارد که فرزندانش را فدا کند و خود را از عذاب آن روز برهاند.» فرزندانی که نزدیکترین و گرامیترین کسان در نزد او بوده اند.

ص:٣٦٧

1- (12) -مفاتیح الجنان،دعای نماز شب.

« وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ -و همسرش و برادرش را.» در درجهٔ دوم.

« وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِی تُؤْوِیهِ -و قبیله اش را که پناهگاه او است.» گفته اند که فصیله به معنی عشیره و قبیله است،و به قولی:قسمتی از قبیله است که از آن جدا شده و به پدر خاصی خود را منسوب کرده است،که در التبیان و مجمع البیان و المیزان چنین است،در مجمع البیان و کشاف افزوده شده است:

یعنی عشیره ای که او را در سختیها پناه می دهد و در نسب به آن وابستگی دارد.

« وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ثُمَّ یُنْجِیهِ -و همهٔ کسانی را که در زمینند(فدا کند)و خود را نجات دهد.» امّا مؤمنان بر عکس آنچه گذشت،از حال یکدیگر پرسش می کنند،و در رهایی ۱۶/ یکدیگر با شفاعت و خواستن از خدا می کوشند،و دلهاشان به پروردگار بزرگ مطمئن است،بدان جهت که در جرایم و گناهان فرو نرفتند تا به هول و هراس گرفتار شوند...تنها ترسی که دارند ترس ایمان است.

آری،آنان به وعدهٔ خدا ایمان آوردند،پس برای رهایی نفوس خود کوشیدند،اما مجرمانی که کافر شدند و به سبب کفر به آخرت و جزا به جرایم خود ادامه دادند،خویشتن را در برابر عذابی سخت می یابند.

« کَلاّ إِنَّهٰا لَظیٰ -هرگز چنین نیست،هر آینه آن دوزخ است.» «لظی»نامی از نامهای جهنم است،و آن آتشی بسیار افروخته است،و بنا بر مجمع البیان:آن درکهٔ دوم از آتش است،و رازی گفت:شرارهٔ خالص،و معنی آن است که مجرمان پایانی جز رفتن به دوزخ و چشیدن عذاب ندارند،و راه گریزی مشاهده نمی کنند...آتشی است که آنان را می سوزاند و بریان می کند و آنچه را که بریان شده از تنشان می کند.

« نَزّٰاعَةً لِلشَّویٰ -پوست را برمی کند.» گفته اند:شوی پوست سر است،و به قولی موهای ریش و همهٔ پوست بدن است،و صاحب التبیان گفته:و معنی«نزّاعه»یعنی با سختی بسیار می کند و جدا

می کند، (۱) و در مجمع البیان است:همهٔ جوانب را می کنـد و جـدا می کنـد و گوشتی یا پوستی را فرو نمی گذارد مگر این که آن را بسوزانـد،و به قولی:پوست و گوشت را از اسـتخوان جـدا می کند. (۲) و شاید مقصود از«شوی»همهٔ آن چیزی باشـد که برای بریان شدن به وسـیلهٔ آتش آماده شده است،پس معنی آن می شود که دوزخ و آتش آن مجرمان را به خود می کشد و آنان را پوست می کند و می سوزاند.

« تَـدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلّٰی -هر که را که پشت کرد و روی برتـافت به خود می خوانـد.» ۱۶/ از حق بریـد و به باطل پیوست،و از اطاعت رهبری ربّانی چشم پوشـید و به فرمانبری جز آن پرداخت،و آتش بر مجرمان دست درازی می کنـد و آنان را به عمق خود و نهایت سوزندگی خود می کشد،بدان جهت که دعوت به ایمان رسول را نپذیرفتند و پشت کردند و رویگردان شدند.

« وَ جَمَعَ -و گرد کرد.» یعنی مال دنیا را از حلال و حرام آن جمع آورد.

« فَأَوْعیٰ -و آن را نگـاه داشت.» مفسـران گفته انـد:یعنی مال را جمع کرد و حق خـدا را از آن نپرداخت،و تو گویی آن را در وعایی(ظرفی)نهاد تا از دادن حق خدا ممانعت به عمل آورد،و علامهٔ طبرسی گفته است:آن را از باطل جمع کرد،و از پرداخت حق آن ممانعت به عمل آورد. (۳)

[سوره المعارج (۷۰): آیات ۱۹ تا ۴۴]

اشاره

إِنَّ اَلْإِنْسٰانَ خُلِقَ هَلُوعاً (۱۹) إِذٰا مَسَّهُ اَلشَّرُّ جَزُوعـاً (۲۰) وَ إِذٰا مَسَّهُ اَلْخَیْرُ مَنُوعـاً (۲۱) إِلاَّ اَلْمُصَلِّینَ (۲۲) اَلَّذِینَ هُمْ عَلیٰ صَلاٰتِهِمْ دٰائِمُونَ (۲۳) وَ اَلَّذِینَ فِی أَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ (۲۴) لِلسّٰائِلِ وَ اَلْمَحْرُوم (۲۵) وَ اَلَّذِینَ یُصَـدِّقُونَ بِیَوْمِ اَلدِّینِ (۲۶) وَ اَلَّذِینَ هُمْ مِنْ عَذٰابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (۲۷) إِنَّ عَذٰابَ رَبِّهِمْ غَیْرُ مَأْمُونٍ (۲۸) وَ اَلَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ (۲۹) إِلاّٰ عَلیٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ (۳۰) فَمَنِ اِبْتَغیٰ وَرٰاءَ ذٰلِکَ فَأُولٰئِکَ هُمُ اَلْعٰادُونَ (۳۱) وَ اَلَّذِینَ هُمْ لِأَمٰانٰاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رٰاعُونَ (۳۲) وَ اَلَّذِینَ هُمْ بِشَهٰادٰاتِهِمْ قٰائِمُونَ (۳۳) وَ اَلَّذِینَ هُمْ عَلیٰ صَلاٰتِهِمْ یُحٰافِظُونَ (۳۴) أُولٰئِکَ فِی جَنّٰاتٍ مُکْرَمُونَ (۳۵) فَمٰا لِ اَلَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ (۳۶) عَنِ اَلْیَمِینِ وَ عَنِ اَلشِّمٰالِ عِزِینَ (۳۷) أَ یَطْمَعُ کُلُّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُـدْخَلَ جَنَّهَ نَعِیم (۳۸) کَلاّٰ إِنّٰا خَلَقْنٰاهُمْ مِمّٰا یَعْلَمُونَ (۳۹) فَلاٰ أُقْسِمُ بِرَبِّ اَلْمَشٰارِقِ وَ اَلْمَغٰارِبِ إِنّٰا لَقٰادِرُونَ (۴۰) عَلیٰ أَنْ نُبَـدِّلَ خَیْراً مِنْهُمْ وَ مٰا نَحْنُ بِمَسْـبُوقِینَ (۴۱) فَذَرْهُمْ یَخُوضُـوا وَ یَلْعَبُوا حَـتّٰی یُلاٰقُوا یَوْمَهُمُ اَلَّذِی یُوعَـدُونَ (۴۲) یَـوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْـدٰاثِ سِـرٰاعاً کَأَنَّهُمْ إِلیٰ نُصُبٍ یُوفِضُونَ (۴۳) خٰاشِعَهً أَبْصٰارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّهٌ ذٰلِکَ اَلْیَوْمُ اَلَّذِی کٰانُوا یُوعَدُونَ (۴۴)

ص :۳۶۹

۱- ۱۳) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۱۸.

۲- ۱۴) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۶.

۳- ۱۵) -همان منبع،ص ۳۵۶.

معنای واژه ها

۱۹[هلوعا]

:پر حرص و آز،پر جزع...و به قولی هلع به معنی ترس و ناآرامی و اضطراب قلب است.

۳۶[مهطعین]

:مهطع به معنی کسی است که به دیدن چیزی خیره شده و چشم از آن برنمی دارد،و به قولی:

إهطاع به معنی شتاب ورزیدن است.

ص :۳۷۰

۳۷[عزین]

:یعنی جماعتهای پراکنده و تشکیل یافتۀ از گروه های کوچکتر.و در المفردات آمده است که:ریشۀ آن از(عزوته فاعتزی)یعنی او را به کسی نسبت دادم پس قبول نسبت کرد،و چنان است که بعضی از آن جماعتها به بعضی دیگر نسبت دارند،یا از لحاظ نسبی و یا از لحاظ همپشتی،و به قولی«عزین»از عزا عزاء فهو عز گرفته شده که به معنی تصبّر و تأسّی است پس تو گویی نام است برای جماعتی که بعضی از آن به بعضی دیگر تأسی کرده اند.

۴۳[الاجداث]

:گورها.

آنهایی که نمازشان را همیشگی می دارند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

از قرآن چنان الهام می گیریم که شخصیت بشری بر دو گونه است:

اول:شخصیتی تغییر پذیر که از اوضاع و احوال محیطی تأثیر می پذیرد،و همۀ ظواهر بر آن منعکس می شود،و از این لحاظ میان آنچه مایۀ شادی می شود یا مایۀ حزن و اندوه،تفاوتی وجود ندارد،یا میان خیر و شر،و این طبیعت اکثریت مردم است.

دوم:شخصیت استقرار یافته ای که نماز(و پیوند محکم با پروردگار کاینات)آن را رهبری می کند،و دارندگان آن استقامت در زندگی را از ایمان به پروردگار جهانیان به دست می آورند،و این امری است که آنان را بر مؤثرهای منفی

مسلّط می سازد،و از آن روی چنین است که نماز در بینشهای قرآنی تنها رکوع و سجود نیست،بلکه برنامهٔ کاملی است که همهٔ ابعاد زندگی انسان را فرا می گیرد،و به همین سبب ملاحظه می کنیم که نمازگزار در راه خدا انفاق می کند،و آخرت را قبول دارد،و از عذاب پروردگارش می هراسد،و فرج خود را حفظ می کند،و نگاهداری پیمان و امانت را وظیفهٔ خود می داند،و علیه خود گواهی /۱۶ حق می دهد،و در نتیجه پاسدار نماز خویش(در وقتها و ظواهر و حقیقت آن)،و بدین گونه است که باید نماز را فهم کنیم،و نمازگزاران واقعی را بشناسیم،و بکوشیم تا از جملهٔ آنان باشیم.

نماز واقعی بهای بهشت و گرامی بودن در نزد خدا است،زیرا که نماز چنان که آیات نشان می دهد،مجموعه ای از هر صفت نیکو و کوشش صالح است،و هر که خواستار بهشت و کرامت باشد همین نماز شرط آن هر دو است،اما آرزوهایی که زندگی آدمی را از هر کوشش و فضیلت خالی می سازد،و او را به لهو و لعب بر می انگیزد،و از آخرت غافلش می کند،صاحبان خود را به حالتی درمی آورد که در روز قیامت چشمان فرو افکنده دارند و ذلت و خواری ایشان را فرا گرفته است.

شرح آیات:

[۱۹-۲۱]

چون قرآن رساله ای از خدا و پیمانی با انسان است،در آن بیان هر چیز آمده است تا هیچ کس برای پشت کردن به آن و رو کردن به چیزی جز آن از راهها و روشها حجت و بهانه ای نداشته باشد،و انسان در آن سنتهای آفریدگار را در زندگی مشاهده می کند،و نیک و بد را می خواند،و نیز حق و باطل،و بهشت و دوزخ،و دنیا و آخرت را...

از آشکارترین چیزها در قرآن شناساندن انسان به خود او است،چه انسان نادان آفریده شده،و نسبت به نزدیکترین چیزها به وی(که نفس خود او است) جاهل است و در این خطری بزرگ برای او نهفته است،چه گاه جهل به خود آدمی

را به شرك به خدا دعوت می كند،و گاه او را به پرداختن به ارتكاب خطاهای رسوا در رهبری نفس و تربیت آن وا می دارد...و به همین سبب توجهی اساسی در قرآن به بحث دربارۀ موضوع ذات انسان اختصاص یافته،و نیز به بیان مهمترین صفات و طبایع این ذات،همچون در آیات آینده از همین سوره.

« إِنَّ الْإِنْسٰانَ خُلِقَ هَلُوعاً -انسان آزمند آفریده شده است.» /۱۶ گفته اند كه هلع شدت حرص و آزمندی و كمی صبر و شكیبایی است،و گفته اند كه آزمند بی قرار است، (۱) و در البصائر آمده است كه:هلع به معنی بخل و حرص است،یا خوف و اضطراب قلب از شنیدن هر صدا و حدوث هر پیشامد، (۲) و آنچه به نظر من می رسد این است كه اصل هلع خوف است،و شخص هلوع در هنگام رسیدن شر بیمناك می شود و به جزع می افتد،و در هنگام رسیدن خیر از نفوذ یافتن و انتقال آن از دست او به دیگری می ترسد و از این كار جلوگیری به عمل می آورد،و این صفتی است كه توازن و ثبات انسان را در برابر اوضاع و احوال و حوادث گوناگون از بین می برد.

و بیان قرآن از معنی هلع آشكارتر و بلیغ تر از بیان هر مفسّر و ادیب است، چه می گوید:

« إِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً -چون بدی به او رسد،جزع و فزع می كند.» طعمۀ حالات خوف نفسانی می شود،پس توازن نفسی و فكری و رفتاری خویش را از دست می دهد،و به مرز شكست و نومیدی می رسد.و آن شری كه مراد آیه است شامل همۀ حوادث سلبی مادّی و معنوی می شود،پس زیان اقتصادی شر است،و از دست دادن دوستان شرّ،و بیماری شرّ و...و...

اگر در حوادث منتهی به خودكشی و حالات نفسی در جهان به تحقیق بپردازیم،خواهیم دریافت كه بیشتر آنها به صفت هلع(جزع)در نزد انسان

۱- ۱۶) -التفسیر الكبیر،ج ۳۰،ص ۶۱۲.

۲- ۱۷) -تفسیر البصائر،ج ۴۹،ص ۱۲۰.

بازمی گردد.و خداوند متعال می گوید«مسّه»بدان جهت که مسّ و تماسّ خیر یا شر با انسان کمترین خیر یا شری است که به او برسد.

« وَ إِذٰا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً –و چون خیری به او برسد و با او تماسّ پیدا کند،از رسیدن آن به دیگران جلوگیری می کند.» سبب آن خودخواهی مفرطی است که دارد،و بخلی که بر اثر آن خیر را تنهای برای خود می خواهد ۱۶/ وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (۱) و به حق در روایت چنین آمده است:«خدا بر بنده ای یک در از امر دنیا را نمی گشاید،مگر این که همانند آن دری از حرص را بر او بگشاید»، (۲) و در آیه دو بصیرت است:

اول:هر کس که کاربرد کلمهٔ انسان را در قرآن مورد تحقیق قرار دهد، مشاهده خواهد کرد که این کلمه همیشه هنگام سخن گفتن از صفات سلبیه در او به میان می آید: وَ خُلِقَ الْإِنْسٰانُ ضَعِيفاً (۳) وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنّٰا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنٰاهٰا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ (۴) إِنَّ الْإِنْسٰانَ لَظَلُومٌ كَفّٰارٌ (۵) وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ عَجُولاً (۶) وَ كٰانَ الْإِنْسٰانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً (۷) وَ حَمَلَهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً (۸) ...و بدین گونه این کلمه در هنگام سخن گفتن از صفات ذاتی انسان وارد می شود.

دوم:مفسّران در معنی خلق با یکدیگر اختلاف دارند،و بحثی کلامی و فلسفی در میان ایشان در پیرامون صفت هلع و این که با مذموم بودن آن چگونه خدا آن را آفریده است،یا این که انسان شخصا آن را در خود به وجود می آورد،صورت گرفته است.صاحب التبیان تأکید کرده که آن از فعل خدای تعالی است و چنین

۱- (۱۸) -العادیات۸/.

۲- (۱۹) -اصول الکافی،ج ۲،ص ۳۱۹.

۳- (۲۰) -النساء۲۸/.

۴- (۲۱) -هود۹/.

۵- (۲۲) -ابراهیم۳۴/.

۶- (۲۳) -الإسراء۱۱/.

۷- (۲۴) -الکهف۵۴/.

۸- (۲۵) -الأحزاب۷۲/.

گفته است:و روا است که آدمی بر این صفات ناپسندیده آفریده شود،چه آن جریانی همچون جریان آفرینش شهوت قبیح دارد تا آن کس که چنین شهوتی دارد از آن پرهیز کند،بدان سبب که تحمل رنج و محنت در تکلیف جز با منازعهٔ با نفس در امر قبیح صورت پذیر نمی شود که باید به خاطر خدا از آن دوری جوید،به همان گونه که باید خوب و زشت در عقل از یکدیگر باز شناخته شوند تا بتواند /۱۶ از یکی دوری جوید و به انجام دادن دیگری بپردازد. (۱)

و در التفسیر الکبیر چنین آمده است:قاضی گفت که گفتهٔ خدا در این آیه،نظیر گفته او است که خُلِقَ الْإِنْسٰانُ مِنْ عَجَلٍ که مراد از آن این نیست که آدمی بر این صفت شتابزدگی آفریده شده است،و دلیل این است که خدای تعالی آن را برای وی مذموم و ناپسندیده شمرده است،و خدای تعالی فعل خود را ناپسند نمی شمارد،و نیز به این دلیل که خدا آن مؤمنان را که تلاش می کنند تا این خصلت ناپسند را ترک گویند مستثنی کرده است،و اگر این خصلت ضروری می بود و نتیجه ای از آفرینش خدای تعالی،هرگز قادر بر ترک آن نمی شدند، (۲) و فخر رازی به تفصیل در این باره سخن گفته و هلع را قرار گرفتهٔ بر دو امر دانسته است:یکی نفسی که ناآشکار و باطنی است،و دیگری فعلی که آشکار و ظاهر است،و همان دلیل بر قسمت باطنی است،و گفت:اما آن حالت نفسانی بدون شک به آفرینش خدای تعالی حدوث پیدا کرده است،پس بر سبیل اضطرار(و جبر)مخلوق است،و افعال ظاهری از گفتار و کردار را ممکن است انسان ترک کند یا به انجام دادن آنها بپردازد،پس اینها از امور اختیاری است. (۳)

آنچه آشکار است این که صفت هلع صفتی ذاتی و جایگزین شدهٔ در طبیعتهای نخستین انسان است،و خدا آنها را بیان می کند و به مذمّت آنها می پردازد

ص: ۳۷۵

۱- ۲۶) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۲۱.

۲- ۲۷) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۲۸-۱۲۹.

۳- ۲۸) -همان جا،۱۲۹ با تصرف.

تا آنها را به ما معرفی کنـد و بر حـذر دارد تا از آنها اجتناب کنیم،و در این چیزی از جبر وجود نـدارد،بدان سـبب که خداوند متعال آدمی را در بهترین تقویم آفریـده است،ولی ذات او تمرکز یافته در نادانی و ضـعف و شـتاب و نظایر اینها است که تغییر نپـذیرفته است.اگر کسـی شب هنگام شـمعی را روشن کند که اطراف آن را در روشـنی قرار دهد،در معرض سـتایش قرار می گیرد،ولی از تاریـک بـودن محیـط کسـی او را نکـوهش نمی کنـد چه این ساختـهٔ او نیست،و به همین گونه آدمی از دو گونه آفریـده شـده است:نـور(از خـدا)و تـاریکی(از نفس خودش)،و خـدای متعـال گفته است: مٰا أَصٰابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَ مٰا أَصٰابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ ، (۱) و دیگر چیزهـایی که در انسـان است،همچون تجلیاتی از نیرو و ضـعف و خیر و شـر،همه سایه هایی /۱۶ از این دو گونه است،چیزی که هست بر انسـان لازم است که در آن بکوشـد تا بر تاریکی و سایه های موجود در نفس خود غالب شود،و نور و تابش آن را رشـد دهـد،و هلع یکی از سایه های تاریکی است که بایـد با سـعی و عزم کردن ارادهٔ خود بر آن پیروز شود.

خـدای تعالی نهفته های نفس بشـر را از خیر و شـر به او معرّفی کرده است،و به او ارادهٔ انتخاب و اختیار داده است تا به وسـیلهٔ آن از صـفات بـد و طبایع آن در صورتی که بخواهـد تجاوز کنـد،یا در راه آنها روانه شود،و برای وی راهی را که چون از آن برود سـالم می مانـد معین کرده است.پس آیـا برنامـهٔ قرآن برای درمـان صـفت هلع در نزد انسـان چگـونه است؟ اولاـ:حضور آخرت در ذهـن و فهم آدمی به صـورت نفسـی و فکری،چه هر کس که از هراسـها و صـحنه هـای آن یـاد کنـد و به یـاد آنها باشد،هیچ شـرّی از دنیا به هر درجه که باشد،نمی تواند او را به جزع و ناشـکیبایی وادارد،چه پیوسـته از دنیا به این شـر پراکنده مشـغول است،بلکه او را چنان می بینی که همچون مؤمنان با آرامش و طمأنینه زندگی می کند: اَلَّذِینَ إِذٰا أَصٰابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قٰالُوا إِنّٰا لِلّٰهِ وَ إِنّٰا إِلَیْهِ رٰاجِعُونَ

۱- (۲۹) -النساء۷۹/.

به همـان گونه که چون خیری به او رسـد چنـدان از خود بی خود و شادمـان نمی شود که مـانع ترس او از عـذاب و طمع او به ثواب گردد...و شایـد این انـدیشه برای مـا رابطـهٔ میـان سـخن گفتن قرآن از منظره هـای قیامت(آیات ۸-۱۸)و سـخن گفتن از انسان(۱۹-۲۱)را آشـکار سازد.پژوهندهٔ در آیات قرآنی به این نتیجه می رسد که وحی سخنی از صفات بد و سلبی انسان نمی گویـد مگر آن که با سـخن گفتن از آخرت زمینه را برای ما فراهم نیاورده باشـد،یا یادآوری از آخرت را به آن ملحق کند که درمان شفا دهنده ای برای آن است.

[۲۲-۳۵]

ثانیـا:نمازی که معراج مؤمنان برای رسـیدن به فضـیلت و وسـیله ای برای تزکیه و تربیت ذاتی است.آیا این وسـیله ای نیست که خدا به ما سـفارش کرده است که خواستار آن باشیم تا به او نزدیک شویم؟آیا نماز ریسمان خدا و سفینهٔ نجات آدمی از باطل و شـر نیست؟...چرا هست،ولی می بایستی که نماز را خوب بفهمیم و آن را با شـرایطش اقامه کنیم که قرآن بیان کرده است،تا از صـفت هلع و دیگر صـفات بـد رهـایی یـابیم،و بـا نفسـهای خود از لحـاظ روانی و رفتـاری به افقهـای کمـال و فضـیلت بـالا رویم،چه انسان سخت گرفتار هلع است.

« إِلاَّ الْمُصَلِّینَ -مگر نمازگزاران.» /۱۶ کسانی که حقیقت نماز را دریافته و آن را در زنـدگی خود اقامه کرده انـد...دریافته اند که آن پیوستگی دایم و بدون انقطاع با خدا است،و این که جهان در هر ساعت و لحظه به فرمان او است...نماز را برنامهٔ کاملی شناخته انـد که به همـهٔ شؤون زندگی و مفردات خاص و عام آن،از فردی و اجتماعی و پرورشـی و اقتصادی و...و...وابسـتگی دارد،نه نماز قشری و همچون پوست که منحصر به رکوع و سجود و بعضی از ظواهر است که این در مفهوم قرآن نماز نیست! قرآن تفصـیلی دربـارهٔ چگونگی نمـاز و شـمارهٔ رکوع و سـجود آن در اختیـار مـا قرار نمی دهـد،بلکه صـلات ربانی را با بیان صفات نمازگزاران واقعی در نزد خدا بدین گونه در اختیار ما قرار می دهد:

اول:مواظبت بر نماز و استمرار آن.

« اَلَّذِینَ هُمْ عَلیٰ صَلاٰتِهِمْ دٰائِمُونَ -کسانی که نماز گزاردن خویش را پیوسته ادامه می دهند.» زمخشری گفته است:«مواظب ادای آنند،و خللی در آن وارد نمی کنند،و خود را به جای گزاردن آن به کاری دیگر مشغول نمی سازند»، (۱) و در الدر المنثور از ابن مسعود چنین روایت شده است که گفت:بر مراقبت آن،و از عقبه بن عامر که گفت:کسانی که چون نماز می گزارند توجهی به چپ و راست نمی کنند، (۲) و این همه درست است،جز این که آیه برای آن آمده است که بعدی کاملتر و درست تر را از نماز بدان گونه که اسلام به آن می نگرد،و نمازگزاران حقیقی چنان می کنند،در اختیار ما قرار دهد،و آن نماز دایمی است که نتیجهٔ آن برقرار شدن ارتباط پیوسته با پروردگار کاینات در قیام و قعود در ساعتهای شب و اطراف روز است.

بعضی نماز را به صورتی نادرست فهمیده و آن را مجرّد شماره ای از رکعتها و ذکرهایی دانسته اند که فرد مسلمان آن را در وقتی مخصوص انجام می دهد،و رابطهٔ آن را که ستون دین است، /۱۶ با مفردات زندگی و رفتار نمازگزار قطع کرده اند.

ولی نمازی که اسلام خواهان آن است،پیوند دایمی میان بنده و پروردگار او است،و عبادت متعارفی چیزی جز رمز و نموداری از جوهر آن نیست.پس مسلمان حقیقی در زندگی بریده شدهٔ از نماز به سر نمی برد،و صلات را به وقت معین محدود نمی کند،و اگر با ارزشها و هدفهای آن در یکی از آنها مخالفت کند،در نظر او پسندیده نیست،پس در معامله مردمان را فریب نمی دهد،و سخن دروغ نمی گوید،و حق مردم را تمام و کمال به ایشان می دهد،و غیبت نمی کند،و بر کسی تهمت بی دلیل نمی بندد،و از ستمگران طرفداری نمی کند و...و...بدان سبب که همهٔ اینها روح و معنی و پاداش نماز او را نابود می کند...پس نماز می بایستی از هر کار زشت و بد فردی و اجتماعی جلوگیری کند،و ناگزیر باید فرد مسلمان از هر کس جز

۱- (۳۰) -الکشاف،ج ۴،ص ۶۱۲.

۲- (۳۱) -الدر المنثور،ص ۲۶۶.

خدا قطع رابطه کند و زندگی مستقل داشته باشد تا نماز وی نماز نامیده شود.

کسی که نماز می خواند و در باقی ساعات روز و زندگیش از هدفهای نماز خود را دور نگاه می دارد،بر او صفت مصلّی و نماز گزار اطلاق نمی شود،بدان سبب که از شرایط مصلّی بودن آن است که شخص مضامین و ارزشها و هدفهای آن را ملتزم باشد و در سراسر روز و سراسر زندگی بر آنها مستقیم بماند.آن گونه که مسلمانان فهمیدهٔ مخلص آغاز اسلام دریافته و نماز را برنامهٔ زندگی خویش قرار داده بودند،نماز برای ایشان عنوان معراجی به هر فضیلت و کرامت داشت.

امامان راهنما نماز را در این آیه به نمازهای نافله و مستحبّ تأویل کرده اند، و امام باقر(ع)گفته است که:«این در نوافل است» (۱) و قمّی گفته است:اگر چیزی از نوافل را بر خود واجب کرد باید به آن ادامه دهد، (۲) و این اخبار ما را به دو امر راهنمایی می کند:یکی دامنهٔ توجّه شدید آنان به نماز واجب و ادامه دادن به آن است،چه آن کس که نماز مستحبّ را ادامه دهد،بیش از آن تلاش برای ادامه دادن به نماز واجب خواهد داشت،و دیگر:درجهٔ التزام آنان به اسلام و برنامه و روش بودن آن در زندگی است،تا آن حد که مستحبات پسندیده را به تراز واجبات از لحاظ ادا کردن و به آن ملتزم بودن قرار می دادند،و این نیز به نوبهٔ خود از ۱۶/ اندازهٔ دوست داشتن عبادت در نزد آنان ما را آگاه می سازد.

خدا از صفت مداومت بر نماز یاد کرده است،چه داده های تمدّنی و جز آن همچون چیره شدن بر صفت هلع در نفس بشری به محض پرداختن به انجام نماز به صورت سریع حاصل نمی شود،بلکه باید با مداومت و استقامت همراه باشد تا ما را به این داده ها برساند.

دوم:انفاق در راه خدا.

که از طریق آن نمازگزاران از زیر سلطهٔ مال و ثروت که بیشتر مردمانی که

۱- ۳۲) -البصائر،ج ۴۹،ص ۱۲۰.

۲- ۳۳) -تفسیر القمّی،ج ۲،ص ۳۱۶.

خـدا نعمت خویش را نصـیب ایشان ساخته گرفتار آننـد،و از دادن حقوق خـدا و حقوق جامعه خودداری می ورزند،خارج می شونـد،و همین خـارج شـدن ایشـان از سـلطهٔ مال نشانه ای برای آن است که نماز به صورت برنامه ای عملی در زنـدگی ایشان درآمـده است.مگر هـدف آن این نیست که آدمی خود را به صورت خـالص و محض مخصوص فرمـانبرداری از خـدا سازد،و برای حق از هر چیز حتی ذات خودش چشم بپوشد؟آری چنین است،پس چرا در دادن مال بخل می ورزند؟ نمازگزاران واقعی در آن هنگام که در نماز این گفته خدای تعالی:

اَلْحَمْـدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ را تکرار می کننـد،به صورتی ژرف از این امر آگاه اند که حمد کلمات و شـعارهای محض نیست که بر زبان بگـذرد،بلکه از زبانی بیرون می آیـد که از نیتی صادق و ایمانی خالص حکایت می کنـد،و در عمل از طریق کاربرد و برنامه بودن حمـد در واقعیت زندگی متجلّی می شود،که از جملهٔ آن است انفاق کردن نعمتهای خدا داده در راه خدا به عنوان شکرگزاری و اظهار بندگی.

آنان به خدا پیوستگی پیدا کرده و او را«ربّ العالمین»شناخته اند،و این را دانسته اند که همهٔ آنچه هست از او است و او مالک آن است،حتی جانهـای خودشـان،و مالهـایی که در نزد ایشان است چیزی جز امانتهای سپرده شـدهٔ به ایشان نیست،پس چگونه ممکن است در باز پس دادن آنها به او بخل ورزند و حریص بمانند،و در آن هنگام که مطالبهٔ آن را می کند و به انفاق در راه خودش فرمـان می دهـد،از انجـام وظیفـهٔ خویش امتنـاع ورزنـد؟! خودداری از انفاق،در یقین ایشان گونه ای از خیانت در حق صـاحب امـانت است،و همین است که آنـان را بر آن وا می دارد که، /۱۶ از یـک سو مال را در راههای خیر انفاق کننـد،و از سوی دیگر احسـاس مسـئولیت اجتمـاعی وادارشـان می سـازد که دست کمک دادن را به سوی نیازمنـدان دراز کننـد تا برنامهٔ تکافل و همکاری و همیاری اجتماعی که هدفی از نماز است اجرا شود.

« وَ الَّذِینَ فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ* لِلسّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ -و کسانی که در اموال ایشان حقی دانسـته شـده*برای خواهنـده و محروم است.»

سائل کسی است که نیازمندی خود را به مردمان عرضه می کند و خواستار مدد و یاری از ایشان می شود،که ممکن است واقعا محتاج باشد یا گاه چنین نباشد،ولی بزرگواری نمازگزاران و عزت ایشان مانع آن است که چشم به راه آن باشند تا کسی با سؤال کردن دست نیاز به سوی ایشان دراز کند و مالی به ایشان بدهد که حتی مقدار آن هم زیاد باشد.و چون سائلی در خانهٔ سیّد الشهداء(ع)را کوبید،کیسه ای از پولهای نقد فراوان در اختیار او گذاشت و به صورت او نگاه نکرد،بلکه از پشت در دستش را با کیسه به طرف او پیش برد.و مجلسی چنین گفته است:پس حسین سلام کرد و گفت:«ای قنبر!آیا از مال حجاز چیزی بر جای مانده است؟»گفت:آری،چهار هزار دینار،پس گفت:«آن را بیاور که کسی نیازمندتر از ما به آن آمده است»،سپس لباس خود را کند و دینارها را در آن پیچید و دست خود را از میان دو لنگه در بیرون آورد تا اعرابی شرمگین نشود و این شعرها را انشاد کرد:

خذها فإنی إلیک معتذر

و اعلم بأنی علیک ذو شفقه

آن را بگیر که من از تو عذر می خواهم*و بدان که نسبت به تو محبت دارم لو کان فی سیرنا الغداه عصا أمست سمانا علیک مندفقه لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیله النفقه ولی پیشامد روزگار دگرگونیها دارد*و دست من کمتر می تواند انفاق کند گفت:پس اعرابی آن را گرفت و گریست،پس به او گفت:«شاید آنچه را که به تو دادیم اندک یافتی؟»،گفت:نه،ولی خاک چگونه می تواند بخشش تو را بخورد؟ (1) اما محروم از دو لحاظ با سائل تفاوت دارد:یکی این که نیازمندی او قاطعتر است و او مستحق انفاق است،و دیگر آن که حیا او را از سؤال کردن باز می دارد...و در تفسیر /۱۶ رازی و مجمع البیان و المیزان و کشاف بدین گونه آمده

ص :۳۸۱

۱- ۳۴) -بحار الانوار،ج ۴۴،ص ۱۹۰.

است:محروم کسی است که از سؤال کردن شرم دارد و مردمان او را بی نیاز تصور می کنند و به همین سبب ناکام و محروم می ماند، (۱) و این دلیلی بر آن است که مؤمنان اموال خود را به نیازمندان انفاق می کنند و این را می دانند که آنان محتاج به انفاق اند...پس منتظر سؤال کردن آنان نمی مانند،بلکه آن را به سائلان می دهند و خود در صدد یافتن محتاجان برمی آیند تا مال خود را در راه خدا به آنان انفاق کنند و در تاریخ آمده است که:امام زین العابدین(ع)در حالی به شهادت رسید که در شانهٔ او اثر انبانی پر از نان و خرما بر جای مانده بود که هر شب آن را بر دوش می نهاد و به در خانهٔ فقیران و نیازمندان می رفت و محتوی آن را میان ایشان تقسیم می کرد.

از روایات چنان برمی آید که انفاق مورد نظر در این آیه آن انفاق واجب شدهٔ در شریعت نیست،بلکه انفاق مستحبی است که نمازگزاران قربه الی اللّه تعالی به ادای آن می پردازند.و امام صادق(ع)گفته است:«خدای عزّ و جلّ برای فقیران در مال ثروتمندان سهمی را واجب کرده است که در برابر پرداختن آن ستایش نمی شوند(یعنی فضیلتی نیست که با ادا کردن آن شایستهٔ مدح شوند)و آن زکات نام دارد،به آن خونشان محفوظ می ماند،و مسلمان نامیده می شوند،ولی خدای عزّ و جلّ در اموال توانگران حقوق دیگری جز زکات نیز قرار داده و گفته است:

وَ الَّذِينَ فِی أَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ

پس حق جز زکات است،و آن چیزی است که شخص ادای آن را از مالش بر خود واجب می کند،و واجب است که آن را به اندازهٔ تاب و توان و وسعت مالش بر خود واجب سازد،پس آنچه را که بر خود واجب کرده است، اگر بخواهد روزانه،و اگر بخواهد در هر جمعه،و اگر بخواهد در هر ماه ادا می کند». (۲) و همچنین از او روایت شده است که گفت-علیه السلام-:«او مردی است که خدا مالی به او بخشیده است و او از آن هزار و دو هزار و سه هزار،و

۱- ۳۵) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۳۰.
۲- ۳۶) -البرهان،ج ۴،ص ۳۸۴.

کمتر و بیشتر،خارج می کند و آن را به خویشاوندان نیازمند خود می دهد،و زحمت زندگی را از دوش آنان می کاهد»، (۱) و این توجیه نزدیکتر است،بدان سبب که انفاق مستحبّ بیش از انفاق واجب دلالت بر رسوخ ایمان در قلب دارد.

هنگامی که نمازگزاران به این گونه از انفاق می پردازند،خود را ۱۶/ برتر از کسانی نمی شمارند که به آنان انفاق کرده اند،بلکه در ژرفنای جان خود چنان احساس می کنند که این بخشیدن«حق»و پرداختن آن بر ایشان واجب بوده است، و همین امر آنان را از ریا و منت گذاردن و آزار رساندن به دیگران محفوظ می دارد.

سپس آنان،از لحاظ اقتصادی،در انفاق کردن خود تعادل و موازنه را در نظر می گیرند،و نه اسراف می کنند و نه ناخن خشکی نشان می دهند،بلکه این انفاق را با در نظر گرفتن حسابی دقیق عملی می سازند،و بنا بر این انفاق ایشان،چنان که در قرآن به آن اشاره شده«معلوم»و حساب شده و مطابق برنامه ای است.

سوم:تصدیق به آخرت.

« وَ الَّذِینَ یُصَدِّقُونَ بِیَوْمِ الدِّینِ -و کسانی که روز دین و جزا را قبول دارند.» علاّمۀ طبرسی گفته است:به آن ایمان دارند که روز جزا بدون شک حق است، (۲) و در الکشاف چنین آمده:تصدیق کردنی با اعمالشان و آماده بودن برای آن روز. (۳) و از آن جهت آخرت«یوم الدین»خوانده شده است که در آن جزا می دهند و در آن میزانی برای محاسبه وجود دارد،و برای آن که حاکمیت مطلق در آن روز مخصوص دین خدای عزّ و جلّ است.و در صورتی که دنیا محل چیرگی رفت و برگشت قدرت میان حق و باطل است،آخرت به صورت مطلق به حق تعلق دارد.

و تصدیق نمازگزاران به آن روز و حقایقی که در آن است،بر دو گونه است:یکی تصدیق قلب با ایمان و یقین راسخ به این که آخرت حق است و وقوع پیدا خواهد

۱- ۳۷) -همان جا،ص ۳۸۵.

۲- ۳۸) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۶.

۳- ۳۹) -الکشاف،ج ۴،ص ۶۱۲.

کرد،و دیگر تصدیق اندامها با عمل و کوشش صالح و شایسته که مصداق ایمان است و دلیلی بر راستگویی آن کس که مدّعی آن است.اسلام که هر کار شایسته و نیکو را صدقه خوانده،به این کلمه مفهوم حقیقی فراگیر آن را بخشیده است،و رسول اللّه(ص)گفت:«هر کار خیری صدقه ای است که به غنی یا فقیر داده می شود»، (۱) و گفت(ص):«لبخند زدن تو در برابر صورت برادرت صدقه است،و امر کردن به نیکی و معروفت صدقه است،و نهی کردنت از زشتی و منکر صدقه است،و راهنمایی برادرت برای بیرون آوردن دلوش از چاه صدقه است». (۲)

از گفتهٔ او: یُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ به آن هدایت می شویم که اعمال صالح ایشان مصداقی از ایمان ایشان به آخرت است،پس به ریا یا برای رسیدن به نیکنامی،یا از روی غرور یا برتریجویی در زمین عمل نمی کنند.و نیز از آن چنین دستگیر ما می شود که یوم الدّین آن عامل اساسی است که در راه آن صدقه می دهند و به انجام دادن کارهای نیک و شایسته می پردازند.آیا اگر کسی به روز جزا کافر بود،چه چیز او را به صدقه دادن و انفاق و فداکاری کردن برمی انگیخت؟هیچ چیز،و به همین جهت متوقف ماندن راه احسان و بخشندگی در نزد کافران همان کفر ورزیدن آنان به آخرت است.

این که قرآن تصدیق به آخرت را صفت اساسی نمازگزاران حقیقی شمرده، به خاطر آن است که چون به نماز خواندن برمی خیزند،با دریافت ایمانی خویش در نمودارهای آخرت و پیشامدهای هراس انگیز آن زندگی می کنند.و اگر نمازگزار در آن هنگام که نماز می خواند،با روح و بصیرت خویش در آخرت حضور نداشته باشد،آن نماز چه ارزشی برای او دارد؟ ایمان ایشان به آخرت،نقشی بزرگ و اساسی در زندگی ایمانی و تفکری و عملی ایشان دارد،و همان مقیاس ایشان در قضایای گوناگون است،پس از ترس

۱- (۴۰) -بحار الانوار،ج ۹۶،ص ۱۲۲.

۲- (۴۱) -کنز العمال،ج ۵،ص ۱۶۳.

رسوایی و عـذاب آن روز بر گرد گناهـان نمی گردنـد،و به طمع رسـیدن به بهشت و رضوان خـدا هر چه بیشتر به انجـام دادن کارهای نیک و صالح می پردازند،و در سـختی و ناراحتی جزع و فزع نمی کنند،بدان سبب که شرّ حقیقی فقر و از دست دادن دوسـتان و بیماری نیست،بلکه عـذاب و خشم خـدا است،و به طمع دست یافتن به خیر عظیم در هنگام ملاقات با خـدا،از نیکی کردن به هیـچ کس خودداری نمی ورزنـد،و به عبـارت دیگر:برای انسـان رسـیدن به ثبات ممکن نیست،بلکه بیمناک و دارای شخصـیت متغیر و گردنـده بـاقی می مانـد تـا آن گـاه که به آخرت ایمان آورد،چه تنها همین ایمان است که به او اطمینان می بخشد،و خواسته های فطری او را برمی آورد،و او را از آن آگاه می سازد که به طرف آینده ای برتر و خوبتر در حرکت است.

چهارم:ترس داشتن از عذاب خدا است.

« وَ الَّذِینَ هُمْ مِنْ عَذٰابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ -و کسانی که از عذاب پروردگارشان می ترسـند.» در التبیان آمده است که:إشـفاق به معنی نازکـدلی از تحمل ترس در مورد امری است،و چون قلب سـخت شود، ۱۶/ اشـفاق از میان می رود،و گفته اند:هر که از عـذاب خدا بترسد از حدّ خود تجاوز نمی کند، (۱) و در واقع ترس ایشان از سـختی عذاب به اندازۀ ترسـی نیست که از خشم خدا دارند،بدان جهت که فراق رضوان اللّٰه ژرفتر و دردناکتر از زبانه های آتش است.

نمازگزاران حقیقی خود را در آتش فرض می کننـد،و به همین سـبب سـخت در آن تلاش دارند که خویشـتن را از آن نجات دهنـد،و خود را از آن جهت در بهشت تصوّر نمی کننـد که مبادا گرفتار غرور شونـد و به آسایش و خوشـگذرانی بپردازنـد،و برای آن که در سایـۀ خرافت شـرک یا آرزوی قبول شـفاعت حتمی خداونـد متعال یا رؤیای اعمال صالحی که از انـدازۀ قبول شدن آن از جانب خدا آگاهی ندارند قرار

ص:۳۸۵

۱- ۴۲) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۲۴.

نگیرنـد،از تصوّر امنیّت حاصل از این اعتقاد نادرست که خـدا آنان را عذاب نخواهد کرد،خود را بر کنار نگاه می دارند،و نیز با غرور متکی بر اعمال خویش نمی شوند، و خود را گرفتار فهم نادرست شفاعت نمی سازند.

« إِنَّ عَذٰابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ -چه از عـذاب پروردگارشان ایمنی پیدا نکرده اند.» تأکید بر این حقیقت از جانب خدا در سیاق برنامهٔ تربیتی قرآن آمـده است، چه هر کس که از عـذاب ایمن نباشـد،به خود اجازهٔ غافل ماندن و از دست دادن فرصت نمی دهـد،و به همین سبب در دو بعـد حرکت می کند:بعد پرهیز کردن از گناهانی که کیفر آن عذاب است،و بعد عمل صالح که بنده را به خدا نزدیک می کند،و از خشم و غضب او نجاتش می دهد،و به ایمنی حقیقی از عذاب نزدیکش می سازد.

آن کس که از مکر و عـذاب خـدا خود را در امان می بینـد،یا به او کفر می ورزد،و تکـذیب می کند،همانند کسانی است که کفر آنان به وعدهٔ خدا به حدّ استهزاء و چالش و خواستار عذاب شدن رسیده باشد،چنین انسانی احساس مسئولیت نمی کند،و بنا بر این به خوض کردن و بازی کردن می پردازد،و گاه متّکی بر آرزوها می شود و چنان دوست می دارد که دیگران را فـدا کند /۱۶ و خود را نجات بخشد،یا طمع در آن می بندد که به بهشت درآید،ولی از آن هرگز امانی به دست نمی آورد.و شیخ الطـائفه در تفسیر آیه گفته است:گفته انـد که ترس آن دارنـد که حسنات ایشـان پـذیرفته نشـود و بـا سیئات خود در معرض مؤاخـذه قرار گیرند، (۱) و در الکشـاف چنیـن آمـده اسـت:یعنی بر هیـچ کس شایسـته نیست که حتی اگر در فرمـانبرداری و کوشـش مبـالغه کرده باشـد،خود را در امـان ببینـد،بلکه می بـایستی خود را در میان ترس و امیـد مردّد بدانـد، (۲) و گفتـه اند که:شخص مکلّف نمی داند آیا

۱- (۴۳) -همان جا.

۲- (۴۴) -الکشاف،ج ۴،ص ۶۱۳.

چنان که به او فرمان رسیده عمل کرده است یا نه،و آیا از کار بد و حرام بدان گونه که نهی شده خودداری ورزیده است یا نه. (۱)

غیر مأمون و بیمه نشده بودن عذاب بدان معنی نیست که خدا به عدل رفتار نمی کند،بلکه بدان سبب است که آدمی غیر معصوم است،و تنها حق را در نظر گرفتن برای او دشوار است و کمتر کسان می توانند چنین باشند.و امام صادق(ع) گفته است که:«به نزد رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-آمدند و به او گفتند:

سعد بن معاذ از دنیا رفت،پس رسول اللّه(ص)از جای برخاست و یارانش نیز با او برخاستند،پس به شستن و غسل دادن سعد فرمان داد و خود در آستانهٔ در ایستاده بود،و چون او را حنوط دادند و کفن پوشاندند و برای بردن بر تخت نهادند، رسول اللّه پا برهنه و بدون ردا در پی آن به راه افتاد و گاه طرف راست تخت را نگاه می داشت و گاه طرف چپ آن را،تا به قبر رسیدند،پس رسول اللّه(ص)به درون قبر فرود آمد و او را در لحد نهاد و خشت را بر آن قرار داد و پیاپی می گفت:مرا سنگی دهید،مرا خاک مرطوب دهید،و با آن میان خشتها را می پوشانید،پس از این کار بیاسود و خاک بر آن ریخت و قبر درست شد،رسول اللّه(ص)گفت:

«می دانم که آن کهنه و فرسوده می شود و خرابی به آن راه می یابد،ولی خدا بنده ای را دوست دارد که چون به انجام دادن کاری می پردازد،آن را درست و محکم انجام دهد»،و چون خاک روی قبر صاف شد مادر سعد گفت:ای سعد!بهشت بر تو مبارک باد،پس رسول خدا(ص)گفت:ای أمّ سعد!ساکت باش،و از آنچه پروردگارت ممکن است انجام دهد به جزم سخن مگو،چه سعد را پیروزیی رسیده است.پس چون پیامبر(ص)و دیگران از سر قبر بازگشتند،به او گفتند:یا رسول اللّه ما دیدیم که تو برای سعد کاری کردی که برای هیچ کس دیگر چنان نکرده بودی،بی کفش و ردا در پی جنازهٔ او روانه شدی،پس او(ص)گفت:

فرشتگان بی کفش و ردا بودند و من به آنان تأسی کردم،گفتند:و گاه طرف

۱- ۴۵) -المیزان،ج ۲۰،ص ۲۰.

راست تابوت را می گرفتی و گاه طرف چپ آن را، ۱۶/ گفت:دستم در دست جبرییل بود،و هر جا را که او می گرفت من نیز می گرفتم،گفتند:به غسل او فرمان دادی و بر جنازهٔ او نماز گذاشتی و در گورش نهادی،سپس گفتی که سعد را پیروزیی رسیده؟گفت:پس رسول اللّه(ص)گفت:آری،در اخلاق و رفتار او با خانواده اش کجی خلق وجود داشته است». (۱)

پنجم:عفت جنسی.

آنچه نمازگزاران را از صفت هلع دور می سازد،سیطره و تسلط کامل ایشان بر شهوتهایشان است،پس در حالی که دیگران را غریزه ها و هواهای نفسانی ایشان به حرکت درمی آورد،مؤمنان به صورت کمّی و کیفی بر اساس ارزشها به عمل برمی خیزند،و همین به آنان ثبات و استواری شخصیّت می بخشد.

« وَ الَّذِینَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حٰافِظُونَ -و کسانی که فرجهای خود را حفظ می کنند.» تفسیر ارتباط میان این آیه با دو آیهٔ مقدّم بر آن دربارهٔ ترس از عذاب در حدیثی از امیر المؤمنین-علیه السلام-آمده است که گفت:«هر که اشتیاق رسیدن به بهشت داشته باشد،می بایستی از شهوتها دست بکشد،و هر که از آتش در هراس باشد،باید از محرّمات پرهیز کند»،و همین گفته دربارهٔ ارتباط موجود میان عقیده های انسان مؤمن و رفتار او را مورد تأکید قرار می دهد،و نمازگزار واقعی آن کس است که ارزشهای ایمانی را به حقایق واقعی در زندگی خود ترجمه کند،پس تصدیق کردن به روز جزا و ترسیدن از عذاب تنها گفته هایی نیست که بر زبانها می گذرد،یا افکاری که بر ذهنها خطور می کند،بلکه واقعیتی قابل احساس در شخصیت ایشان است.

با تأمل و تدبّر در معانی آیهٔ کریمه به حقایق ذیل هدایت می شویم:

الف:استثنای أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُهُمْ شامل مرد و زن همسر یکدیگر

۱- ۴۶) -بحار الانوار،ج ۶،ص ۲۲۰.

هر دو می شود،چه زن نیز همچون مرد مکلف به پاسداری جنسی از خویش جز در برابر شوهرش است،و این که نباید از راههای منحرف به برآوردن نیازمندی جنسی خویش بپردازد.

ب:محافظت کردن از فرج و روزنه های تحریک جنسی در زن و مرد از پاک شدن قلب به وسیلهٔ عفّت ایمان و عفّت در نگاه کردن به آنچه خدا حرام کرده است،و نیز عفّت دیگر اندامها همچون گوش و دست و جز آن حاصل می شود،چه فرج انسان تا زمانی که افکار شیطانی بر قلب او چیره نشده،یا نگاه و گوش و پوست او با توجه به حرام از راه راست منحرف نشده،هنوز محفوظ مانده است.

ج:تعبیر به صورت جمع«فروجهم»آمده است نه به صورت مفرد،و این ما را به آن راهنمایی می کند که هر کس که فرج خود را حفظ کند،فروج و سوراخهای عرض و آبروی خود و هر کس را که به او تعلق دارد،همچون یک سنت طبیعی اجتماعی حفظ کرده است،و بر عکس اگر به کارهای بد و حرام بپردازد، فرجهای او-از زن و خواهران و برادران و...او-در معرض راه یافتن به فحشاء قرار می گیرد،و خدا به موسی(ع)وحی کرد که:«ای موسی!هر کس زنا کند،با او زنا خواهد شد،هر چند دربارهٔ اعقاب او باشد»، (۱) «ای موسی!عفیف باش تا خاندانت عفیف بمانند»، (۲) «ای پسر عمران!به هر دست که بدهی از همان دست خواهی ستاند»، (۳) و در حدیثی دیگر آمده است که:«چون عالم(یعنی خضر علیه السلام)دیوار(دو یتیم)را بر پا داشت،خدا به موسی(ع)وحی فرستاد که:من جزای کوشش پدران را به فرزندانشان می دهم،اگر خوب باشد خوب،و اگر بد باشد بد،زنا مکنید تا زنانتان،گرفتار زنا نشوند،و هر کس که به همخوابگی در بستر مرد مسلمانی بپردازد،بستر خودش در معرض همخوابگی قرار خواهد گرفت.به هر

۱- (۴۷) -کلمه اللّه تألیف شهید شیرازی،ص ۱۹۱.

۲- (۴۸) -همان جا.

۳- (۴۹) -همان جا.

دست که بدهی با همان دست خواهی گرفت». (۱)

د:چون بـا اندیشـمندی به آیه نظر کنیم،می توانیم معنی فروج را چنـدان گسـترش دهیم که هر فرجه و سوراخی که سـهمی در پرداختن انسـان به عمـل جنسـی دارد شامـل شـود،و از این جمله است دهـان و گوش و چشم و بینی،و نمـازگزاران بـا نمـاز از پرداختن به حرام بـاز می ماننـد،پس بـا لبـان خویش جز زنان خود را نمی بوسـند، و زبان خود را برای بیان کلمات عاشـقانه به حرکت درنمی آورند،به همان گونه که با گوشـهای خویش به سخنان وابستهٔ به عشق و عاشقی گوش نمی دهند،و چشمانشان را از نظر کردن جز بر زیباییهـا و زیورهـای همسـران خویش مصون می دارنـد،و حتی سوراخهـای بینی خود را،تـا آن حـد که ممکن است،از لذت بردن از حرام حفظ می کنند.

ه:شایـد در نهانگاههـای آیـهٔ کریمه این را بخوانیم که نمازگزاران خانواده های خود را از هر سو و از جمله از لحاظ جنسـی به خوبی اداره می کنند، بدان سان که فرجهای متعلق به ایشان از لحاظ جنسـی و عاطفی به حدّ اشـباع بهره مند شده باشد،و بدین ترتیب اصـلا فکر پرداختن به عمـل جنسـی حرام از چارچوب روابط زناشویی خانواده خارج می شود،و این مطلبی است که از سیاق و مخصوصا «فإنّهم غیر ملومین»پایان آیه،چنان که تفسیر آن خواهد آمد،آشکار می شود.

پژوهشهای علمی مربوط به روابط جنسی در اجتماع بر این امر تأکید دارد که بیشتر انحرافات در این ناحیه-و در نتیجه شکست خوردن شوهران در نگاهـداری همسـران خود و منحصـر کردن پیونـدهای جنسـی خود به ایشان-برخاسـتهٔ از بدی شـکل اداره کردن خانواده است.

اسـلام دین فطرت است،و معنی این سخن آن است که با طبیعت انسان هماهنگی دارد،و غریزهٔ جنسی غریزه ای طبیعی است،و اسلام با آن سر جنگ ندارد،ولی خواهان پیروی از روش صحیح و سالمی در بهره گیری از این غریزه

ص: ۳۹۰

۱- ۵۰) -همان کتاب،ص ۱۹۳.

است،پس از یک طرف از پرداختن به ارتباط جنسی حرام جلوگیری می کند و آن را حرام می شمارد،و از سوی دیگر مجال را در آنچه به همسران و کنیزکان زرخرید بستگی دارد،باز می گذارد.

« إِلاّ عَلیٰ أَزْوٰاجِهِمْ أَوْ مٰا مَلَکَتْ أَیْمٰانُهُمْ -مگر بر همسرانشان یا کنیزکانی که با مال خویش خریده و به ملکیت خود درآورده اند.» چون دانستیم که شمار زن همسر در اسلام می تواند تا چهار بالا رود،و نیز این که مشتمل بر اجرای صیغۀ عقد دایمی یا موقّتی است،معلوم می شود که منابع بهره برداری از غریزۀ جنسی متنوع است،مخصوصا در آن هنگام که اوضاع و احوال مناسب با ملک یمین و خریدن کنیزکان در داخل نظام بردگی شایع در ایام گذشته رواج داشت.

« فَإِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُومِینَ -که بر آن ملامت و نکوهشی نیست.» نه از جانب خدا و نه از جانب مردم.

غریزۀ جنسی شبیه ترین چیز به جریان آب زیان رسانی است که مؤمن آن را به حال خود نمی گذارد که هر جا بخواهد روانه شود، /۱۶ بلکه در برابر آن سدها می سازد و مجاری خاصی بنا می کند تا آن را به هر جا که مورد نیاز است برساند.

« فَمَنِ ابْتَغیٰ وَرٰاءَ ذٰلِکَ -و هر کس خواستار جز این باشد.» که نتیجه ای از هوا پرستی و پرداختن به زنای حرام و جز آن است. (۱)

« فَأُولٰئِکَ هُمُ الْعٰادُونَ -پس از جمله متجاوزان است.» چون گفته شود که فلان کس در راه رفتن خود عدی یا اعتدی،مقصود آن است که به شتاب حرکت کرده و از حدّ حرکت درگذشته است،و این ریشۀ کلمۀ «عادّون»است،و عادی به معنی ستمگر تجاوز کنندۀ از حدّ است.گفته اند که معنی آیه آن می شود که:آنان کسانی هستند که از حدود خدا تجاوز کرده اند،و از حدّ مباحی که برای ایشان معین شده بود بیرون رفته اند، (۲) و از مصداقهای«وراء

۱- ۵۱) -رجوع کنید به سورۀ مؤمنون،در تفسیر آیات ۶ و ۷.

۲- ۵۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۵.

ذلک»است استمنا،و چون در این باره از امام صادق(ع)پرسیدند،گفت:

«گناهی بزرگ است که خدا از آن در کتاب خود نهی کرده است،و فاعل آن همچون کسی است که با خود نکاح کرده باشد،و اگر با خبر شوم که کسی چنین می کند،از غذا خوردن با او خودداری خواهم کرد»،پس طرف سؤال پرسید که:ای پسر رسول خدا!از کتاب خدا و نهی آن در این باره به من بازگو،و او همین آیه را خواند و گفت که:«استمنا از جملهٔ«وراء ذلک»است. (۱)

آن کس که بر هوای نفس و وسوسهٔ شیطان در خصوص شهوت جنسی پیروز شود،به خیری فراوان دست یافته است،امام باقر(ع)گفت:«خدا به چیزی برتر و فاضل تر از مراعات عفت شکم و فرج عبادت نمی شود»، (۲) و این روایت برای ما رابطهٔ میان عفت جنسی و عفیف بودن در میان نمازگزاران حقیقی در نزد خدا را آشکار می سازد.چگونه می تواند کسی که در کارهای زشت و فواحش کورکورانه دست و پا می زند اقامهٔ صلاه کند،با آن که پروردگار ما گفته است:« وَ أَقِمِ الصَّلاٰةَ إِنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْکَرِ -و نماز را بر پای دار که نماز از کارهای زشت و ناپسندیده /۱۶ و منکر جلوگیری می کند»؟؟، (۳) یعنی دوری گزیدن از فواحش و منکرات شرط اساسی برای اقامهٔ نماز با حدود آن است.

ششم:رعایت امانتها و پیمان.

« وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَمٰانٰاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رٰاعُونَ -و کسانی که پاسداری از امانتها و پیمان خود را مراعات می کنند.» علامهٔ طبرسی گفته است:امانت عبارت از چیزی است که شخص بر حفظ آن امین و مورد اعتماد شناخته می شود،همچون وصیتها و ودیعه ها و حکومتها و نظایر آن، (۴) و گفته اند که:هر نعمتی که خدا به بندهٔ خود بخشیده است از

۱- ۵۳) -تفسیر البصائر،ج ۴۹،ص ۱۲۳.

۲- ۵۴) -همان منبع،ص ۱۲۲.

۳- ۵۵) -العنکبوت۴۵/.

۴- ۵۶) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۶.

انـدامها،چون کسـی آن را در غیر کاری به کار برد که خدا برای همین کار آن را به او عطا کرده بوده است،به او خیانت کرده است، (۱) و اطلاق معنی درست تر است، پس امانت عبارت از هر چیزی است که آدمی بر نگاهداری از آن امین شـمرده شده است،و پیمان به معنی هر چیزی است که دربارهٔ آن با کسـی قراری گذاشـته و بر خود گرفته است که نسبت به آن قرار وفادار بماند،و آشکارترین مصداق امانت عقل است و مسئولیتی که در برابر اختیار حق بر عهدهٔ انسان می گذارد،و در رسالتهای خدا تجلّی پیـدا می کنـد،و این همان امانتی است که خـدا بر آسـمان و زمین عرضه کرد و آنها بردن آن را تحمل نکردنـد و از آن ترسـیدند و انسان حمل آن را بر عهـده گرفت.و نیز آشـکارترین مصـداق عهـد همان عهـد و پیمان است که خداونـد متعال از فرزنـدان آدم گرفت و از پشـتهای ایشان و از فرزندان آینده شان،و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسـید که:آیا پروردگار شما نیسـتم؟و آنان گفتند:بلی ما گواهیم، تا در روز قیامت نگویید که ما غافل بودیم: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قٰالُوا بَلیٰ شَهِدْنٰا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیٰامَهِ إِنّٰا کُنّٰا عَنْ هٰذٰا غٰافِلِینَ . (۲) و نمازی که انسان را از خیانت کردن در امانت و عهـد باز ندارد،و روح وفا کردن به آنها و رعایت آنها را به انسان نبخشد،چه ارزشـی می تواند داشته باشد؟! هفتم:قیام به شهادت.

« وَ الَّذِینَ هُمْ بِشَهٰادٰاتِهِمْ قٰائِمُونَ -و کسـانی که به دادن گواهیهای خویش برمی خیزنـد.» پس شـهادت را کتمان نمی کننـد،و شهادت دروغ نمی دهنـد،خواه به سود ایشان باشـد یا به زیانشان،بـدان سـبب که آنچه مهم است بر پاداشـتن حق و بلنـد آوازه کردن کلمهٔ آن برای رضای خدا است.و در نتیجه آنان از فشارهایی که برای

۱- ۵۷) -المیزان،ج ۲۰،ص ۲۱.

۲- ۵۸) -الاعراف/۱۷۲.

بازداشتن ایشان از گواهی دادن به حق وارد می آید،متأثر و ناراحت نمی شوند.

شهادت گسترده تر از آن است که تنها آن را به گواهی دادن دربارۀ امور قضایی اختصاص دهیم،بلکه عبارت از بر پا خاستن آدمی برای گواهی دادن به حق در هر میدان و بعد است،و آن با دفاع کردن از طریق گفتار و کردار صورت می گیرد،که او را میزانی از حق قرار می دهد،و حجتی رسا بر علیه مخالفان او، چنان که خداوند متعال در خطاب به دوست و حبیب خود گفته است: یٰا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّٰا أَرْسَلْنٰاکَ شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً ، (۱) و گفت: وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنٰاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی النّٰاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً . (۲)

با کلمۀ«قائمون»قرآن مفهوم ژرفتری به شهادت عطا کرده است،پس آن تنها گفتۀ حقّی نیست که در هنگام اختلاف داشتن مردمان بر سر آن با یکدیگر گفته شود،بلکه به میدان مبارزه ای ارتقا پیدا می کند که به کشته شدن در راه خدا می انجامد،و آن قلۀ شهادت دادن انسان برای حق است.و با یک کلمه می توانیم چنین بگوییم که:قیام در این جا گاه نقیض قعود و نشستن در این گفتۀ خدای عزّ و جلّ است: وَ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجٰاهِدِینَ عَلَی الْقٰاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً ، (۳) که هر مؤمنی را شهیدی شاهد بر عصر خویش قرار می دهد،و نماز را رمز شهادت و معراج شهود او می سازد.

هشتم:محافظت بر نماز.

« وَ الَّذِینَ هُمْ عَلیٰ صَلاٰتِهِمْ یُحٰافِظُونَ -و کسانی که از نماز خود محافظت و پاسداری می کنند.» ۱۶/ از لحاظ ظاهر و کیفیت آن(یعنی نماز متعارفی)،و از این رو خدا آن صفات را مقدم داشت تا تأکید بر آن باشد که جوهر و مهم در نماز همانها است، بدان سبب که آنها محتوا است و نماز قالب و چارچوب آن،و این ارزش است و

۱- (۵۹) -الأحزاب۴۵/.

۲- (۶۰) -البقره۴۳/.

۳- (۶۱) -النساء۹۵/.

نماز جایگاه مقام آن،و این نور است و نماز مشکات آن،و شایسته است که هر نمازگزار،پیش و پس از ادای نماز این مطالب را به خاطر داشته باشد،و در آن بکوشد که در کنار ملتزم بودن به ظاهر نماز به آنها نیز ملتزم بماند.و صاحب مجمع البیان گفته است:یعنی اوقات و ارکان آن را حفظ کنند و آن را به صورت کامل بگزارند،و چیزی از آن را ضایع نگذارند، (۱) و رازی گفت:محافظت ایشان بر نماز اهتمام کردن به حال آن است تا به بهترین صورت ادا شود. (۲) و برای هیچ کس این امکان وجود ندارد که نماز خود را چنان از فساد محفوظ بدارد که ملتزم همهٔ شروط آن باشد،و به فواحش و منکرات نپردازد،از آن جهت که این گونه کارها اجر آن را ضایع می کند،و مانع آن است که نماز احدی پذیرفته شود.

آیا پاداش نمازگزاران حقیقی که از صفاتشان سخن رفت چیست؟ پروردگار ما می گوید:

« أُولٰئِكَ فِي جَنّٰاتٍ مُكْرَمُونَ -آنان در باغهایی مکرّم و گرامی به سر می برند.» کرامت حقیقی در نزدیکی به خدا است،و کرامت ظاهری در نعمتهای باغهای بهشت،و در این آیه تسکینی برای هول و هراس ایشان از عذاب است،و دادن این تأمین به ایشان که عذاب از آنان به دور است.و این جزای ایشان نقیض جزای کافران است که چشمان فرد افتاده دارند،و خواری و پستی آزارشان می دهد.

در پایان بیان صفات نمازگزاران در مفهوم قرآن،دو اندیشه را در این جا بیان می کنیم:

۱-اگر خدا در هنگام گفتگو از هر صفت می گفت«الذین»و ضمیر منفصل«هم»را به دنبال آن نمی آورد،درست بود،ولی خدا آن را نخست به منظور تأکید و سپس برای بیان این که صفات ایشان عرضی نیست،بلکه سجایا و

۱- ۶۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۵۷.
۲- ۶۳) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۲۹.

ملکاتی تمرکز یافتهٔ در جانهای ایشان سبب پیدایش این صفات شده آورده است، ۱۶/ نه به پیروی از هوا و هوس احدی،یا رو به رو شدن با اوضاع و احوالی خاص.

۲-بیان تعریف نمازگزاران با این صفات،مقیاسی برای تقسیم کردن خودمان در اختیار ما می گذارد،و میزانی برای شناختن مردمانی که در پیرامون ما زندگی می کنند،پس چه بسیار نمازگزارانی که نماز می خوانند ولی آن را بر پا نمی دارند و اقامه نمی کنند،که بهرهٔ ایشان ویل و لعنت است،نه کرامت خدا و بهشت.

[۳۶]

و از بیان صفات نمازگزاران که بهای کرامت و اکرام ایشان در بهشت است،سیاق قرآنی به انتقاد کردن ایستار کافرانی منعطف می شود که طمع درآمدن به بهشت دارند،و بدون کوشش و تلاشی آرزومند رسیدن به آنند،و تأکید می کند که این آرزویی برخاستهٔ از خطا و اشتباه است،و به پرداختن به لهو و لعب در دنیا و زیان بزرگ در آخرت می انجامد.

« فَمٰا لِ الَّذِینَ کَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِینَ -پس کافران را چه شده است که در برابر تو به شتاب می گریزند.» گفته اند که«مهطعین»به معنی خوارشدگان است، (۱) و در المنجد چنین آمده:آن که با خواری و خشوع نگاه می کند و استوار نمی ماند، (۲) و خدای تعالی گفت: مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لاٰ یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوٰاءٌ ، (۳) و آنچه در این جا مناسبتر می نماید،شتاب ورزیدن است،و دلیل بر این است گفتهٔ خدای تعالی: خُشَّعاً أَبْصٰارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ کَأَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ* مُهْطِعِینَ إِلَی الدّٰاعِ (۴) یعنی شتابان به دعوت خوانندهٔ به سوی خدا با سرهای فرو افکنده روانند.

آیه شتاب کافران به رسالت را برای فرار از دعوت رسول(ص)کاری زشت

ص: ۳۹۶

۱- ۶۴) -تفسیر القمّی،ج ۲،ص ۲۳۸.

۲- ۶۵) -المنجد،مادهٔ هطع.

۳- ۶۶) -إبراهیم۴۳/.

۴- ۶۷) -القمر۷/ و ۸.

می شمارد،و آنان را به شتران گریخته تشبیه می کند،یا بدان گونه که آنان را در حال گریز از یادآوری و شنیدن موعظه توصیف کرده: كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ* فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ، (۱) که در پیش روی رسول خدا(ص)آرام نمی گیرند که برنامهٔ رستگاری و عزّت در دنیا و آخرت را به آگاهی آنان برساند،و این را نمی دانند که با شتاب در فرار برای رسیدن به خواری و ضعف شتاب می ورزند،و نه برای زودتر رسیدن به نیکی و خیر،و این چیزی است که در آخرت با آن رو به رو خواهند شد:

يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ سِرٰاعاً كَأَنَّهُمْ إِلىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ* خٰاشِعَةً أَبْصٰارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ

،و این دو آیه بیان واضحی برای آن است که اهطاع به معنی شتاب ورزیدن است.

[۳۷-۳۹]

و کافران از برابر رسول در صفهای منظم واحد فرار نمی کنند، بلکه در صفهای مختلف می گریزند،بدان سبب که شتاب کردن در گریز از حق ایستاری اساسی و اجتماعی و سیاسی است که فراریان به سبب وجود عوامل متفاوت در میان ایشان اختیار کرده اند،و همین امر اوضاع ایشان را پیرو هوسهای مختلف ساخته و،به گفتهٔ قرآن،از مشرق و مغرب در حال فرارند:

« عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمٰالِ عِزِينَ -از راست و چپ پراکنده.» یعنی به صورت جماعتهایی که هر یک منسوب به گروهی جز گروه های دیگر است.و اصل عزی از نسبت است،و تعزّی الیه یعنی به آن منسوب شد،و العزیه به معنی انتساب است،ازهری گفت:عزا فلان نفسه الی بنی فلان،یعنی به آنان منتسب بود،و أصل آن العزوه است.و چنان است که گویی اعتزاء(انتساب) هر گروه به یک امر است. (۲) و دیدیم که چگونه منحرف شدن از رسالت مردمان را به صورت مذاهب و طوایف مختلف درآورد،در صورتی که رسالت-اگر آن را می پذیرفتند-همهٔ آنان را در یک گروه نیرومند با عزت درمی آورد...ولی آنان

۱- ۶۸) -المدثر ۵۰/ و ۵۱.

۲- ۶۹) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

خود را بر اثر گمراهی /۱۶ متفرق و پراکنده کردند و در نتیجه گرفتار ضعف و ذلت شدند.

در روایات اشاره ای از رسول اللّه(ص)به معنی«عزین»شده و آن را پراکندگی جماعتها و مذاهب دانسته است،و جابر بن سمره گفت:

رسول خدا(ص)در مسجد بر ما وارد شد و ما گروه های پراکنده بودیم،پس گفت:

«چرا شما را پراکنده(عزین)می بینم،چرا آن گونه صف نمی بندید که فرشتگان در نزد پروردگارشان بدان گونه به صف می ایستند؟»،گفتند:مگر فرشتگان چگونه در نزد پروردگارشان صف آرایی می کنند؟گفت:«صفهای نخستین را کامل می کنند و در صفها به یکدیگر پیوسته می شوند». (۱)

و تفرق و پراکندگی نتیجهٔ کفر ورزیدن به خدا و رسالت است،بدان سبب که ایمان مردمان را در کنار یکدیگر بر گرد محوری واحد که همان محور حق است جمع می کند،امّا کفر اشکال گوناگون به خود می گیرد و به صورت احزاب و افکار و رهبریهای مختلف درمی آید.و به قولی مقصود از کافران منافقان است که به ایمان تظاهر می کنند و کفر و تکذیب خویش را پنهان نگاه می دارند، (۲) و درست تر عمومیت دادن به معنی است که کافران و منافقان را با هم شامل شود.

هنگامی که انسان از راه بهشت رسول(در رهبری)و رسالت(همچون برنامه)دور شود،چگونه می تواند به سعادت برسد؟و از کدام در وارد بهشت خواهد شد؟و به کدام وسیله؟ انسان حق را از لحاظ راهنمایی و روش،برای فرار از مسئولیّت و زحمت رد می کند،نه این که نسبت به حق نادان یا خشمناک باشد،و این در حالی است که نفس او پیوسته خواهان رهایی از عذاب و دست یافتن به بهشت است،و به همین سبب است که به آرزوها و پندارها پناه می برد،و قرآن نیز این طمع و آرزومندی

۱- ۷۰) -تفسیر البصائر،ج ۴۹،ص ۱۲۴.

۲- ۷۱) -چنین است در مجمع البیان،و فخر رازی و علامهٔ طباطبایی و شوکانی صاحب تفسیر فتح القدیر نیز همین نظر را داشته اند.

باطل ایشان را بر ایشان زشت و ناپسند می شمارد و می گوید:

« أَ یَطْمَعُ کُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ یُدْخَلَ جَنَّهَ نَعِیمٍ -آیا هر یک از ایشان طمع در آن بسته است که به بهشت نعیم درآید؟» ۱۶/ در آیه اشاره ای به آن است که آن کس درآمدن به بهشت را با دوری جستن از راه و در ورودی آن رد کرد،چگونه می خواهد به آن وارد شود؟آیا منتظر آن است که کسی بیاید و او را که خواستار درآمدن به بهشت نیست بگیرد و به آن داخلش کند؟ « کَلاّ -هرگز چنین نخواهد شد.» این کاری غیر ممکن است و هیچ کس نمی تواند،جز از راه در بهشت،به آن داخل شود،و حتما باید برای این داخل شدن سعی و کوشش کرده باشد،و بال آرزو و طمع صاحب خود را جز به آتش و هلاکت نخواهد رساند.و پروردگار ما گفت:«یدخل»به صورت مبنی بر مجهول تا این مطلب را بیان کند که صاحب تمنی و آرزو خود تلاشی نمی کند،و نجات خود را به توسط شخص دیگری در آرزو می پرورد،ولی هیچ کس چنین کاری را برای او انجام نخواهد داد،چه خدا و اولیای او دشمنان ویند،و اما شریکان در این کار سود و زیانی ندارند.

سپس انسان در آن هنگام که دربارۀ آفریدگان خویش و بلکه دربارۀ آفرینش خود می اندیشد،به یک حقیقت مهم دسترس پیدا می کند که همۀ آرزوها و آزمندیهای او را از اساس برمی اندازد،و آرزوها هرگز کسی را به بهشت پر نعمت در نمی آورد،چه با این نظر و تفکر هیچ چیزی را نمی یابد که در خلأ و بدون قانون و سنت دوران کند،و خود او نیز از این جمله است.

« إِنّا خَلَقْناهُمْ مِمّا یَعْلَمُونَ -آنان را از آنچه می دانند آفریدیم.» و این اشاره به آفرینش مادّی(عناصری که از آن به وجود آمده)و معنوی (احوال و قوانین و سنتها)انسان است و اندیشۀ دیگری بیان کنندۀ رابطۀ میان فرو ریخته شدن آرزوها به توسط قرآن و اشارۀ او به آفرینش مردمان است،و آن این که انسان دارای دو جنبه است که ناگزیر باید مکمل یکدیگر باشند.یکی از آن دو

روح است و دیگری بدن،و او در تکامل بدن خود چندان کاری انجام نمی دهد، پس از نطفه به علقه و سپس به مضغه تبدیل می شود تا به صورت طفلی تولد پیدا کند،و آن گاه بزرگ می شود،و به سن کمال و سپس پیری می رسد و سرانجام می میرد،ولی تکامل روح وی وابستهٔ به خواست و کوشش خود او است،و بهشت پاداشی است که در برابر تلاش برای تکامل این جنبه از هستی او نصیب وی می شود،و با آرزو و طمع محض نمی تواند به این بهشت راه پیدا کند.و بصیرت سوم چنین است:کافران ایمان و کوشش را به خاطر آرزو و طمع کنار گذاشتند، ۱۶/ چه کفر می ورزیدند و می گفتند:چگونه ممکن است پس از آن که مردیم و خاک شدیم،بار دیگر زنده به دنیا بازگردیم؟پس خدا اصل آفرینش ایشان(خاک)را به یادشان آورد تا بدانند که خدای متعال قادر است که پس از خاک شدن آنان را به صورت آدمی کامل به زندگی باز گرداند.و شاید آیه حاکی از این واقعیت باشد که ریشهٔ چنین آرزو و کفری به طبیعت خاکی و جنبهٔ تاریک وجود او باز می گردد.

[۴۰-۴۱]

و خدا ایستار کفار را دربارهٔ وعده و عذابش که همچون واکنشی در مقابل چالش آنان در برابر حق و پرسش ایشان از عذاب به آنان می رسد،مورد بحث قرار می دهد،و بدین منظور از دو حقیقت یادآوری می کند:

اول:دو طبیعت نادانی و ضعف در نزد انسان،که چالش وی را در غیر محلّ خود قرار می دهد،چه اگر از عذاب پروردگار خویش آگاهی می داشت و قدر آفریدگارش را می شناخت،اسیر دست کفر و چالش نمی شد.و چگونه ممکن است که او که آفریده ای ضعیف است تا آن حد پیش برود که به چالش پروردگار خویش بپردازد و از او بخواهد که عذاب خود را بر وی نازل کند؟!و آیهٔ ۳۹ به این حقیقت اشاره می کند.

دوم:قدرت مطلق و حکمت نافذ خدا است،پس او قادر است که اگر اراده کند کفار را به هلاکت برساند،ولی او حکیم است و چنین نمی کند...و از احساس این دو صفت برای خدا،ایمان به آخرت و ترس از عذاب مایه می گیرد.

« فَلاٰ أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشٰارِقِ وَ الْمَغٰارِبِ إِنّٰا لَقٰادِرُونَ* عَلىٰ أَنْ نُبَدِّلَ

ص :۴۰۰

خَيْراً مِنْهُمْ

-پس نه چنین است و سوگند یاد می کنم به پروردگار مشرق و مغرب که ما توانایی آن داریم که*آنان را براندازیم و بهتر از ایشان را بیاوریم.» نخستین پرسشی که پیش می آید این است که:مشارق و مغارب یعنی چه؟امام امیر المؤمنین علی-علیه السلام-در آن هنگام که ابن الکوّا تهمت تناقض گویی به قرآن زده بود،به او گفت:«مادرت به عزایت بنشیند ای پسر کوّا! این مشرق است و این مغرب(و با دستش به دو جهت اشاره کرد)،و اما گفتهٔ او:

رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ از آن روی است که مشرق زمستانی جدا است و مشرق تابستانی جدا،و آیا این را از نزدیک بودن و دور بودن خورشید نشناخته ای؟! و اما این گفته اش:«ربّ المشارق و المغارب»از آن جهت است که خورشید را سیصد و شصت /۱۶ برج است و هر روز از برجی طلوع می کند و در برجی دیگر غروب،و به آن باز نمی گردد مگر آن که بار دیگر در روزی مقابل آن برسد». (۱)

از ابن عبّاس روایت است که گفت:«خورشید را هر روز جای طلوعی است که از آن جا طلوع می کند،و جای غروبی که در آن جا غروب می کند،و اینها جز جاهای طلوع دیروز آن است». (۲)

ارتباط میان اشارهٔ خدا به آیهٔ مشرقها و مغربهای جهانی،و تأکید او بر این که بر تبدیل کردن توانایی دارد،آشکار است،چه تبدّل یافتن مشرقها و مغربهای روزانهٔ-این حرکت جهانی-نشانه ای از قدرت او تعالی شأنه بر تبدیل است،و آفریدن و فرمان دادن مخصوص به او است،پس اگر رد کردن چالش کافران را با نازل کردن عذاب بر ایشان اراده کند،چنین خواهد کرد و آنان را نابود خواهد ساخت،و کسانی را بهتر از ایشان باشند به جایشان خواهد آورد،و بر هیچ کاری عاجز و ناتوان نیست.

اینک پرسش دوم:چرا پروردگار ما گفت:«خیرا منهم»؟شاید

۱- ۷۲) -الاحتجاج،ج ۲،ص ۲۵۹.

۲- ۷۳) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۶۷.

جوابی چنین داشته باشد:سنّت از بین رفتن امتهای گذشته قائم بر این اساس است که امت تازه جایگزین شده،به سبب نزدیک بودن با فطرت آفریدگی و آلوده نبودنش به تباهی و انحراف،از امتی که برافتاده بهتر و برتر بوده باشد.خدا قوم نوح را هلاک کرد،و زمین را از فساد و انحراف ایشان پاک ساخت،و پس از آن قومی صالح را پدید آورد(که از نسل نجات یافتگان در سفینهٔ نوح بودند)،سپس فرعون و قوم او را هلاک کرد و سرزمینهای ایشان در تصرف بنی اسراییل درآمد که امتی مؤمن بودند...و بدین گونه آفریدهٔ خدا جز صالح و شایسته نیست،چنان که خود او سبحانه و تعالی گفته است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ .

«وَ مٰا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ -و چیزی نمی تواند بر ما پیشی گیرد.» هیچ کس ما را عاجز نتواند کرد،و در کار آفرینش هیچ درماندگی نخواهیم داشت، ۱۶/ و آموزگار ما تجربه آموختن از هیچ کس نیست و نیازی به شریک و معین نداریم،سبحان اللّه...ولی حکمت او مقتضی مهلت دادن است.و شیخ الطائفه با اشارهٔ به این بخش از آیه چنین گفته است:گفتهٔ خدا در این آیه عطف بر جواب قسم و معنای آن چنین است:آن کفار می خواستند کاری کنند و به صورتی پیش افتند که عذاب به ایشان نرسد،ولی به این پیشی گرفتن دست نیافتند و عقاب از آنان عقب نماند و معنی آیه چنین می شود:ما با فوت شدن عقابمان از ایشان از آنان عقب نماندیم. (۱) و از کلمه معنی غلبه و پیروزی احساس می شود،بدان سبب که هر کس در مسابقه وارد شود و دیگران بر او پیشی گیرند،مغلوب است،و خداوند متعال برتر از آن است که کسی بر او پیروز شود و او بر هر چیز توانا است. (۲)

در آیه نُبَدِّلَ خَیْراً مِنْهُمْ مایهٔ اختلاف در چگونگی بدل کردن شده است،پس به قولی:با هلاک کردن ایشان و آفریدن جز ایشان،و به قولی دیگر:

به این که خداوند متعال رسول ایشان را عوض کند،و آنان را که تکذیب می کردند و

ص:۴۰۲

۱- ۷۴) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۲۹.

۲- ۷۵) -در سوره النجم و جاهای دیگر از معنی(لا اقسم)سخن گفته ایم و به آنجا رجوع کنید.

از چپ و راست پراکنده شده و رسالت او را نمی پذیرفتند به کسان دیگری تبدیل کند که از رسول فرمانبرداری نمایند و دعوت او را بپذیرند،و هر دو قول صحیح است.

سپس خدای تعالی به یک حقیقت اساسی اشاره می کند و آن این که:

«دنیا،هر چند که در آن سنت جزا تجلّی پیدا می کند،ولی ضروری نیست که خدا هر کس را در آن به جزایش برساند،و سبب این است که دنیا دار ابتلاء و آزمایش است،و دار جزا آخرت است،و ایشان-یعنی کفار-بی مجازات نخواهند ماند و در روز قیامت به کیفر خود خواهند رسید.

« فَذَرْهُمْ -پس آنان را به حال خود واگذار.» در دنیا.

« يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا -تا به گفته های باطل و بازی بپردازند.» /۱۶ پس همهٔ بهرهٔ خود را ببرند،و به ارتکاب گناهان ادامه دهند تا چون به آخرت برسند هیچ بهره ای برای ایشان بر جای نمانده باشد،و کارهایی کرده باشند که به سبب آنها مستحق عقاب و عذاب بیشتری شده اند،و به همین جهت فرصت ایشان،هر اندازه هم که دراز باشد،به دنیا محدود است.

« حَتّٰى يُلاٰقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ -تا با روز خودشان ملاقات حاصل کنند که وعدهٔ آن به ایشان داده شده بود.» یعنی روز جزا که در آن با خواری و عذاب ملاقات می کنند.و از مصادیق آن است روزی که خدا آنان را از دنیا می برد.مگر این نیست که چون آدمی بمیرد قیامتش برپا می شود؟مگر این نیست که مرگ گفته های باطل و بازی ایشان را به پایان می رساند؟ اصل و ریشهٔ کلمه خوض داخل شدن در آب است،و(خاض بالفرس) یعنی اسب را به داخل آب برد،و خوض در غمرات و مهالک فرو رفتن در گردابها و

مهلکه ها است، (۱) و شاید به معنی دخول در چیزی به صورت کامل بوده باشد،و خوض کافران داخل شدن آنان در گناهان و پیروی کردن از هواها و شهوات و پیش رفتن بی حدّ و اندازه در آنها است.و لعب هر چیز است که آدمی بنا بر هدفهای شهوانی و ناچیز به آن می پردازد.و گفتهٔ خدا: فَذَرْهُمْ برای معین کردن ایستار پیغمبر و پیروان او در برابر گروه یاد شدهٔ از کافران است،چه از لحاظ دینی و عقایدی مسئول دعوت کردن ایشان به پذیرفتن حق و ایمان آوردن به آخرت از طریق مجبور کردن نیستند،بلکه باید آنان را به حال خود واگذارند تا راه خود را انتخاب کنند،به همان گونه که شایسته نیست که از ایمان نیاوردن و برگزیدن راه آتش ایشان دچار حسرت و ناراحتی شوند.این از یک سو،و از سوی دیگر واجب است که چالشهای دشمنان و تحریکهای ایشان سبب آن نشود که به واکنشهای حساب ناشده بپردازند،بلکه لازم است با صبری زیبا به شکیبایی بپردازند،و این در هنگامی است که در مسیر جهاد پیوسته در حال پیشرفت قرار گرفته اند که سیاق کلی این سورهٔ کریمه از آن حکایت می کند.

[۴۳-۴۴]

قرآن صفات آن روز را که به کافران و دشمنان خدا وعده داده شده بیان می کند،و صحنه هایی از آن را مصور می سازد،به گونه ای که قلبها را به هراس می افکند و آدمی را به اندیشیدن در راهی برمی انگیزد که از آن راه از عذاب سخت او پرهیز کند.

« يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدٰاثِ سِرٰاعاً -آن روز که شتابان از گورها بیرون می آیند.» به ارادهٔ خدا،پس چون روح آدمی به بدن او اتصال پیدا کند،در ظرف مدت چند ساعت به صورت انسانی کامل و فهمیده درمی آید،شتابان«سراعا»و بدون آن که به گذشتن از مراحل نخستین زندگی از آغاز تا پایان آن در دنیا داشته باشد،از نطفه و علقه و...تا آخر.و جدث به معنی قبر است.و کافرانی که از راه

۱- ۷۶) -المنجد،مادهٔ خوض با تصرف.

راست خود را کنار کشیدند،و دعوت خدا را از طریق فرستادگانش در دنیا نپذیرفتند،در آن روز هیچ حیله و چاره ای برای خودداری از پذیرفتن دعوت حق ندارند،و شتابان دعوت خواننده را اجابت می کنند.

« كَأَنَّهُمْ إِلىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ -و چنان است که گویی به سوی نشانه هایی به شتاب روان اند.» یعنی می دوند و در آن شتاب دارند.و«نصب»را چند معنی است:

اول:نشانه ها،پس هر چه نصب شود و علم و علامت قرار گیرد«نصب» است،و چه بسیار شبیه است دویدن آنان در آن روز به دویدن کسی که در بیابانی گم شده و ناگهان چشمش به علامتهایی می افتد که راه را به او نشان می دهد! دوم:بتان،و در المنجد آمده است:أنصاب سنگهایی بود که در پیرامون کعبه نصب شده و بر روی آنها قربانیها را به نام غیر خدا ذبح می کردند، (۱) و خدای تعالی گفت: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصٰابُ وَ الْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطٰانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ . (۲)

صاحب التبیان گفته است:آنان را در شتافتن از گورها به زمین محشر به کسانی تشبیه کرده که علامت یا بتی برای آنان نصب شده که باید با یکدیگر برای رسیدن به آن به مسابقه برخیزند، (۳) و فخر رازی نیز سخنی چون او دارد:به همان گونه که به سوی بتانشان با یکدیگر مسابقه می گذاشتند. (۴)

سوم:قصب السبق چیزی است که برای نشان دادن پایان میدان مسابقه قرار داده و نصب می شود،یا علامتی که به وسیلۀ آن پیش افتاده از پس افتاده باز شناخته شود،و اهل دوزخ در آن روز با چنین سرعتی برای رسیدن به سرنوشت خویش بر یکدیگر پیشی می جویند و به مسابقه می پردازند.

۱- ۷۷) -همان کتاب،مادّۀ نصب.

۲- ۷۸) -المائده ۹۰/.

۳- ۷۹) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۲۹.

۴- ۸۰) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۳۳.

« خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ -در حالی که چشمانشان فرو افکنده است.» حالی که دارند به صورت مادی در ایشان بازتابی ایجاد می کند،چه ترس و هراس بر ایشان چیره شده،و چشمان فرو افکنده شان به این سو و آن سو حرکتی ندارد و از سختی وضع اندامهاشان به لرزه می افتد...و از ناحیهٔ معنوی نیز کوچکی و حقارت و خواری سراسر وجودشان را فرا گرفته است.

« تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ -فرو می پوشاند ایشان را خواری در آن روز که به آنان وعده داده شده بود.»

ص :۴۰۶

سورهٔ نوح

اشاره

ص :۴۰۷

فضیلت سوره:

از ابو عبد اللّه الصادق-علیه السلام-روایت است که گفت:«آن کس که به خدا ایمان داشته باشد و کتاب او را بخواند،از قرائت سورهٔ إنا أرسلنا نوحا إلی قومه باز نمی ایستد،پس هر بندهٔ محتسب و صابر آن را در نمازی واجب یا مستحبی بخواند،خدا او را در مساکن ابرار منزل می دهد،و سه باغ را با بهشت خود به او عطا می کند،و دویست حوریه همسر او خواهند بود،و چهار هزار غیر دوشیزه إن شاء اللّه».

نور الثقلین/ج ۵،ص ۴۲۰ /۱۶

زمینهٔ کلّی سوره

در زمانی که این آیات سوره از نشانه های کلی رسالت نوح(ع)و از خلال آن از رسالات دیگر به صورت کلی سخن می گوید(آیات ۱-۴)و به داستان او با قومش اشاره می کند که با هلاکت ایشان بر اثر غرق شدنشان در طوفان پایان پذیرفت (آیات ۵-۲۸)،محور اساسی آن چنان که مشاهده می شود،این مسئله نیست،

بلکه متمرکز بر این مطلب است که نوح-علیه السلام-نمونهٔ برجسته ای برای تحمّل رنج در راه خدا و استقامت داشتن بر راه و روش رسالت علی رغم چالشهای خطرناک پیاپی بوده است،بدان سان که او-سلام اللّه علیه-نهصد و پنجاه سال أَلْفَ سَنَةٍ إِلاّ خَمْسِینَ عاماً ، (1) رنج و تلخی رفتار قوم خویش را تحمل کرد که بر باطل پافشاری می کردند،و در برابر حق به گردنکشی می پرداختند،و سخت به مکّاری مشغول بودند،و با وجود این او از هدفهای خویش منحرف نشد و روش خود را تغییر نداد،و این استقامت درسی بزرگ به ما می دهد،بدان سبب که از امور ثابتی بود که هیچ تغییری را نمی پذیرفت...آری روشهای خود را تغییر می داد و گاه آشکارا دعوت می کرد و گاه به صورت اعلان و گاه پنهانی،و کمترین شکّی دربارهٔ آن حق که در دست وی بود،به سبب تکذیب قومش بر وی عارض نشد،در صورتی که بشریت آن روز مخالف با دعوت او بود، ۱۶/ و همچنین به سبب آن که یاری خدا به او دیر می رسید،بلکه کاملا بر عکس این بود،و هر چه بیشتر در راه حق پیش می رفت و تسلیم فرمان پروردگار خویش بود و به یاری او یقین داشت.

عناد مقدسی که نوح(ع)به آن متصف بود،او را سمبل افراد مکتبی (دعوت کنندگان و رهبران)در سراسر تاریخ قرار داد،و در نتیجه یکی از فرستادگان اولو العزم شد،و آن هم عزمی که تمام بشریت به ایستادگی در برابر آن قیام کرد...پس رحمت خدا بر تو باد ای پیر فرستادگان!و حقا که تو آیت عزم و استقامتی!

ص:۴۱۰

۱- ۱) -العنکبوت۱۴/.

[سوره نوح (۷۱): آیات ۱ تا ۲۸]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . إِنّٰا أَرْسَلْنٰا نُوحاً إِلىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذٰابٌ أَلِيمٌ (۱) قٰالَ يٰا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ
مُبِينٌ (۲) أَنِ اُعْبُدُوا اَللّٰهَ وَ اِتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ (۳) يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ أَجَلَ اَللّٰهِ إِذٰا جٰاءَ لاٰ يُؤَخَّرُ لَوْ
كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۴) قٰالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلاً وَ نَهٰاراً (۵) فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعٰائِي إِلاّٰ فِرٰاراً (۶) وَ إِنِّي كُلَّمٰا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا
أَصٰابِعَهُمْ فِي آذٰانِهِمْ وَ اِسْتَغْشَوْا ثِيٰابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اِسْتَكْبَرُوا اِسْتِكْبٰاراً (۷) ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهٰاراً (۸) ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ
لَهُمْ إِسْرٰاراً (۹) فَقُلْتُ اِسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كٰانَ غَفّٰاراً (۱۰) يُرْسِلِ اَلسَّمٰاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرٰاراً (۱۱) وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوٰالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ
لَكُمْ جَنّٰاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهٰاراً (۱۲) مٰا لَكُمْ لاٰ تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقٰاراً (۱۳) وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوٰاراً (۱۴) أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اَللّٰهُ سَبْعَ
سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقاً (۱۵) وَ جَعَلَ اَلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ اَلشَّمْسَ سِرٰاجاً (۱۶) وَ اَللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ نَبٰاتاً (۱۷) ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهٰا وَ
يُخْرِجُكُمْ إِخْرٰاجاً (۱۸) وَ اَللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ بِسٰاطاً (۱۹) لِتَسْلُكُوا مِنْهٰا سُبُلاً فِجٰاجاً (۲۰) قٰالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اِتَّبَعُوا
مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مٰالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاّٰ خَسٰاراً (۲۱) وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبّٰاراً (۲۲) وَ قٰالُوا لاٰ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاٰ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاٰ سُوٰاعاً وَ لاٰ يَغُوثَ وَ
يَعُوقَ وَ نَسْراً (۲۳) وَ قَدْ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ لاٰ تَزِدِ اَلظّٰالِمِينَ إِلاّٰ ضَلاٰلاً (۲۴) مِمّٰا خَطِيئٰاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نٰاراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ
اَللّٰهِ أَنْصٰاراً (۲۵) وَ قٰالَ نُوحٌ رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكٰافِرِينَ دَيّٰاراً (۲۶) إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبٰادَكَ وَ لاٰ يَلِدُوا إِلاّٰ فٰاجِراً
كَفّٰاراً (۲۷) رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ لِوٰالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنٰاتِ وَ لاٰ تَزِدِ اَلظّٰالِمِينَ إِلاّٰ تَبٰاراً (۲۸)

معنای واژه ها

۲۳[ودّا]

:نام بتی است که قبیلهٔ قضاعه برای خود برگزیده بود و در دومه الجندل آن را می پرستیدند،سپس از ایشان به ارث به دیگران و سرانجام به قبیلهٔ کلب رسید و تا زمان رسیدن اسلام در نزد ایشان بود.و واقدی گفته است که:

ودّ بر صورت یک مرد بود.

[سواعا]

:بتی مخصوص خاندان ذو الکلاع بود،و گفته اند که:آن بتی مخصوص قبیلهٔ هذیل در رهاط بوده است.و به گفتهٔ واقدی،سواع بر صورت زنی بود.

[یغوث]

:این بت را دو بطن از قبیلهٔ طیّ می پرستیدند، سپس به مراد پیوستند و مدتی آن را می پرستیدند،و آن گاه بنو ناحیه در صدد برآمدند که این بت را از ایشان بگیرند و پرستندگان آن را برداشتند و به نزد بنی الحرث بن کعب رفتند،و به گفتهٔ دیگری:یغوث به بنی غطیف

از قبیلهٔ مراد تعلق داشت،و واقدی گفته است که:آن بر صورت شیری بود.

[یعوق]

:بتی از کهلان بود و سپس در پی توارث به همدان رسید،و واقدی گفته است که:آن بر صورت اسب بوده است.

[نسرا]

:بتی از قبیلهٔ خثعم،و به قولی از آل ذی الکلاع حمیر بود و به گفتهٔ واقدی:بر صورت کرکسی بوده است.

۲۶[دیّارا]

:دیّار از صیغهٔ فیعال،از دوران است،همچون قیّام که اصل آنها قیوام و دیوار بوده و او به یاء بدل شده و یکی از دو یاء در دیگری ادغام شده است.و زجاج گفت که:ما بالدّار دیّار:یعنی هیچ کس در خانه نیست تا در زمین بگردد،و راغب آن را به معنی ساکن(در خانه) گرفته است.

که خدا را بپرستید و از او بترسید و از من فرمان برید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

[۱]

پیروی از حق ضرورتی حیاتی نه تنها در افق معنوی(روحی و علمی) است،بلکه در واقعیّت مادّی نیز چنین است،و این حقیقت به بهترین صورت در زندگی اجتماعی بهتر از آن آشکار می شود که در زندگی فردی،و آن کس که در تاریخ بشری به جستجو و استقراء بپردازد شواهدی از آن را تجسم یافتهٔ در ملتهای

ص :۴۱۳

درگذشته مشاهده خواهد کرد،و نیز چنین است در آن هنگام که به زندگی در پیرامون خویش نظر افکند.

از آنجا که بشریت با گامهای گمراهی و تباهی به سوی هاویهٔ عذاب الیم و نهایت هلاک پیش می رود،هر چند یک بار پروردگار به آن عطوفت نشان می دهد و به لطف و رحمت خویش پیامبران را با رسالتهای خویش روانه می سازد تا پیش از رسیدن به ساعت صفر به نجات بشریت کمک کنند،و این از آشکارترین آیات رحمت او است،و در رسالتها و رسولانی متجلّی می شود که قلّه های رحمت الاهی برای مردم به شمار می روند.

و قوم نوح(ع)منحرف شدند و خط نمودار مسیر آنان به طرف مرگ گروهی بود،ولی خدای رحمان و رحیم بر آن قوم رأفت کرد و رسولی به سوی ایشان فرستاد تا حجتی بر ایشان بوده باشد،چه خدا هرگز قومی را عذاب نمی دهد /۱۶ مگر پس از آن که فرستاده ای را به نزد آن قوم گسیل داشته باشد،و بر این اساس و برای این هدفها،نوح رسالت بیم دادن به قوم خویش را از جانب خدا عهده دار شد.

« إِنّٰا أَرْسَلْنٰا نُوحاً إِلىٰ قَوْمِهِ -ما نوح را به سوی قومش روانه کردیم و به او رسالت دادیم.» قوم او در آن زمان تمامی بشریّت بود که شمارهٔ آنان،بنا بر بعضی از گفته ها،به ۷۰۰ هزار نفر می رسید،و به این نتیجه از طبیعت عذاب آگاهی حاصل می کنیم که توفان او همهٔ زمین را فرا گرفت،و در حدیثی از امام باقر(ع)آمده است که گفت:«میان آدم و نوح ده پدر وجود داشت که همه از پیامبران بودند،و پیامبران به صورت خاص و عام مبعوث می شدند،اما نوح به رسالت با نبوّت عامه برای همهٔ ساکنان زمین مبعوث شد»... (۱) و در اخبار آمده است که اسم او«نوح» نیست، (۲) بلکه«سکن»است از امام علی(ع)، (۳) و به گفته ای«عبد الأعلی و

ص:۴۱۴

۱- ۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۲۱،به نقل از کمال الدین و تمام النعمه.

۲- ۳) -بحار الانوار،ج ۱۱،ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

۳- ۴) -همان منبع،ص ۲۸۶.

عبـد الملک»از امام صادق(ع)، (۱) و از آن روی نوح خوانـده شـد که مـدت نهصـد و پنجـاه سـال بر قوم خود نوحه کرد، (۲) چنـان که امیر المـؤمنین(ع)به مرد شـامی گفت،و در معـانی الأخبـار آمـده است که:«معنی نـوح آن است که بر خـود نوحه می کرد،و مـدت پانصـد سـال می گریسـت،و بر نفس خـود از آن کـه قـومش گمراهی می کننـد نـوحه می کرد». (۳) و امـام صادق(ع)از پیامبر(ص)روایت کرد که:«نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال زیست»، (۴) و نیز از او است که گفت:«عمرهای قوم نوح سیصد سال،سیصد سال بود». (۵)

آیه اشاره به آن دارد که امتها(ملتها)در سراسـر دورهٔ تمـدنی خود،نخست بر فطرت ایمان و اسـتقامت اند و سـپس انحراف پیدا می کنند،و در نقطهٔ عطف خطرناکی از دورهٔ زندگی خود و درست در هنگام انحدار و فرو افتادن کشنده، رسولان و مصلحان برانگیخته می شونـد تا شایـد جریان سـقوط را متوقف سازند،و به همین سـبب پیامبران غالبا به مردمان بیم می دهند و از آیندهٔ خطرنـاک آنـان را می ترساننـد،از آن روی که بر قومی گمراه و منحرف مبعوث شـده انـد،تـا آنان را از گرفتار شـدن به پایان زیانبخش پیشروی در گمراهی بر حذر دارند.

« أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَهُمْ عَذٰابٌ أَلِیمٌ -که قومت را بیم ده و بر حـذر دار،پیش از آن که عـذاب دردناک بر ایشان وارد شود.» بدان سبب که عذاب از خلأ پدید نمی آید،بلکه سنّتی الاهی و قانونی تکوینی است که سببها و انگیزه هایی دارد که انسـان می توانـد بـا از بین بردن آنهـا آن را از کار بینـدازد و از آن خلاصـی یابـد،و بنا بر این پاسـخ مثبت دادن به انـذار و تحذیر، تا زمانی که اجل فرا رسیدن عذاب نرسیده است،سودمند واقع می شود،از آن روی

ص: ۴۱۵

۱- ۵) -همان منبع،ص ۲۸۷.

۲- ۶) -همان منبع،ص ۲۸۶.

۳- ۷) -همان منبع،ص ۲۸۷.

۴- ۸) -همان منبع،ص ۲۹۰.

۵- ۹) -همان منبع،ص ۲۸۹.

که فرصت هنوز باقی است،و در آن امکان اصلاح و تغییر وجود دارد.

شناخت ما نسبت به عواقب مبعوث شدن رسولان در امتهای مختلف و هدفهای ایشان...و مخصوصا توجه به این که آنان برای تغییر دادن به اوضاع قیام می کنند،و هنگامی متصدی اصلاح می شوند که اوضاع مجتمعها سقوط پیدا کرده و به طرف عذاب پیشروی می کنند،ما را به تأکید بر آن می دارد که اگر خواستار پیروی از پیامبران و ادامه دادن مسیر آنان هستیم،و خیر و صلاح مردم را می خواهیم،مسئولیت متصدی شدن تغییر اجتماعی را بپذیریم.آری،پیامبری سمت و خدمتی غیبی است که خدا هر یک از بندگان را که بخواهد به آن برمی گزیند و مأمور می کند،ولی رسالت امانت و مسئولیتی است که هر انسان می تواند به تراز حمل و تصدی آن برسد،و با التزام حق پیشوا و رهبری مکتبی شود،و به پیروی از آن راه و روش الاهی بپردازد که انبیا و رسولان علیهم السلام بر آن حرکت می کرده اند.

[۲-۴]

هیچ کس نمی تواند مدّعی عصمت یا حضور یافتن جبرییل در نزد او و یا حتی رسیدن به درجهٔ انبیا شود،ولی توانایی آن را دارد که حامل رسالت خدا برای قوم خویش باشد،و بنا بر این رسالت دارای دو جنبه می شود:یکی جنبهٔ خاص که مختص کسانی است که خدا آنان را مستقیما برای دریافت وحی خود برگزیده است،و دیگری جنبهٔ عام که می تواند گسترش یابد و پیروان و روندگان بر راه و عمل کنندگان به روش ایشان را شامل شود،پس روش انبیا در برخاستن /۱۶ به انجام وظیفهٔ خود چگونه است؟سخن قرآن در این سوره برای ما خطوط کلّی راه و روشی را بیان می کند که بر آن همهٔ رسالتها و رهبریهای الاهی با یکدیگر تلاقی پیدا می کند،و این مطلب از راه عرضه شدن داستان نوح علیه السلام صورت پذیر می شود.

اولا:متصدی شدن رهبری تغییر:

« قٰالَ یٰا قَوْمِ إِنِّی لَکُمْ نَذِیرٌ مُبِینٌ -گفت:ای قوم!من برای شما بیم دهنده ای آشکارم.» نوح به اوضاع نظری لاابالیگرانه نداشت-چنان که بیشتر مردم چنین اند و

تنها خود و مصالح خودشان برای آنان حایز اهمیت است-بلکه انحراف را در همهٔ ابعاد آن(از اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی)احساس کرد و منتظر آن نماند که قضا و قدر اوضاع و احوال را تغییر دهد،و مسئولیت را به گردن کسی دیگر نیانداخت،بلکه در این امر یقین داشت که واقع در گرو ارادهٔ خود انسان است،و به صورت مثبت یا منفی تغییر نمی کند مگر در پی تغییری که باید در خود وی صورت بگیرد،پس به تغییر دادن ذات خویش آغاز کرد و از آنجا برای اصلاح جامعه به راه افتاد،و از این لحاظ تمام مسئولیت را بر خود پذیرفت و به چالش با همهٔ دشواریها و فشارها همراه با اصرار برای ابلاغ رسالت خویش پرداخت،و بر خود هموار کرد که در راه پر خار استقامت را از دست ندهد.

بنا بر این خود را همچون راهنما و نمادی برای تغییر مطرح ساخت،و آن را پذیرفت و با کاری مستمر و برنامه ریزی شده و خالص برای خدا به انجام دادن آن پرداخت.چنان اعتقاد داشت که پیشوایی،پیش از آن که منصب و مایهٔ شهرتی باشد،امانت و مسئولیت و عمل و چالش است،پس آغاز راه او به صراحت با جامعه دربارهٔ حقیقت سخن گفتن است،و به یاد آوردن مردم به این که انحرافی وجود دارد،بدان جهت که دست گذاشتن بر روی درد و قانع شدن به اصل خطا نخستین گامی است که در راه اصلاح برداشته می شود،پس امت و ملتی که گرفتار غرور شده،و به خود نقّادی نمی پردازد،همیشه در انحرافها و خطاها و پسماندگیهای خود باقی خواهد ماند.

در آن هنگام که نوح خود را مطرح کرد،نسبت به دامنهٔ تحدیات و چالشهایی که هر چه زودتر با آنها مواجه خواهد شد نادان نبود،ولی آن را ۱۶/ برای پذیرفتن مسئولیت الاهی تحمل کرد،چه خدا او را به انذار و بیم دادن به قومش فرمان داده بود،و ضمیر او از وی خواستار آن بود که به انجام دادن این نقش تمدّنی بزرگ قیام کند،و هنگامی که به نهضت خود آغاز کرد،بر اسلوبی آشکار و رسا متکی بود،و ایمان داشت که حقانیّت دعوت وی به تنهایی بسنده نیست،بلکه ناگزیر تا زمانی که مردمان به دعوت او پاسخ مثبت دهند،بیم دادن وی بیان کننده

ص :۴۱۷

باشـد،و از طریق آن حق از باطل جـدا شود و حجت اقامه پیـدا کند،و این امر بصـیرتی آشـکار برای کسـی فراهم می آورد که چون از آن آگاه شود که اجابت نکردن قومش به درخواست او به سـبب عـدم وضوح در بیان او نبوده است،چنین نتیجه بگیرد که آنان مسـتحق آن نیسـتند که عـذابی در صـحنهٔ زنـدگی ایشان پدیدار شود،و از تکرار شدن کلمهٔ قوم سه بار در این دو آیه إلی قومه،أنـذر قومـک، یا قوم به انـدیشه ای مهم راهنمایی می شویم و آن این که:انسان فردی در مقابل قوم و جامعـهٔ خویش مسـئولیت دارد،بـه همـان گـونه کـه آنـان نیز در برابر او چنیـن مسـئولیتی دارنـد،و روا نیست که فردی بـدون تـوجه به دیگران زندگی کند،و این که فرد می تواند از سیاق جامعه فاسد و تحدی انحراف خارج شود،و این که نوح با ایستار رسالی شجاعانهٔ خود نشانه ای بر بطلان حتمی بودن توافق اجتماعی به شمار می رود.

ثانیا:باز شناختن اصول واقعیت منحرف و طرح ریزی جانشینهای شایسته ای برای آنها.

« أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ وَ أَطِیعُونِ -که خدا را بپرستید و از او بترسـید و از من اطاعت کنید.» با این جمله نوح علیه السـلام نشانه هـای نظـام موجود و نظـام تبـدیل یـافته را(از لحـاظ فرهنگی و اجتماعی و سیاسـی)تعریف کرد،چه از این آیه ما به بصـیرتهای آینـده هـدایت می شویم:نخست به انحراف جامعه(کفر و شـرک و فساد)و مسـئله و مشـکل انسان(فردی و اجتماعی)که نادانی نسـبت به آفریدگار به صورت اساسـی نیست،بلکه در درجهٔ اول خاضع نبودن نسـبت به ارادهٔ او و نپذیرفتن ارزشها از جانب او است،و جامعـهٔ نوح پیغمبر(ع)عملا-فرو رفتـهٔ در شـرک و بت پرستی بود که آیـهٔ: وَ قالُوا لا تَـذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لا تَـذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا-یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً به صـراحت آن را بیـان می کنـد،و چه بسـیار است چیزهایی که آدمی را از بنـدگی خـدا و توحیـد منحرف می سازد، ۱۶/ از قبیـل عقب مانـدگی در پیشـرفت انسان به سوی ترقی و تمـدن حقیقی،و گمراهی بزرگ در زندگی و مخصوصا از دیدگاه روحی و اخلاقی و

فرهنگی،که او را از رسیدن به هدفها و خواسته هایی حقیقی که هیچ کس جز از طریق عبادت و بندگی نمی تواند به آنها برسد،باز می دارد.دوم:جامعه در آن روز تنها گمراه شدۀ از مبادی اولیه نبود،بلکه حتی در جزئیات عملی مخصوص مفردات زندگی از پروردگار دور شده بود،چه از خدا نمی ترسید و تقوا نداشت،و این خود به معنی بی بندوبار شدن او نسبت به همۀ مقررات و ضوابط و پیروی از هوا و هوس است،از آن روی که تضمین ملتزم شدن به ارزشهای انسانی و دینی هر دو برابر با یکدیگر به اندازه و مقدار تقوا و پرهیزگاری فرد و جامعه بستگی دارد.

همچنین آخرین کلمۀ«و أطیعون»از وجود فسادی در نظام سیاسی و بر اثر آن اجتماعی ما را آگاه می سازد،از آن روی که نظام سیاسی چارچوب نظام اجتماعی و دیگر نظامها است،و آن کس که به صورت عینی و موضوعی در آنچه راجع به قوم نوح در آیات قرآن آمده است تدبّر کند،در آن بیانی آشکار از ماهیت و طبیعت رهبری سیاسی و اجتماعی می یابد،که این نیز به نوبۀ خود نشانه ای از انحراف اساسی و عملی محسوب می شود،پس آن نه بر اساس شایستگی و کفایت بلکه بر اساس اموال و اتباع متکی بود،و همین امر جامعه را به دو طبقه تقسیم می کرد:یکی طبقۀ مترفان فرمانروا،و دیگری طبقۀ فقیران و بی چیزان(و به تعبیر مترفان،طبقۀ اراذل)،و در این شک نیست که رهبری در هر جامعه نشانه ای از ارزش واقعی آن و از علامتهای کنار راه عبور آن به شمار می رود.

چون نوح-علیه السلام-وضع عقب افتاده و فاسد را مشاهده کرد،برای تغییر دادن آن عزم جزم کرد،و گام نخستین خود را شناختن و تشخیص دادن عوامل اساسی انحراف قرار داد تا آنها را به اعتبار مصلح بودن بشناسد و برای مردم بیان کند.و برای شخص متدبّر و اندیشمند واضح است که ظواهر و نتیجه ها او را فریب نداد،بلکه به ریشه های اولیه توجه کرد،چه درمان عبارت از آن راه درست برای از بین بردن آثار و عوارض ظاهری است که از نتایج آنها به شمار می رود،و این از مهمترین ویژگیهای جنبشهای مکتبی محسوب می شود.

با آن که ما در آیه نشانه های وضع موجود را می خوانیم و از آنها آگاه

می شویم،باید بگوییم که ظاهر آنها اشاره به ۱۶/ سه جانشین تمدنی دارد: اُعْبُدُوا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ وَ أَطِيعُونِ و این تأکیدی است بر آن که اندیشیدن دربارهٔ جانشینها از طرف کسانی که در صدد اصلاح اجتماع برآمده اند،اهمیتی کمتر از تفکر دربارهٔ ریشه های پس ماندگی ندارد،بلکه از آن مهمتر است،زیرا چگونه ممکن است مردم از آن با خبر شوند که پس از ویران شدن واقعیت موجود،مسیری که در پیش گرفته اند رو به پیش و برای بهتر شدن اوضاع است،در صورتی که عوامل جانشین شده را با وضوح کافی نشناخته باشند؟و نوح(ع)به این ارزش در حرکت خود تجسم بخشید و تأکید کرد که:استقرار بخشیدن به حکومت قانون الاهی(با پرستش خدا)که جز با(تقوا)و تطبیق جزئیات نظامی از یک سو،و فرمانبرداری از رهبری مکتبی از سوی دیگر که جانشین محکمی برای وضع فاسد است، صورت پذیر نخواهد شد،و از همین راه است که جامعه به طرف یک زندگی بهتر پیش خواهد رفت.

نیز می توانیم بگوییم که:پرستش خدا جانشین اصول منحرف است،و تقوا جانشین فروع نادرست،و فرمانبرداری از رهبری رسالی برای اصلاح فعالیتهای روزانهٔ نادرست و منفی،و به تعبیر قانونی:تجسم یافتن پرستش خدا به صورت قانون اساسی(برنامه های اصولی کلّی)و تحقق یافتن تقوا به صورت قانون(مجموعهٔ قوانین اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و...و...)،و تجسم فرمانبرداری از رهبری به صورت لوایح قانونی(مفردات امور و تحوّلها)،و به همین سبب بعضی از مفسران گفته اند که:در آیه اشاره ای به اصول سه گانهٔ دین مشاهده می شود:یکتا پرستی اشاره شدهٔ آن با«اعبدوا اللّه»و معادی که اساس تقوا است،و تصدیق به نبوت اشاره شدهٔ به آن با دعوت به اطاعت مطلقه. (۱)

در گفتهٔ نوح-علیه السلام-:«و أطیعون»دلالتی آشکار و اکید بر ضرورت و حتی واجب بودن این امر وجود دارد که رهبر مصلح باید خود را به عنوان

۱- ۱۰) -تفسیر المیزان،در ضمن بحث از همین آیه.

جانشین برای رهبری منحرف شده پیشنهاد و مطرح کند،چه تا زمانی که قادر بر رهانیدن اجتماع از بلیهٔ گرفتار به آن است،مسئولیت برخاستن به وظیفه و انجام دادن نقش خود را بر عهده دارد،و در اسلام میان دوستی ریاستی که خدا آن را دشمن دارد،و چشم داشتن به پیشوایی ۱۶/ و امامتی که آن را بر مردمان شایسته واجب کرده تفاوت است. (۱)

ثالثا:تأکید بر داده ها:

این از اصول در هر دعوت است که دعوت کننده باید نتایجی را که از پیروی دعوت او آشکار خواهد شد،بیان کند،و افراد مکتبی را شایسته نیست که نسبت به این امر غفلت ورزند،بدان سبب که این عمل به صورتی مثبت و فعال در آماده کردن اجتماع به ملتزم بودن به برنامهٔ طرح شده،و ایجاد نیروی لازم در نفوس افراد برای عملی کردن آن سهیم است،و شاید همین امر یکی از علل تفصیل قرآن در تشویق به بهشت همچون نتیجهٔ عمل کردن به حق،و ترساندن از آتش همچون حاصلی از پیروی کردن باطل بوده باشد،و نوح با همین برنامه و منطق به گفتگوی با قوم خود آغاز کرد.

« يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى -گناهان شما را می آمرزد و شما را تا زمانی تعیین شده زنده نگاه خواهد داشت.» این دو داده مهمترین چیزی است که ملّتها و جامعه هایی که رو به هلاک و از بین رفتن تمدنی و مادی پیش می روند،به آنها نیازمندند،بدان سبب که عذاب الیمی که بر سر اقوام و ملل فرو می ریزد،چیزی جز نتیجهٔ گناهان و انحرافاتی نیست که در آنها غوطه ور شده اند،پس سببی برای هلاک آنان خواهد شد،و پرسشی که پیش می آید این است که:چرا خدا به جای«من ذنوبکم»در صورتی که از «من»تبعیض و جزئی از گناهان فهمیده می شود؟

ص: ۴۲۱

۱- ۱۱) -در سورهٔ فرقان،در این باره هنگام بحث دربارهٔ کلام خدا: وَ اجْعَلْنٰا لِلْمُتَّقِينَ إِمٰاماً سخن گفته شده است.

شاید به سه سبب چنین بوده باشد:

اول:این که مجرّد عبادت و تقوا و طاعت رسول همۀ گناهان آدمی را از او نمی زداید،چه بعضی از آن وابستۀ به حقوق مردم است که جز با ادا کردن حق و راضی شدن صاحبان حق بخشوده نخواهد شد،و بعضی چنان است که جز با عمل صالح پس از ایمان آمرزیدنی نیست.آری،عبادت و تقوا و طاعت سبب رسیدن به آمرزش خدا برای مهمترین گناهان است،یعنی آنها که به هلاکت می انجامد،و آن بعضی از گناهان است و نه همۀ آنها.

دوم:خداوند متعال نمی خواهد که به هیچ کس سند امان مطلق از گناه بدهد تا نسبت به ایمان و عمل خود گرفتار غرور شود،بلکه چنان می خواهد که در وجود او میان ترس از این که مبادا آمرزیده نشده باشد،و امید به آن که آمرزیده شده است،توازنی برقرار شود،و قرآن از این روش عمل خدا به صورتی دیگر چنین تعبیر کرده است: لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ، لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ که امید را می رساند نه قاطع بودن را.

سوم:اگر غفران و آمرزش را به محور آثار بد و منفی گناه تفسیر کنیم، می توانیم بگوییم که:بعضی از گناهان آثاری دارند که به محض ایمان آوردن محو نمی شود،بلکه خدا آنچه را که از آثار اخروی بر آنها مترتب می شود و نیز بعضی از آثار بد دنیوی را محو می کند.

به قولی معنی چنین است:گناهان پیشین شما را می آمرزد،که این بعضی از گناهان است که به آنها نسبت داده می شود،و گناهانی که دوباره آنها را تکرار می کنند مجوزی برای آمرزش آنها به صورت مطلق وجود ندارد،چه در این صورت چنان می نماید که خدا بندگان خود را به انجام دادن کارهای زشت تشویق کرده باشد. (۱)

چون اجلی که چشم به راه قوم نوح است مترتب بر روش آمیختۀ به خطای

۱- ۱۲) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۳۴.

آنان در زنـدگی و در نتیجه به گناهان بسـیار زشت و فظیع آنها است،پذیرش روش و برنامهٔ مکتبی آنان را از خطا دور خواهد کرد،و به همین سـبب اجـل ایشـان تـا پایـان مـدت طبیعی آن یـا بیشتر به تأخیر می افتـد و این از بزرگترین هـدفهایی است که پیامبران به عنوان نجات دهندگان بندگان خدا در صدد رسیدن به آن برمی آیند.

از گفتـهٔ خـدای تعـالی: وَ یُؤَخِّرْکُمْ إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی به این حقیقت هـدایت می شویم که برای انسـان(فردی یـا امـتی)دو اجل است:یکی اجـل حتمی و دیگری اجـل معلّق و غیر حتمی،اجـل حتمی همـان اجـل متعـارفی است که هر فرد پس از گذرانـدن مـدت زنـدگی عـادی خود با مرگ در شـصت و هفتاد سالگی یا بیشتر و کمتر به آن می رسـد،و اجل معلق آن است که برای جامعه ها به سـببی از سببها به صورت منفی با کم شدن اجل مسمّای حتمی در نتیجهٔ گناهان،یا به صورت مثبت با ادامه یافتن و دراز شـدن اجل مسـمّی در نتیجه اعمال صالحی که انجام داده انـد فراهم می آیـد.در حدیثی از امام صادق(ع)در تفسـیر گفتهٔ خدای تعالی:

ثُمَّ قَضیٰ أَجَلاً وَ أَجَلٌ /۱۶ مُسَمًّی عِنْدَهُ... آمده است که گفت:«اجلی که غیر مسمّی باشد موقوف است،اگر خدا بخواهد آن را پیش می اندازد،و اگر بخواهد آن را به تأخیر می اندازد،اما اجل مسمّی(نامبرده)همان است که در شب قدر آن را نازل کرده و خواهان آن است. (۱)

و همچنین از او-علیه السـلام-روایت شـده است که گفت:«اجـل مقضـی اجـل محتومی است که قضـای الاهی سـبب قطعیت و حتمیّت آن شـده است، و اجـل مسـمّی آن است که در آن امکان بـداء وجود دارد،و خـدا اگر بخواهـد آن را پیش و پس می برد،و محتوم آن است که تقدیم و تأخیری به آن راه ندارد». (۲)

آنچه از آیه هـای اول و چهارم فهمیـده می شود،این است که:قوم نوح در آن هنگام که گمراه شدنـد و کفر ورزیدنـد،هلاک سلبی برای ایشان مقدّر شد مگر این

۱- ۱۳) -بحار الانوار،ج ۵،ص ۱۳۹.

۲- ۱۴) -همان جا.

که مردمان امر خود را پیش از آن که عذاب به ایشان رسیده باشد اصلاح کنند.

« إِنَّ أَجَلَ اللّٰهِ إِذٰا جٰاءَ لاٰ یُؤَخَّرُ لَوْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ -چون اجل خدا بیاید، تأخیر نمی پذیرد،و ای کاش که این را می دانستید.» خدا از آن جهت دربارهٔ این حقیقت تأکید می کند که ایمان آوردن به آن تخم ترس از خدا را در جان آدمی می کارد،و او را به افزایش به جدّ و عزم خویش و بهره برداری از فرصتهای مناسب برمی انگیزد.

[۵-۷]

رسالت شیخ المرسلین-علیه السلام-که تصدی ابلاغ آن را داشت،بدین گونه بود،و همهٔ تلاش و کوشش و صبر و حکمت خود را برای آن به کار برد که قومش به آن ایمان آورند،ولی آنان سخنان او را نپذیرفتند،و از آن روی چنین بودند که اصرار بر پیروی از مستکبران داشتند و،با وجود آن که در راه مهلکه هر چه بیشتر نیازمند به پیروی از نوح و رهبری او بودند،بر گمراهی شرك باقی ماندند.

« قٰالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَ نَهٰاراً -گفت:پروردگارا!من قوم خویش را شب و روز دعوت کردم.» این از صفات مجاهدان مکتبی است که وقت مخصوصی را نمی شناسند که در آن منحصرا به ۱۶/ دعوت و جهاد بپردازند،بلکه همهٔ وقت و نیروی خود را برای ابلاغ رسالت و رسیدن به هدفهای آن مصرف می کنند،و دو امر مهم آنان را به این شکل از زندگی رسانیده است،یکی این که:خواستار دست یافتن به پاداش خدا و در هراس از عقاب او به سر می برند،و دیگری این که:بزرگی هدفها و خواستهای خویش را احساس می کردند،و می دانستند که رسیدن به آنها جز با جدّ و جهد و افزودن به تلاش و کوشش میسّر نمی شود،چه هدفها فراوان و امکانات محدود است،پس ناگزیر باید این نقص کمّی در عدد و وسیله از طریق کیفیت جبران شود،و همین سبب آن می شد که حتی شب ایشان-بدان گونه که بعضی تصور می کنند-که هنگام آرامش و استراحت است،اگر هم در آن به دعوت مردم نپردازند و به صورت مستقیم به وظایف اجتماعی خود مشغول نباشند،همچون

فرصتی برای تفکر در خصوص رسالت و مسئولیتهای آن به مصرف برسد،یا در انتظار قبول خرسندیهای خدا از ایشان یا در معرض بخششهای او قرار گرفتن به صبح بینجامد،و در آن توشه ای برای قدرت یافتن بر کار پیوسته و استحکام روح ایمان و تسلیم در وجودشان به چنگ آورند.

ولی کوششهای نوح فایده ای برای قوم او نداشت،بدان سبب که میان ایشان و دعوت وی پرده هایی ستبر از اصرار و چالش کورکورانه در برابر حق وجود داشت،و حتی بر گریز ایشان از او و دوری از حق می افزود،و این خود یکی از خصوصیات مبارزهٔ میان حقّ و باطل است که هر چه جبههٔ حق در حرکت و پیشرفت خود به درجهٔ بالاتری صعود کند،جهل و خشونت و عناد جبههٔ باطل افزونتر می شود.

« فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعٰائِی إِلاّ فِرٰاراً -پس دعوت من چیزی جز گریز ایشان را افزایش نمی داد.» مفسران پرسیده اند که:چگونه ممکن است که دعوت نوح سبب فرار قوم او از حق شود؟ولی این مسئله طبیعی است و ما در جاهای فراوان از تفسیر خود در این باره تأکید کرده ایم که در درون انسان ضمیری است که او را به حق می خواند (فطرت و نفس لوّامه و عقل او)و در آن هنگام که کافران به ردّ و رفض ایمان عزم جزم می کنند،با جنگی نفسانی و باطنی با ضمیر خویش رو به رو می شوند که آنان را به چالش با عقل و و جدان خویش دعوت می کند،و یکی از وسایل تحدی و چالش در برابر حق گریختن از مجالس دعوت و دعوت کنندگان به حق است،و این همه برای آن است که نفس به بدی و ناپسندی گناه قانع شود،و در جهان سیاست بر کسانی که ناظر بر اوضاع اند این نکته پوشیده نیست که وجود جنبشهای مکتبی در یک جامعه بر نظام موجود /۱۶ به صورت واکنشی تأثیر می کند،و سبب افزوده شدن ظلم و سرکوبی اصحاب دعوت می شود،و از آن روی دعوت او در آیه صورت «دعاء»بیان شده که در حقیقت طلب نجات ایشان از عذاب الیم است.

« وَ إِنِّی کُلَّمٰا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ -و من هر وقت که آنان را به آن دعوت کردم که تو آنان را بیامرزی.»

و در نتیجه رسیدن عذاب الیم و اجل معلّق به ایشان تأخیر پیدا کند.

« جَعَلُوا أَصٰابِعَهُمْ فِی آذٰانِهِمْ -انگشتان خویش را در گوشهایشان فرو بردند.» این کنایه از حجابهایی است که آنان را از شنیدن دعوت و پاسخ مثبت به آن دادن باز می دارد،و چه بسا که بعضی از آنان عملا به چنین عملی برخاسته باشند.

« وَ اسْتَغْشَوْا ثِیٰابَهُمْ -و خود را در جامه شان مخفی می کردند.» یعنی از آن همچون حجابی برای نرسیدن دعوت به ایشان استفاده می کردند، وقتی آنان را از نگاه کردن محض به دعوت کننده مانع می شد،و در کنار این حجابهای ظاهری،پرده های درونی و باطنی قلبهای آنان را می پوشاند که مهمترین آنها از این قرار بوده است:اصرار بر باطل،گمراهی،و گردنکشی از تسلیم شدن به حق.

« وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبٰاراً -و اصرار کردند و به استکبار و خود بزرگبینی پرداختند.» مفعول مطلق«استکبارا»برای تأکید و بیم دادن است.یعنی به استکبار پرداختند و آن هم چه استکبار زشت و فاحشی،که با آن در برابر حق و ارزش آن ایستادگی نمودند،و این خود مقدمه ای برای تحقق یافتن حکم الاهی و رسیدن هلاک به آن قوم شد،چه آن کس که از اندازۀ محبت و لطف نوح به ایشان از یک سو،و اندازۀ عناد و انکار ایشان از سوی دیگر آگاه باشد،رسیدن عذاب را به آنان مستبعد نمی شمارد،و در عدالت خدا گرفتار شک و تردید نمی شود.و در الدر المنثور از قتاده روایت شده است که گفت:به من خبر رسیده است که مردی با فرزندش به نزد نوح می رفت و به فرزندش می گفت که از این مرد بر حذر باش،و پدرم در آن هنگام که من کودکی همچون تو بودم مرا همراه خود به نزد او برد /۱۶ و همان

گونه که من امروز تو را از او بر حذر می دارم مرا از او بر حذر داشت. (۱) و از ظاهر اخبار چنین برمی آید که او-علیه السلام-معاصر با سه نسل از مردم بوده است که همگان،جز اندکی،به او ایمان نیاوردند،بدان سبب که میانگین عمر مردمان در آن زمان تقریبا سیصد سال بوده است.و امام صادق(ع)گفته است:«عمرهای قوم نوح سیصد سال بوده است». (۲)

[۸-۱۲]

در برابر ایستار آمیختهٔ به لاف زنی که قوم نوح(ع)علیه او و رسالتش اختیار کرده بودند،او شکست خوردن و منصرف شدن،یا نرمی و مداهنه را اختیار نکرد،بلکه به عزیمت ایمان بر پیشروی در برنامهٔ خود برای رسیدن به هدف ادامه داد،تا رسالت خود را به بهترین صورت به انجام برساند،و بر این امر یقین داشت که حقی که در برابر او است،کمترین شکی دربارهٔ آن ندارد،پس هدفها و ارزشها نسبت به او امور ثابت و غیر قابل تبدیل و تحویل بود،و این از مهمترین خصوصیتهای خط مکتبی اصیل است.و به همین جهت شیخ المرسلین به تغییر اسلوب خود پرداخت.

« ثُمَّ إِنِّی دَعَوْتُهُمْ جِهٰاراً -سپس آشکارا به دعوت ایشان پرداختم.» یعنی به صراحت مأموریت خود را برای قومش بیان کرد،و به جای آن که هدفها و ارزشهای خود را با کسانی که با او ارتباط پیدا می کردند به صورت غیر مستقیم بیان کند،دیگر ترسی از واکنش ایشان نداشت،و به این که آن را خوب نفهمند چندان توجهی نمی کرد.

« ثُمَّ إِنِّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرٰاراً -و سپس گاه علنی و آشکار برای ایشان سخن می گفتم و گاه به صورت سرّی و پنهانی.» از این دو آیه برای کسی که در تاریخ جنبش مکتبی روزگار نوح(ع) مطالعه کرده باشد،آشکار می شود که او گاه از یک روش راهنمایی،بنا بر

۱- ۱۵) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۶۸.

۲- ۱۶) -بحار الانوار،ج ۱۱،ص ۲۸۹.

مقتضیات زمان و اوضاع و احوال،به روش دیگر می پرداخت،و این روشی طبیعی در حرکتها و نهضتهای مکتبی است،و مخصوصا در آن جا که عمر آن به چندین نسل می رسد و شاهد تطورهای فراوان می شود،پس این درست نیست که علنی بودن دعوت پیوسته صحیح است،به همان گونه که /۱۶ تقیّد کردن و محرمانه سخن گفتن نیز اسلوب و روش ثابت ابدی محسوب نمی شود،بدان سبب که جنبش مکتبی جنبشی واقعی است،پس گاه لازم می آید که با ملاحظه کردن اوضاع سیاسی و اجتماعی و تربیتی امر دعوت به صورت علنی صورت پذیر نشود.

مفسران در تشخیص میان دعوت علنی و سرّی گاه به حیرت افتاده اند،و آنچه به نظر من می رسد این است که«جهاد»به معنی تصریح آشکار و مستقیم در بیان افکار و ارزشهای دعوت برای مردم است،و گاه این کار محدود به کسانی می شود که رسالیان با ایشان اتصالی خاص دارند،چه ارزشهای رسالی همچون تغییر ریشه دار و مبارزهٔ مسلّحانه کاری سخت و دشوار است که مردم آن را در ابتدا به سختی می پذیرند،و به همین سبب بر دعوت کنندهٔ رسالی لازم است که مردم را از لحاظ نفسی و فکری ارتقا دهد تا به ترازی برسند که بتواند بعضی از امور را به صورت صریح و آشکار با آنان در میان بگذارد،پس،مثلا-این درست نیست که فرد از نخستین برخورد با دعوت کننده این مطلب را بفهمد که وارد نظام و دستگاه انقلابی مکتبی شده است،بلکه باید راهنما خرده خرده او را برای شنیدن این حقیقت و پذیرفتن آن آماده سازد و آن گاه تمام حقیقت به صورت صریح به او گفته شود.یا این که جهر مرحله ای میان کتمان و اعلان است و بنا بر این صد در صد سرّی نیست،ولی عکس آن درست نیست،و اما اعلان هر چه بیشتر به اعلام شباهت دارد -بنا بر اصطلاح جدید-یعنی یک طرح عمومی آشکار برای دعوت مکتبی،و گفتهٔ او در پایان آیه:«و أسررت»دلیل بر آن است که این مراحل و شیوه های کار مراتب حتمی(اسرار،سپس اجهار،و سپس اعلان)ندارد،هرگز چنین نیست،بلکه اینها داده هایی است که واقعیت آنها را عرضه می دارد،و ممکن است گاه فعالیّت مکتبی از اعلان مستقیما،به دلیلی از دلایل،به کتمان شدید انتقال پیدا کند.

ص:۴۲۸

و با این تغییرهای ظاهری روشهای اساسی و محوری کار به صورت یگانه و ثابت باقی می ماند،و آن دعوت مردم به بازگشت به خدا و توجه دادن آنان به داده های ایمان و پیروی کردن از رسالت و انگیزش مردمان برای طرد شرکای موهومی خدای عزّ و جلّ است.

« فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفّاراً -پس گفتم که از پروردگار خویش آمرزش خواهید که او بسیار آمرزنده است.» یعنی از آنان خواست که از خدا طلب آمرزش کنند،و به آنان اطمینان داد که آمرزش صفت خدای رحمان است،و در این شک نیست که مقصود از استغفار و آمرزش خواهی تنها گفتن أستغفر اللّه نیست،بلکه مقصود پشیمانی از خطاهای ۱۶/ نفس،و بازگشت از آنها به گفتار و کردار،و پناه بردن به خدا و کمک خواستن از او برای رهایی از پیامدهای آنها است،و به عبارتی دیگر:استغفار برنامهٔ متکاملی است و داده هایی که از آن به دست می آید آشکارا آن را بیان می کند.

« يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً -برای شما آسمان را به فرو ریختن باران برمی گمارد.» تا باران فراوان بر شما فرو ریزد،و چنان باران از آن بیرون زند که شیر از پستان،و قرآن از آن روی یاد کردن از آب را مقدم داشته است که آب عصب زندگی و تمدّن است.

« وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ -و با مالها و فرزندان به شما مدد رساند.» یعنی استغفار سبب رشد اقتصادی و بشری می شود،و به قولی:آنان گاه گرفتار قحطی و خشکسالی می شدند و از این راه اموال و فرزندان خویش را(اندکی پیش از عذاب الیم)از دست می دادند،و به همین جهت ایشان را تشویق کرد که با آمرزش خواهی و بازگشت به خدا، (۱) از این بلا-جلوگیری کنند،و بیشتر مفسران را عقیده چنین بوده است،و از این سیاق به آن می رسیم که ایمان و استغفار تنها از

۱- ۱۷) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۶۱.

شؤون آخرت نیست،بلکه نیز به زندگی انسان در دنیا ارتباط دارد.و از قتاده روایت شده است که گفت:نوح(ع)قومی را دید که گردنهاشان از حریص بودن به دنیا و گریبان دریدنشان بر آن،پس گفت:به فرمانبرداری از خدا بشتابید که با آن به دنیا و آخرت هر دو دست می یابید، (۱) و امام علی(ع)نیز در خطبهٔ استسقای خود به همین حقیقت اشاره کرده و گفته است:«و خداوند سبحانه استغفار را سببی برای فراوانی روزی و رحمت خلق قرار داده و گفته است:«یرسل علیکم...الآیه». (۲)

« وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً -و قرار می دهد برای شما باغها و پدید می آورد برای شما نهرها.» ۱۶/ آبها را فراهم می آورد،و آنها را برای آشامندگان انسانی و جانوری،و برای آبیاری باغها و کشتزارها جابه جا می کند،و این امر از لحاظ علمی و عملی به اثبات رسیده است که وجود نهرها از عوامل اساسی آبادی و عمران است،و باغها و نهرها هر دو قسمت عمده ای از نیازمندیهای مادّی و معنوی بشری را تأمین می کنند،و در آن شک نیست که«جعل»در این جا از راه معجزه صورت نمی گیرد و چنان نیست که باغها با درختان خود از آسمان فرو ریزند،یا این که اموال و اولاد به سبب عوامل غیبی محض پدید آید،بلکه برکت و آبادانی نتیجهٔ تأثیر دو عامل است(کوشش انسان که قله و رمز آن استغفار است+برکت خدا و فضل و بخشش او)و ما باید در پیچ و خم دعوت نوح-علیه السلام-در آن جا که می گوید«استغفروا ربّکم» همهٔ عوامل پیشرفت و ترقی را از کوشش و استحکام در عمل و تلاش بخوانیم...

مگر استغفار غایت کوشش و سعی آدمی به سوی فضیلت و کرامت نیست؟!آیا به معنی دوری جستن از خطاها و سپردن راه زندگی بنا بر روش و منهجی استوار نیست؟و به همان گونه که آمرزش خواهی سبب جلب خیر و پیشرفت برای ملتها و اقوام است،گناه آنها را از او سلب می کند،و او را به جانب شرّ و عقب ماندگی

۱- ۱۸) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۶۸.

۲- ۱۹) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۳۴.

می کشاند،و از سیاق آیات و نیز از احادیث آشکار می شود که:قوم نوح گرفتار نقصی در اموال و جانها و میوه ها شدند.بلکه آب ایشان خشکید،و دعوت نوح پیامبر -علیه السلام-با هدف اصلاح خط سیر ایشان و بیرون آوردن آنان از حضیض این دشواریها و رساندن ایشان به افقهای برکت و آسایش صورت گرفت.و علامۀ طباطبائی با افزودن حاشیه ای بر این سیاق گفته است:یعنی در آن جا ارتباطی میان صلاح جامعۀ انسانی و فساد آن،و میان اوضاع کلی جهانی مربوط به زندگی انسان و پاکیزگی و سختی و کدورت آن وجود دارد، (۱) و فخر رازی به این امر با استناد به گفتۀ خداوند متعال: ظَهَرَ الْفَسٰادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِي النّٰاسِ ، (۲) و نیز به این گفته او تعالی: مٰا أَصٰابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمٰا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ (۳) اشاره کرده است.

[۱۳-۱۴]

نوح با قوم خویش به زبان و جدان سخن گفته،و نعمتها و آیات خدا را به یاد ایشان آورده است تا مگر به فطرت خویش باز گردند،پس خدا را بپرستند و از او بترسند و به جای فرمانبری از مترفان به اطاعت از خدا بپردازند.

«مٰا لَكُمْ لاٰ تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقٰاراً -شما را چه می شود که به وقار خدا امیدوار نیستید.» ابن عباس گفت:وقار به معنی ثبات و استقرار از مادۀ وقر است،و از آن است گفتۀ او: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ پس وقار خدای تعالی ثبوت و استقرار او در ربوبیت است که در پی الوهیت و معبودیت او می آید، (۴) و به قولی معنی چنین است:چرا خدا را به یگانگی نمی ستایید،بدان سبب که هر کس او را بزرگ دارد یگانه اش می خواند،و از حسن روایت شده است که گفت:چرا خدا را چنان که

۱- ۲۰) -المیزان،ج ۲۰،ص ۳۰.

۲- ۲۱) -الروم/۴۱.

۳- ۲۲) -الشوری/۳۰.

۴- ۲۳) -تفسیر البصائر،ج ۴۹،ص ۲۰۱.

باید نمی شناسید،و شکر نعمت او نمی گذارید، (۱) و بیشتر مفسران وقار را به عظمت و بزرگی معنی کرده اند،و چنان می نماید که اگر این آیه را با گفتهٔ دیگر خدا: وَ مٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ (۲) مقابله کنیم،توقیر خدا حقا به معنی شناخت قدر او از طریق معرفت به نامها و صفات نیکوی او حاصل می شود،و این جز از طریق پرستش او و پیروی از فرستادگان و رسالتهای او به دست نمی آید.

سپس نوح از بعضی از آیات و نعمتهای الاهی که راهنمای به ایمان آوردن به خدا و تسلیم شدن به او است یادآوری می کند که از آنها توقیر و بزرگداشت او،در صورت توجه کردن انسان به آن و قصد شکرگزاری پیدا کردن او،نتیجه می شود،و نخستین آن نعمتها آفرینش انسان و نظام آفرینش او است.

« وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوٰاراً -و شما را در مراحل گوناگون آفرید.» و این کلمهٔ«أطوار»را چند معنی است:

۱-مراحلی که آدمی در آفرینش خود از آنها می گذرد،از نطفه و علقه و مضغه و...تا این که به سالخوردگی می رسد،و ناگزیری بشر از عبور از این اطوار دلیل بر آن است که مالك امر نفس خود در همه چیز نیست،و زندگی او محکوم به قانون و نظامی است که او را به قانونگذار و ناظم آن هدایت می کند،به همان گونه که بر حساب و جزا نیز راهنمای او است،بدان جهت که بیرون رفتن از زمین، همچون چگونگیهای آفرینش،حقیقتی است که هیچ کس نمی تواند منکر آن شود یا قدرت مقاومت در برابر آن داشته باشد.

۲-تنوّع بشری که به تکامل آن می انجامد،چه خدا مردمان را از لحاظ موهبتها و تواناییها و جهت گیریها مختلف آفریده است،و این امر کامل کنندهٔ عبور آنان از جریان زندگی است،چه مثلا همهٔ آنان را فرمانروا یا پزشك نیافریده است.

و این نعمتی بزرگ از خدا است،و اگر جز این می بود زندگی حالت قسری و

۱- ۲۴) -به همان منبع رجوع کنید که از ۱۵ رأی دربارهٔ این آیه سخن گفته است.

۲- ۲۵) -الأنعام/۹۱.

اجباری و دارای رنگی یگانه می شد و همین به سستی آن می انجامید،و خداوند متعال گفته است: وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا ، (۱) و به تجربه ثابت شده است که نظریه های قسری نادرست است و با شکست رو به رو می شود،چنان که مائوتسه تونگ برنامه ریزی و سعی در آن کرد که جامعه چینی را بر صورتی یکسان تنظیم کند،و از این امر غافل مانـد که جامعه به تنوع نیازمنـد است تا پیشرفت و تطور و تکامل پیدا کند،و به همین سبب دیدیم که چگونه جانشینان وی به خطای او پی بردند و در صدد تغییر آن برآمدند.و امام باقر(ع)در معنی اطوار گفته است:«و شما را با خواستها و روشها و هواهای متفاوت آفرید». (۲)

[۱۵-۲۰]

سیاق قرآن از همین جا ما را به بعضی از نعمتها و منتهای او بر ما آشنا می سازد، ۱۶/ و این همه برای آن است که انسان اطمینان پیدا کند که به هر جا نظر بیندازد و در جهان هستی به تفتیش بپردازد،آیات و نشانه های آفرینش او را به پروردگارش رهبری می کند،و درمی یابد که آثار قدرت و حکمت و رحمت او در جزء جزء آن آشکار است.

« أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً -آیا ندیدید که خدا چگونه آسمانها را هفت طبقه آفریده است؟» هفت آسمان است ولی در آن شکاف و تناقضی مشاهده نمی کنی،بلکه انسجام کامل دارد و بعضی از آنها مکمّل بعضی دیگر است،به همان گونه که در اطوار آفرینش مردم نیز چنین است،و آیه ما را به آن هدایت می کند که آشکارا مقصود از آسمانهای هفتگانه آسمانهایی است که بر بالای اقلیمهای هفتگانه قرار گرفته است،به دو دلیل،اول این که:خدا گفت«أ لم تروا»یعنی مقصود چیزی است که انسان آن را می بیند و مشاهده می کند،و ممکن است که مقصود از آن

۱- ۲۶) -الزخرف/۳۲.

۲- ۲۷) -تفسیر القمّی،ج ۲،ص ۳۸۷.

آسمانهایی بوده باشد که پیامبر(ص)در سفر معراج خویش از میان آنها گذشت که صورت طبقه هایی روی هم قرار گرفته دارد و جز اوّلی آنها قابل مشاهده نیست.

دوم این که:در تعبیر آیۀ بعدی،ماه را نور در همۀ آنها قرار داده است،در صورتی که از چراغ بودن خورشید سخن گفته است،چه نقش ماه فقط محدود به آفاق زمینی است،در صورتی که نقش خورشید سیارات و افقهای دیگری را نیز شامل می شود،پس کلمۀ«فیهنّ»در آیه اشاره به آسمانهای اقالیم هفتگانه است و نه آسمانهایی که بر حسب ظاهر بعضی از آنها بر بالای بعضی دیگر قرار گرفته است،چه ماه تنها در یکی از آنها است و نه در همۀ آنها.

« وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرٰاجاً -و ماه را در آنها نور و وسیلۀ روشنی،و خورشید را چراغ قرار داد.» با این آیه قرآن برای بشریت گوشه ای از رازهای جهان را در زمانی آشکار ساخت که هیچ کس خواب دست یافتن به شناخت طبیعت زمین را نمی دید،تا چه رسد به اجرامی که همچون ماه و خورشید در پیرامون زمین وجود داشتند؟ماه با خورشید از لحاظ آفرینش و نقشی که ایفا می کند تفاوت دارد،و در آن حال که خورشید از توده هایی آتشین آفریده شده که توانایی تولید و تشعشع حرارت در آن زیاد است،و این که نورانیت آن ذاتی و از خود آن است،ماه را همچون آینه ای می یابیم که پرتوهای نور فرو افتادۀ از خورشید بر روی خود را منعکس می کند،و به همان گونه که خداوند متعال زمین ۱۶/ و آسمان را از لحاظ تکوینی تاریک و بدون روشنی و منبع آن چراغ بر جای نگذاشت،به همان گونه هم مجتمع بشری را بدون امام و پیشوایی که از نور او هدایت پیدا کنند،رها نکرد،پس این مایۀ شگفتی نیست که در بعضی از روایتها ماه و خورشید به امامان راهنما-علیهم السلام- تأویل شده باشد،و أبو ذر(رض)گفته است که:«اهل بیت نبوت در میان ما همچون ماه شبگردند». (۱)

ص:۴۳۴

۱- ۲۸) -البرهان،ج ۴،ص ۲۷۰.

« وَ اللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبٰاتاً -و خدا رویاند شما را از زمین رویانیدنی.» شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی گفته است:پس انبات بیرون آوردن گیاه از زمین است با گذشتن از مرحله ای پس از مرحلهٔ دیگر،و تقدیر در«أنبتکم نباتا» آن است که شما همچون گیاه روییدید،بدان جهت که«أنبت»از دیدگاهی دلیل بر نبت و روییدن است که متضمن آن است، (1) و صاحب مجمع البیان در آن چنین گفته است:یعنی از مبدأ آفرینش آدم،چه آدم از زمین است و مردمان فرزندان اویند،و این همچون گفتهٔ دیگر او است: وَ بَثَّ مِنْهُمٰا رِجٰالاً کَثِیراً وَ نِسٰاءً ،و به قولی دیگر:رویانید همهٔ خلق را با خوردن آنچه از زمین می روید،و گفته اند که معنی آن چنین است:رویانید شما را از زمین با بزرگ شدن پس از کوچکی،و دراز شدن پس از کوتاهی. (2)

بنا بر این انسان پسر زمین است،و از این لحاظ فرقی میان او و فرد فرد فرزندان او وجود ندارد،پس با آن که او-علیه السلام-به صورت مستقیم از خاک آفریده شد،پس از تجزیه و تحلیل علمی واقعی به این واقعیت دست می یابیم که اصل همهٔ ذرات بدن آدمی در زمین است.

« ثُمَّ یُعِیدُکُمْ فِیهٰا -سپس شما را به آن باز می گرداند.» همان گونه که شما را از زمین و خاک بیرون آورد،پس از مردن بدن شما تحلیل و تجزیه پیدا می کند و وارد خاک می شود.

« وَ یُخْرِجُکُمْ إِخْرٰاجاً -و شما را بیرون می آورد بیرون آوردنی.» از طریق بعث و نشور،و این را می دانیم که میان انسان و گیاه تشابهی در تطوّر و تکامل و اطواری که از آنها می گذرد وجود دارد،حتی در بیرون آمدن از زمین که در روز بعث همچون زهدان مادر می شود و خدا چهل روز بر آن باران می بارد،و

۱- ۲۹) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۳۸.

۲- ۳۰) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۶۳.

آن گاه زمین شکافته می شود و مردمان شتابان از خاک خارج می شوند و به جانب محشر به راه می افتند.

« وَ اللّٰهُ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ بِسٰاطاً -و خدا زمین را برای شـما گسترده آفرید،» که بر آن فرش می گستریم و بر آن راه می رویم،و جعل به معنی تمهیـدی است که به لطف و رحمت خـدا از طریق قوانین طبیعی صورت می گیرد،و آفریـدن زمین به صورتی است که زندگی را بر آن میسّر و امکان پذیر می سازد.

« لِتَسْلُکُوا مِنْهٰا سُبُلاً فِجٰاجاً -تا بر راههای گستردهٔ آن آمد و شد کنید.» یعنی راههای فراوان وسیع،و به قولی:راههای مختلف،و فج راه میان دو کوه است، (۱) و این آیه تأکیـدی بر آن است که خداونـد متعال زمین را برای ما گسترده و هموار ساخت،چه اگر چنین نمی بود،به راههایی میان نقاط مختلف آن دسترسی پیـدا نمی کردیم،و از آیات الاهی یکی آن است که هیچ نقطه ای بر زمین یـافت نمی شـود مگر این که آدمی می توانـد از راهی خـود را به آن برسانـد،و گفتهٔ خـدا «سـبلا»به صورت جمع حکایت از فراوانی و گوناگونی راهها است،و گستردگی زمین اعم از راههای خشکی و دریایی و هوایی است.

و این که گفتیم:فجاج راههای میان کوهستانها است،عملا این واقعیت وجود دارد که اغلب راههای خشکی از میان سلسلهٔ کوه ها می گـذرد،و این که خـدا از این گونه راهها یاد کرده،مخصوصا برای آن است که آیت و دلیل بودن آنها بیش از آن راهها است که از دشتها و صحراها می گذرد.

[۲۱]

بـدین گـونه پروردگـار مـا سـبحانه و تعـالی این نعمتهـا را از آن روی به یـاد مـا آورد تـا مگر از بخشـندگی نعمت عظیم او بر خودمـان آگـاه شویم،و جز او چیز یا کسـی را نپرستیم، ۱۶/ و یـادآوری نوح-علیه السـلام-برای قومش از بخشـشـها و نعمتهای الاهی،برای برانگیختن عقلها و ضمایر ایشان بود که گمراهی آنها را در

ص :۴۳۶

۱- ۳۱) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۱۳۷.

پرده نگاه می داشت،تا مگر به یاد حق افتند و از آن پیروی کنند و این را بدانند که آن نعمتها از خدای پروردگار جهانیان است،و همین آدمی را به آن می خواند که از لحاظ ارزش و رهبری به حق تسلیم شود،و به عبارتی دیگر:آن ارزشهای اساسی را بپذیرد که در ضمن رسالتهای پیامبران بر بشر آمده است(پرستش خدا و ترسیدن از او و فرمانبرداری از رهبری مکتبی)،ولی قوم نوح به درجه ای از انحراف و انکار حق رسیده بودند که پند و موعظه در آنان مؤثر نمی افتاد.

« قٰالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِی -نوح گفت:پروردگارا!آنان نسبت به من نافرمانی کردند.» این خود به تنهایی گناه عظیمی است که انسان تسلیم به رهبری حق نشود، و چون هیچ کس نمی تواند بدون رهبری زندگی کند،آنان به فرمانبرداری از رهبریهای باطل و گمراه کننده پرداختند.

« وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ یَزِدْهُ مٰالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاّٰ خَسٰاراً -و از کسی پیروی کردند که مالش و فرزندش جز زیانکاری چیزی بر او نمی افزود.» از آیه چنین استنباط می شود که:طبقهٔ ثروتمندان بر آنان حکومت می کردند،و طبیعی است که اینان بر ضدّ دعوت پیامبران و رهبریهای رسالی و برنامهٔ آنان قیام کنند،بدان سبب که حریص بر ریاست جوامع و تسلط داشتن بر افراد و خیرات و مقدرات آن بودند.و علاّمهٔ طبرسی گفته است:یعنی به پیروی از توانگران قوم خود پرداختند که مفتون و فریفتهٔ مال ایشان شده بودند،و گفتند:اگر او رسول خدا می بود،می بایستی مال و ثروت داشته باشد،و به قولی:فقیران پست از رؤسایی فرمانبری کردند که فزونی مال و اولاد برای ایشان ثمری جز هلاک شدن در دنیا و رسیدن به عقوبت در آخرت نداشت، (1) و این خود مقدار فرو رفتن آنان را در مادّیگری و شیئگری نشان می دهد،چه اموال و اولاد را معیاری برای برگزیدن رهبر در نظر گرفتند و نه حق را،و در این جا به اندیشهٔ مهمی می رسیم و آن این است

۱- ۳۲) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۱۳۷.

که:خطای فظیعی که قوم نوح(ع)در آن افتادند،این بود که از پیمودن راه درست در زندگی منحرف شدند،و همین امر ۱۶/ آنان را به خسران و زیانی بزرگ گرفتار کرد، در صورتی که خدا بر انسان واجب کرده است که راه خود را از طریق تشریعی و قانونی و در زندگی معنوی و اجتماعی به همان گونه انتخاب کند که راه خویش را در رفتن بر نقاطی از زمین به نقاط دیگر از میان کوه ها و مرتفعات آن برگزیده است.

نوح گناه نافرمانی آنان را از خودش مخصوصا به یادشان آورد،و مثلا نگفت که:آنان خدا را نپرستیده اند یا از او ترس و بیمی داشته اند،از آن جهت که نافرمانی از رهبری الاهی در واقع نافرمانی از خدا و سرلوحهٔ هر انحراف و تبهکاری است،و از آن جهت خدا را نمی پرستیدند و از او هراسی نداشتند که نمی خواستند از فرستادهٔ او فرمانبرداری و پیروی کنند،بلکه در این جا عصیان و نافرمانی به سبب عدم قبول سه هدف از طرف ایشان بود(پرستش خدا و ترسیدن از او و پیروی از رهبری مکتبی)که در این جا به معنی نپذیرفتن دعوت و دعوت کننده به صورت کلی و تفصیلی بود.

پرسشی که پیش می آید این است که انسان چرا از مترفان پیروی می کند؟ و پاسخ ما این است که:مفتون مال یا قدرت می شود،و زبان بیرون آورده از دهان، همچون سگ،له له زنان در پی دارندگان آنها به راه می افتد تا شاید ریزه های نانی به چنگ آورد یا بهره ای از نصیب و قدرت آنان پیدا کند،ولی امر کاملا به عکس این است،بدان سبب که اجتماعی که در آن چنین فرهنگی شایع شود،هر چه زودتر به صورت شکار آسانی برای مترفان درمی آید،پس به مکیدن تلاشهای مردم آن می پردازند و حریصانه به بهره کشی از آنان مشغول می شوند،و اگر در نمود تسلط مستکبران صاحب ثروت و قدرت بر جوامع و ملتهای مستضعف به تحقیق بپردازیم، آن را بنا شدهٔ بر شکست خوردن روانی و نفسانی محکوم در برابر ایشان می یابیم،و مستضعفان را در آن چیزی جز زیان به دست نمی آید،بدان سبب که هر چه خستگی مستضعفان افزایش یابد،استکبار مستکبران و بهره کشی آنان از کوششهای مستضعفان نیز افزایش پیدا می کند،و سرکوبی از خواستهای اینان بیشتر می شود،و

طبیعی است که هر کس که مال را برای مصالح حقیقی خویش به کار نبرد،با افزون شدن مال زیانکاری او نیز افزایش پیدا می کنـد،و به همین جهت پروردگار ما سبحانه و تعالی گفته است: مَنْ لَمْ یَزِدْهُ مٰالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاّٰ خَسٰاراً بدان سبب که معنی در این جا شامل هر دو طرف تابع و متبوع می شود.

[۲۲]

در قلب انسان عقلی است که با ارزشهای صدق و صلاح درخشندگی پیدا می کند،و وجدانی وجود دارد /۱۶ که در هر انحرافی بیدار می شود و به محاکمهٔ دارندهٔ خود قیام می کند،و در هر جامعهٔ انسانی عرف عامّی است که مجرم را در معرض نکوهش و لعنت قرار می دهد...و این همه مجرم را بر آن می دارد که به ساختن و پرداختن فرهنگی شایستهٔ نیکو جلوه دادن عمل خود بپردازد و خود را از توبیخ ضمیر و محاکمهٔ فطرت نجات دهد،و او را به مقاومت در مقابل مصلحان و خیرخواهان جامعه و خاموش کردن بانگ معارضهٔ ایشان برانگیزد،تا شاید از نکوهش و محکوم شدن به توسط ایشان رهایی یابد،و ممکن است همین سبب آن بوده باشد که انسان هر چه جرم و گناهش بیشتر شود،مکر و کیدش نیز افزونتر می شود،بدان سبب که نیازمند آن است که از ملامت ضمیر خویش و محکوم شدن در برابر عرف عام بگریزد.

« وَ مَکَرُوا مَکْراً کُبّٰاراً -و به مکر و حیله پرداختند با مکری بزرگ.» بر نسبت نافرمانی و گمراهیشان،و همین امر اندازهٔ توجه مستکبران و دنباله های آنان را در این روزگار که جریمه و گناه در آن رو به افزایش است تفسیر می کند که در آن مستکبران با دستگاههای تبلیغاتی خود به سرکشی و طغیان می پردازند،و حتی نزدیک است که بودجهٔ تبلیغاتی گاه با بودجهٔ نظامی برابر شود.

[۲۳-۲۶]

بزرگترین مکر آنان سفارش کردن یکدیگر به باطل و گمراه کردن یکدیگر است،برای آن که انحراف باقی بماند و گمراهی برقرار باشد.

« وَ قٰالُوا لاٰ تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لاٰ تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لاٰ سُوٰاعاً وَ لاٰ یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً -و گفتند:خدایان خود را رها مکنید،و از ودّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر دست مکشید.»

مفسّران دربارۀ این نامها با یکدیگر اختلاف دارند،و نزدیکترین رأی در این باره چنین است:اینها رمزی برای اشارۀ به مردان بزرگی از فرزندان آدم است، که ابلیس پیروان ایشان را بر آن داشت تا برای آنها مجسمه هایی بسازند،و سپس آنان را به پرستش این بتها واداشت،بنا بر آنچه در بعضی از نصوص آمده است.

این گفتۀ ایشان:«لا تذرنّ»تا پایان آیۀ ۲۳ از زبان مترفانی ادا شده که خطر رسالت را برای پیشوایی و مصالح خود احساس می کردند،و برای آن نبوده است که تودۀ مردم را به تمسک به این بتان از لحاظ ایمان داشتن به آنها بخوانند،بلکه از آن روی بوده است که آنها را رمز فرهنگی می دانستند که آنان را در تسلط و سیطرۀ بر مجتمع برقرار نگاه می داشت،و از طرف دیگر نژادپرستان در این فرهنگ و در رموز آن را به آن برمی انگیخت تا با نهضتهای مایۀ آزادی و رهایی از چنگال مستکبران به مواجهه و معارضه برخیزند.

« وَ قَدْ أَضَلُّوا کَثِیراً -و بسیاری از مردمان را گمراه کردند.» با این تبلیغات باطل در میان مردمانی که به سبب نادانی یا رسیدن به مصلحتهای دنیوی به تبعیت آن مترفان و مستکبران درآمده بودند.

« وَ لاٰ تَزِدِ الظّٰالِمِینَ إِلاّٰ ضَلاٰلاً -که در ظالمان جز ستمگری چیزی از ایشان را افزایش نمی دهد.» گفته اند که:ضمیر در«تزد»به بتان باز می گردد،پس معنی آن می شود که آنها برای ستمکاران جز گمراه کردن بیشتر پیروانشان فایده ای ندارد،و به قولی:

این جمله جمله ای استثنایی است،و به آن مربوط می شود که نوح قومش را به آن نفرین کرد که جز به گمراهی نرسند،و این نفرین برای گرفتار شدن به شرّی پراکنده است،مگر اصل هر شر گمراهی نیست؟و خدا دعای پیغمبرش را اجابت کرد که یقین داشت زندگی شایستۀ ایشان نیست و مرگ برای ایشان شایسته تر است،و بدین گونه به نوح وحی فرستاد: أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إِلاّٰ مَنْ قَدْ آمَنَ ، (۱)

۱- (۳۳) -هود/۳۶.

پس آنـان را بـا طوفـان هلاـك كرد،و در اين جا سـياق ما را به حقيقتى اساسـى رهبرى مى كنـد،و آن اين است كه سـنت جزا مرهون به خود انسـان است،پس همچون عـدالت الاـهى جريان پيـدا مى كنـد،هر چنـد مظهر قـدرت الاهى نيز هست،و اگر در اسـباب هلاـك هر قوم به جسـتجو بپردازيم،آن را در اعمال و تلاشـهاى آنان مى يابيم و نه در چيزى ديگر،و اين درست همان قصۀ قوم نوح با طوفان است.

« مِمّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً -كه به سـبب گناهانشان غرق شدنـد و به آتش درآمدند.» غرق شدن در دنيا نصـيب ايشان شـد،و مرگ آنان را به عـذاب بد آخرت انتقال داد كه در آن آتش جهنم چشم به راه هر كافر و مشـرك است،و مرگ ايشان در تاريكيهاى ژرف امواج سبب رهايى يافتن از آتش جهنم در برزخ نشد،بدان جهت كه اين آتش در وجود ايشان نهفته بود.

« فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ أَنْصاراً -و ياورانى براى خود جز خدا نيافتند.» /۱۶ كه مانع رسيدن عذاب به ايشان شوند،يا همراه با ايشان به مقاومت در برابر خواست و مشيت خدا ايسـتادگى كنند،چنان كه مشـركان با پرستش بتان بشرى و سنگى و جز آن چنين توقعى دارند.

« وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً -و نوح گفت:

پروردگارا،از كافران بر روى زمين هيچ يک را بر جاى مگذار.» ديّار-چنان كه معلوم است-به معنى كسـى است كه در خانه و ديـار زنـدگى مى كنـد،و اين حقـا دعوت به عـذابى از ريشه برانـداز آن مردم است كه به فرمـان خـدا به قوم نوح رسـيد و جز كسانى كه دعوت نوح را پـذيرفته بودنـد و همراه با او در كشتى سوار شدنـد،همه را هلاك كرد،و از اين جا به آن رهبرى مى شويم كه عـذاب ريشه كن براى آن مى آيد كه زمين را از عناصـر فاسدى كه اندرز و نصـيحت هيچ فايده اى براى آنان ندارد پاك كنـد،و مايۀ تنفيذ برقرار ماندن وجود انسان آن حق است كه وى در طبيعت و شخصـيت و هستى خود دارد و چون از هر حقّى تهى

ص :۴۴۱

شود،علت بقای خود را از لحاظ تشریعی و تکوینی از دست داده است و همین امر به هلاک او می انجامد،و این حقیقت به صورتی آشکارتر بر انسان اجتماعی قابل تطبیق است تا بر انسان فردی و از این جا آیهٔ کریمهٔ وَ لَوْ لاٰ دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ ، (۱) و نیز روایتی را که می گوید:«خدا به خاطر تنها یک مؤمن یک شهر را از نابودی رهایی می بخشد» (۲) نیکوتر می فهمیم،بدان سبب که اگر مردمان مؤمنی در میان مردم نباشند،دیگر علتی برای وجود دیگران باقی نمی ماند.

[۲۷]

سپس شیخ المرسلین پیامدها و کیفیاتی را که در پی دعوت او بر قومش گذشت بیان می کند،ولی آنان را به سبب ملالت و رنجی که از جهاد در راه خدا به او می رسید،یا به سبب دشمنی بر اثر آزار و رنجی که از دست ایشان به او رسیده بود،نفرین نکرد،از آن روی که محرک او در آنچه کرده بود رسالی و تنها برای خدا بود.

« إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبٰادَکَ -اگر آنان را باقی گذاری،بندگانت را گمراه خواهند کرد.» در نتیجه گمراهی گمراهان افزایش پیدا می کند،و مؤمنان را چنان می خواهند که به کفر باز گردند ۱۶/ و مانند آنان مشرک شوند،و در این آیه می بایستی دامنهٔ فشاری را که مؤمنان در صورت جدا شدن رأی و مسیر ایشان از جامعه گمراهی و فساد خواهند دید،بخوانیم...و بدانیم که به حدی می رسد که،از یک سو،ترس منحرف شدن ایشان به سبب این فساد احساس می شود،و از سوی دیگر امید خیری و آیندهٔ سالمی برای نسلهای آیندهٔ ایشان نمی رود،به آن جهت که گروه گمراه فرمانروا روشهای تربیتی بد خود را چنان طرح ریزی کرده است که فرزندان بر اساس باطل و دشمنی نسبت به رهبری رسالی و خط مؤمنان پرورش یابند.

۱- (۳۴) -البقره۲۵۱/.

۲- (۳۵) -بحار الانوار،ج ۶۷،ص ۱۴۳ از ابو جعفر(ع).

« وَ لاٰ يَلِدُوا إِلاّٰ فٰاجِراً كَفّٰاراً -و جز ناسپاس و كافر در ميان آنان زاده نمی شود.» از طريق وراثت يا پرورش و تربيت،و فاجر كسی است كه بر حدّ شرع يا عرف توقف نمی كند،و برای هيچ ارزشی در جان خود يا در اجتماع قائل به وزنی نيست،بلكه عنان شهوات را آزاد می گذارد،و كفّار صيغهٔ مبالغه از كفر و خلاف ايمان است،و كفور خلاف شكر.

نوح به اين نتيجه به دنبال تجربهٔ دراز و تلخ خود رسيد كه در آن لااقل با سه نسل معاصر و همزمان بود و آنان را كاملا شناخت و آزمود،و نيز خدا او را با خبر ساخت.و راوی گفته است كه به ابو جعفر الباقر(ع)گفتم كه:علم نوح در آن هنگام كه عليه قومش دعا كرد كه: لاٰ يَلِدُوا إِلاّٰ فٰاجِراً كَفّٰاراً چگونه بود؟! گفت:«آيا گفتهٔ خدا را به نوح نشنيده ای كه گفت: أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلاّٰ مَنْ قَدْ آمَنَ ، (۱) و بيشتر مفسران بر اين رأيند كه:خدای تعالی از اصلاب ايشان هر كه را كه مؤمن بود بيرون آورد،و رحمهای زنانشان را سترون كرد،و صلبهای مردانشان را،چهل سال پيش از عذاب،خشكاند. (۲)

و آيه از آن حكايت می كند كه خدا گاه انسان را نه به خاطر خودش،بلكه به سبب كسان ديگری متعلق به او همچون فرزندان،می بخشد و می آمرزد.

[۲۸]

در پايان اين سورهٔ متضمن گفتاری از رنج سخت شيخ المرسلين و دعايش عليه قوم خود،آثار خير و لطفی را به زبان نوح می شنويم كه حكايت از قلب مهربان او می كند،تا كسی چنان گمان مبرد كه او-عليه السلام-دشمنی شخصی نسبت به قوم خويش داشته است،پس او ميان دعای منفی عليه كافران فاجر،و دعای مثبت در حق مؤمنان صالح تعادل را ملاحظه می كرده است.

« رَبِّ اغْفِرْ لِي -پروردگارا مرا بيامرز.»

۱- ۳۶) -تفسير القمّی،ج ۲،هنگام تفسير همين آيه از سورهٔ هود۳۶/.

۲- ۳۷) -مجمع البيان،ج ۱۰،ص ۳۶۵.

این اوج بندگی نسبت به خدا و ترسیدن از او است،چه علی رغم جهادی طولانی که در راه حق در سراسر زندگی خود به آن اشتغال داشت،از طاعتهای خویش بر خدایش منّتی ننهاد،زیرا به آن ایمان داشت که اگر لطف و توفیق خدا یار او نمی بود،به آن نتایج نمی رسید،و خضوع کردن در برابر خدا و خستو شدن به تقصیر بهترین وسیله برای تقرّب بیشتر و تلاش کردن در خدمت به او است،و این حقا درسی است که هر مجاهد در راه خدا به فهم آن نیازمند است تا از این راه بتواند در برابر غرور و وسوسه های شیطانی،و مخصوصا در مورد کسانی که عمری در خدمت رسالت بوده اند،مقاومت کند.

« وَ لِوٰالِدَيَّ -و پدر و مادرم را.» چه،آنان فضلی فطری و پرورشی در هستی پیدا کردن و ساخته شدن شخصیّت او داشته اند،و بدین گونه درس /۱۶ وفاداری را از نخستین آموزگاری می شنویم که انسان در زندگی خود با او رو به رو شده بوده است،و او فراموش نکرد که پدر و مادرش چه رنجی را به خاطر راحتی او تحمّل کردند،و پدر برای فراهم آوردن خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی در مدتی دراز برای او خود را با چه دشواریها رو به رو دید،و از همۀ اینها بالاتر پرورش پاکیزه ای بود که در خانواده برای رسیدن او به ایمان و دوستی خدا متحمل شدند.

« وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً -و هر مؤمنی را که به خانۀ من درآمد.» یعنی مؤمنانی از معاصران وی که در خط و مسیر او حرکت می کردند.

« وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ -و مردان مؤمن و زنان مؤمنه را.» در هر زمان و مکان،بدان سبب که آنان،با اختلاف زمانها و اوضاع و احوال،برادران اویند که هدف و خط و مسیر یگانه آنان را با هم جمع می کند.

« وَ لاٰ تَزِدِ الظّٰالِمِينَ إِلاّٰ تَبٰاراً -و بر ستمگران جز عذاب و گمراهی میفزا،» و این جمله تأکیدی بر برائت و بیزاری از باطل است از لحاظ ارزشی و مردمی در برابر تأکید دوستی برای منسوب بودن به حق.

ص :۴۴۴

سورۀ جن

اشاره

ص :۴۴۵

فضیلت سوره:

در کتاب ثواب الاعمال با اسناد از ابو عبد اللّه-علیه السلام-آمده است که گفت:«هر کس فراوان«قل أوحی إلیّ»را تلاوت کند،در زندگی دنیا نه از چشمهای جنّیان آسیبی به او می رسد،و نه از افسون و جادو و مکر و کید ایشان،و با محمّد-صلّی اللّه علیه و آله-بود و می گفت:پروردگارا!نه جانشینی برای آن می خواهم و نه این که آن را از دست بدهم».

نور الثقلین/ج ۵،ص ۴۳۰ /۱۶

زمینهٔ کلّی سوره

دروغهای بافته ای در خصوص وجود نیروهای غیبی قاهری که در جریان زندگی مؤثرند،از اندیشه هایی است که هیچ یک از فرهنگهای ابتدایی از آنها خالی نبوده،و همین امر عامل اساسی برای شرک ورزیدن نسبت به خدا و پرستش بتان شده است،پس کسی که درختی را می پرستد،برای این گمان او است که در آن چیزی از عالم غیب حلول کرده است،و آن کس که سنگی را می پرستد،این

پرستش برای خود آن سنگ نیست بلکه روحی را می پرستد که به خیال او در پیرامون آن گردش می کند.

جن از جملهٔ آن ارواح است که برانگیخته شده و هنوز دربارهٔ آن جدل فراوان تا حد خرافه و خیال مبالغه شده وجود دارد،و بعضی چنان گمان کرده اند که آنها خود به خود و بدون خالق آفریده شده اند،و بعضی دیگر برای آنها به اجرای نقش خیر و شر در زندگی قائلند،و به همین جهت خرسند نگاه داشتن جنّیان در نظر ایشان ضروری به نظر رسیده و بدین گونه مشرک شده اند...

وحی الاهی خرافه را از واقعیت جدا کرده و حق را در این خصوص آشکار ساخته و فرهنگهای باطل بافته شدهٔ در پیرامون جن را ریشه کن ساخته است.و در این سوره که به نام سوره الجن خوانده شده،گوشه هایی از جنیان با اعتماد بر علم خدا که محیط بر هر چیز است،و پندارها و اندیشه های دروغ و ربافته را در آن اثری نیست،آمده است ۱۶/ و آیات آن به زبان ایشان با ما سخن می گویند.(آیات ۱-۱۴) آن کس که در آیه های این سوره به دقت نظر کند،وجوه تشابهی اساسی میان تمدن ایشان و تمدن بشری مشاهده می کند:

-آنان آفریدگانی مکلّف از جانب خدا برای پذیرفتن حق و پیروی از رسالت تجسم یافتهٔ او در قرآن اند.

۲-واقعیت اجتماعی و سیاسی آنان تا حدّ دور و گسترده ای شبیه واقعیت اجتماعی بشری است،پس در میان ایشان پیشوایانی وجود دارد که بر جامعهٔ جنیان تسلط دارند و با گردنکشی و سفاهت بر دیگر افراد جنس خود ستم روا می دارند،و به طاغوتهای بشری و فرمانروایان تبهکار در میان ایشان شبیه اند.

۳-و همچنین در همان خطاهایی غوطه ور می شوند که گمراهان بشری نیز در آنها فرو می روند،همچون شریک قائل شدن برای خدای عزّ و جلّ.

۴-و در نتیجه در میان ایشان صالح و غیر صالح و مسلمانان و کافران به همان گونه وجود دارد که در میان افراد بشر.

ص :۴۴۸

در ضـمن بیان این مطالب قرآن به این امر اشاره می کند که تلاقی دو تمدن انسی و جنّی در شرک به خدا و فزونی انحراف و ستمگری است که در شـرع خـدا حرام است...از این جمله است پنـاه بردن به جـادوگران و شـعبده بـازان با جن،که سـبب دور شدن از حق و غوطه ور شدن در باطل خواهد شد.

وحی الاـهی همـۀ افتراهـا و دروغهـا و خرافـاتی که جنّیـان را به صورت قوایی خارق العاده در آورده و آنان را به تراز ربوبیّت رسانیـده است،رسوا می کنـد،و همین امر بعضـی از مردمـان نـادان را به پرسـتش آنان و شـریک قرار دادنشان با خـدا واداشـته است،و به همین سبب تأکید می کند که:

اولاـ:آنـان به علم حقّ و مطلق دست نیافته انـد،پس این درست نیست که به آنچه /۱۶ از فرهنگ و انـدیشه های ایشان در ذهن کسـانی راه پیـدا کرده است که به آنها پناه می برنـد،اعتماد شود،بـدان سـبب که علم آنان محـدود است و در بسـیاری از امور نادان اند...و در قرآن به وضوح تأکید شده است که بسیاری از تصورها و فرهنگهای ایشان مبتنی بر گمان و پندار است و نه بر علم واقعی قاطع(کلمـۀ «ظننّا-چنان پنـداشتیم»به زبان حال جنیان چندین بار تکرار شده است)،و نیز آنان را آگهی از سرنوشـت ساکنان زمین نیست و این را نمی دانند که پروردگارشان خواسـتار شـر برای ایشان یا خیر.و در آن هنگام که قرآن نازل شد،از اندازۀ نادانی و گمراهی به بعضی از امور پرده برداشته شد که واضحترین آنها ایمان به خدا و یکتا شناختن او بود.

ثانیـا:این که آنـان نیروهایی دارای قـدرت خارق العاده نیسـتند که بشـر از آن بیمناک شود،یا به طمع دست یافتن به قـدرت به آنان پناه برد،و دلیل این امر اعتراف خود ایشان به ناتوان بودنشان برای دریدن حجابها و استراق سمع از ملأ اعلی و عاجز بودن از مقاومت در برابر ارادۀ خدا،یا حتی گریختن از زیر فرمان و سلطۀ او است.

چون محور سوره در پیرامون سـخن گفتن از جنیانی است که کسانی آنان را شـریک خدا تصور می کردند و هنوز هم بعضـی چنینند،آیات پایانی سوره دربارۀ

حقیقت توحید تأکید می کند،و این که خدای تعالی مالک خیر و شر و سود و زیان است،و او است که باید به او پناه برده شود،و دانای غیب است و در این باره هیچ شریکی ندارد و جز هر که از فرستادگانش که انتخاب کند...و این چیزی است که شرعیّت و صحت را تنها مخصوص خط پیامبران می سازد،و جنّ و پیروی از هر کس که به آنان پیوستگی دارد،از کاهنان و جادوگران و منجّمان،به هیچ وجه جایز نیست.

سوره الجنّ

[سوره الجن (۷۲): آیات ۱ تا ۲۸]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ فَقٰالُوا إِنّٰا سَمِعْنٰا قُرْآناً عَجَباً (۱) يَهْدِي إِلَى اَلرُّشْدِ فَآمَنّٰا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنٰا أَحَداً (۲) وَ أَنَّهُ تَعٰالىٰ جَدُّ رَبِّنٰا مَا اِتَّخَذَ صٰاحِبَةً وَ لاٰ وَلَداً (۳) وَ أَنَّهُ كٰانَ يَقُولُ سَفِيهُنٰا عَلَى اَللّٰهِ شَطَطاً (۴) وَ أَنّٰا ظَنَنّٰا أَنْ لَنْ تَقُولَ اَلْإِنْسُ وَ اَلْجِنُّ عَلَى اَللّٰهِ كَذِباً (۵) وَ أَنَّهُ كٰانَ رِجٰالٌ مِنَ اَلْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجٰالٍ مِنَ اَلْجِنِّ فَزٰادُوهُمْ رَهَقاً (۶) وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمٰا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اَللّٰهُ أَحَداً (۷) وَ أَنّٰا لَمَسْنَا اَلسَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَ شُهُباً (۸) وَ أَنّٰا كُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ اَلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهٰاباً رَصَداً (۹) وَ أَنّٰا لاٰ نَدْرِي أَ شَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ أَرٰادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً (۱۰) وَ أَنّٰا مِنّٰا اَلصّٰالِحُونَ وَ مِنّٰا دُونَ ذٰلِكَ كُنّٰا طَرٰائِقَ قِدَداً (۱۱) وَ أَنّٰا ظَنَنّٰا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اَللّٰهَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً (۱۲) وَ أَنّٰا لَمّٰا سَمِعْنَا اَلْهُدىٰ آمَنّٰا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاٰ يَخٰافُ بَخْساً وَ لاٰ رَهَقاً (۱۳) وَ أَنّٰا مِنَّا اَلْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا اَلْقٰاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً (۱۴) وَ أَمَّا اَلْقٰاسِطُونَ فَكٰانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (۱۵) وَ أَنْ لَوِ اِسْتَقٰامُوا عَلَى اَلطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنٰاهُمْ مٰاءً غَدَقاً (۱۶) لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذٰاباً صَعَداً (۱۷) وَ أَنَّ اَلْمَسٰاجِدَ لِلّٰهِ فَلاٰ تَدْعُوا مَعَ اَللّٰهِ أَحَداً (۱۸) وَ أَنَّهُ لَمّٰا قٰامَ عَبْدُ اَللّٰهِ يَدْعُوهُ كٰادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً (۱۹) قُلْ إِنَّمٰا أَدْعُوا رَبِّي وَ لاٰ أُشْرِكُ بِهِ أَحَداً (۲۰) قُلْ إِنِّي لاٰ أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاٰ رَشَداً (۲۱) قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اَللّٰهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً (۲۲) إِلاّٰ بَلاٰغاً مِنَ اَللّٰهِ وَ رِسٰالاٰتِهِ وَ مَنْ يَعْصِ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نٰارَ جَهَنَّمَ خٰالِدِينَ فِيهٰا أَبَداً (۲۳) حَتّٰى إِذٰا رَأَوْا مٰا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نٰاصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً (۲۴) قُلْ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ مٰا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَداً (۲۵) عٰالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاٰ يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً (۲۶) إِلاّٰ مَنِ اِرْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً (۲۷) لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسٰالاٰتِ رَبِّهِمْ وَ أَحٰاطَ بِمٰا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً (۲۸)

معنای واژه ها

۳[جدّ]

:الجد به معنی عظمت است،و طبرسی در مجمع

ص :۴۵۱

البیان گفته است که:معنای ریشه ای جدّ،قطع و بریدن و از آن است:الجدّ العظمه که هر عظمت از آن انقطاع پیدا می کند،و این به سبب برتری آن است.

۴[شططا]

:یعنی گفته ای دور از حق،و در مفردات راغب آمده است که:شطط افراط در دوری است،و شطّ نهر آن جا است که از آب دور می شود.

۶[رهقا]

:رنج سخت بدان سبب که همچون پوششی شخص رنجیده را می پوشاند،و بعضی گفته اند:رهق یعنی طغیان از آن روی که جنّیان را پشتیبان خود دیدند، یا انسانها طغیان جنها را افزایش دادند،زیرا چنان تصور کردند که در امور جهانی دخالتی دارند که انسان به آنها پناهنده می شوند،و اصل رهق رسیدن و پیوستن است،و از آن است غلام مراهق(پسر به حد بلوغی رسیده)،و چنان است که گویی گناه و طغیان به انسان ملحق می شود.

۱۱[قددا]

:جمع قدّه به معنی قطعه،چه جنیان بر مذاهب مختلف و قطعه های متعددند،و هر قطعه ای مخالف قطعه دیگر است.

۱۴[تحرّوا]

:تحرّی قصد دست یافتن و رسیدن به حق است، و اصل معنی آن طلب چیزی و خواستار آن شدن است.

۱۶[غدقا]

:فراوان.

۱۷[صعدا]

:شاقّ و سخت و بالا رفتهٔ در بزرگی،و از آن است التنفّس الصعداء،دم زدن بلند و سخت،و بعضی گفته اند که«عذابا صعدا»یعنی عذابی که چنان بر او مستولی شود که همهٔ وجودش را از سر تا پا فرا گیرد.

۱۹[لبدا]

:گرد آمدگان بر او تا او را از دعوت باز دارند.

واحد آن لبده است همچون اللبد المتلبّد یعنی مجتمع،و جمع لبد،الباد و لبود است و البدت السرج یعنی برای زین لبد قرار دادم و البدت الفرس بر آن لبد نهادم، چنانچه بر آن سرج یا لگام نهادم.

۲۵[إن أدری]

:نمی دانم.

ما قرآن شگفت شنیدیم

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

[۱-۳]

بحث قرآن دربارهٔ جن یک بحث بیهودهٔ فکری نیست که هدف آن تنها ایجاد تصور دیدگاهی از یک آفریدهٔ شگفت انگیز بوده باشد،بلکه مقصود از آن درمان کردن یک مشکل و دشواری حقیقی در فرهنگهای مردم است که در واقعیت بعضی از آنان به صورتی خطرناک جلوه گر می شود و به پیدایش خرافات و اسطوره ها و شرک ورزیدن به خدای عزّ و جلّ می انجامد.و با وجود آن که همهٔ قرآن وحی شدهٔ از جانب خدا به فرستادهٔ او است،در آغاز این سورهٔ مبارکه تأکیدی بر این امر مشاهده می شود که گفتگو از جن و آنچه در آیات آمده،سخنی نیست که از تجربهٔ شخصی رسول اللّه(ص)به دست آمده باشد،یا همچون سخن دیگر افراد بشر دربارهٔ جن که جز بر خیال و پندارها بنا نشده است،بلکه گفتهٔ دانای نهان و آشکاری است که رسول خدا-صلّی اللّه علیه و آله-را از طریق وحی که هیچ شکی در آن راه ندارد،از آن آگاه کرده است.

«قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ -بگو:به من وحی رسید که گروهی از جن گوش فرا داشتند.»

ابن عباس گفت:رسول اللّه(ص)همراه گروهی از اصحاب خود به سوی ۱۶/ سوق عکاظ روانه شدند،و رابطهٔ میان شیاطین و خبر آسمان قطع شد،پس شیاطین به نزد قوم خود بازگشتند،و چون از ایشان پرسیدند که شما را چه رسیده است؟ گفتند:از رسیدن خبر آسمان به ما جلوگیری به عمل آمده است،و شهابها را به سوی ما روانه کرده اند،و گفتند که می بایستی حادثه ای اتفاق افتاده باشد،و در شرق و غرب به کاوش و تفحص پرداختند،و کسانی از ایشان که برای همین منظور به طرف تهامه روانه شده بودند،پیامبر(ص)را در نخلستانی یافتند که قصد رفتن به عکاظ داشت و با اصحاب خود نماز صبح را می گزاردند،پس چون صدای قرآن به گوش ایشان رسید و به آن گوش فرا داشتند،گفتند که:این همان چیزی است که میان ما و خبر آسمان حایل شده است،به نزد قوم خود بازگشتند و گفتند:«إنّا سمعنا قرآنا...تا آخر آیهٔ دوم»و خدا آیهٔ اوّل را بر رسولش(ص)وحی کرد.و بخاری و مسلم نیز در الصحیح چنین روایت کرده اند. (۱) و زمخشری دربارهٔ«نفر» گفته است که آن گروهی از ایشان بوده است با شماره ای میان سه و بیست. (۲)

استماع ظاهرا مرحله ای مقدم بر سماع است که در آن آنچه شنیده شده و به گوش رسیده به دقت مورد توجه قرار می گیرد.آن گروه جن که قرآن شنیده بودند از اعجاز و عظمت آن خیره و مبهوت شدند و به همین سبب خود را به آن تسلیم کردند، و از همین طریق با نور آیات بینات خدا به گمراهی و باطلی که بر آن بودند پی بردند.و بدین گونه است که استماع قرآن و اندیشیدن در آن عظمت این کتاب آسمانی را بر خوانندهٔ آن آشکار می سازد.اما کسی که قرآن او را همچون شعر به هذیان برمی انگیزد،یا او را همچون نثر و پراکندگی رمل پراکنده می سازد،یا این که همّ او پایان یافتن سوره است،از حروف و کلمات تجاوز نمی کند و به این معانی معجزه آسا،که آن نفر جن به آن دست یافتند،هرگز نمی رسد.

۱- ۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۳۰.

۲- ۲) -الکشاف،ج ۴،ص ۶۲۳.

« فَقَالُوا إِنّٰا سَمِعْنٰا قُرْآناً عَجَباً -پس گفتنـد که:ما قرآنی شگفت انگیز شـنیدیم.» این شگفتی تا حدّ زیادی به شگفت زدگی جـادوگران در برابر معجزات موسـی-علیه السـلام-شـباهت دارد که پس از آن ایمـان آوردنـد و جادوگری را ترک کردنـد.و شایسته است که انسان در جستجوی آن برآید که چگونه قرآن ایشان را بر این کار برانگیخت،و اگر شگفتی پیدا می کند،از قرآن باشد نه از ایشان.

جنّیـان همچون آدمیـان در زنـدگیشان بـا اتفاقـاتی رو به رو می شونـد،و در میـان آنـان دعوت کننـدگان به علم(و بنـا بر تعبیر ایشان:سـفیهان)وجود دارنـد که آنان را پیوسته از حق گمراه می کنند،ولی در آن هنگام که قرآن را شـنیدند و به آن گوش و توجه خود را فرا دادنـد،تفاوت میان رسالت خـدا که حامل علم و هدایت است،و فرهنگهای رایج در نزد ایشان که جز مشتمل بر نادانی و گمراهی نیست، آشکار و متجلی شد.و شاید این تفاوت و جدایی از مهمترین عواملی بود که سبب شگفت زدگی ایشان از شنیدن قرآن شد.

« یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ -که به شـناختن حق رهبری می کند،» و به انسان راه روشـنی را که سـبب رسیدن وی به آن است،نشان می دهد.

قرآن حـق را به مـا می آموزد،و عقـل و ضـمیر و دیگر انگیزه هـای خیر را رشـد می دهـد،و همین مـا را به عملی کردن حق به بهترین صورت وامی دارد،و در کجا ممکن است به چنین چیزی در قرآن دسترس پیدا کنیم؟آیا آن را در اندیشه های پوشـیده و غـامض فیلسوفـانی می توان یافت که برای پوشـیده نگاه داشـتن جهل و تناقض در پشت کلماتی کلّی پنهان شـده است،یا در فرهنگهـای ابتـدایی و گفته هـای شـعرا؟در هیـچ جا...و همین امر بود که گروهی از جنّیان را به ایمان آوردن به قرآن و به دور افکندن همهٔ اندیشه ها و فرهنگهای دیگر واداشت،و آنان قرآن را تنها چیزی یافتند که راه حق را به ایشان نشان داد.

بـا آن که رشـد را معنی عـامّی است که بسـیاری از مفردات را شامـل می شود، چنان که قرآن ما را به شـناخت حقایق علمی و سنّتهای طبیعی و نظامهای

حکیمانه ای رهبری می کند که خداوند متعال در دیگر زمینه های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی برقرار کرده است...باید بگوییم که بزرگترین رشدی که قرآن ما را به آن هدایت می کند یکتا پرستی است از آن روی که اوج هدایت و قلهٔ رشد است.

بعضی از مفسّران به این مطلب اشاره کرده اند،چنان که فخر رازی گفته است که:«یهدی إلی الرّشد»یعنی به آنچه صواب است رهبری می کند،و به گفته ای به توحید،«و لن نشرک بربّنا أحدا»یعنی به شریک پذیرفتن به خدایی که پیش از این بر آن بودیم باز نخواهیم گشت،و این دلیلی بر آن است که آن گروه مشرک بوده اند. (۱)

« فَآمَنّٰا بِهِ -پس به آن(قرآن)ایمان آوردیم.» ایمان آوردن به قرآن به معنی رد کردن قاطع نیروهای دیگری جز خدا است،و عزم جزم کردن به پیشروی در راه یکتا پرستی هر اندازه هم که چالشها در آن فراوان باشد...آن گروه جن ایمان به این معنی و کیفیت را دریافتند و بر آن شدند که شریکان پنداری خدا را به دور افکنند،پس گفتند:

« وَ لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنٰا أَحَداً -و هرگز احدی را شریک پروردگارمان قرار نخواهیم داد.» این به معنی درآمدن در میدان مبارزه،و استقامت داشتن بر حق،و تقدیم کردن فداکاریهایی به خاطر ایمان و ارزش توحید است،و هر کس که حق را اختیار می کند،می بایستی چنین بوده باشد،چه رشد هدفی است که در راه رسیدن به آن می بایستی همه چیز خود را فدا کنند،به همان گونه که جادوگران(در هنگام رو به رو شدن با عصای موسی)چنین کردند و به زمین بر حالت سجده قرار گرفتند، و با خطاب ردّ و چالش به فرعون گفتند: فَاقْضِ مٰا أَنْتَ قٰاضٍ إِنَّمٰا تَقْضِی هٰذِهِ الْحَیٰاةَ الدُّنْیٰا (۲) و بدین گونه خود را قربانیان راهی خطرناک کردند،چه فرعون

ص:۴۵۶

۱- ۳) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۵۴.

۲- ۴) -طه/۷۲.

دست و پاهای آنان را برید و بر درختان خرما به دارشان آویخت.

نفی قاطع جنیان به این که هرگز به شرک باز نخواهند گشت،ما را به وجود نیروهایی رهبری می کند که فشار /۱۶ بر ایشان وارد می شده است تا بر خلاف میل خودشان مشرک نسبت به خدا شوند،به همان گونه فرعون به زور جادوگران خود را به جادوگری و ادامه دادن به آن مجبور کرده بود،و نیز به همان گونه که طاغوتان امروز لشگریان نظامی و تبلیغی و مخابراتی خود را به وارد کردن ظلم و ستم بر ملتها وا می دارند.چون بزرگترین فشارها و خطرناکترین آنها فشار برای گمراه شدن از حق است،و تشویق کردن مردمان به شرک از راه تربیت فاسد و تبلیغات گمراه کننده، آن گروه جنیان آشکارا گفتند که دیگر فریب وجود داشتن شریکان خدا و تردید کردن در عظمت او را نخواهند خورد.

« وَ أَنَّهُ تَعٰالیٰ جَدُّ رَبِّنٰا مَا اتَّخَذَ صٰاحِبَةً وَ لاٰ وَلَداً -و این که او پروردگار متعال و بزرگ ما است و همسری اختیار نکرده و فرزندی ندارد.» اندیشۀ همسری و فرزند برخاستۀ از آن است که مخلوق محدود دربارۀ خالق بزرگ خویش تصوری از راه مقایسۀ او با خودش پیدا کرده بوده است،و این درست همان عامل فکری اساسی که بر پایۀ آن نظریه ها و فلسفه هایی بشری ساخته شده و معتقدان به آنها در هنگام گفتگو از ذات و صفات خدا او را به بندگانش شبیه تصور می کنند و خدا از آنچه می گویند منزه و برتر است.

انسان جاهل و نادان وجود افقهای بیکران را که دانش او به آنها نمی رسد انکار می کند لذا می خواهد همه چیز را با آنچه می شناسد و از آن اطلاع دارد تشبیه کند.بنا بر این،اموری در خیالش می گذرد که واقعیت ندارند و این تخیل نیز به نوبۀ خود مانع او از شناخت حقایق می شود.از این رو،باید خداوند را از هر گونه تشبیه و همانندی پاک و منزه دانست زیرا این تنها راه شناخت خداوند سبحان است.

همچنین یک عامل نفسانی برای شرک در آن تجسم پیدا می کند که مشرکان می خواهند این گمان را رواج دهند که خود فرزندان خدایند،به همان گونه که جهودان و ترسایان می گفتند: نَحْنُ أَبْنٰاءُ اللّٰهِ وَ أَحِبّٰاؤُهُ ...و از آن روی لازم

ص :۴۵۷

می آیـد که بر وجود صاحبه و همسـر تأکید شود که فرزندان نتیجه ای از علاقهٔ میان دو همسـر است،تعالی اللّه علوّا کبیرا.و در آن شـک نیست که مبلغـان این فلسـفه از اولین کسـانی بوده انـد که خواسـتار معرفی کردن خویش به عنوان پسـری برای خـدا شدنـد،تا از این طریق برای آن راهی پیدا کنند که مردمان نسـبت به ایشان خاضع و فرمانبردار باشـند،یا از عنوان پسـری خدا از قبول مسـئولیت شانه تهی کننـد.و این بدان معنی است که نفی شـرک تنها طرد یک فکر مجرد نیست،بلکه ۱۶/ طرد یک نظام فرهنگی و اجتماعی و سیاسی سنگین است.

در کلمهٔ«جدّ»میان مفسـران اختلاف است:در البرهان از ابو جعفر(ع) روایت شده است که گفت:«این کلمه ای بود که جنّیان از روی نادانی گفتند،و خدا گفتهٔ آنان را نقل کرده است»، (۱) و بنا بر این روایت معنی آن همان معنی متعارفی کلمه یعنی جدّ و نیای به معنی پـدر پـدر یا پـدر مادر می شود.و رازی گفته است:جـدّ به معنی غنی و ثروتمندی است،همچون در این حدیث«لا ینفع ذا الجـد منک الجد»نیز این حدیث:«بر در بهشت ایسـتادم و عموم کسانی که به آن درمی آمدند فقیران بودند،و اصـحاب الجـد(ثروتمنـدان)از درآمـدن به آن محروم ماندنـد»،و بـدین گونه معنی کلام خـدا چنین می شود که خـدا از نیازمند بودن به همسـر بی نیاز است و همچنین از انس پیـدا کردن به فرزنـدان. (۲) و در سـیاق چیزی را مشاهـده نمی کنیم که سـخن بر سبیل حکایت گفته شده باشد،و در حقیقت تقریری از حق است که بر زبان آن گروه از جنّیان جریان پیدا کرده است.و آنچه به نظر من می رسـد این است که:جدّ در این جا به معنی عظمت است بدان سان که می توانیم بی نیازی از مصاحب و همسـر و فرزند را نیز در چـارچوب آن قرار دهیم،و علاّمـهٔ طبرسـی در یک بیان لغوی لطیف به این معنی اشاره کرده و گفته است:اصل معنی جدّ،بریدن و قطع کردن است،و از آن است:جدّ از آن روی به معنی عظمت

۱- ۵) -البرهان،ج ۴،ص ۳۹۱.

۲- ۶) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۵۰.

است که هر عظمت و بزرگی،به سبب برتری جد بر آن،از جد قطع و جدا می شود، و از آن است:جدّ بدان سبب به معنی پدر پدر است که پسر به سبب وجود پدر از جدّ جدا و منقطع شده است،و همهٔ نیاکان برای فرزند به همین جهت جد خوانده می شوند،و جد به معنی خط و بهره است به سبب انقطاع از آن بنا بر علوّ شأن،و نیز خلاف هزل است به سبب جدایی آن از سبکی و سستی عقل،و از آن است جدید بدان جهت که غالبا از لحاظ قطع و جدایی تازه و نو است، (۱) پس معنی«تعالی جدّ ربّنا»می شود:عظمت او صعود پیدا کرد و بالا رفت.و فرق میان این آیه و گفتهٔ ما:«ربّنا تعالی»آن است که در این جا از متعلّق که عظمت(جدّ)است به صراحت سخن رفته،در صورتی که در گفتهٔ ما بدون متعلّق از علوّ و برتری خدا بر هر چیز و از هر چه که مشرکان او را بدان گونه توصیف می کنند یاد شده است.

مخصوصا قرآن در آیه ذکر عظمت را بدان سبب آورده است که مشرکان جن از طریق نسبت دادن شریکانی به خدا در آن می کوشند که از عظمت و شأن او بکاهند.و چگونه می تواند ۱۶/ بزرگی کسی که محتاج به همسر و فرزند است کاهش پیدا نکند؟و نفی مصاحب برای خدا همچون نفی صریح و قاطع وجود هر شریکی برای او است،بدان سبب که گمانهای بر وجود شرکای خدا مبتنی بر اساس فرزندان خدا بودن آن شریکان است که البته بدون همسری نمی تواند وجود پیدا کند.و نفی فرزند و ولد نفی پدر و والد نیز هست،زیرا که هر کسی که زاییده شود قطعا مولود و مخلوق است،و امام علی(ع)در توصیف خدا گفته است:«ترا ده تا مولود باشد و زاده نشده تا محدود باشد». (۲) و سپس می فرماید:«زاده نشده خدای تبارک تا در عزّت شریک داشته باشد و ترا ده تا موروث و از میان رونده باشد». (۳)

[۴]

و قرآن بر وجود تشابه به میان جامعهٔ بشری جامعهٔ جنّیان از دو ناحیهٔ فردی و اجتماعی تأکید می کند،و آنان را آفریدگانی مکلّف و عاقل و مختار

۱- ۷) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۶۷.

۲- ۸) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۸۶،ص ۲۷۳.

۳- ۹) -همان کتاب،خطبهٔ ۱۸۲،ص ۲۶۰.

می دانـد،که از لحـاظ علم همچون مـا محدودنـد،و به همین سـبب گرفتـار خطاهایی نزدیک با خطاهای ما می شدنـد،همچون شرک،و این ما را به آن هـدایت می کنـد که از خطای این اعتقاد که آنها بر همه چیز آگاهی دارنـد و اعتماد کردن به هر چیز که می گویند،اجتناب کنیم،چه گاهی چیزهای نادرست و سخیف می گویند.این از لحاظ فردی،و اما از لحاظ اجتماعی از آن روی به ما شباهت دارند که همچون ما به فرقه ها و گروه های مختلف تقسیم می شوند،و طبقات مستضعف و مستکبر دارند، و حتی در سایهٔ نظامهای اجتماعی و سیاسی مشابه با نظامهای ما زندگی می کنند...از این لحاظ که سفیهانی بر ایشان فرمانروایی دارند،به همان گونه که حکّام و پادشاهان بر مجتمعهای بشری فرمان می رانند.

وَ أَنَّهُ كٰانَ يَقُولُ سَفِيهُنٰا عَلَى اللّٰهِ شَطَطاً

-و بی خرد مـا گفتن سـخنانی دور از حق را به خـدا نسبت می داد.» شـطط در اصل،سـخن دور از حق است،و به گفتـهٔ راغب اصـفهانی:شطط عبارت از سبکی نفس به سبب نقصان عقل است،و نیز گفتار دور از حق، (۱) و این کلمه هر گفتاری را شامل می شود که از صواب دور و به خطا نزدیک است،ولی آشـکارترین مصـداق آن در آن جا که با خـدای عزّ و جلّ ارتباط پیـدا می کنـد،گفتـهٔ شـرک است،و قرآن در گفته اش بر زبان اصـحاب /۱۶ کهف چنین آورده است: فَقٰالُوا رَبُّنٰا رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلٰهاً لَقَدْ قُلْنٰا إِذاً شَطَطاً . (۲)

امّا معنی سـفیه در لغت جاهل است که دارای رأی و تصرف نیکو نیست،و در المنجد آمده است که سافه به معنی احمق است، (۳) و چنان می نماید که آن کلمه ای جامع بسیاری از صفات و خلقهای بد است.و اصطلاحا-به معنایی که جنّیان از این کلمه در نظر داشته اند-به هر رهبری سیاسی یا اجتماعی یا علمی اطلاق می شود که به وسیلهٔ آن افکار به طرف باطل تمایل پیدا می کنند و در گمراه

۱- ۱۰) -مفردات راغب،مادهٔ شطط.

۲- ۱۱) -الکهف۱۴/.

۳- ۱۲) -المنجد،مادهٔ سفه.

کردن جامعه تلاش می کند،همچون حاکمان طاغی و علمای بد.و سفیهان ما -افراد بشر-چه چیزها که بر منابر و در رسانه های گمراه کنندهٔ خود،در هر زمان و مکان،به دروغ همچون گفتهٔ خدا نقل می کنند،و چه بسیار نیازمند به آنیم که همچون آن چند نفر بوده باشیم:به قرآن گوش فرا داریم،و به رشد و حقی که ما را به آن رهبری می کند ایمان آوریم،و همهٔ رنگها و اشکال گوناگون شرک به خدا را طرد کنیم،و در زیر پرچم توحید و به راهنمایی وحی هر چه زودتر بشوریم و آنان را از فرمانروایی ساقط کنیم! و در این جا به عنوان خلاصه از چند حقیقت یاد می کنیم:

اول:این که جنّیان تنها ارواح شریر نیستند،بلکه در میان آنان مؤمنان صالح نیز وجود دارد،و از این جا قرآن پندارهای بشر و تصورهای نادرست را از طبیعت و ماهیت عالم جن و آن را شرّ محض دانستن از میان می برد.

دوم:هدایت و رشد برای هر کس به مجرد وجود کتاب راهنمای به حق صورت پذیر نمی شود،بلکه لازم است میان عقل باطنی و رسالت خدا ملاقات حاصل شود،و این امر نیازمند گوش دادن بیشتری به آیات خدا و شنیدن و تدبر کردن در آنها است.

سوم:اگر شرک را به تشریع و آوردن قانون از جانب جز خدا تفسیر کنیم، این آیات دلیل بر آن است که ۱۶/ جنّیان همچون فرزندان آدم به بدعت تشریعاتی نه برخاستهٔ از هدایت و آیات خدا دارند،و قرآن همچون جانشینی برای روشهای گمراه کنندهٔ آنان و علاجی برای هر انحراف در زندگی ایشان نازل شده است...

پس رسالت خدا بر همهٔ جهانیان از انس و جنّ است.

اگر آن را به فرمانبرداری از جز خدا تفسیر کنیم،آیهٔ چهارم مخصوصا دلالت بر آن دارد که جن-همچون ما-مبتلای به حکام سفیه و نظامهای فاسدند، و رسالت خدا که هدفش هدایت به رشد و مقصود نهاییش پیش از هر چیز آزاد کردن مجتمعهای انسی و جنی از زیر زنجیر طاغوتان و حکومتهای ستمگر(حاکمیتهای سفیهانه)است.

چهارم:اصل بیشتر اندیشه های شرکی-همان گونه که پیشتر گفتیم-و اصل پذیرفتن بردگی سلطه های منحرف،و اصل تمایز نژادی و غیره،مبتنی بر پندار ولادت خدا و از طریق آن معتقد بودن به این امر است که چیزی یا کسی از چیز یا کس دیگری به صورت ذاتی به خدای عزّ و جلّ نزدیکتر است.

[۵]

و قرآن کلام آن چند نفر جن را دربارهٔ طبیعت و ماهیت خودشان نقل می کند تا برای ما واقعیت جن را آشکار سازد.

«وَ أَنّٰا ظَنَنّٰا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَى اللّٰهِ كَذِباً -و ما چنان تصور می کردیم که انس و جن هرگز بر خدا دروغ نبندند.» شاید ظن در این جا به معنی علم باشد،ولی علمی متکی بر حجت و برهان نیست،بلکه بنا شدهٔ بر محض تصور است.و آیه از دو صفت سلبی سخن می گوید که برخاستهٔ از غوطه ور شدن ایشان در گمراهی بوده است:

نخست:سادگی و زودباوری شدید تا حدّ اعتماد کردن بر دیگران و تصدیق کردن هر چه ایشان می گویند،و هر چه را که از آنان صادر می شود بر محمل راستی و درستی حمل کردن.

دوم:تقلید کردن کورکورانه از دیگران.و علاّمهٔ طبرسی در تعلیق بر آیه گفته است که: ۱۶/ در این دلالتی است بر آن که ایشان تا زمانی که حجت را می شنیدند،مقلّد بودند،و پس از دست یافتن به حجت و کشف شدن حق برای ایشان،از راهی که بر آن بودند عدول کردند،و در آن اشاره ای به بطلان تقلید و وجوب پیروی از دلیل است. (۱)

این هر دو صفت نتیجهٔ از اثر انداختن نقش عقل و از دست دادن استقلال بر اثر توافق کردن با جریان مجتمع و کورکورانه از آن پیروی کردن بود.ولی قرآنی که خدا آن را برای انگیزش دفینه های عقول فرو فرستاده بود،چون آیات آن را شنیدند،ناگهان نهفته های قدرت عقلی و روحی ایشان را منفجر ساخت،و ارادهٔ

۱- ۱۳) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۶۵.

چالش در مقابل هر انحراف را از ناحیۀ ارزشی(سفاهت)و افرادی(سفیهان)در آنان پدید آورد.مشکل بیشتر افراد جن و انس در آن است که اشخاص را برای خود به عنوان مقیاس و معیار برمی گزینند نه ارزشها را،پس هر وقت آن اشخاص گمراه می شدند و انحراف پیدا می کردند،کسانی که آنان را به عنوان مقیاس برگزیده بودند نیز گمراه و منحرف می شدند،چه ضمانت اصیل و یگانه برای حق و استقامت در راه آن تنها همین تقلید و تبعیت از اشخاص بود نه از ارزشها.

در آنچه به کذب و دروغ ارتباط پیدا می کند،آیه ما را به این اندیشه هدایت می کند که انسان بنا بر فطرت خود آن را طرد می کند و قبیح می شمارد،و چنان است که تصور آن نمی رود که یک نفر جرأت پرداختن به آن داشته باشد،و همین امر او را بارها اسیر و هدف نابکاری دروغگویان می سازد.

[۶-۱۰]

سپس نفر ذکر شدۀ در آیۀ محوری سوره از تظاهر و همپشتی بعضی از افراد انس و جن بر باطل سخن می گوید،و آن را همچون صورتی از صورتهای شرک در نزد بعضی از پسران حوّا جلوه گر می سازد،و این نتیجۀ آن است که هالۀ بزرگی از اساطیر و اوهام بعضی را به این اعتقاد کشانده است که در نزد بعضی از افراد نیرویی خارق العاده و علم و قدرتی مطلق وجود دارد،و همین امر آنان را به آن وا می دارد که با جنیان ارتباط برقرار سازند و از ایشان در گرفتاریها یاری طلب کنند.و از این امر غافل و نادانند که،بر عکس تصور آنان،این اتصال جهلی بر جهل و رنجی بر رنج ایشان می افزاید که سخت مایۀ رنج و آزار ایشان است.

«وَ أَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً -و مردانی از بشر به مردانی از جن پناه می بردند و بر گمراهی و رنج خود می افزودند.» /۱۶ رهق به معنی پوشیدگی و بی بصیرتی و به قولی رنج شدید است که همچون پوششی شخصی را که گرفتار آن شده است می پوشاند،و به حالی می افتد که نه با چشم خود می تواند چیزی را ببیند و نه با دیدۀ عقل و خردش،و چون کسانی که آیه به آنان توجه دارد کسانی هستند که خرافۀ پناه بردن به جنیان و بزرگداشت آنان فریبشان داده است،کاهنان و جادوگران و هر کس که اتصال مستقیم با جنیان پیدا

کنـد،از جملهٔ همین«رجال من الانس»است،مگر نه چنان است که اینان در حقه بازی و تردستی و چشم بندی مردمان و کهانت دست به دامن ایشـان می شونـد؟! چون گروه جن-بر خلاف پنـدار این گونه مردان-همه چیز را نمی داننـد، و از قـدرت انجام دادن کارهای محال بی بهره انـد،سـبب افزایش رنـج بـدنها و جانهای آنان می شوند،و با خبرهای دروغین خود،و فرو رفتن در گردابهـای وعـده های ایشان که قـدرت وفا کردن به آنها را ندارنـد،گمراهی آنان از حق افزایش پیـدا می کنـد.و اما از جانب جنّیـان،شایـد آنـان نیز همچون مردان بشـری گرفتـار گمراهی باشـند،و خود را بزرگ شـمارند،و چنان تصور کننـد که از نیمه خدایانند،که این خود نتیجه ای است که از تقدیس مردان انسانی نسبت به ایشان و پناه بردن به آنان محسوب می شود.

کاهنان و جادوگران نیز به نوبـهٔ خود مردمان پیرامون خویش را گمراه می کردنـد.امام باقر(ع)گفته است:«کسـی به نزد کاهنی که از طرف شیطان به او وحی می رسید می رفت و می گفت:به شیطانت بگو که فلانی بر تو پناه برده است». (۱)

عیاذ و پناه بردن اعتصام و چنگ زدن به چیزی برای جلوگیری از رسـیدن شـرّی، (۲) و اسـتعاذه در این جا یکی از دو معنی را دارد:

اول:آنان معتقـد به این امر بودند که جنّیان نیروهای شـر در طبیعت اند،و در نتیجه برای رهایی از شـرّ و آزار آنان واجب اسـت که ایشان را راضی نگاه دارند.

دوم:آنـان که در برخورد بـا خطرها و دشواریها،یا هنگام ایسـتادگی در برابر نیروهایی که از آنها می ترسـیدند،به جنیان اعتماد می کردنـد،و بر این گمان بودند که امکان به دست آوردن نفع یا رسـیدن زیان از طرف آنان وجود دارد...و در نتیجه،به جای آن که به گشودن مشکلات خودشان از طریق به کار انداختن عقل و

۱- ۱۴) -البرهان،ج ۴،ص ۳۹۱.

۲- ۱۵) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۴۸.

کوشش و تلاش کردن بپردازند،به اسطوره ها و خرافات پناه می بردند،و در عوض آن که به خدای عزّ و جلّ از راه اطاعت از او نزدیک شوند،به جن پناه می بردند و چنین می پنداشتند که آنان می توانند از خشم خدا جلوگیری کنند یا در امر او سبحانه و تعالی تأثیری داشته باشند.به جای این که به تقویت ارادهٔ خود بپردازند،و فکر خود را در مواجههٔ قشونی با دشمن به کار اندازند،به این فرهنگ مرده و گمراه کننده متوسّل می شدند...و به چیزی جز شرّ و رنج و بدبختی دست نمی یافتند.

از راههای تلاقی میان انس و جن-علاوه بر معاونت بر باطل-مشابهت راههای انحراف و گمراهی در اندیشه ها و فرهنگها است،و از این جمله است کفر ورزیدن به آخرت همچون نتیجه ای از فرهنگ متکی بر پندارها و تصورها و نه بر فهم و شناخت واقع و حقیقت و روش علمی متکی بر دلیل و حجت.

«وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمٰا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ أَحَداً -و آنان،همچون شما،چنان می پنداشتند که خدا هیچ کسی را مبعوث نخواهد کرد.» در مجمع البیان آمده است:یعنی فرستاده ای را پس از موسی و عیسی مبعوث نخواهد کرد، (۱) و در تفسیر کبیر:محتمل است که مراد آن بوده باشد که، بنا بر مذهب براهمه کسی را به رسالت نفرستد، (۲) و با وجود امکان صحت این رأی، باید گفت که معنای نزدیکتر آیه بعث و برانگیختن مردمان برای حساب و جزا بوده باشد،و این ریشهٔ هر انحراف و گریز از چارچوب مسئولیّت است.و آیه این اعتقاد واهی را طرد می کند که جنیان خدایانی خود به خود آفریده اند و نمی میرند،هرگز چنین نیست...آنان می میرند-به همان گونه که فرزندان آدم می میرند-و همچون بشر بار دیگر در آخرت بعث پیدا می کنند.و بعضی از آنان در بعث شک می کنند که همین شک آنان را به شرک و انحراف بیشتر وا می دارد.

در میان مفسران اختلافی در این باره وجود دارد که آیا این از جملهٔ

۱- ۱۶) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۶۹.

۲- ۱۷) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۵۷.

چیزهایی است که گروهی از جن آغاز این آیه می گفتند،یا گفته ای از خدا است.

بعضی بر آن بوده اند که این گفتهٔ خدای عزّ و جلّ است،و به گفتهٔ دیگران-که نزدیکتر به واقع می نماید-آن گفتهٔ همهٔ جنیان است.فخر رازی گفته است:و بدان که حمل کردن آن بر گفتهٔ جنّیان شایسته تر است،چرا که پیش و پس از آن هم سخن جنّیان است،و آوردن سخنی بیگانه در میان سخن جنّیان درست نیست، (۱) و شاید تعبیر از لحاظ ضمیر متکلّم«و إنّا»به ضمیر غایب«و أنّهم» سبب این تغییر شده باشد،بدان سبب که متکلم چند نفر از مؤمنانند و از جملهٔ کافران به بعث محسوب نمی شوند و همین امر سبب شده است که امر را به غیر خود نسبت دهند.

سپس سیاق به مجرای خود(ضمیر متکلم)باز می گردد،از این سبب که آنچه سپس می آید امری عام است و حتی آن چند نفر ایمان آوردهٔ جنیان را نیز شامل می شود،از این لحاظ که آنان همچون دیگر افراد جن در آن کوشیدند که استراق سمع کنند،ولی چون به نتیجه ای نرسیدند،قدرت پروردگار خویش را احساس کردند و به توبه پرداختند و به او ایمان آوردند.

« وَ أَنّٰا لَمَسْنَا السَّمٰاءَ فَوَجَدْنٰاهٰا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً -و ما به آسمان تماس پیدا کردیم و آن را آکنده از پاسبانان سرسخت و شهابها یافتیم.» پاسبانان فرشتگان اند،در صورتی که شهابها عبارت از سلاحهای ایشان است که به هر کس که خیال استراق سمع داشته باشد پرتاب می کنند،و بدین گونه آسمان از سپاهیان و افزار جنگی آنان آکنده شده است،و دزد سخن سوراخی برای عبور از آن و رسیدن به ملأ اعلی ندارد.و لذا گفت:«لمسنا»و نگفت«رأینا» که لمس صفتی مادّی است که معنی را مؤکّد و به ذهن نزدیک می کند.و در حقیقت آنان آسمان را لمس کردند و به این حقیقت از طریق یک آزمایش عملی دست یافتند...چه بسیاری از آنان با تیرهای شهاب در ضمن عمل گوش دزدی

ص :۴۶۶

۱- ۱۸) -همان جا.

(استراق سمع)هلاک شدند.

«وَ أَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ -و ما در جاهای نشستنی از آن برای گوش دادن و شنیدن می نشستیم.» یعنی پیش از این که خدا آنان را به صورت کامل از این کار منع کرد.

«فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً -پس هر کس اکنون به گوش دادن بپردازد،شهابی را در کمین خود خواهد یافت.» /۱۶ از کلمهٔ«مقاعد»چنان برمی آید که آنان از روزنه های معینی که در آنها می نشستند،گوش دزدی می کردند.و امامان راهنما به حکمتی اشاره کرده اند که خدا بنا بر آن درهای گوش دزدی را بر روی شیاطین و جنّیان بست،امام صادق(ع) می گوید:«و امّا اخبار آسمانها را شیاطینی که در نشستنگاههای گوش دزدی می نشستند می شنیدند،و هیچ مانعی در برابر کار آنان نبود و تیرهای شهاب بر ایشان فرود نمی آمد،و از آن روی این کار ممنوع شد که مبادا از این راه حوادثی پیش آید و مشکلی برای وحی و رسیدن خبر آسمان فراهم آید،و مردم زمین دربارهٔ آنچه از جانب خدا به ایشان می رسد و مایهٔ پیدا شدن حجت و از بین رفتن شبهه می شود گرفتاری پیدا کنند. (۱)

بنا بر این جنّیان خبری از غیب ندارند تا انسانها برای آگاه شدن از آن به ایشان رجوع کنند.و صاحب البصائر دربارهٔ ارتباط این آیه با آیات پیش از آن تعبیری لطیف دارد و می گوید:پس مردمان از آن روی به جنّیان مراجعه می کردند که آنان از غیب یا خبر آسمان آگاهی داشتند،پس این آیه آمد تا به ایشان بگوید که«جنیان از غیب خبری ندارند و درهای آسمان به روی آنان بسته است». (۲)

در حراست و پاسداری از آسمان اختلاف است:بعضی می گویند که پیش از بعث پیغمبر(ص)وجود نداشته،و بعضی جز این می گویند،و ظاهر آیه اشاره به

ص: ۴۶۷

۱- ۱۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۳۶۹.

۲- ۲۰) -تفسیر البصائر،ج ۴۹،ص ۳۷۶.

نظری دارد که علاّمهٔ طباطبائی بر آن است و چنین گفته:آنچه حادث شد پری و فزونی پاسداران بود نه اصل پاسداری،و دلیل آن است گفتهٔ خدا:« نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ »که بنا بر آن بعضی از نشستنگاهها خالی از پاسداران و شهابها بوده است،و اکنون همهٔ آنها از اینان پر شده است،و هر کس که به گوش دزدی برخیزد، شهابی را در کمین خود خواهد دید. (۱) و در احادیث آمده است که:آنان از آسمانی پس از آسمان دیگر محجوب می شدند تا این که خاتم المرسلین به دنیا آمد که بر اثر آن از همهٔ آسمانها محجوب و رانده ماندند.و از امام علی(ع)روایت شده است که گفت:«ابلیس در آن شب،به سبب شگفتیهایی که در آن دید-شب ولادت رسول اللّه-آهنگ کوچ کردن به آسمان کرد،و نشستنگاهی در آسمان /۱۶ سوم داشت،و شیطانها گوش دزدی می کردند،پس چون عجایب را دیدند در صدد استراق سمع برآمدند،ولی متوجه شدند که از همهٔ آسمانها محجوب مانده اند»، (۲) و بنا بر این هر کس از کاهنان و منجمان مدعی معرفت غیب شود و دلیلش آن باشد که با جنیان ارتباط دارد،از پندار باطلی سخن گفته است،بدان سبب که،به اعتراف خودشان،آسمان برای ایشان پوشیده و محجوب است.

این سورهٔ کریمه ما را به طبیعت راه و روش واقعی قرآن راهنمایی می کند، از آن روی که آیات آن در خلأ جریان پیدا نمی کند،و چنان که کفار و مشرکان می گویند اساطیر را مطرح نمی سازد،بلکه به بحث و تحقیق دربارهٔ قضایا مسائل نفسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی حقیقی می پردازد،و نزول سوره الجن برای آن بوده است که ریشه های کاهنی و شرک به شیاطین و جنیان کنده شود،و بدین گونه است که قرآن به بحث دربارهٔ آن نظریه های شایع در جوامع پرداخته است.و شاید پرسنده ای بگوید:آیا قرآن از وجود یگری و مارکسیگری و جز اینها از فلسفه های پیدا شدهٔ در قرنهای اخیر یاد کرده است؟و ما می گوییم:

۱- ۲۱) -المیزان،ج ۲۰،ص ۴۳.

۲- ۲۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۶۳۶،از الاحتجاج،از امام علی(ع).

آری،بدان سبب که این اعتقادات چیزی جز تغییر شکلهایی از نظریه های قدیمتر نیست،چنان که وجود یگری به صورت تاریخی ولی به شکلی دیگر در اندیشه های یونانی وجود داشته است که انسان را به آن می خواند که به اثبات وجود خودش بپردازد و به لذت بردن دایم از زندگی مشغول شود،که این شبیه به دعوت سارتر و شاگردان کنونی او است،به همان گونه که فلسفهٔ اشتراکی در دوره ای از دوره های ایران در زیر عنوان مزدکیگری وجود داشت و به حدّ کمونیسم و اباحیگری رسیده بود.

تخصیص یافتن سوره ای در قرآن به نام سورهٔ جن شکل زنده ای برای واقعیت آن است،بدان سبب که پناه جستن انسانهایی به ایشان و برخوردشان با افکار شیطانی آنان هنوز هم اسباب انحراف بشر و گمراه شدن آدمیان از حق است و سبب خلق و ایجاد اشتباهی میان این تلقینها و وحی می شود.و فیلم سینمایی (آخرین وسوسه های مسیح)و کتاب(آیات شیطانی)چیزی جز دلیل بر جهل و نادانی وحی و بر اثر آن خوض کردن بدون علم دربارهٔ آن نیست.

خواستاری شناختن غیب از انگیزه های شدید انسان برای اتصال پیدا کردن به هر سببی است که امکان شناخت غیب از آن می رود،تا شاید چیزی از آن دستگیرش شود،ولی دسته ای از مردم خطا می کنند و به جای آن که جانهای خود را با وحی خدا ارتباط دهند،به جن پناه می برند،در صورتی که اینان از غیب هیچ نمی دانند،و دلیلی بر این بهتر از اعتراف خودشان به این حقیقت نیست.

« وَ أَنّٰا لاٰ نَدْرِی أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَمْ أَرٰادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً -و ما نمی دانیم که آیا برای کسانی که در زمینند رسیدن شر خواسته شده بوده است یا این که پروردگارشان خواستار رشد و نیکی ایشان بوده است.» آنان از حوادث و دگرگونیهای جهانی که با بعثت خاتم پیامبران همزمان بوده،همچون پر شدن آسمان از پاسداران و شهابها،و عجز جنیان و شیاطین از گوش دزدی آسمانی پس از آن،گرفتار بهت و حیرت شدند،و به دریافت حقیقت امر نرسیدند،و در تفسیر آن نمودها که آیا دلالت بر شرّی برای ساکنان زمین دارد و

از نشانه های ساعت است یا رسیدن خیری به ارادهٔ خدا عاجز ماندند،و این خود نشانه ای از نرسیدن دست ایشان به علم غیب و نادانی آنان نسبت به تفسیر نمودهای جهانی تجدید شده و نیز نادانی نسبت به بسیاری از آن نمودها بود،پس باور داشتن و اعتماد به آنان در تفسیر این ظواهر همچون بیماری و فقر و شکست و نظایر اینها که بعضی از پناه برندگان به آنها چنین می کنند،دیگر روا و شایسته نیست.و در این شک نیست که بعثت رسول اکرم(ص)خیری بزرگ برای همهٔ ساکنان زمین است از آن روی که راه نجات ایشان از طریق رسالت او،و رهبری آنان برای رهایی از تاریکی باطل و گمراهی و نادانی و رسیدنشان به نور حق و هدایت و علم، و نیز جلوگیری از گوش دزدی شیاطین نعمتی عظیم است از آن جهت که دشواریهای فراهم آمدهٔ از شباهت بعضی از حقایق وحی با گمراهیها و باطلهای جنیان از طریق آن از بین رفت.و ابن جریح گفته است که:گفتند که ما نمی دانیم که این پیغمبر برای چه مبعوث شد تا به او ایمان آورند و از وی پیروی کنند و به رشد و هدایت برسند،یا به آن کافر شوند و آن را تکذیب کنند و همچون اقوام و امتهای پیش از خود هلاک شوند، (۱) و به قولی دیگر معنای آن چنین است:از این منع معلوم نمی شود که آیا برای عذابی است که بر اهل زمین نازل خواهد شد یا برای پیغمبری است که مبعوث می شود و مردمان را به رشد هدایت می کند،زیرا که چیزی مثل این جز برای یکی از این دو امر نخواهد بود. (۲) و علامهٔ طباطبایی گفت:به فاعل ارادهٔ رشد و خیر تصریح شده،و از لحاظ شر برای مراعات ادب آن را حذف کرده اند،و از جانب خدای /۱۶ متعال جز برای کسی که مستحق شرّ است ارادهٔ شر نمی شود. (۳)

خدا در مقابل شر نگفت«خیرا»بلکه گفت«رشدا»برای آن که اشاره به رسالتی باشد که هدایت می بخشد،و رشد سبب هر خیر و اوج آن و بلکه بزرگترین مصداق خیر است.

۱- ۲۳) -الدر المنثور،ج ۶،ص ۲۷۳.

۲- ۲۴) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۶۹.

۳- ۲۵) -المیزان،ج ۲۰،ص ۴۴.

پروردگـار مـا نظر تقـدیس مطلق نسـبت به جنیـان را بـا بیـان کردن اختلاف موجود میان آنان،و این که در میان ایشان کسانی وجود دارند که به سبب تخلف کردن از صلاح و فرو رفتن در فساد گسترده شایسته احترام نیستند،رد می کند.

« وَ أَنّ۬ا مِنَّا الصّ۬الِحُونَ وَ مِنّ۬ا دُونَ ذٰلِكَ -و این که در میـان مـا صالحـانی وجود دارنـد و کسانی جز ایشان و پایین تر از آنان.» کلمهٔ«دون ذلک»درجات مختلفی را فرا می گیرد که از لحاظ تنزل و تعالی بعضـی از آنها در پی بعضی دیگر قرار می گیرد،تا به آخرین درک از انحراف و گمراهی برسـد،و بعضـی از آنها بر بالای بعضـی دیگر قرار می گیرد تا به درجـهٔ صـلاح برسد.و سپس چنین اضافه می کنند:

« كُنّٰا طَرٰائِقَ قِدَداً -و ما گروه ها و فرقه هایی گوناگون بودیم.» یعنی مـذهبها و جماعتهای مختلف پراکنـده،و«قـدد»از ریشهٔ(قدّ الثوب) به معنی بریـدن پـارچه برای دوختن لباس است که در نتیجه آن پاره پاره شـدن و پس از یکپارچه بودن به صورت پاره های از هم جـدا درآمدن پیدا می شود.و از آیه به آن راهنمایی می شویم که اختلاف در اندازهٔ صـلاح میان افراد و جماعتهای جن مربوط به اختلاف مذهب ایشان است،و این که آنان نیز مانند فرزندان آدم در توجه ها و نگرشـهای خود نسبت به زندگی با یکـدیگر اختلاف دارنـد.و شایـد تأکیـد قرآن بر تشابه این دو گروه از آفریـدگان خدا(انس و جن)برای بیان این مطلب بوده باشـد که جنیان آفریـدگانی همچون آفریـدگان دیگر خدایند و در معرض همان چیزها قرار می گیرند که دیگران نیز قرار می گیرنـد،و چنـان که بعضـی می پندارنـد،از خـدایان نیسـتند تـا صاحبـان چنین پنـداری به پرسـتش آنان بپردازنـد و از این راه به خداوند متعال مشرک شوند.

چون در میـان جنیان صالـح و غیر صالـح وجود دارد،امکان آن هست که ارتباط پیـدا کردن با بعضـی از آنان که از صالحانند سبب خیر شود،و اگر طرف ارتباط از گمراهان بوده باشد،نتیجه ای جز شرّی بزرگ نخواهد داشت، ۱۶/ و با همین

ص :۴۷۱

امر است که اعتماد کردن بر گفتهٔ کاهنان و اخبار ایشان در معرض اشکال و شک قرار می گیرد،از آن روی که منابع خبرهای ایشان ممکن است راست و صواب باشد یا دروغ و خطا.

ابن عباس و مجاهد و قتاده گفته اند که:آنان بر مذاهب مختلفند،مسلمان و کافر،و صالح و غیر صالح.و شیخ الطائفه گفت:«طرائق»جمع طریقه است، و این جهتی پیوسته است و با مرتبه ای پس از مرتبهٔ دیگر و معنی آیه چنین است:ما بر طریقه های متباین بودیم،و هر فرقه صاحب آن را از دیگران جدا می کرد،به همان گونه که پارچهٔ بریده شده آن را از پاره های بریده شدهٔ دیگر جدا می کند. (۱) و خلاصهٔ کلام آن که:آنان در مذهبها و جهتگیریها با یکدیگر مختلف بودند،و در هر فرقه نیز افراد آن از لحاظ درجهٔ صلاح و فساد با یکدیگر تفاوت داشتند.

در کنار بیان قرآن از تصور جنیان دربارهٔ علم غیب،که منافی با پندارهای مربوط به خدا یا نیمه خدا بودن آنان است،از ناتوانی و عجز ایشان،به عنوان افرادی آفریده،از مقاومت کردن با اراده خواست خدا،و بلکه حتی ناتوانی آنان از گریختن از تسلط و حکومت او سخن می گوید،و این چیزی است که فرهنگ شرک ورزیدن به ایشان را برمی اندازد.

« وَ أَنّٰا ظَنَنّٰا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللّٰهَ فِي الْأَرْضِ -و ما دانستیم که هرگز نمی توانیم خدا را در زمین عاجز کنیم.» به صورت مستقیم و از راه ایستادگی در برابر او،یا به صورت غیر مستقیم و از طریق جستن بر سنّتهای او از طریق برهم زدن آنها،و اگر چنین قدرتی در نزد جنیان موجود بود،شیاطین ایشان آنها را آشکار می کردند،و بسیاری از قوانین و نظامهای طبیعت را ویران می ساختند،ولی آنان از این کار عاجزند...و همین امر ما را به آن راهنمایی می کند که آنان،همچون ما،محکوم به اراده و سنتهای خداوند متعالند،پس این خطا است که بعضی از افراد بشر به ایشان اعتماد کنند و به آنان

۱- ۲۶) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۵۱.

پناه برند،به این امید که با حمایت ایشان از مشیت خدا بگریزند،و بر این اساس که آنان نیروهای قاهر و تحمیل کنندۀ فشارند،تعالی اللّه عمّا یصفون،در صورتی که هستی ایشان،همچون دیگر آفریدگان،تمرکز یافتۀ در ضعف و عجز است،و توانایی آن را ندارند که از هیچ کس ارادۀ خدا را دفع کنند،و هیچ راه گریزی برای خود در برابر او سراغ ندارند.

« وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً -و هرگز با فرار نمی توانیم او را عاجز کنیم.» بدان سبب که ارادۀ او محدود به زمین نیست تا کسی با رفتن به جایی به جز آن از ارادۀ او بگریزد،و او را سبحانه و تعالی عاجز کند،هیمنه و تسلّط او همه جهان هستی را بدون استثنا یا تفاوتی میان یک ستاره با ستارۀ دیگر،و یک نقطه با نقطۀ دیگر،شامل می شود.و زمخشری گفته است:یعنی باشندگان در زمین نمی توانند او را،در هر جا که بوده باشند،عاجز کنند،و نیز فراریان به آسمان از عاجز کردن او عاجزند. (1)

ظن در آیه به معنی شک نیست،و جنّیان کاملا یقین دارند که توانایی عاجز کردن رب العزه را ندارند،بلکه ظن در این جا به معنی یقینی است که به حد تصوّر و حضور یافتن حقیقت از طریق ظن است و تو گویی حقیقتی مادّی و بر پا ایستاده است،یعنی تمرکز قوۀ تخیل و تصور به صورتی بسیار شدید است.

[۱۳]

آن نفر(گروه)جن از نادانی و ناتوانی خودشان آگاه شدند،و نیاز مبرم فطری را برای پناه بردن به آفریدگار متعال احساس کردند،پس پروردگار خویش را شناختند،و خودشناسی را وسیله ای برای شناختن پروردگار خویش قرار دادند،مگر چنان نیست که هر کس که خود را بشناسد چنان است که گویی پروردگار خویش را شناخته است؟پس به او ایمان آوردند،و به او پناه بردند از آن روی که به این امر ایمان داشتند که اطمینان و سعادت جز در نزد او عزّ و جلّ وجود ندارد.

۱- ۲۷) -الکشاف،ج ۱،ص ۶۲۷.

چون در آن حالتی که در زهدان شک برنامه ای و در جستجوی راه راستی برای هدایت و رشد بودند،آیات ذکر حکیم را شنیدند و به آن گوش فرا دادند، گوشهای دلهاشان نیز چنین کرد،و قلبهاشان به حقایق آنها تسلیم شد،پس به آن ایمان آوردند.

« وَ أَنّٰا لَمّٰا سَمِعْنَا الْهُدیٰ آمَنّٰا بِهِ -و چون ما راهنمایی را شنیدیم،به آن ایمان آوردیم.» شاید از این جایگاه بر ما مکشوف شده باشد که آن کسان که برای کور و گمراه نگاه داشتن مردم تلاش می کنند، /۱۶ به خاطر آن است که در محیط نادانی و جاهلیتی همچون جاهلیت بشر پیش از دمیدن فجر رسالت زندگی می کرده اند.

نفر جن به آن اشاره می کند که آنچه ایشان را به اختیار هدایت با ایمان آوردن به خدا برانگیخت،آن بود که ایمان را راه سعادت یافتند.

« فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلاٰ یَخٰافُ بَخْساً وَ لاٰ رَهَقاً -پس هر که به پروردگارش ایمان آورد،نه از کاهشی بیمناک است و نه از ستمی.» بر عکس این است شریک قرار دادن چیزهایی همچون جن و بتان که بر مشرک چیزی جز زیانی پس از زیان دیگر عاید نمی کند،بدان سبب که آنچه شریک خدا فرض شده از تحقق بخشیدن سود و زیان برای خودش عاجز است تا چه رسد به دیگران! بعضی از مردمان،همچون یزیدیان،شیطان را تقدیس می کنند،و پایهٔ فلسفی ایستار ایشان آن است که شیطان نماد نیروهای شرّی است که باید با پرستش وی و کسب رضایت او از آنها در امان ماند،در صورتی که ترک کردن پرستش خدا در ایشان به این بهانه بوده است که خدا،به گمان ایشان،پروردگار رحمت است و از ناحیهٔ او هیچ ترسی وجود ندارد...و هم اینان طاووس را بزرگ می دارند،بدان سبب که به اعتقاد ایشان جایگاه شیطان است،در صورتی که ایمان به جز خدا اطمینان آدمی را تأمین نمی کند،بلکه خسارت و رنج او را افزایش می دهد.آری،تنها ایمان به خدا است که قلب را از اطمینان به نیکی جزا و خوشی

عاقبت را برای انسان تأمین می کند،و هیچ کاهشی و ستمی با آن همراه نیست.

صاحب مجمع البیان گفته است:بخس به معنی کاستی،و رهق به معنی ستم و تجاوز است، (۱) و تفسیر الکبیر در این نظر با آن توافق دارد،ولی افزوده است که:رهق به معنی ظلم است،و سپس در آن دو وجه است:اول این که ترس از جزای کم و ستم در آن نمی رود بدان سو که حق هیچ کس را کم به او نمی دهد و بر هیچ کس ستم نمی کند تا از جزای آن بترسد،و دوم این که:ترس آن ندارد که حق او به وی کمتر داده شود،بلکه یقین دارد که جزای کامل را دریافت خواهد کرد،و بیم آن ندارد که خواری به او زیان برساند،بنا بر گفتهٔ خدا تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ، (۲) و اصل بخس کم و کاستی است،و خدای تعالی گفت: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ ، (۳) و از آن روی چنین گفت که پولی که در بهای خریداری یوسف داده بودند،حتی از پولی که اگر یوسف به راستی برده ای بود و در بازار فروخته می شد به دست می آمد،کمتر بود.و بخس از آن روی بدین نام نامیده شده که در حقیقت گرفتن چیزی از مال مردم است که سبب کاسته شدن از حقوق واقعی آنان می شود، (۴) و آنچه این سوره آن را نفی می کند(بخس و رهق)نسبت به مؤمنان به خدا بر عکس چیزی است که آیهٔ ششم آن را در حقّ انسانهایی که به جن پناه می برند به اثبات رسانیده بود.

[۱۴-۱۵]

و نفر مؤمنان از جن به تأکید از آنچه در آیهٔ یازدهم برای اختلاف داشتن ایشان با یکدیگر آمده بود،چنین می گویند:

«وَ أَنّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ -و این که گروهی از ما مسلمانان اند و گروهی کجرو و منحرف از حق.» مسلمان کسی است که تمام کیان و هستی خویش را به حق تسلیم

ص: ۴۷۵

۱- (۲۸) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۷۱.

۲- (۲۹) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۵۹.

۳- (۳۰) -یوسف/۲۰.

۴- (۳۱) -بیان معنی إرهاق در ضمن تفسیر آیهٔ ۴۳ از سورهٔ قلم گذشت به آنجا رجوع شود.

می کند،و به صورت معنوی و عملی نفس خود را با اسلام هماهنگ می سازد،و اما قاسط کسی است که ظالمانه بدون حق قسط و سهم دیگران را ضمیمهٔ قسط خویش می کند،بر خلاف قسطی که به عنوان حق به دیگران می دهد،و قرآن از آن جهت کلمهٔ مسلم را مقابل قاسط قرار داده،در صورتی که معمولا مقابل با کافر است،که از آشکارترین معانی اسلام عدل و دادگری است،و تسلیم شدن به حق عامل اساسی در تحقق بخشیدن ارزش واقعی عدالت است،و نیز برای آن که مطلوب از اسلام تسلیم لفظی نیست،بلکه سرکوبی نفس امّارهٔ به بدی است.

« فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولٰئِکَ تَحَرَّوْا رَشَداً -پس هر کس که اسلام آورد،از کسانی است که جویای هدایت و رشد بوده اند.» راغب گفت:حری الشیء یحری،یعنی آهنگ حرا یعنی جانب آن کرد و خواستار آن شد، (۱) و در تفسیر البصائر آمده است:تحرّی تحرّیا یعنی طلب چیزی کرد که به گمان بیشتر شایسته تر برای به کار بردن بود...و تحرّی الامر یعنی آن را خواست و قصد آن کرد،و تحرّی به معنی تلاش برای ۱۶/ شناختن چیزی است که شایستگی و حقانیت بیشتر دارد،و در حدیث آمده است که:«شب قدر را در دههٔ آخر تحرّی کنید»یعنی به طلب کردن آن بپردازید. (۲)

با این تفسیر کلمه،معنی آیه آن می شود که هر کس اسلام اختیار کند و خود را به آن تسلیم کند،رشد و هدایت را برگزیده است،و این امری مسلم است، چه در آن صورت خدا او را به نور وحی و آیات رسالت چنان هدایت می کند که عقل و علمش کامل شود و او را راشد می سازد.و آیه تأکیدی بر آن است که اسلام تنها تسلیم نفس به حق نیست،بلکه علاوه بر این باز شناختن و فهم حق است پس از جستجوی از آن برای رسیدن به رشد.

« وَ أَمَّا الْقٰاسِطُونَ فَکٰانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً -و امّا قاسطان هیزم جهنم

ص: ۴۷۶

۱- ۳۲) -مفردات الراغب،ماده حوی.

۲- ۳۳) -تفسیر البصائر،ج ۴۹،ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

بودند.» از این جا به این امر هدایت می شویم که آشکارترین معنی(تحرّی رشد) طلب نجات از آتش و از خشم خدا است که از شناختن راه هدایت به توسط نفس و عقل به دست می آید،و نیز از پرهیز کردن از گناهان و خطاها و انجام دادن کارهای نیک و شایسته،و این همان چیزی است که قاسطان به انجام دادن آن نمی پردازند و سبب رسیدن عذاب به آنان می شود.و قرآن نمی گوید که آنان هیزم جهنم خواهند بود،بلکه به صیغهٔ ماضی می گوید که بودند«کانوا»،و سبب آن است که مرتکب گناهان و کارهای زشت خود را در همان لحظهٔ پرداختن به این گونه کارها هیمهٔ جهنم قرار داده بوده است.زمخشری گفت:«القاسطون»یعنی کافران و منحرف شدگان از راه حق،و نکتهٔ ظریفی را از سعید بن جبیر-رضی اللّه عنه- نقل کرد که:چون حجاج در هنگام کشتن او از وی پرسید که:دربارهٔ من چه می گویی؟گفت قاسط و عادلی،و حاضران گفتند که:چه نیکو گفت!و چنان گمان کردند که او را به قسط و عدل توصیف کرده است،پس حجاج گفت:ای نادانان!او مرا ستمگر و مشرک نامید و این گفتهٔ خدا را تلاوت کرد: وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ ،نیز این گفتهٔ او را: ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ . (۱)

میان مسلمانان دربارهٔ عذاب جنیان اختلاف است،و دربارهٔ امکان تعذیب /۱۶ قاسطان بشری با هیمهٔ دوزخ قرار دادن آنان اجماع عام وجود دارد،ولی در کیفیت تعذیب جنیان با آتش،در صورتی که خود از جنس آنند،اختلاف کلمه موجود است،بعضی و از جملهٔ ایشان فخر رازی گفته اند:با آن که از آتش آفریده شده اند، سپس از این حالت تغییر پیدا کرده و به صورت گوشت و خون درآمده اند، (۲) و از طرفه ترین چیزی که در این خصوص خوانده ام این است که:بهلول روزی به مسجد درآمد،و ابو حنیفه از علوم خود با مردم سخن می گفت،و از جمله گفت که جعفر بن

۱- ۳۴) -الکشاف،ج ۴،ص ۶۲۸.

۲- ۳۵) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۶۰.

محمـد دربـارهٔ مسائلی سـخن می گفت که مرا از کلام او دربارهٔ آنها خوش نیامـد، نخست گفت که:خداونـد سـبحانه و تعالی موجود است ولی در دنیا و آخرت دیـده نمی شود،و آیا ممکن است که چیزی باشـد ولی دیـده نشود؟و این چیزی جز تناقض نیست،دوم این که می گفت:شیطان در آتش معـذب می شـود،در صـورتی که خـود از آتش آفریـده شـده است،پس چگونه ممکن است که چیزی به وسیلهٔ آنچه از آن پدید آمده است معذب شود؟!سوم این که می گفت:کارهای بندگان به خود آنان نسـبت داده می شود،در صورتی که آیـات قرآن دلالـت بر آن دارد که خـدای تعـالی فاعل هر چیز است! پس چون بهلول این سخنان را شنید،ترکه ای برگرفت و بر سر او کوفت و چنان شد که خون از زخم آن بر چهره و محاسن ابو حنیفه روان شد،و او به شـکایت از بهلول به نزد خلیفه رفت،بهلول را حاضـر کردند و از سـبب کاری که کرده بود پرسیدند و او به خلیفه گفت:این مرد در سه مسـئله غلطهـایی را به جعفر بن محمـد(ص)نسـبت داد:اول این که ابو حنیفه چنـان گمـان دارد که همـهٔ افعـال هیچ فاعلی جز خـدا نـدارد،پس این شـکافته شـدن سـرش از خداوند متعال است،پس من از این بابت چه تقصـیری می توانم داشـته باشم؟دوم این که می گویـد که:هر چیز موجود ناگزیر بایـد دیـده شود،و این درد در سـر او موجود است ولی دیده نمی شود، سوم:او آفریدهٔ از خاک است و این ترکه نیز از خاک است،و او می گوید که هیچ جنسـی به جنس خود معذب نمی شود،پس چگونه ممکن است ترکه او را به درد آورده باشـد؟!پس خلیفه را کلام او خوش آمد،و بهلول از قضـیهٔ شـکافتن سـر ابو حنیفه خلاصی یافت. (۱)

[۱۶-۱۷]

و چون اندیشـهٔ کسـی،خواه از انسـیان باشـد یا از جنّیان،در جسـتجوی آن برآید که چه عامل سـبب انحطاط تمدن او شده و از قافلهٔ پیشرفت عقب مانده است،هر چه بیشتر اندیشه و نظر /۱۶ خود را به کار اندازد،جز یک پاسخ

ص: ۴۷۸

۱- ۳۶) -شجره طوبی،ج ۱،ص ۴۹.

برای پرسش خود نمی یابد،و آن انحراف از راه و روش سالم و درست و افتادن در راههای پر پیچ و خم است،و به تعبیر قرآن:منحرف شدن از«طریقه»بدان سبب که تنها آن است که آدمی را به سعادت می رساند.

« وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَهِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً -و این که اگر بر ادامهٔ طریقه و روش استقامت می ورزیدند،به آنان آب فراوان و گوارا می نوشانیدیم.» آیا این«طریقه»چیست؟معرفی شدن آن در قرآن با الف و لام عهد و جنس ما را به آن رهبری می کند که آن طریقهٔ معین شده ای برای انس و جن است و جز آن طریقه ای نیست که ذهن شنونده در آن به شک افتد یا از آن منصرف شود.و گفته ها دربارهٔ مقصود از طریقه بسیار است،ولی نزدیکترین آنها-چنان که به نظر من می رسد-حق تجسم یافتهٔ در امور ذیل است:

۱-فطرتی که خدا آن را در آفریده های خود قرار داده،و ایمان و تسلیم شدن به حق برخاستهٔ از آن است...پس استقامت بر آن راه رسیدن به هر خیر و سعادت است.

۲-خط رسالتهای الاهی و پیامبران.علامهٔ طبرسی گفته است که یعنی:

اگر بر طریقهٔ هدایت استقامت می ورزیدند،به دلالت این گفته اش: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراهَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ ، (۱) که نظیر آن است گفتهٔ او تعالی: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ ،و گفته اش وَ مَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً ،و گفته اش: فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ... يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً . (۲) و فطرت و رسالتهای پیامبران چنان است که هر یک از آنها در هدایت انسان به طریقه درست و سالم مکمل یکدیگرند و اگر از آنها پیروی کند او را بر همین طریقه ثابت نگاه می دارند،و

۱- ۳۷) -مجمع البیان،ج ۱۰،ص ۳۷۱.

۲- ۳۸) -التفسیر الکبیر،ج ۳۰،ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

طریقه با استقامت بر آن برای هر مکلف واضح و آشکار است،ولی کمتر کسانند که ملتزم آن به همان گونه باشند که خدا می خواهد، /۱۶ و با وجود دشواریها و رنجها،تا آخر بر آن استقامت ورزند.نتیجه های تمدنی رسالت گاه در همان نخستین لحظه ای که مجتمع التزام به ارزشها و استقامت ورزیدن بر آن را ملتزم می شود، چندان آشکار نیست،بدان جهت که ارزشهای مکتبی تا حدّ زیادی به تخمی شباهت دارد که برزگر آن را بر زمین افشانده است و ناگزیر می بایستی صبر کرد تا نتیجهٔ آن به دست آید،و در این میان باید از آن مراقبت به عمل آورد،و همین امر است که استقامت را همچون پایه و اساسی در کوشش عمرانی و تمدنی قرار داده است،و فهم این ارزش واقعی سبب استوار ماندن انسان بر هدایت و از بین رفتن روح نومیدی و یأس از رسالت از اندیشه و نفس او است،آیا خیال می کنید که اگر گروه پیشتاز مسلمانان صدر اسلام که از آن جز قربانی دادنهای پیاپی نتیجه ای به دست نمی آوردند مأیوس می شدند،آیا می توانستند تمدن اسلامی را در سراسر کرهٔ زمین انتشار دهند؟یا این که آیا می توانستند به کارهای انجام شده ای دست یابند که از برکت بردباری و استقامت به آنها رسیده اند؟هرگز...و امت اسلامی که اکنون دوران آغاز هوشیاری و بیداری خویش را می گذراند و می خواهد به رسالت خود باز گردد،چه بسیار نیازمند آن است که به این حقیقت توجه پیدا کند،و عزم سیر کردن به طرف آن را جزم کند،و هر اندازه که دشمنان او را از فداکاریها و مشکلاتی که هر ملت در حال نهضت در سالهای نخستین این نهضت با آنها رو به رو است بترسانند،از پیش رفتن باز نمانند،چه استقامت تنها عاملی است که ملتها را به فصل برداشت محصول می رساند و داده ها را با تمام قدرت و گردن فرازی به دست می آورند،و آب گوارا به دهانی خوشمزه است که تلخی استقامت را چشیده و چالشها و جراحتهای آن را تحمل کرده است.

مفسران در قسمت دوم آیه لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً توقف کرده و پرسیده اند که:چگونه خداوند متعال به جنّ و انس وعدهٔ آب شیرین و گوارا همچون نتیجه ای از استقامت بر طریقه داده است،در صورتی که جنیان صاحب بدنهای

انسی نیستند یا این که به آب نیازی ندارند تا وعده کردن به آن برای ایشان جذاب و انگیزنده باشد؟و جواب چنین است:

اولا:ما از عموم قرآن این را می فهمیم که نیازمندی به آب در هر موجود زنده وجود دارد،به سبب این گفتهٔ خدای تعالی: وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ ، (۱) با صرف نظر از مقدار ۱۶/ و کیفیت آن.

ثانیا:چنان می نماید که آب نماد آبادانی و عمران و تمدن و عصب آن است،پس کدام پیشرفت تمدّنی است که نیازمند به آب نباشد.

سوم:و دیگر این که از آشکارترین مصداقهای آب آن چیزی نیست که آن را می آشامیم و کشتزار را به آن سیراب می کنیم،بلکه علم حقی است که با پذیرفتن آن جانها و خردها زنده و زندگی به آن نیکو می شود.امام صادق(ع)گفت:«یعنی با علمی به آنان مدد می رسانیم که آن را از امامان(ع)بیاموزند». (۲) و برید عجلی گفت که از ابو عبد اللّه(ع)دربارهٔ گفتهٔ خدای تعالی وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَی الطَّرِیقَةِ پرسش کردم و او گفت:«یعنی ولایت»،و در جواب پرسش از لَأَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً گفت:«این که علم زیادی به ایشان می چشانیم که از امامان(ع)می آموزند». (۳) و از باقر(ع)روایت است که گفت:«قلبهاشان را از ایمان سیراب می کنیم،و طریقه ایمان آوردن به ولایت علی و اوصیاء است»... (۴)

و غرابتی در تأویل آیه بدین صورت وجود ندارد،بدان سبب که مستقیم ماندن بر راه در نفس به ایمان است،و در فکر به پیروی از آیات خدا و رسالت او،و در جامعه به منسوب بودن به حزب او و پیروی از اولیای او.

از کلمهٔ«أسقیناهم»آشکار می شود که آنان تشنه اند،و تشنگی ایشان نسبت به ایمان و معرفت شدیدتر از تشنگی نسبت به آب است،و استقامت ورزیدن

۱- (۳۹) -الانبیاء ۳۰/.

۲- (۴۰) -البصائر،ج ۴۹،ص ۴۲۸.

۳- (۴۱) -همان جا.

۴- (۴۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۳۸.

بر طریقه که ذکر آن گـذشت برای بشریت این همه را تأمین می کند،بدان جهت که ایمان به خدا و ایمان به بصـیرتهای وحی است که قلبها و عقلها را سیراب می کند،و تمدّن مبتنی بر سعادت و رستگاری آینده را بنا می کند.

چون هدف دنیا آزمایشی است تا از طریق آن جوهر و معدن مکلّفان و نهفته های ایشان آشکار شود،مسئله در حد استقامت بر طریقـت از جـانب آفریـدگان،و نوشانـدن آب /۱۶ شـیرین و گـوارا از جـانب خـدا،پایـان نمی پـذیرد،بلکه فتنه و آزمـایش نیز ضرورت دارد که قضیه ای اساسی است و هدف آفرینش آن را ایجاب می کند،و این که دنیا آخرین خانه نیست.

« لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ -تا ایشان را در آن بیازماییم.» به منظور شناخته شدن طبیعت ایشان و این که در برابر نعمتهای خدای عزّ و جلّ چه ایستاری برگزیده بودند،مخصوصا از آن روی که مسیر تمدّنی امتها و ملتها با نسلی ملتزم و صاحب استقامت آغاز می شود که کاخ تمـدّن را بنا می نهـد،و سـپس با ناسپاسـی در برابر نعمت انحراف حاصل می کند،یا پس از آن آیندگانی آن را به میراث می برند که ارزشـها را ضایع می کنند و به پیروی از هواها و شـهوتهای خویش می پردازند.اما امتی که پیش از فراخی زندگی و پس از آن در اسـتقامت بر طریقه رسـتگار می مانـد،جایگاه عنایت خـدا می شود،و به پاداش سپاسـگزاری از خـدا به فضل و بخشـش بیشتری از جـانب او نایـل می شود،و بر عکس آن،امتی که گرفتـار غرور نسبت به کارهای انجام داده اش می شود،و فریب زینت زندگی دنیا و فضل خدا را بر خودش می خورد،در مجرای انحطاط و عذاب فرو می افتد.

« وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً -و هر کس که از یاد پروردگارش اعراض و دوری کند،او را به عذابی سخت می کشانـد.» گفته انـد:آن عـذابی است که با گـذشت زمان افزایش پیـدا می کند و بالا می رود،و امت و ملتی که از گذرگاه حق گمراه شود،رنگهایی از عـذاب با انواع گوناگون و فزاینـدهٔ در کیفیت خواهد دید،و به قولی:آن عذاب دردناکی است که به مغز سر صعود می کند،و به قولی دیگر:صعود و بالا رفتن از کوهی در جهنم است

که گناهکاران را با حمل کردن بارهای سنگین بر آنان به آن مجبور می کنند که از آن بالا روند،و چون به قلۀ آن برسند به پایین بازشان می گردانند تا بار دیگر همان رنج را تحمل کنند،بدون هیچ استراحتی،و در ضمن راهپیمایی فرشتگان عذاب با چماقهای آهنین و آتشین بر آنها ضربه وارد می آورند.

چون بخواهیم که از لحاظ واقعیت مسیر امتی را تصور کنیم که به مخالفت با طریقه برخاسته و به پیروی از راههای منحرف افتاده است،آن را همچون کسی می یابیم که بر کوه های سخت بالا می رود و بر سر راه خود با گردنه هایی طاقت فرسا رو به رو می شود.و ابن عباس گفت که:صعد کوهی در جهنم است،و آن سنگی صاف دارد که کافر را به بالا رفتن از آن مجبور می کنند،و او را از جلو با زنجیرهایی می کشند /۱۶ و از پشت سر با گرزهایی می زنند تا پس از چهل سال به قلۀ آن می رسد،و آن گاه او را به پایین می کشند و بار دیگر به بالا رفتن مجبورش می سازند. (۱)

از آن روی شخص اعراض کنندۀ از یاد خدا گرفتار عذاب صعد می شود که یاد خداوند متعال وسیله ای برای استقامت در طریقت است،و انسان نمی تواند بدون آن به چنین استقامتی برسد،پس هر کس که از این وسیله اعراض کند،به نتایج آن نخواهد رسید و آب شیرین گوارا به عذاب سخت مبدل می شود.و امت اسلامی در آن هنگام که بر طریقه استقامت داشت از آب گوارا سیراب می شد،و به سعادت و آسایش می رسید،ولی در آن هنگام که مفتون داده و نعمتها شد،در آزمایش شکست خورد،بدان سبب که از یاد پروردگار خود رویگردان شده بود،پس گرفتار عذاب صعد شد که هنوز هم در چنگال آن گرفتاری است.

[۱۸-۲۰]

در ضمن سخن گفتن از جنیانی که بعضی آنان را برای خود به عنوان خدا پذیرفتند و به خدای یگانه مشرک شدند،پروردگار ما در این باره تأکید می کند که حقیقت توحید و یکتا پرستی هدف اساسی به دنبال فرو ریختن پندارهای سراسر خرافی در خصوص این آفریده از آفریدگان او است،و این ما را به آن هدایت

ص: ۴۸۳

۱- ۴۳) -التفسیر الکبیر،ج ۲،ص ۱۶۲.

می کند که آیهٔ هجدهم آیهٔ محوری در سوره الجنّ است.

« وَ أَنَّ الْمَسٰاجِدَ لِلّٰهِ فَلاٰ تَدْعُوا مَعَ اللّٰهِ أَحَداً -و این که سجده گاهها از آن خدا است،پس با خدا هیچ کس دیگر را مخوانید.» پیامبران و همهٔ کسانی که در خط آنان پیش می روند و از روش ایشان پیروی می کنند و به دعوت مردمان به خدا برمی خیزند و برای ایجاد تغییر نهضت می کنند،محور عمل خویش را یکتا شناختن او عزّ و جلّ از هر شریکی از آفریدگانش قرار می دهند،تا آن حد که او را از هر ذاتیت مجرد می سازند،مجرد از زمین و عشیره و هر خویشاوندی و هر وابستگی به چیزی یا شخصی،و خود را به صورت مطلق به او تسلیم می کنند،و چنانش در نظر می گیرند که با رسالت خودش توافق داشته باشد.

و این از مهمترین وجه امتیازهای میان دعوتهای الاهی خالص و دعوتهای بشری است که صاحبان آنها،غالبا،سعی در آن داشته اند که از آن به منفعت خود بهره برداری می کنند.

اگر حرکت کاهنان را مورد مطالعه قرار دهی،خواهی دید که آنان شخص خود را در آن سوی همهٔ فرهنگها و دعوتهای خود محور اصلی قرار داده اند،و پیوسته در آن می کوشند تا مردمان را به این که ایشان از بزرگان اند متقاعد سازند،و به این که در نزد ایشان پاره ای از عظمت خداوند سبحانه و تعالی و علمی از علم او وجود دارد.اما انبیا و رسولان هرگز با خدا هیچ کس را نخوانده اند.و از این جا نتیجه می شود که دعوتهای بشری معمولا وسیله ای برای ارتزاق اصحاب آن است.اما اولیای خدا از هیچ کس مزدی طلب نمی کنند،بلکه برای آن آمده اند تا به مردم پاداش و خیر ببخشند.

امامان راهنما از این آیه به حکمی شرعی و جنایی دربارهٔ حرمت بریدن مساجد(سجده گاهها)مثلا همچون کف دست در حوادث دزدی است،و در روایت است که دزدی را در برابر معتصم عباسی آوردند و او پرسید که از کجا باید دست او بریده شود؟پس راوی(که ابن ابی داود است)گفت:از مچ دست،و معتصم پرسید که:دلیل آن چیست؟و من گفتم:بدان سبب که دست عبارت از

انگشـتان و کف دست است تـا مـچ آن،بنـا بر گفتـهٔ خـدا در تیمم فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُمْ وَ أَیْدِیکُمْ ،و گروهی در این نظر با من مـوافقت کردنـد.و دیگران گفتنـد:بلکه واجب است که دست از آرنـج قطع شود،و چون معتصم از دلیـل آن پرسـید،گفتنـد به سبب این گفتـهٔ خـدای تعـالی: وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ در شسـتن دست در وضو که دلیـل بر آن است که پایان دست در آرنج است.

گفت:پس معتصم متـوجه محمـد بن علی بن موسـی بن جعفر(ع)شـد و گفت:ای ابـو جعفر!تو در این بـاره چه می گویی؟و او گفت:«ای امیر مؤمنان! دیگران در این باره سخن گفتند»،و معتصم گفت:این را که دیگران چه گفته اند رها کن و بگو که نظر تو در این بـاره چیست،و او گفت:«مرا از پاسـخ دادن معاف دار،ای امیر مؤمنان»،و معتصم گفت:به خـدای سوگنـد که بایـد از آنچه در نزد تو است مرا آگـاه سـازی،پس محمـد بن علی گفت:«اکنون که به خـدای سوگنـد یاد کرده ای می گویم:آنان در سنّت خطا کردند،و قطع باید از مفاصل ریشه های انگشتان صورت بگیرد و کف بر جای خود باقی بماند»و معتصم گفت:دلیل تـو بر ایـن چیست؟گفت:«گفتـهٔ رسـول اللّه(ص):سـجده بر هفت انـدام صـورت می گیرد:صـورت و دو دست و دو زانـو و دو پـا،پس اگر دست را از مـچ ببری یـا از آرنـج،دیگر دستی برای او بـاقی نمی مانـد تا بر آن سـجده کنـد،در حالی که خـداوند تبارک ۱۶/ و تعـالی گفته است: وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلّهِ که مقصود از آن این است که این اعضـای هفتگـانه که بر آنها سـجده می کنیم به خدا تعلّق دارد،و آنچه به خدا تعلق دارد بریده نمی شود»،پس معتصم را این رأی پسند افتاد و دستور داد تا انگشتان را از آخرین بنـد آنها قطع کننـد و کف دست را بر جای گذارند.و ابن أبی داود گفت:قیامت من برپا شد و آرزوی آن کردم که کاش زنده نبودم. (۱)

از آیه این بینش بهرهٔ مـا می شود که مساجـد نبایـد محـل دعوت برای غیر خـدا باشـد،و جز برای عبـادت او عزّ و جـلّ به کـار نرود،همچون دعوتهای انتخابی و حزبی

ص: ۴۸۵

۱- ۴۴) -العیاشی،ج ۱،ص ۳۱۹.

و جز اینها.

از تفاوتهای اساسی میان دعوت اولیاء اللّه(فرستادگان و پیامبران و کسانی که بر راه آنان می روند)و میان دعوتهای بشری همچون کهانت و سحر و فلسفه های منحرف در آن است که آنان در جستجوی یک جریان اجتماعی نیستند که همراه با آن به شنا کردن بپردازند،بلکه منظورشان عمل کردن به حق است هر اندازه هم که با توجهات جامعه مخالفت داشته باشد،در صورتی که کاهنان و جادوگران و همانندهای اینان در رکاب سلاطین و صاحبان نفوذ در اجتماع حرکت می کنند و از برخورد با واقعیت هراس دارند.

افراد مکتبی از سازش و مداهنه و چانه زدن چیزی نمی دانند،بلکه برای تغییر دادن واقعیت موجود فاسد انقلاب می کنند،و با هر روش و ارزش منحرف و بدون توجه داشتن به عواقب آن،تا زمانی که مورد رضای خدا باشد،به برخورد و مبارزه می پردازند،و چنین است که یکی از آنان همچون ابراهیم-بلکه هر یک از ایشان-به تنهایی همچون یک امت در برابر تمام جامعه ای می ایستد که علیه او برخاسته اند و همچون پاره ای ابر به یکدیگر پیوسته اند.

« وَ أَنَّهُ لَمّا قامَ عَبْدُ اللّهِ يَدْعُوهُ -و این که چون بندهٔ خدا برخاست،تا او را بخواند.» همهٔ اندیشه ها و ارزشهای شرکی گمراه کننده را به دور افکند.

« كادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً -نزدیک بود که علیه او فراهم شوند.» شیخ طوسی گفت:به صورت گروه های به هم فشرده ای درآمدند تا او را از دعوت کردن خالص به خدا باز دارند. (1) و شاید در آیه اشاره ای از دور به این امر به نظر برسد که مشرکان جن و انس به پشتیبانی یکدیگر علیه دعوت کنندگان به حق قیام کردند،ولی این چیزی نیست که پیامبران و رسولان را از انجام وظیفه ای که بر عهده دارند باز دارد،و عزیمتها و عقاید راسخ ایشان را سست کند،چنان که

ص:۴۸۶

۱- ۴۵) -التبیان،ج ۱۰،ص ۱۵۵.

پیامبر اسلام(ص)ایستادگی کرد و به فرمان خدا به چالش جبهۀ گمراهی گردهم فراهم آمدۀ علیه خودش برخاست،و آشکارا گفت که مسیر خویش را تغییر نخواهد داد و از ارزشها و هدفهای خود دست برنخواهد داشت.

« قُلْ إِنَّمٰا أَدْعُوا رَبِّی وَ لاٰ أُشْرِکُ بِهِ أَحَداً -بگو جز این نیست که من پروردگار خویش را می خوانم و هیچ کس را با او شریک نمی سازم.» این آیه نمادی برای چالش افراد مکتبی در برابر هر عامل و کسی است که فشار برای آن وارد کند که ارزش یکتاپرستی یا ترک آن در معرض مداهنه قرار گیرد یا از آن صرف نظر شود.مگر نه این است که بر اثر فشار سازش کردن خود رنگی از رنگهای شرک است؟ [۲۱-۲۲]

و امتیاز دعوت الاهی از جز آن به این است که در انسان نهفته های او را برمی انگیزد،و او را به تلاش و دوری جستن از هوسها و آرزوها وا می دارد،بر خلاف کاری که کاهنان و خوانندگان به ادیان و مذاهب ساختۀ انسان می کنند،و در برابر پول حوالۀ رفتن به بهشت و نجات پنداری از عذاب آخرت را به خریدار تحویل می دهند!هرگز چنین نیست...اولیای خدا صریح به مردم می گویند که ما جانشین شما نتوانیم شد،و ایمان ما نمی تواند به جای تلاش و سعی شما کار کند...تا چنان نشود که مردمان آنان را پروردگارانی جز خدای تعالی برای خود گیرند،و هیچ شفاعتی با روش موجود در نظریۀ فدا شدن مسیح برای نجات دیگران که در نزد بعضی از فرقه های مسیحی وجود دارد،به نتیجه نخواهد رسید.

« قُلْ إِنِّی لاٰ أَمْلِکُ لَکُمْ ضَرًّا وَ لاٰ رَشَداً -بگو که من برای شما سود و زیانی ندارم.» این اوج تجرّد برای خدا و یکتا شمردن او و دلیل خالص مخصوص خدا شناختن مساجد از طرف ۱۶/ رسول او(ص)است.و این آیه انگیزشی برای آن است که توجه بنده تنها می بایستی منحصر به جانب خدای یگانه باشد،چه تنها او است که مالک سود و زیان است،و نیز انگیزشی برای متکی بودن به مواهبی است که

خداوند متعال به نفس بشری بخشیده،و تلاش کردن شخص همچون راهی سالم و بخشی از طریقت.و چنان که ملاحظه می شود،در این سوره چهار بار کلمۀ رشد در آیه های ۲ و ۱۰ و ۱۴ و ۲۱ به کار رفته و جانشین نفع که مقابل شرّ است شده است، و شاید سبب در برخورد سیاق با مشکل گمراهی و انحراف بوده باشد که باعث پیدا شدن آن گمانها و فلسفه های باطل بشری دربارۀ جن و جز آن است،و خداوند متعال خواسته است تا نقش وحی را در هدایت و رشد مورد تأکید قرار دهد،بلکه تأکید بر خود رشد در مقابل درمان کردن مشکل گمراهی است.

رسول مالک سود و زیانی برای دیگران نیست،و حتی برای خود نیز مالک چنین چیزی نیست،سود و زیان و پناه دادن تنها به خدا تعلق دارد،پس این خطا است که کسی جز به او به دیگری پناه برد،خواه جن باشد یا انس یا جز اینان.

« قُلْ إِنِّی لَنْ یُجِیرَنِی مِنَ اللّٰهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً -بگو که هرگز کسی نمی تواند مرا از خدا در پناه خود گیرد و هرگز جز او پناهگاهی نخواهم یافت.» این اعتقاد از مهمترین اسباب تسلیم به او عزّ و جلّ و یکتا دانستن او است، و با آن مؤمنان در مقابل عوامل شکست و ترس مقاومت می کنند که با توکل بر پروردگار عزیز و پناه بردن به او از دیگران همراه است،و نه چنان که سفیهان می کنند و از تقدیر و امر و عذاب خدا به شریکان او پناهنده می شوند! و ملتحد پناهگاه کوچکی به اندازه لحد است،و هر کس که خدا او را پناه دهد ترسی ندارد،و هر کس که خدا بدی برای او بخواهد،پناهگاهی حتی به اندازۀ لحد نخواهد یافت که به جانب آن از کسی فرار کند که قدرت او بر همه چیز گسترده است.

[۲۳-۲۸]

و پیامبر(ص)واقعیت نقش و وظیفۀ مهمی را که در زندگی دارد،بیان می کند،چه او برای آن نیامده است تا حواله های امان از دوزخ را به مردمان ببخشد،و نه برای آن که شریکی از خدا در فرمانروایی او باشد،بلکه همچون بنده ای از خدا ۱۶/ و فرستاده ای از جانب او برای رساندن پیامش به مردم مبعوث

شده است.

« إِلاّـ بَلاغـاً مِنَ اللّهِ وَ رِسالاتِهِ -جز این که رسانندهٔ پیام خدا و ابلاغ رسالتهای او باشم.» «إلّا»در این جا برای استثنای حصری است،و این که گفته است «و رسالاـته»به صورت جمع و نه«رسالته»به صورت مفرد،برای بیان این مطلب است که رسالت او امتدادی از همهٔ رسالتهای پیشین خدا است،و این که خط پیامبران خطی واحد است که بعضی از آن مکمل بعضی دیگر است.

« وَ مَنْ یَعْصِ اللّهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها أَبَداً -و هر کس که نافرمانی خدا و فرستاده اش کند،آتش جهنم برای او است که همیشه در آن جایگزین خواهد بود.» نافرمانی رسول جز با پیروی از هوای نفس و از سفهای امتها و رهبران منحرفی نیست که سخنانی را به ناحق بر خدا می بندند.و این که خدا عامل ترساندن از آتش را در هنگام سخن گفتن از نافرمانی خود و رسولش در میان آورده، برای آن است که پرهیز کردن از عذاب خدا در جان آدمی رشد کند،و ضامن فرمانبرداری مؤمنان از خدا و فرستاده اش بوده باشد.و این آیه ایستار در برابر فرستادهٔ رهبر را توازن می بخشد،چه این درست است که او برای احدی سود و زیانی را مالک نیست،ولی مردمان مالک سود و زیان خویش اند،و چون شخص فقط خود را مخصوص خدا گرداند،به صورت مقیاسی و معیاری درمی آید،و با شخصیت و جایگاه خود عنوان میزان و ارزشی در اجتماع پیدا می کند،و چنان می شود که خدا خرسندی و خشم خود،و فرمانبرداری و نافرمانی از خودش را مقارن با خرسندی رسول(ص)و خشم او و طاعت و معصیت نسبت به او قرار می دهد.و بدین گونه است که هر رهبر یگانه به اندازه ای که ارزشهای حق را در زندگی خود تحقق بخشد،عنوان میزان و معیار پیدا می کند.

از آن روی که گردنکشان بر اثر فریفتگی به نیرویی که در ایشان است و یارانی که در پیرامون خویش دارند به تمرد و نافرمانی برمی خیزند،خداوند متعال

ص :۴۸۹

یادآوری می کند که از این نیرو در چالش ایشان نسبت به فرستادهٔ او و نسبت به حق کاری برنمی آید،از آن روی که رسول و حق یـاوران نیرومنـدتر و لشـگریان فزونـتر دارند...نیرومنـدتر از آن روی که خـدا یـاور ایشـان است،و فزونـتر از آن جهت که فرشـتگان و نیروهای طبیعی در کنار حق قرار می گیرنـد،و هر اندازه عملی شدن وعدهٔ خدا برای دور کردن مخالفان رسالت و پیروزی حزب رسول و رسالتهای او در دنیا و آخرت تأخیر پیدا کند،شکی در آن نیست که این پیروزی خواهد آمد.

« حَتّٰی إِذٰا رَأَوْا مٰا یُوعَدُونَ -تـا آن گـاه که آنچه را که به ایشـان وعـده داده شـده بـود دیدنـد.» از شـکست در دنیـا در برابر مؤمنان،یا وعدهٔ به بعث و جزا که گمراهی جن و انس سبب شک کردن در آن شده بود.

« فَسَیَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نٰاصِراً وَ أَقَلُّ عَدَداً -پس به زودی خواهنـد دانست که یاوران چه کس ضـعیف تر و در شـماره کمتر است.» آنچه بر گمراهی نافرمانان نسـبت به خدا و فرستاده اش،علاوه بر فریب خوردن ایشان از نیرومندی و شمارهٔ سپاهیان،می افزایـد،تردیـد و شک داشـتن در وعـدهٔ خدا به جزا و کیفر است،و به همین سـبب مشاهده می کنیم که پیوسـته از موعد و اجل وعـده پرسـش می کننـد.و در این جا وحی به اسـتواری بخشـیدن به مؤمنان در مواجهـهٔ با این شـکها و جـدلها برمی خیزد،و به ایشـان فرمان می دهـد که با آنان در این باره به بحث کردن برنخیزنـد تا زمام گفتگو در اختیارشان قرار نگیرد،و جریان آن به صورتی باشد که ارزشـها و روشهای مکتبی مقتضی آن است،چه جدلهایی که خود هدف قرار گیرند،همچون جدل پرسش از ساعت قیامت،به حدی محدود نمی شود، و نیز رسالیان تکلیفی برای آن ندارند که به هر سؤالی که دیگران طرح می کنند،جز در حدود مصلحت مکتبی و اندازهٔ علمی که به ایشان داده شده،پاسخ دهند.

« قُلْ إِنْ أَدْرِی أَ قَرِیبٌ مٰا تُوعَدُونَ أَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبِّی أَمَداً -بگو:من نمی دانم که موعـد آنچه به شـما وعـده داده شـده نزدیک است یا دور.» رسول خدا از پاسخ دادن به پرسش به گونه ای که مجادله کنندگان خواستار

آن بودند،برای مصلحتی حکیمانه تر خودداری کرد،و نیز بدان جهت که علم ساعت مخصوص به خدا است و می تواند در آن به بـداء و پیش و پس بردن زمـان آن بپردازد،پس امکـان آن هست که موعـد آن نزدیـک باشـد،و گـاه خداونـد فرصتی برای مردمان فراهم می آورد تا به خود باز گردند و خواستار تمدید اجل آن شوند و شاید پند گیرند و توبه کنند.و در آیه اشاره ای به مفهوم بـداء از آن روی شـده است که خـدا در محدود کردن وقت ساعت به هر گونه که بخواهد مختار است،و بدین گونه ممکن است در علم او زمان معینی باشد و سپس برای او بدا حاصل شود و آن اجل را دورتر یا نزدیکتر قرار دهد.

نادانی انس و جن دربارهٔ زمان ساعت و آینـده،خود دلیلی برای علم نداشـتن آنان /۱۶ به غیب است و معرفت این علم تنهـا به پروردگار جهانیان تعلق دارد،و همین است که آفریننده را از آفریدگان متمایز می سازد.

« عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً -دانای نهان است و این غیب و نهان را بر هیـچ کس آشـکار نمی سازد.» این آیه همهٔ پنـدارها و گفتارهـای باطـل را دربارهٔ علم جنیان و کاهنان به غیب نفی می کنـد.ولی گاه خـدا آنچه را که از غیب بخواهـد،بر اولیای خود از رسولان آشـکار می سازد،و آنان به نوبـهٔ خود سـرّ خـدا را محفوظ نگاه می دارنـد،چه خدا می داند که رسالت خویش را در کجـا قرار دهـد و چه کس را برای امانتـداری خود برگزینـد،و با وجود این آنها را کاملا حفظ می کنـد به همان گونه که آسمان را از استراق سمع محفوظ داشته است.

« إِلاَّ مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ -مگر فرسـتاده ای که خـدا به دانسـتن غیب او رضا دهـد.» پس هیـچ کس نمی تواند خدا را بر آن دارد که غیب خود را بر او آشـکار سـازد،بلکه خود او است که بـا رضـایت و حکمت خود،هر که را که بخواهـد به بعضـی از غیب آگاه می سازد،و با وجود این نمی گذارد که این غیب از نهانگاههای او به کسی که شایستگی ندارد برسد.

ص :۴۹۱

« فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً -پس از پیش رو و از پشت سر او نگهبانانی روانه می کند.» تا محافظ او باشند،و حرکات و تصرفات او را مراقبت کنند،و آنچه را که از او در زمان حال یا آینده«بین یدیه»صادر می شود،یا در گذشته«من خلفه» صادر شده است مراقبت کنند.پس چگونه ممکن است که منجمان و ساحران و کاهنان بر غیب آگاه شوند در صورتی که مورد غضب و خشم خدا قرار گرفته اند؟! یا چگونه شیاطین می توانند از غیب اطلاع پیدا کنند،در صورتی که آنان دشمنان خدایند و پاسداران شدید و شهابها را برای محاربهٔ با آنان قرار داده است؟!و در این خصوص احادیثی از امامان راهنما رسیده که از جملهٔ آنها است:

امام باقر(ع)به حمران گفت:«خدای عزّ و جلّ به آنچه پنهان از آفریدگان او است عالم است،از آنچه برای ایشان مقدر کرده و در علم وی،پیش از آن که کسی به دنیا بیاید یا حکم اجرای آن را به فرشتگان بدهد،قضا بر آن رفته است، پس ای حمران!این علمی بر جای ماندهٔ در مشیت او است،و هر وقت بخواهد به روان شدن آن فرمان می دهد،یا برای وی بدا حاصل می شود /۱۶ و آن را به اجرا نمی اندازد،و اما آنچه که خدای عزّ و جلّ مقدّر می سازد و قضا پیدا می کند،علمی است که به رسول خدا(ص)و سپس به ما می رسد»، (۱) و از امام صادق(ع)روایت شده است که گفت:«خدای عزّ و جلّ را دو علم است:یکی علمی که در نزد او است و هیچ یک از آفریدگان را بر آن آگاه نمی سازد،و دیگر علمی که آن را به فرشتگان و فرستادگان خود انتقال می دهد،پس آنچه به آنان انتقال یافته است به ما می رسد». (۲)

و این آیه ما را به دو امر رهبری می کند:

اول:اگر راهی برای آگاه شدن آفریدگان از غیب وجود داشته باشد،این راه جنیان و جز ایشان نیستند بدان سبب که از آن علمی ندارند،و بنا بر این باید به

۱- ۴۶) -البرهان،ج ۴،ص ۳۹۵.

۲- ۴۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۴۲.

خدا پناه بریم و آن را در نزد فرشتگان و اوصیای پسندیدهٔ در نزد خودش جستجو کنیم.

دوم:این گمان بعضی که غیب را هیچ کس جز خدا نمی داند،البته درست نیست،چه خدا هر کس را که بخواهد از غیب خود به اندازه ای که به او بیاموزد،آگاه می سازد.

خدا هدف آگاه کردن رسولان برگزیدهٔ خود را بر غیب،و فرستادن نگاهبانانی از پیش و پس ایشان،کمک کردن به تبلیغ رسالت و خدمت کردن به مصالح آن دانسته است.

« لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ -تا بداند که رسالتهای پروردگارشان ابلاغ کرده اند.» آیه ما را به آن رهبری می کند که رسالت جزئی از همین غیب است که خدا آن را بر کسانی که به رسالت فرستاده است آشکار می سازد،و این که آگاه شدن آنان بر قسمتی از غیب دلیلی بر آن است که از فرستادگان ربّ العالمین اند که حجت را بر عاقلان تمام می کند و پیروی از آنان را بر ایشان واجب می سازد،پس همین امر،از یک سو آنان را در ابلاغ رسالت مدد می کند،و از سوی دیگر حجت تبلیغ کردن آنها بر خود پیامبران نیز تمام می شود تا اگر خدای ناکرده کوتاهی کنند عذری نداشته باشند.

« وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ -و همهٔ آنچه را که در نزد ایشان بود فرا گرفت.» فرا گرفتنی عامّ و کامل.

« وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً -و شمارهٔ هر چیز را با شمارش به دست آورد.» یعنی احاطهٔ مفصلی با ارقام و دقایق،و چون خدا کاری کند،این کار مبتنی بر علم و حکمت است،و این که بعضی از فرستادگان خویش را بر غیب آگاه می سازد،برای احاطه داشتن بر ایشان است و معرفت او به این که چنین آگاه کردنی به مصلحت است و ضرورت دارد.

ص :۴۹۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹